تاریخ گیلان و دیلمستان

تألیف

سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی

با تصحیح و تحشیه

دکتر منوچهر ستوده









انتشارات اطلاعات

تاریخ گیلان و دیلمستان

تألیف

سیدظهیرالدین بن سیدنصیرالدین مرعشی

با تصحیح و تحشیهٔ

دکتر منوچهر ستوده



انتشارات اطلاعات

۱۳۶۴



مرعشی، سید ظهیرالدین بن سید نصرالدین
تاریخ گیلان و دیلمستان

با تصحیح و تحشیهٔ دکتر منوچهر ستوده

چاپ دوم: ۱۳۶۴
تیراژ: ۵۲۵۰ نسخه
چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

این کتاب اولین بار در سال **۱۳۴۷** بوسیلهٔ مؤسسه
مطالعات و تحقیقات فرهنگی چاپ شده *است.*

فهرست ابواب و فصول کتاب

ای نام تو بهترین سرآغاز

مقدمه

از مهر ماه سال هزار و سیصد و بیست که مأمور تدریس در دبیرستانهای لاهجان شدم ، هر روز علاقهٔ من به سرزمین گیلان زیادتر می‌شد . کوههای سرسبز و خرم ، جنگلهای با شکوه و انبوه ، رودخانه‌های پرآب و آرام ، دریای پرجوش و خروش ، مزارع برنج با طراوت ، کوهستان خوش آب و هوا ، مردم ملایم و مهربان کوه و دشت ، دل هر بیننده را به خود خواهدکشید .

پیش از اینکه چهرهٔ زیبای گیلان را از نزدیك ببینم ، از میان اوراق کتب تاریخی و جغرافیائی، کم و بیش با این سرزمین آشنائی داشتم . وقتی عظمت و زیبائی آن را از نزدیك دیدم و فرصتی دست داد که پای پیاده در کوه و دشت آن گردش کنم ، بیشتر شیفتهٔ این آب وخاك شدم .

شمارهٔ کتب تاریخی که به دست نویسندگان ایرانی ، در بارهٔ این سرزمین نوشته شده است ، کم نیست . شاید از این نظر یکی از ثروتمند ترین مناطق ایران باشد.

دورانی که بازار ابریشم ایران رواجی داشت ، مرکز داد و ستد آن همین سرزمین بود . و امروز بیش از پنجاه رساله دربارهٔ ابریشم گیلان در دست ماست. صدها مرد جهانگرد خارجی ، سیاسی و غیرسیاسی ، این سرزمین را ازنزدیك‌دیده و دربارهٔ آن مطالبی نوشته‌اند .

قدیمی‌ترین سند تاریخی گیلان ، تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی است که اینك پس از سه‌سال تصحیح و تنقیح،به‌گوهریان بازار علم ودانش عرضه می‌دارد و امیدوار است که این مروارید گرانبها مورد پسند ایشان باشد .

نگارنده برای تصحیح اعلام جغرافیائی این کتاب، دو سوم از مسیرهائی را که سید ظهیرالدین پیموده بود، خود پیاده و سواره طی کرد و دیها ونقاط ییلاقی و قشلاقی را که او نام برده بود، از نزدیك دید. بیش از دو ماه عمرش درمناطق ییلاقی دیلمان و اشکور گذشت تا توانست پاره‌ای از اشکالات کتاب را رفع کند. دراینجا فرض است که ازراهنمائیها و یادآوریهای دوست ارجمند آقای عبدالرحمن عمادی تشکر کنم که خیلی از مسایل لاینحل این مناطق را، ایشان با دقت نظری که دارند، حل کردند.

میکروفیلم کتاب را دوست گرامی و تیماردار حقیقی آقای ایرج افشار، در سفری که به انگلستان رفته بودند، آوردند و با قبول این زحمت بار دین را بر شانهٔ من سنگین‌تر کردند. «مرا رفیقی باید که بار برگیرد». نگارنده پس از چاپ فیلم به مقابله مشغول شد و توانست پاره‌ای از اشکالات را حل کند. کمك و یاری سرور گرامی آقای حکمت آل‌آقـا در تصحیح پاره‌ای از لغات و اشعار عربی متن کتاب فراموش نشدنی است. سرانجام بهار امسال نسخه‌ای ازاین‌کتاب برای چاپ آماده شد.

در پایان از یکایك خوانندگان خواهشمند است، هرگاه به خطا و اشتباهی برخوردند، منتی برمصحح گذارند و اورا بیاگاهانند، تا در چاپهای بعد، کتاب به صورت بهتری درآید.

منوچهر ستوده

تهران - بیست و پنجم مهرماه هزار و سیصد و چهل و هفت

ارزش کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان

این کتاب را سید ظهیرالدین مرعشی در غرهٔ ذوالقعدهٔ سال ۸۸۰ هجری قمری شروع به تألیف کرد. پیش از او، به دستور کارگیا سلطان‌علی میرزا و پدرش کارگیا سلطان‌محمد[۱]، سوانح و اتفاقاتی را که قبل از خروج سید امیرکیای ملاطی و پس‌از خروج او روی داده بود، گرد آورده‌بودند. فقط به سیدظهیرالدین «اشارت کردند که آن سواد را مقدمات چند به رسم و عادت مؤلفان تواریخ ترتیب کرده، به بیاض نقل کند.»[۲] پس از اینکه شروع به تألیف کرد «شکسته بسته‌ای چند بر حسب قابلیت خود، بر آن ضم کرده است.»[۳] این کتاب به‌یک مقدمه و شش باب و هر بابی به چند فصل تقسیم شده است.

مقدمهٔ کتاب که در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم بوده، یکسره از میان رفته است. شاید سید ظهیرالدین نخستین مؤلفی است که برای لغات محلی و اصطلاحات مردم عوام ارزشی قائل شده و آنها را ضبط و ثبت کرده است. او نه تنها لهجهٔ محل را مورد مطالعه قرار داده، بلکه درآخر باب اول حدود و رسوم گیلان و دیلمستان را نیز گردآوری کرده است. از این باب و فصل اول از

---

۱ ــ سلطان محمد کیا پس از کارگیا ناصرکیا که در ۱۲ ذوالقعدهٔ سال ۸۵۱ فوت شد به تخت نشست و تا سال ۸۸۳ سلطنت کرد. پسرش سلطان علی میرزا از سال ۸۸۳ تا سال ۹۱۰ سلطان بود.

۲ و ۳ــ تاریخ گیلان ص ۹.

باب دوم و مقدار زیادی از فصل دوم باب دوم به دست ما نرسیده است . قسمت اعظم فصل هشتم از باب چهارم و سراسر فصل نهم و دهم و ابتدای فصل یـازدهم این باب نیز از نسخهٔ اصل افتاده است .

مؤلف پس از اینکه ابواب و فصول کتاب را به پایان رسانیده ، باز سوانح و اتفاقاتی را قابل ثبت و ضبط تشخیص‌داده ، ازاینرو باب هفتمی به‌کتاب افزوده و وقایع را تا سال ۸۹۴ شرح داده است . در آخر باب ششم می‌نویسد :

«چون در دیباچهٔ این تألیف چنان مثبت است‌که سوانح و حالات‌گیلان و دیلمستان را تا سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۱) در شش باب نوشته شود و بحمدالله و حسن توفیقه ، آنچه درضمیر بود میسر شد . اگر بی‌ترتیب مقدمه‌ای دیگر وقایع حالات سنهٔ اثنی و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۲) را نوشته می‌شد ، دور از قواعد مؤلفان این فن می‌بود ، فلهذا باب دیگر که باب هفتم باشد ، ازابواب ستهٔ مذکوره در تاریخ سنهٔ مذکوره ، درذیل این تألیف املاء می‌رود و آن‌مشتمل است بر چند فصل.»[1]

سپس وقایع را از سال ۸۸۱ شرح می‌دهد و در نوزده فصل به سال ۸۹۴ ختم می‌کند .

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران خود نیزچنین قصدی‌را داشته‌است ومی‌نویسد:«و هر چه بعد از این واقع گردد ، درذیل این تألیف اگرعمر مهلت بدهد ، در فصل دیگر نوشته شود . انشاءالله تعالی .»[2] ولی متأسفانه این کار را در این کتاب دنبال نکرده است .

غرض سید ظهیرالـدین از تألیف تاریخ گیلان و دیلمستان ، احوال روپیش گیلان است . حالاتی که در روپس‌گیلان و رستمدار ، به مدد و معاونت حضرت

۱ـ تاریخ گیلان ص ۳۹۱ و۳۹۲   ۲ـ تاریخ طبرستان ص ۳۹۴ .

سلطانی واقع می‌شد ، به طریق اجمال نوشته آمد .»[۱]

تنها نسخهٔ خطی این کتاب

نسخهٔ اصلی کتاب در BODELEIAN LIBRARY, OXFORD به شمارهٔ MS. OR. 156 ضبط است . این نسخه‌را SIR RICHARD LEE که زمانی‌سفیر انگلستان در روسیه بود به کتابخانهٔ مذکور تقدیم داشته است . احتمال می‌رود که یکی از شرکای SIR ANTHONY JENKINSON که به قصد تجارت به‌ایران آمده‌بود، این نسخه را خریده و به دست سفیر انگلستان رسانده است .

این نسخه شامل دویست و سه برگ شانزده سطری است. و در سال ۹۳۶ از روی تاریخی که به خط سید ظهیرالدین بود ، رونویس شده است .

از روی همین نسخه‌است که ه. ل . رابینو ، این‌کتاب را برای نخستین‌بار درپنجم جمادی‌الاخری مطابق سیچقان‌ئیل سال ۱۳۳۰قمری ، درمطبعهٔ عروةالوثقی در شهر رشت چاپ کرد .

مؤلف کتاب شاهد عینی سوانح است

سید ظهیرالدین ، در دربار سلاطین گیلان مردی سرشناس و معزز و محترم بوده ، در بسیاری ازجنگها خود شخصاً شرکت داشته ، گره‌های ادارهٔ امور ملك به دست او گشوده می‌شده ، درمجالس مشورت و تهنیت و عزا ، همیشه محلی‌برای او خالی بوده است . مطالبی را که خود بدین تاریخ افزوده ، با صراحت تمام و نظری انتقادی نوشته شده است . در این مورد کمی شباهت به مؤلف تاریخ بیهقی دارد . آنجا که می‌نویسد :

۱ـ تاریخ گیلان ص ۲۷۵ .

«مؤلف حقیر آنچه نوشته است ، خود مشاهده کرده ، از دیده نوشته است نه ازشنیده.»[1] یا می‌نویسد : «اوصاف حضرت امیرسید محمد ازدیده نوشته شد نه از شنیده ، مصراع ، شنیده کیْ بود هرگــز چو دیده.»[2] یــا می‌نویسد : «کارگیا میرسید احمد هرچند ولی‌نعمت‌زادهٔ مؤلف حقیراست و از احوالش چیزی که لایق حال او نباشد، نوشتن مناسب نبود و نیست ، اما چون واقعی بود نوشته شد . غالباً معذور دارند و عیب نفرمایند . »

سپس به انتقاد و عیب‌جوئی نامبرده‌می‌پردازد . [3]

تاریخ گیلان مجموعه‌ای از آداب و رسوم آن زمان است

* تشریف و پیشکش و خلعت ،آن‌زمان‌بیشتراسب وباز بوده و گاهی همراه این دو ، امتعه و اقمشه و سگهای توله و تــازی و توغ و علم نیز می‌فرستاده‌اند . موارد زیر یادآور آنهاست :

اسب و باز جهت تهنیت (ص ۱۲۳) اسب و باز و امتعه و اقمشه جهت پیشکش (ص ۱۵۴) اسبهای تازی و بازهای شکاری و سگهای توله و تازی (ص ۱۵۴) اسبهای لایق و باز و توله و تازی (ص ۱۵۶) اسب و باز و خلعت جهت تهنیت (ص ۱۹۱ و ۲۳۱) اسب و توغ و علم و خلعت پادشاهانه (ص ۳۷۶) نه سر اسب پیشکش کرده‌اند (ص ۴۷۶) دوازده دست قوش از بــاز سفید و چرغ و شاهین فرستاد (ص۴۷۶) .

* در مرگ‌کسان ،گذشته ازمراسمی‌که تاامروز برجای است ، آش‌تعزیت (ص۹۶) می‌دادند ودر میان خاك وخون غلطان وآب حسرت ازدیده ریزان ودست برسینه‌کوبان، نمدهای سیه درگردن وسر و خاشاك در سر و تن می گردیدند (ص ۲۲۳) و هفت روز باپای برهنه برسرخاك و خار و خاشاك می‌نشستند (ص ۲۵۳)

۱ــ تاریخ گیلان ص ۱۸۷. ۲ــ تاریخ‌گیلان ص ۱۱۳. ۳ــ همین کتاب ص ۲۰۴.

خاك برسر و خار دربر، باناله وآه دست‌حسرت برسینه و سرکوبان می گردیدند (ص ۲۶۵) باجامه‌های چاك وديده‌های نمناك . خاك برسر و خاشاك دربرهفت‌روز به‌عزا داشتن اشتغال نمودند (ص ۴۰۷) به‌ختم کلام ربانی وگفتن وعظ و نصایح حفاظ و وعاظ مشغول گشتند (ص ۴۲۹)

* از ورزشهای آن زمان،چاه‌نخجیر و نخجیرگراز است که هر دو در گیلان سنتی قدیمی بوده‌است. سید ظهیرالدین شرح چاه‌نخجیر را در صفحات ۳۱۸،۳۱۷ و۳۱۹ آورده و به قدری خوب وصف کرده که امروز نیز بی‌کم وکاست اعمال آن را می‌توان اجراکرد ودر صفحات ۲۲۳ و۳۱۷ نیز ازاین نوع شکار و شکارگراز که بسیار خطرناکست یادکرده‌است .

* در کوهستان به شکار بزکوهی می‌رفته‌اند . درصفحات ۴۴۵ و ۴۷۲ از این‌شکار یادمی‌کند. یا با باز وشنقار و بحری‌وباشق و قوش‌زنکل‌پا وچرغ وشاهین و سیاه چشم به شکار عقار و کلنگ می‌پرداخته‌اند (ص ۲۷۱ و ۳۹۱ و ۴۷۱ و ۴۷۳) .

* کشتی‌گیلان هم ورزش است هم جنگ است و هم تفریح . سید ظهیرالدین در صفحات ۳۸۶ و ۴۲۵ از کشتی یاد می‌کند و در ص ۳۸۹ آداب آن را شرح می‌دهد و پاره‌ای از لغات نظیر«داشت» راکه مخصوص این‌فن‌است به‌کار می‌برد .

* به تیرخوردگانی که پیکان در بدن ایشان باقی مانده بود ، ابتدا شربت می‌دادند (ص ۹۴ و۱۵۱) سپس جراحان پیکانها را بیرون می‌کشیدند . احتمال می‌رود در این شربت‌ها نوعی مواد مخدر به کار می‌برده‌اند . در دورانی که زخم پیکان باقی بود ، بدیشان شربت بها (ص۵۰ و۵۱) یا شربت و مرهم بها (۲۱۷) می‌داده‌اند .

* ابریشم از عایدات وحاصلات ملکی‌است، ارزشی دارد وچون‌سکهٔ زر دست به‌دست می‌گردد واغلب‌ابریشم به‌جای مالیات برای‌سلاطین زورمند می‌فرستاده‌اند.

سیصد من ابریشم و صد خروار قماش سکندرانی از امیره دباج ستانده خلاص داد (ص۹۸) قرار شد پانصدمن ابریشم بابت سیدحسین‌کیا به سیدیحیی‌کیا بدهند. (ص۱۱۷) پنجاه‌خروار ابریشم به وزن تبریز (ص۳۶۶) چهل‌خروار ابریشم شصت منی به‌وزن تبریز فرستاده‌اند (ص۳۷۶) .

* آنجاکه سخن از پارچه و لباس در میان است ، به نکاتی برمی‌خوریم که بسیار قابل دقت وبررسی است . پوستین‌های کیش با ابره‌های زربفت (ص۲۷۱).

«نواکر وخوادم را به کمرهای زرین و سیمین که هرگز دأب حکام گیلان نبودکه دهند بداد و بیاراست و جامه‌های زربفت و دستارهای مصری و سکندرانی مذهب با تکمه‌های طلا ببخشید . و زین و لجام اسبان را به دستور عراق و خراسان‌بفرمود ساختن ,از دستورگیل در انداختند . واکثرخاصگیان را اسبهای تازی با زین‌ها ولجامهای زرین و سیمین ببخشید و کسانی‌که سابقاً هرگز شمشیرآهنین در میان خود ندیدند ،کمرهای سیمین در ایام دولت او در میان بستند وهرگز دستار سیاه‌هندی نداشتندکه برسربندند ، به دستارهای‌مذهب سرافرازگشتند» (ص۲۷۰ و۲۷۱) .

* گیلانیان هنگام برخورد یاخداحافظی«روز بدهاد» می‌گفتند (ص ۲۱۷ و ۴۰۶ و ۴۴۰) .

*گیلانیان به‌دخترمیراث نمی‌دادند وامیران از هرکس عروسی می‌کرد پولی به‌نام«زن‌زر» می‌ستاندند (ص۴۱۵) .

* اهالی‌کوه و دشت در این زمان بیشتر زیدی مذهب اند . در چند مورد در این‌کتاب یادی ازاین مذهب شده است (ص ۱۸ـ ۲۷ـ ۳۸ـ ۴۱ـ ۱۱۱) امام هدی ناصرکبیر نیز زیدی‌مذهب بود (ص۱۳۲) یك‌بار از مذهب امامی (ص ۱۸) ویك‌بار از نقل مذهب (ص۱۷۷) سخن به‌میان آمده است.

* سپه سالاران گیلان به دستور قدیم وسنت سابق پیش ازورود به میدان‌جنگ

سربازان خودرا پشت ودبم (صفحات ۱۲۹- ۱۵۳- ۱۵۴- ۲۱۴- ۲۶۰- ۲۸۹- ۲۹۰- ۲۹۸)یا حشر ومایه‌دار (۴۲- ۸۴- ۲۱۴-۲۶۰- ۲۸۱ وصفحات دیگر) می‌کردند . ظاهراً گروهی که در دیم یا مایه دار قرار می‌گرفتند تشکیل صفـوف مقدم را می‌دادند و گروهی که جزء پشت و حشر بودند . سپاهی لشکر بودند واز دنبال ایشان می‌رفتند . اما سپهداران مازندران قلب وجناح می‌آراستند (ص۱۵۲)

رسم‌الخط نسخه‌ای که در دست است

اختلاف رسم‌الخط نسخه با رسم‌الخط امروزی فارسی زیاد نبود. پاره‌ای ازآنهارا تغییرداده وبه شکل امروز نوشتیم . موارد اختلاف به شرح زیر است :

۱ ـ برخـاستن به معنی برپای ایستادن در اصل با واو است . برخواسـت (ص ۵۶) .

۲ـ در آخرکلمهٔ فردا ، دال دیگری دیده می‌شود به‌شکل فرداد (ص۱۲۸ و ۱۹۸) .

۳ـ کسرهٔ اضافه را بااشباع صدای زیر به‌شکل یاء نوشته‌است . نظیر: مدتی دوسال (ص ۷۴) شخصی مجهولی (ص ۷۵) صاحبقرانی مذکور (ص ۷۶) صورتی حـالاتی (ص ۱۰۶) سدی محکمی (ص ۱۴۳) خالی سیـاهی (ص ۱۸۷) و موارد دیگر .

۴ـ حذف‌یاء‌نسبت ازآخرنامهای شهرها ودهکده‌ها. نظیر: امیرکیای گوکه (ص۲۲۵) ناصرکیای تویلا (ص۲۲۷) سیدکمال‌الدین ساری (ص۲۴۶) سیداسدالله آمل (ص۳۰۱) وموارد دیگر.

نکات دستوری

۱ـ به‌کار بردن اضافهٔ مقلوب ، چنانکه درلهجهٔ گیلکی امروز نیز به کار می‌رود :

عمو پسر (ص ۲۵) یعنی پسرعمو ـ زن پسر (ص ۲۰۶) یعنی پسر زن ـ لشکر سالار (ص ۹۸) یعنی سالار لشکرـ طلا غلاف (ص ۲۵۳) یعنی غلاف‌طلا .

گـاهی در نام افراد ، هنگامی‌که باید اضافه به نام پدر باشد ، نام پدر را مقدم می‌کند. دراین موارد ، درك نسبت را بسیار مشکل کرده‌است. نظیر:

سیامحمد حاجی محمد (ص۱۷۰) یعنی حاجی محمد پسر سیامحمد ــ بازی کیای محمدکیا (ص ۸۰ و ۹۱) یعنی محمدکیای پسر بازی‌کیا ــ سید حسن‌کیای سید حیدرکیا (ص۹۶) یعنی سید حیدرکیا پسر سیدحسن‌کیا ، و موارد دیگر .

۲ــ برای بیان کاری در زمان حال و حین انجـام آن ، جملات را با کلمهٔ مرکب «اینست‌که» ترکیب می‌کند . بدین‌گونه :

اینست‌که می‌آیم (ص۲۴۳)ــ اینست‌که به‌گورات درآمد (ص۲۵۴) وباجمعی اینست‌که روانه‌است (ص۳۴۱) و موارد دیگر .

گاهی برای بیان این معنی ، فعل‌را به‌صورت حالت فاعلی‌آورده‌است. نظیر: وسادات را از رشت نقل‌کرده، باتکبیر وصلوات وختم قرآن و فقرا و مساکین را صدقات و هبات به‌نیت ارواح مطهرهٔ سادات‌کرام‌تقسیم نمایان به‌لاهجان‌درآوردند. (ص ۹۵) .

۳ــ تکرار ضمیر فاعلی به‌جای به کار بردن ضمیر مشترك خود . امروز نیز درلهجهٔ گیلکی این ضمیررا همان‌گونه به‌کار برند . نظیر : مارا از حصهٔ موروثی ما محروم ساخت (ص۱۰۲) .

۴ــ به‌کار بردن علامت‌مفعول‌صریح درمواردی‌که امروزمستعمل نیست. نظیر: موجب قتل او ا نوشته آمد (ص ۱۰۰).

۵ ــ گاهی ترکیبات غلط در کتاب دیده می‌شود . نظیر : دشوار العبــور (ص ۹۲) .

مفردات و لغاتی‌که در کتب همزمان کمتر دیده می‌شود

آبکش (ص۵۱) : کسی که جهت حمام آب از چاه کشد. اسطلخ(ص۱۴۴):استخر. اسواران (ص۹۲-۹۳-۱۰۴) : سواران. اسواری کردن(ص۸۰-۱۰۴):سواره به حمله وعملیات جنگی پرداختن . برنجار (ص۹۲-۱۱۸-۱۴۰-۱۴۲-۲۱۳) مزرعهٔ برنج که امروز به گیلکی بیجار گویند. بنه‌بر(به‌فتح هردو باء ص۲۹۱-۳۷۳) : تپه کوتاه، خاکریز خندق. بومدان(ص۱۷۳-۳۵۵)وبومدان راه(۳۵۶): بلد و راهنما. بومدانی (۳۴۶):شناسائی‌راه ومعبر. پاس‌پائی(ص۴۵۴): نگهبانی خصوصاً هنگام شب . این لغت امروز نیزدر گیلان به‌کار می‌رود . پرچین (ص ۹۳- ۱۰۶- ۲۱۴- ۳۷۲): حفاظ و حائط که در گیلان به شکلهای مختلف ساخته می‌شود . پشت گیر کردن (ص ۲۴۴) : ازپشت لشکری را مورد حمله قرار دادن . پشت گیری (ص ۳۷۳) : به همین معنی . پشت ودیم [کردن] (ص ۱۲۹- ۱۵۳- ۱۵۴- ۲۱۴- ۲۶۰- ۲۸۹- ۲۹۰- ۲۹۸) : سربازان را به زبده و ناتوان تقسیم کردن . پره‌نشین (ص ۶۹- ۲۰۶ - ۲۹۵ - ۴۷۳) : ثغر نشین و سرحددار . پره‌نشینی (ص ۱۶۳): سرحدداری . پلی (به‌فتح پ ص۲۵۳) : پهلو. امروز نیزدر گیلکی این لغت به‌کار می‌رود . پیشدار (ص۹۴) : حربه‌ای باشد بسیار بزرگ که‌از آهن وفولاد سازند وبرآن حلقه‌های چهارگوشه هم از فولادتعبیه کنند وبدان خوك وگراز کشند. (برهان قاطع) تو و ته به معنی تا ، نظیر: یك تو پیرهن (ص ۳۰۶) یك ته‌پیرهن (ص ۳۴۲) . تیف وتمش (ص۹۳) لغت دوم بضم تا ومیم است : تیغ وخار . امروز نیز درگیلکی به‌کار می‌رود . حشرومایه‌دار (ص ۴۲- ۸۴- ۱۵۳- ۱۵۴- ۱۶۶- ۲۱۴- ۲۱۵- ۲۶۰- ۲۸۱- ۲۸۹- ۲۹۰ - ۲۹۸) : نوعی تقسیم‌بندی و صف‌آرائی لشکریان است که‌مایه‌داران وکاردیدگان را پیش‌صف قرار دهند وحشر را جزء سیاهی لشکر آورند . خروز (ص۴۳): خروس. خشت (ص ۱۴۰) آجر نه خشت‌خام . خلابرورستر (ص ۲۱۰- ۲۱۳) : کلمهٔ‌اول

به‌معنی سربازان خاصهٔ سلطان است. جزء دوم معلوم‌نشد . خناده (به‌فتح خاء ۴۳۶) امربر ، کسی‌که دستور و امر سپه‌سالار را به زیردستان برساند . دست (ص ۲۸): به‌معنی سر یا عدد . نظیر: چهاردست باز. سطل (ص ۱۱۸) این‌کلمه به‌فتح‌سین و طاء تلفظ می‌شود و به‌معنی استخراست. سفالوی سرخ (ص ۱۴۰–۱۴۲): سفالی ناو مانندکه بام خانه‌های گیلان‌را بدان‌می‌پوشانند. صنوبر (ص۱۴۰): سرو کوهی‌است که درکوهستان گیلان به‌نام سلم به‌فتح‌سین می‌نامند . کپنك(ص۲۵۳): پوشاکی نیم‌تنه ازنمد . کلاپشته (ص۲۲۶– ۳۰۶) : نیم تنه ای‌که پارچهٔ آن شال پشمین است . کوب (ص ۱۳۵) : حصیر و بوریا . درگیلکی‌کوف گویند . کیش (ص ۱۴۹) : شمشاد جنگلی . گرباس (ص ۷۴) : این‌کلمه به فتح‌گاف تلفظ می‌شود ونوعی بیل نوك‌تیز است. گیشبر(ص۳۸):(به‌کسر‌گاف و سکون‌یا وکسر شین وفتح باء)ظاهراً به‌معنی نوکرخاصه در متن به‌کار رفته است . لیلجان (ص ۱۱۶) : به‌کسر لام و سکون یاء وفتح لام ، مردم منسوب به‌دهکدهٔ لیل. محل تنگ (ص۷۵): درخفیه و پنهانی . هی‌زدن (ص۹۳): اسب را فشارآوردن وبه پیش‌راندن .

فهرستی ازکلمات‌ترکی آقچه (ص۱۸۱) ـ اغرق (۳۳۶– ۴۳۸) ـ الاغچیان (ص ۳۵۶)ـ الکا (۷۵– ۹۹– ۱۷۹– ۲۰۷– ۲۱۸– ۲۳۴– ۳۴۹– ۳۵۰) ـ النک (ص۳۳۵) الوس (ص ۳۴۰) ـ ایلچی (ص ۱۲۰– ۱۲۳– ۱۷۷) ـ ایلغار (ص ۶۸– ۱۵۸– ۱۹۲– ۲۷۹– ۳۰۵– ۳۳۲– ۴۰۵– ۴۳۲ – ۴۵۱) ـ بکاول (ص ۴۳۹) ـ تابین (۶۹– ۲۸۹– ۳۴۶– ۳۷۴–۴۰۳) . جلدو (ص ۹۶– ۲۹۴) داروغه (ص ۴۴۱) دقز (ص۲۷۱)ـ دقوزات (ص۱۵۶)ـ ساوری (ص۲۷۷)ـ سورن (ص۱۶۷) شقاولی (ص۴۴۸)ـ شیلان (ص۳۸۹–۴۰۹– ۴۲۵– ۴۲۶ ـ ۴۳۰ ـ ۴۴۳ ـ ۴۵۰– ۴۷۲) طوی ، طوی‌ها (ص۲۵۷– ۳۸۶–۳۸۹– ۳۹۰)ـ غجرجی (ص۱۲۲– ۱۳۷)ـ قدغن (ص۳۴۳–۳۵۳–۳۸۷)ـ قراول (ص

۳۳۶)ـ قراولی (ص ۳۳۵) ـ قوشلامشی (ص۳۹۱)ـ قوشون (ص۴۳۷) کرنگ (ص۳۳۵ ـ ۳۳۶)ـ منقلا (ص۲۳۸–۲۳۹–۲۴۲– ۲۴۳– ۳۳۱–۳۳۵–۴۳۷)ـ یاساق (ص ۶۵– ۲۳۷– ۴۴۰)ـ یاسال (ص ۴۳۷) ـ یرغو (ص۵۹)ـ یرق(۲۱ ـ۲۹– ۳۷–۴۹– ۶۲– ۷۴– ۸۷– ۱۶۹– ۱۸۱– ۱۸۳– ۲۰۸–۲۱۲–۲۱۳– ۲۱۴– ۲۱۷– ۲۳۰– ۳۰۴– ۳۰۹–۳۲۹– ۳۵۱– ۳۶۷–۳۸۷– ۴۳۴–۴۵۲-- ۴۶۸– ۴۷۵) ـ یورت (ص۱۵۴) .

خاندان سید ظهیرالدین مرعشی مؤلف کتاب

سید ظهیرالدین پسر سیدنصیرالدین پسرسیدکمال‌الدین پسر سیدقوام‌الدین مرعشی است . اگر انتساب سید قوام‌الــدین را به حسن‌المرعشی صحیح بدانیم ، رشتهٔ نسب حسن بــا یك واسطه به امام زین‌العابدین علی بن حسین بن امــام الهدی علی‌المرتضی علیهم‌التحیة والسلام منتهی می‌شود و نسبت سید قوام‌الدین باهفت واسطه به حسن‌المرعشی می‌رسد .

سیدقوام‌الدین جداعلای سید ظهیرالدین

سید قوام‌الدین درسال ۷۵۰ قمری ـ پس‌از اینکه مدتها در لباس فقر و درویشی گذرانده بود ـ قیام‌کرد و در مدت کمی بیشتر خــاك مازندران را به دست آورد و بنیان‌گذار سلسلهٔ سادات مرعشی شد . وی در محرم سال ۷۸۱ قمری بمرد و در آمل به خاك سپرده شد [۱]. مزار او معروف به مقبرهٔ میربزرگ [۲] تاامروز زیارتگاه شیعیان است .

سیدکمال‌الدین پدربزرگ سید ظهیرالدین

سیدکمال‌الدین ، در دوران حکومت‌پدر ، والی ساری بود وپس از مرگ پدر ، به‌جانشینی او برگزیده‌شد. در سال ۷۹۵ قمـری ، در قلعهٔ ماهـانهسر ، به دســت لشکریان امیرتیمور اسیر شد . به امر امیرتیمور ، او را با برادران و پسران ،

۱ـ تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۲۹۱ و ۲۹۲. ۲ـ همین‌کتاب ص ۳۳۰ .

در کشتی نشاندند و به ماوراءالنهر بردند[1] . در سال ۸۰۱ قمری در کاشغر وفات یافت[2]. بعدها مریدان ، استخوانهای اورا به ساری آوردند و به خاك سپردند.

سرگذشت سیدنصیرالدین پدرسیدظهیرالدین‌مرعشی

سیدکمال‌الدین–پدر سید نصیرالدین– دخترکیاوشتاسف جلال‌را به‌همسری برگزیده بود ودخترملك‌فخرالدوله حسن همسر کیاوشتاسف جلال بود[3] . بنابراین سید نصیرالدین از طرف مادر و مادر بزرگش به آل باوند می‌پیوندد .

سید نصیرالدین – پدر سید ظهیرالدین[4] – در دستگاه برادر بزرگش سید علی ساری ، ارج وقربی داشت . سیدعلی ساری درسال۸۱۴ قمری ، پس‌ازشکست سیدعلی آملی ، آمل را به سید قوام‌الدین (ثانی) پسر سید رضی‌الدین – عموزادهٔ خود – داد .

سپس تصمیم گرفت کسی را با تحف و هدایا به هرات بفرستد و سلطان وقت – شاهرخ‌تیموری – را ازاین امر آگاهی دهد . سید نصیرالدین – برادر کوچکش – نامزد این رسالت شد و به سوی هرات به راه افتاد . پس از رسیدن به هرات و راه یافتن به دربار ، شاهرخ مال مازندران را از او طلب‌کرد .

سید نصیرالدین گفت‌که ما جمعی سادات غارت‌زده وتاراج شده‌ایم و در این دوسال که به مازندران رفته‌ایم ، هرروز فتنه‌ای برپاست و آرامی نداریم . چون استقلالی پیداکنیم خدمتی خواهیم‌کرد .

شاهرخ جواب او را کافی‌ندانست. قاصدی نزد سیدعلی به‌مازندران فرستاد. سیدعلی فرستادهٔ شاهرخ را چوب فراوان زد و ریشش بتراشید و باز فرستاد. چون فرستادهٔ شاهرخ بدان رسوائی به هرات رسید ، سید نصیرالدین را بند برنهادند . لشکریان را بخواستند وعزم مازندران‌کردند و سید نصیرالدین‌را پا به‌رکاب‌بسته،

۱– همین‌کتاب ص۳۱۰ و۳۱۱. ۲– همین‌کتاب ص۳۱۷. ۳– تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۳۸۶. ۴– تاریخ گیلان و دیلمستان ص ۱۶۴.

همراه آوردند. چون به گنبد قابوس رسیدند، خبر رسید که مردم قلماق و جبة به سمرقند تاخته‌اند، شاهرخ را دل مشغولی پیدا شد و پریشان حال گشت. امرا که حال اورا دریافتند، کسی را نزد سیدنصیرالدین فرستادند که یکی‌را پیش سیدعلی بفرست وبگوکه این‌گونه اعمال شایستهٔ شما نیست، فرزند خودرا به‌درگاه سلطان بفرست، تا ما عذر توبخواهیم.

سیدنصیرالدین یکی‌را به‌عجله روانه‌کرد. سیدعلی فرزندخود ـ سیدمرتضی ـ را باتحف و هدایا بفرستاد. عذر اورا شاهرخ بپذیرفت و سیدنصیرالدین در اول محرم سال ۸۱۶ قمری، ازبند آزاد شد. اورا جامه پوشانیدند و روان ساختند. چون به ساری رسید، سیدعلی او را اکرام و اعزاز بسیارکرد[1].

اول ذی‌الحجه سال ۸۲۰ قمری که‌سیدعلی در بستر بیماری بود، سیدمرتضی، پسر خود را به جانشینی برگزید. سید غیاث‌الدین ـ برادر سید علی ـ به مخالفت برخاست. سیدعلی، سیدنصیرالدین را به بارفروش‌ده (= بابل) فرستاد تاخانوادهٔ سیدغیاث‌الدین را کوچ داده، به‌ساری بیاورد ومصحفی بیاورد و او را سوگندداد که سید مرتضی را به حکومت برگزیند.

سید نصیرالدین، خانوادهٔ سید غیاث‌الدین را به ساری آورد وپس از فوت سیدعلی، برای پسرش ـ سید مرتضی ـ از مخالفان و موافقان بیعت گرفت. سید مرتضی، پس ازاینکه برمسند حکومت جای‌گرفت، سید نصیرالدین را که عمش بود بسیار معزز و مکرم می‌داشت[2]. درسال ۸۲۱ قمری، سید مرتضی، به دستور اسکندر روزافزون، قصد قتل عم‌خود ـ سیدغیاث‌الدین ـ را کرد. مطلب را با مادر خود در میان گذاشت. مادرش اورا منع کرد ومادر سیدعلی‌مرحوم وسیدنصیرالدین را ازاین امرآگاه کرد تا سیدنصیرالدین را بیاگاهاندکه اگر در این باره سید مرتضی بااو مشورتی کند، رأی موافق ندهد. سیدنصیرالدین که از این امرآگاهی

۱ـ تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۳۳۱ و۳۳۲. ۲ـ همین‌کتاب ص۳۲۷.

یافت ، به بازارگاه که تیول او بود رفت و هرچه سید مرتضی او را احضار کرد ، نیامد . سید مرتضی بدو نوشت که در فکر مهمانی باش تا در بازارگاه به خدمت بیـایم .

سیدنصیرالدین پیغام داد که من وقتی به خدمت خواهم آمد که شما سیدغیاث‌الدین وفرزندانش رااز بند خلاص کرده ، به بارفروش ده (= بابل) فرستاده باشید و الا دیدار به‌قیامت افتاد [1].

سید مرتضی درصفر سال ۸۲۲ قمری لشکر آراست ومتوجه دفع سیدنصیرالدین شد وروی به بازارگاه آورد . در محل سیرجاران جنگ برپاشد . سیدنصیرالدین شکست خورد و به بارفروش‌ده (= بابل) آمد و دوباره لشکر آرائی کرد. درکنار باول‌رود جنگ واقع‌شد. بازشکست بر سیدنصیرالدین‌افتاد. ازراه‌چلاو به‌سواد کوه رفت و از آنجا از راه دامغان روی به هرات آورد . پس از اینکه به خدمت شاهرخ راه یـافت ، بدین ترتیب تقبل مال مازندران کرد که هرسال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید به وزن استراباد ، هرخرواری چهل‌من به‌دیوان شاهرخ و ده خروار برای امرای او بفرستد وهرگاه‌لشکریان شاهرخ روی به‌عراق وآذربایجان آرند ، ششصد نفرسپاهی وششصدخروار شتری غله به‌اسم علوفه بدیشان دهد .

قرارداد به امضای شاهرخ رسید و امیرفیروزشاه را سرلشکر تعیین کرد و با سید نصیرالدین روانه‌ساخت وخود نیز درعقب ایشان به‌راه افتاد . چون به‌استراباد رسیدند، سید مرتضی ازاین کار آگاه شد. فرزند خود ــ سید محمد ــ را باپیشکش به‌استراباد فرستاد واظهار اطاعت کرد و گفت که آنچه سیدنصیرالدین‌ازمال‌مازندران پذیرفته است ، من ده‌خروار زیادترمی‌دهم .

امیرفیروزشاه ، موضوع ده‌خروار اضافه‌را با سید نصیرالدین درمیان گذاشت وگفت که اگر تواین اضافه را نپذیری ، حکومت را به سید مرتضی خواهند داد .

۱ــ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۳۸ــ۳۴۰.

«اگر ترا ملك می‌باید، تو نیز زیاده‌کن و الا درغربت چندان سرگردان‌باشی که چشمت سرخ شود».

سید نصیرالدین، شب را به خانه آمد، پس‌از شور بااطرافیان، جواب‌نوشت که به‌غربت رفتم تاچشمم سرخ شود. همان شب سوار شد و از راه سمنان ، روی به فیروزکوه آورد [1] .

سیدنصیرالدین‌که از اردوی شاهرخ بیرون آمد ومتوجه فیروزکوه شد، قصد آن‌داشت‌که اگر بتواند، کوهپایه‌های مازندران را به‌تصرف آورد. چون‌به‌سوادکوه رسید ، مردم آنجا او را استقبال کردند و کیایان بیستون با او همدست شدند و گفتندکه میان‌سیدعلی آملی و سید مرتضی گفت وشنیدی است وسیدمرتضی ازسیدعلی مال زیاد خواسته است . اگر سیدعلی بداندکه شما در اینجا هستید ، بی‌شك باشما موافقت خواهدکرد .

سیدنصیرالدین نامه‌ای بدونوشت و با قاصدی بفرستاد . سیدعلی آملی‌جواب نوشت‌که شما به لپور (= لفور امروزی) درآئید . ازاین طرف من‌نیز سوارشوم و با سید مرتضی مخالفت خویش آشکارکنم .

سید نصیرالدین‌که چنین دید ، فوراً سوارشد وبه لپور آمد . سیدمرتضی از آمدن او باخبرشد . کسی‌را نزد سیدعلی به آمل فرستادکه من روی به‌لپور آوردم، تونیز سوارشو وبیا . سیدعلی سستی‌کرد . سید مرتضی دریافت‌که از خواستن مال مقرری شکوه دارد . نامه‌ای بدو نوشت ومال مقرری آمل را بدو بخشید .

سید علی روی به لشکرگاه سید مرتضی آورد و در لپور با سید نصیرالدین جنگ‌کردند. بسیاری از مردم مازندران کشته شدند. سه‌روز بعد ، جنگ دیگری برپا شد ، شکست بر سید نصیرالدین افتاد . از سواد کوه بیرون آمد و عازم

۱ــ تاریخ‌طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۴۱ و۳۴۲ .

گیلان شد [1] .

هنگامی که سیدنصیرالدین به سوادکوه آمده بود ، بدو رسانیدند که عیال و اطفال‌او از ساری بیرون آمده‌اند و وقتی که به آمل رسیده‌اند ، والده‌اش وفات یافته است و سایر افراد خانوادهٔ او به‌رستمدار آمده ودر آنجا ساکنند. نامه‌ای به قاسم موسی از مریدان سید قوام‌الدین مرعشی نوشت تااز خانوادهٔاو دررستمدار نگاهداری کند . دراین وقت سید ظهیرالدین پنجساله بود و برادر دیگر اوعبدالحی سه‌ساله و سید نصیرالدین را اولاد دیگری نبود .

سیدنصیرالدین از سوادکوه که حرکت کرد ، ازراه لارجان به‌نور درآمد و از آنجا به ناتل‌رستاق آمد وعیال و اطفال را دستور داد که حرکت کنند وروی به گیلان‌آورند وخود سوار شد واز نمکاوه‌رود گذشت و هیچجا شب منزل نکرد.

پس ازگذشتن از نمکاوه‌رود که سرحد رستمدار وتنکابن است ،کسی را نزد سید داودکیابن سید هادی‌کیا که حاکم تنکابن بود فرستاد و اجازهٔ عبور خواست . سید داود او را استقبال کرد و جای فرود آمدن معین کرد . سیدنصیرالدین سه‌سر اسب خوب پیشکش داد و یك‌شب در ولایت تنکابن اقامت کرد .

سپس نامه‌ای به‌کارگیا امیرکیابن سیدهادی‌کیا نوشت و جریان امررا شرح داد . سید امیرکیا نیز اورا استقبال کرد . سیدنصیرالدین دو سراسب خوب و یك جلد خمسهٔ نظامی مصور مذهب پیشکش فرستاد و گفت که عیال و اولاد من از عقب می‌آیند ومن قصد لاهجان دارم ، تاسید رضی‌کیا به حال این مخلص فکری کند . اگر در ملك شما جای باشدکه اطفال من جای گیرند ، منت پذیر خواهم بود[2] .

سیدامیرکیاگفت «هرجاکه‌خواهید انتخاب کنید.» سیدنصیرالدین قریهٔواجك راکه نزدیك ساحل بود پسندید .

۱ــ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۴۳ و ۳۴۴. ۲ ــ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۴۵ .

بعد از آن خود ازسیاکله‌رود گذشت واز امیرسیدمحمدبن سیدمهدی که‌حاکم ولایت رانکو و دیلمستان بود ، اجازهٔ عبور خواست . امیرسید محمد او را استقبال کرد. تا رودسر (= هوسم) همراه‌بودند و ازاو درخواست کرد که سه‌شب‌در رودسر بماند وسپس به لاهجان رود .

روز سوم ، امیرسید محمد ، به دیدن او آمد واز او خواست که در رودسر جای‌گزین شود واز رفتن به لاهجان منصرف گردد و گفت « مادامی‌که آب‌غربت نصیب ملازمان شماست ، پلاوماهی که غذای مردم گیلان است ، همین جـا تهیه می‌شود ، کرم کرده ، قبول فرمائید و اهل و عیال را بفرمائید تا بدینجـا نقل کنند » .

سیدنصیرالدین دریافت که آنچه می گوید ازجوانمردی و صفاست . تن‌درداد ودر رودسر بماند ، به شرطی‌که زمینی‌را که بدو می‌دهند،چه دیوانی چه متعلق به مردم، قیمت آن‌را بپردازد . ازمزار شیخ‌المشایخ ابوجعفرهوسمی تا قریهٔ‌کله‌دره را ازساکنان خالی کردند و بدیشان دادند.

سید نصیرالدین در نامه‌ای‌که به سید رضی‌کیا نوشت ، ماوقع را شرح داد و اظهارکرد که پس‌از رسیدن بنه و ساکن شدن به خدمت خواهد رسید[1].

دراین میان خبررسیدکه سیدمرتضی، سیدعلی آملی‌را از آمل اخراج‌کرده و او به تنکابن به قریهٔ زاغ‌سرا آمده است .

سیدنصیرالدین به امیرسیدمحمد گفت که من به‌گرجیان جهت آوردن عیال و اطفال‌خود می‌روم . آیا صلاح می‌دانیدکه به‌اتفاق سید علی‌آملی به مازندران نیز دستبردی‌بزنم؟ امیرسیدمحمد صلاح‌دانست. سیدنصیرالدین نمایندگان خودرابرای اتمام بنای خانه و سرا به رودسر گذاشت و خود روانه شد[2].

۱ــ تاریخ‌طبرستان سیدظهیرالدین ص ۳۴۷ . ۲ــ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۴۵

هنگامی که سیدنصیرالدین به گرجیان در آمد ، سید علی آملی ، کسی را به خدمت او فرستاد و از گذشته‌ها عذرخواست و از او یاری‌جست . سید نصیرالدین که به همین قصد آمده بود ، او را یاری کرد و با سید عبدالعظیم که در جنگل آمل در ناحیهٔ میان‌رود یاغی شده بود ، یکی شدند و به راه افتادند .

سید قوام الدین (ثانی) ــ حاکم آمل ــ خبر شد . به سید مرتضی نوشت که اگر خود به مقابله می‌آئید بجاست و اگر نه مرا تاب مقاومت نیست. سیدمرتضی سوار شد و شب بعد به آمل رسید .

سید نصیرالدین و همراهان که خبر آمدن سید مرتضی را شنیدند ، از لب دریا به فری‌کنار روی آوردند. در موضع « وازیه مال » دو لشکر به هم آویخت. شکست بر سیدنصیرالدین و همراهانش افتاد . سید عبدالعظیم باز به جنگل آمل رفت و سید علی آملی به زاغ‌سرا آمد و سید نصیرالدین به گرجیان روی آورد . چون به واجك رسید فرزند کهتر او ــ سیدعبدالحی ــ که در واجك بود ، فوت شد و در همان جا به خاك سپرده شد . اطراف گور او بعدها قبرستان بزرگی شد. سید نصیرالدین پنج شش روز در واجك بماند . سپس بنهٔ خود را برداشت و با اهل و عیال در صفر سال ۸۲۴ قمری به رودسر آمد و در خدمت امیر سید محمد روزگار می‌گذرانید[1] .

اوایل سال ۸۳۳ سیدنصیرالدین ، به عنوان رسالت از طرف امیرسید محمد به لاهجان رفت تا با سید حسین کیا حاکم آنجا گفتگو کند و کدورتی که در میان بود رفع کند. کدورت اینان از اینجا سرچشمه گرفته بود که سیدیحیی پسر سیدحسین کیا ، دختر امیرسیدمحمد را به زنی داشت و با او رفتاری پسندیده نمی‌کرد . سید نصیرالدین روی به لاهجان آورد . سیدحسین کیا اورا استقبال کرد . فردا پس از اینکه صف‌آرائی کردند و بزرگان لاهجان را به جای مناسب فرود آوردند ، سید

۱ــ تاریخ طبرستان سیدظهیرالدین ص ۳۴۸ و۳۴۹ .

نصیرالدین را خواست و بی آنکه پرسشی از او کند ، گفت که معلوم است برای صلح آمده‌ای . به سید محمد بگو که سرپنجه‌ای می‌زنـم تا از تقدیر ربانی چه به ظهور آید .

سید نصیرالدین زبان به نصیحت گشود و بسیار سعی داشت که غبار این کدورت را ازدل او بشوید سیدحسین گفت «همان سخن است که گفتم و صلح ممکن نیست ».

سید نصیرالدین برخاست و به‌ملاط آمد و پیغام اورا بی‌کم و کاست رسانید . امیرسیدمحمد تعداد لشکریان سیدحسین کیا را ازاو پرسید. سیدنصیرالدین گفت که دوبرابر لشکر شماست[1].

ازسیدنصیرالدین دیگر خبری نداریم . همین قدر می‌دانیم که در شوال سال ۸۳۶ رحلت کرد ودر دهکدهٔ تیمجان به‌خاك سپرده شد[2] .

برادران وپسران سید ظهیرالدین

هنگامی که سید نصیرالدین در سوادکوه بود ، خانوادهٔ او ازآمل بیرون آمدند . دراین وقت اورا دوپسر بود یکی سید ظهیرالدین و دیگری سید عبدالحـی . سید ظهیرالدین پنجساله بود و عبدالحی سه ساله[3]. عبدالحی هنگام کوچ سیدنصیرالدین به گیلان در واجك فوت شد و در همانجا به خاك سپرده شد[4] . سید ظهیرالدین از برادر دیگری به‌نام سیدکمال‌الدین نام می‌برد که مسلماً پس از عبدالحی پا به‌جهان گذاشته است . از این سیدکمال‌الدین اطلاع ما بیش از این نیست که همراه ملك بیستون که به عنوان گروگان فرستاده بودند به‌کجور رفته و از آنجا بـاز گشته است [5] .

سید ظهیرالدین خود دوپسر داشته‌است : سید احمد و سید نصیرالدین . سید احمد را سید ظهیرالدین به عنوان گروگان به مردم ناتل داد[6].

از بنواعمام و همشیره‌زادهٔ سید ظهیرالدین ، کسی را به نام سید نصیرالدین می‌شناسیم که درجنگ اهلم تیرخورد وکشته شد ودرگورستان سادات اهلم به خاك سپرده شد[7].

۱ـ تاریخ گیلان و دیلمستان سیدظهیرالدین ص۱۶۴ـ۱۶۶ . ۲ـ تاریخ‌طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۵۳. ۳ـ تاریخ طبرستان ص۳۴۵ . ۴ـ تاریخ طبرستان ص ۳۴۸ . ۵ ـ تاریخ گیلان ص ۳۱۴ و ۳۱۵ . ۶ـ تاریخ گیلان ص ۳۱۲ و ۳۱۳ . ۷ـ تاریخ گیلان ص ۴۶۲ .

سرگذشت سیدظهیرالدین مرعشی

مؤلف کتاب

سید ظهیرالدین نویسندهٔ کتاب حاضر و کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ، سرداری است جنگ آزموده و سفر کرده ، باسواد و درس‌خوانده ، هر دوکتاب‌را با نثری متوسط نوشته و گاهی اشعاری متوسط درانذار وتحذیر یاتوصیف سروده ودر میان مطالب کتاب گنجانده است .

درآخر تاریخ طبرستان که دومین اثر اوست، می‌نویسد «در حین تألیف این نسخه سن این فقیر به شصت‌وشش رسیده است»[1] . چون تاریخ تألیف این کتاب در سال ۸۸۱ است ، پس باید درسال ۸۱۵ قدم به عرصهٔ حیات گذاشته باشد . نسابه سید شهاب‌الدین مرعشی عمره الله ، سال تولد او را در همین تاریخ می‌داند و می‌نویسد «در شهر آمل متولد شده است» اما هیچگونه مدرك وسندی در بارهٔ مولد او نشان نداده است[2].

مرحوم کسروی استناد به پنجساله بودن[3] سیدظهیرالدین ، درحین فرارپدرش به گیلان [یعنی سال ۸۲۲] کرده وسال‌تولد اورا حدود سال ۸۱۷ می‌داند. نگارنده

۱ــ همین کتاب ص۳۹۵ . ۲ــ مقدمهٔ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ز . ۳ــ چهل مقالهٔ کسروی ص ۴۲ و تاریخ طبرستان‌ص ۳۴۵ .

قول اولی را می‌پسندد ، اما از محل تولد او آگاهی ندارد.

سید ظهیرالدین نیز همچون پدرش با غاصبان ملك اجدادی خود مخالف بود واز ابتدای جوانی این مخالفترا آشکار کرد. اینك مقدمات و نتیجهٔ این مخالفت: پس از گذشتن دوران حکومت سید مرتضی درساری ، مردم مازندران سیدمحمد ــ فرزند او ــ را بر تخت سلطنت ساری نشاندند . سید محمدکه می‌خواست به وسعت قلمرو خود بیفزاید، کسی‌را نزد سیدکمال‌الدین به آمل فرستاد ، تا او را برای مشورتی به ساری آورد .

سیدکمال‌الدین که از قصد اوخبر یافته بود، به درد مفاصل متعذر شد و گفت که عم من ــ سید مرتضی ــ در فکر شوراندن مردم آمل و به دست آوردن حکومت آنجاست ، بابیرون آمدن من فتنه‌ای برپای خواهد خاست .

سید محمد ساری‌که عذر اورا شنید ، سید مرتضی را طلب کرد . سیدمرتضی به‌گمان اینکه حکومت آمل‌را به او خواهند داد ، به‌ساری رفت . اورا بندکردند وبه سیدکمال‌الدین خبردادندکه عموی تو دربنداست . اکنون به‌فراغت خاطربیا تا دربارهٔ او نیزفکری‌کنیم.

سیدکمال‌الدین به‌سخن او ازآمل‌بیرون‌نرفت‌وپیغام فرستادکه‌اگرمی‌خواهند آمل‌را از فرزند و فرزندزادگان سیدرضی‌الدین بگیرند ، به شمشیر بایدگرفت . سید محمد لشکر ساری را گرد آورد و بــه آمل رفت . سید کمال الدین شکست خورد و به رستمدار آمد و از آنجا به تنکابن رفت و از آنجا به رانکو نزد سید ناصر کیا پسر سید محمدکیا رفت . او را در لنگرود جای دادند[1] .

سید محمد آمل را به فرزند خود ــ سید عبدالکریم ــ داد و خود به ساری باز گشت و به ناصر کیا نوشت که سید کمال الدین را نگذارند به مــازندران روی کند .

۱ــ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۵۴ــ۳۵۶ .

اهالی آمل ننگ شکست را بر خود نتوانستند هموار کرد . به فرزند و فرزندزادگان سید رضی‌الدین گفتند که ما را خیال شوریدن در سر است . زیرا برادر و عم شما را در ساری بند کرده‌اند و سید کمال‌الدین هم به گیلان رفت . سید علاءالدین ــ برادر سیدمرتضی ــ گفت : «رحمت برشماکه وظیفهٔ نوکرزادگی را می‌دانید . سید نصیرالدین که والی ساری بود ، تا زندگی داشت مخالف‌ایشان بود . فعلا فوت شده و پسرش ــ سید ظهیرالدین ــ در گیلان است . تا وارث ملك ساری نباشد ، مخالفت با والی کنونی ساری میسر نیست . سید عبدالوهاب پسر سید غیاث‌الدین نیز در گیلان‌است . شوریدن شما بی‌وجود آنان بی‌نتیجه است» .

چون سخنان سید علاءالدین را شنیدند ، نامه‌ای به سید کمال‌الدین نوشتند و از او خواستند که فوراً سید عبدالوهاب و سید ظهیرالدین را بـا خود به آمل بیاورد .

سید عبدالوهاب از آمدن سر باز زد . اما سید ظهیرالدین که در این وقت جوانی بیست و پنج‌ساله بود ، قصد داشت که با او به‌راه افتد . به سیدکمال‌الدین گفت که من از مردم ساری نامه‌ای ندارم که مرا بدانجا خوانده باشند .

سید کمال‌الدین ، ظاهراً به قصد آوردن عیال و اولاد به تنکابن رفت و از آنجا به رستمدار و سرحد آمل رسید و نامه‌ای به مردم آمل نوشت که من آمدم و سید ظهیرالدین از دنبال خواهد رسید . اما از مردم ساری نامه‌ای بدو نرسیده است .

درویشان آمل به درویشان ساری نوشتندکه اگر سید کمال‌الدین را به‌آمل درآوریم و سید عبدالکریم را اخراج کنیم ، یقین که با سید محمد ساری مخالفت شده است و بی وارث ملك ساری ، مخالفت بـا حاکم فعلی آن ممکن نیست . سید ظهیرالدین که وارث حکومت ساری است ، از شما نامهٔ دعوتی خواسته است . در حال نامه‌ای به دست مهتر درویشان ــ درویش حسن شراب دار ــ بدو نوشته شد .

سید کمال‌الدین هم وارد آمل شد ودرویشان او را استقبال کردند و سیدعبدالکریم به ساری گریخت[1] .

در سال ۸۴۰ نامهٔ مردم ساری به سید ظهیرالدین رسید و با نامه ، یکی از نوکرهای پدرش ــ سید نصیرالدین ــ را نیز فرستاده بودند . هنگامی که سید کمال‌الدین در آمل بر تخت بنشست ، نامه‌ای نیز از ملك کیومرس استندار به‌نام سید ظهیرالدین گرفته و برای او فرستاده بود . بالاخره سید ظهیرالدین عازم شد. اما چون می‌دانست که سیدناصرکیا اجازهٔ حرکت بدو نخواهد داد ، گستاخی کرد و بی‌اجازه به راه افتاد .

چون به رستمدار رسید ، ملك کیومرس او را استقبال کرد و مردم ساری را که در رستمدار گرد آمده بودند ، همراه او کرد و به آمل فرستاد . سید کمال‌الدین او را در آمل جای داد و چنان صلاح دید که بلادرنگ روی به ساری آورد . سید ظهیرالدین به‌کنارباول‌رود به‌گذرگاه زیار رسید . مردم بارفروش ده (= بابل) از درویش و غیره آمدند و پیمان بستند . در این موضع نزدیك به ده هزار مرد کار گرد آمد[2] .

ازساری ، سیدزین‌العابدین حسینی پازواری را به‌سرداری لشکربفرستادند. به بارفروش ده آمد و از آب بگذشت . میان دو لشکر جنگ برپا شد . شکست بر لشکر ساری افتاد . لشکریان بگریختند . سید ظهیرالدین در عقب ایشان‌براند و اسب و استر و اجناس و رخوت زیاد به دست لشکریانش افتاد .

چون سید محمد ساری دید که کار از دست رفت ، سید مرتضی را از بند خلاص کرد و حکومت آمل‌را نامزد او کرد و اسب و سلاح داد و به جنگ‌فرستاد سید مرتضی از راه بالاتجن به آمل روی آورد . دو لشکر به یکدیگر آویختند .

---

۱ ــ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۵۷ و ۳۵۸ . ۲ ــ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۵۸ .

خبر به سیدظهیرالدین رسید . به مدد سیدکمال‌الدین رفت . وقتی آواز دهل را از پشت سر لشکریان‌شنیدند ، دانستند که سیدظهیرالدین به‌یاری‌او آمده‌است. سیدمرتضی شکست‌خورد واز راهی که‌آمده بود، به‌ساری رفت. سیدظهیرالدین باسیدکمال‌الدین، ازراه مشهدسبز وبالاتجن به‌سوی ساری رفت . چون به‌قریهٔ شیروج‌کلاته ، درکنار رودخانه رسید ، هفت هزار مرد از درویش و غیره گرد آمده بودند و باز از راه می‌رسیدند و به‌او اظهار بندگی می‌کردند .

سیدمحمد چون دیدکه کاری ازپیش نمی‌رود ، پسر خودرا به استراباد نزد امیرهندکا فرستاد ویاری خواست وخود در ساری چشم به‌راه بنشست وامیرشبلی را لشکرداد واز ساری بیرون‌فرستاد . وقتی‌امیرشبلی به محلی‌که‌انارستان می‌خوانند، فرودآمد ، خبر رسیدن هندکا به قراطغان رسید .

سیدکمال‌الدین که مردی بزدل بود ، به سید ظهیرالدین گفت‌که هم اکنون لشکر استراباد می‌رسد ، به ساری رفتن درست نیست ودرصحرای باز و بی دفاع نشستن نیز مناسب نمی‌نماید . اگرمحل مستحکمی به‌دست آریم واز خود دفاع‌کنیم بهتر است . سید ظهیرالدین بانظر او مخالف بود . سید کمال‌الدین سخن او را نشنود . فوراً سوارشد وبه موضعی‌که به «مرزناك» مشهور است ، نقل‌کرد. تفرقه‌در لشکریان افتاد . از لشکریان آنچه مانده بود ، سید ظهیرالدین برگرفت واونیز به مرزناك رفت وبا نظر سیدکمال‌الدین لشکرگاه‌کرد وبایستاد . سیدمحمد ساری و امیرهندکا به مرزناك آمدند وجنگ برپاشد . شرح‌جنگ رااز‌قلم‌سیدظهیرالدین بخوانید [1] :

«آفتاب درنوزده درجهٔ جوزا بود . ازصباح تامسا محاربه واقع‌شد واز طرفین سرها ازتن جدا شده ، به خاك تیره می‌افتاد . شش زخم تیربدین حقیر رسیده ، مجروح ساخت ودو سراسب راکه بدان سوار می‌شدم‌بکشتند وآنچنان جدال وقتال مردم پیشین در مازندران نشان نمی‌دهند و در تواریخ سابق ، عجب‌که در هیچ نوبت ، آن مقدار مردم به قتل آمده باشند . بلاتکلف از جانبین لااقل یك‌هزار آدمی به قتل آمدند وآنچه مجروح بودند ، خود بدان مبالغت نمودن ، نوعی از

۱ــ تاریخ‌طبرستان سید ظهیرالدین صفحات ۳۵۸ــ۳۶۰ .

کذب می‌نماید . غرض‌که چون تقدیر الهی باتدبیر موافق نبود ، هزیمت بدین حقیر افتاد وکمال‌الدین خود نو بت‌اول به انهزام بیرون رفت واز سادات آمل‌سید محمد نامی را به قتل آوردند . چون فقیر می‌خواست که بیرون رود ، سواران خصم رسیدند و ضربت شمشیربر سراین فقیر رسانیدند . وهرچند زخم شمشیر برسر رسید ودست چپ را سخت مجروح ساختند و اسب را یال وکفل ببریدند ، امـا بعون‌الله تعالی ، ازآن ورطه ، آنچه دادمردی بود ، داده ، باسه نفرنوکرنیم شب به آمل رسیده شد » ۱.

دشمن نیز به آمل رسید وسید ظهیرالدین و سیدکمال‌الدین‌عقب‌نشینی کردند. ملك‌کیومرس که از احوال ایشان باخبر شد ، ملك‌کاوس ـ فرزند خود ـ را با سیصد سوار بفرستاد . ایشان با ملك‌کاوس به رستمدار آمدند و در میرنا دشت لشکرگاه کردند .

ملك‌کیومرس چون دید که با لشکریان مـازندران و استراباد برنمی‌آیند ، خود سوارشد وبه میرنادشت آمد وبا سیدظهیرالدین وسیدکمال‌الدین ملاقات‌کرد . درزانوی سید ظهیرالدین پیکان‌تیربود ، جراح‌را امرکرد تا پیکان‌را بیرون آرد و بااو بسیار ملاطفت نشان داد .

دولشکر درمقابل هم ماندند . سخن از صلح درمیان آمد . سید محمد ساری به‌صلح تن‌درنمی‌داد و می‌گفت‌که لشکر خراسان را تاسرحد نمکاوه‌رود خواهم برد وامسال ییلاق به‌کجور خواهم‌کرد .

ملك‌کیومرس به سید ظهیرالدین گفت‌که شما ازراه دریابار به بار فروش ده (= بابل) روی آورید ، تالشکریان دشمن به شاروی‌کنند . من وسیدکمال‌الدین درعقب ایشان خواهیم تاخت. سیدظهیرالدین بااینکه دریافت‌که‌سخن ملك‌کیومرس خالی ازخدشه نیست ، باچهارصد مرد به‌راه دریابار حرکت‌کرد .

سید محمدکه خبرحرکت سید ظهیرالدین را شنید ، کسی را نزد ملك کاوس فرستادکه پدرت هم ازصلح دم می‌زند وهم مدعی‌را به ملك من‌راه می‌دهد . بالاخره

۱ــ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۶۱ .

ملك‌کیومرس و امیرهندکا در ناحیهٔ میان‌رود ملاقات‌کردند و قراردادندکه اهالی رستمدار راکه هفت‌سال است در مازندران‌اند ، باز دهند و میان رود را نیز به ملك کیومرس ببخشند ، تا او سیدظهیرالدین و سیدکمال‌الدین را به‌رستمدار راه‌ندهد . ملك‌کیومرس از سیدکمال‌الدین عذرخواست و بدوگفت‌که بهتراست چند روزی را درگیلان بگذرانید وکسی‌را نیز به دنبال سید ظهیرالدین بفرستید واورا خبردهید که به احتیاط بیرون آید ؛ سید کمال‌الدین یك ماه مهلت خواست‌که در رستمدار بماند و وسایل‌حرکت خودرا آماده‌کند . ملك‌کیومرس اجازه داد و او را در قریهٔ لاویج بازداشتند وخود سوارشد و به‌کلارستاق رفت ۱ .

سید محمد ساری و امیرهندکا ، پس ازقرار صلح ، به دنبال سید ظهیرالدین رفتند . سید ظهیرالدین باهزار مردی‌که دور او جمع شده بودند ، به بارفروش ده (= بابل) رفته ، داروغهٔ آنجاراگرفته وکشته بود و می‌خواست‌که به شهر ساری روی‌کند . خبررسیدکه سید محمد و امیرهندکا با ملك‌کیومرس صلح‌کرده‌اند و از عقب می‌آیند لشکریان پراکنده شدند و سیدظهیرالدین باچندنفری‌که مانده‌بودند، ازراه دریابار به‌رستمدار روی‌کرد . چون ایشان به بارفروش‌ده رسیدند و دانستند که سید ظهیرالدین بازگشته است ، جمعی را درعقب او بفرستادند . آنان ازفری کنارگذشته، به‌او رسیدند . مختصرجنگی‌روی‌داد و ایشان‌بازگشتندوسیدظهیرالدین به‌رستمدار درآمد و سپس‌به‌گیلان رفت۲.

پس از این جنگ‌ها و مخالفت‌ها ، سیدظهیرالدین از حکومت موروثی خود دست‌کشید وبه خدمت سلاطین‌گیلان پیوست و در دربار کارگیا ناصرکیا و کارگیا سلطان محمدکیا و پسرش سلطان علی‌میرزا صاحب منصب ومقام شد .

درسال ۸۴۷ هنگامی‌که ناصرکیا برای دیدن قلعهٔ شمیران۳ طارم می‌رفت ، سید ظهیرالدین مأمور شدکه باخلابران‌تنکابن ودویست نفرازلشکرلشتنشاه وپاشیجا وگوکه به دهکدهٔ‌بیورزن رود و آنجا را غارت‌کند و از راه‌بالا، موازی‌ستون‌اصلی

۱ ــ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۶۲ و ۳۶۳ . ۲ ــ تاریخ طبرستان سید ظهیرالدین ص ۳۶۴ و ۳۶۵ . ۳ــ به قول سید ظهیرالدین قلعهٔ شمع ایران .

لشکریان‌که در کنار رودخانهٔ شاهرود حرکت می‌کردند ، پیش رود تا در دهکدهٔ خرزویل به ناصرکیا پیوندد . ۱

سید ظهیرالدین ، اطاعت امر را گردن نهاد وپس از رسیدن به‌خرزویل همراه کارگیا ناصر کیاشد ودرتحریق وتخریب ولایت‌طارم شرکت داشت‌وسپس‌ازراه‌رزکوه به بزبره ودیلمان واز آنجا به‌دهکدهٔ شیاوسمام رفت ۲.

درسال ۸۵۹ که ملك اسکندر وملك‌کاوس- فرزندان ملك‌کیومرس - برسر حدود املاك باهم اختلاف پیداکردند و کار ایشان به مخاصمه‌کشید ، ملك کاوس به سلاطین قراقوینلو متوسل شد وباحکم جهانشاه‌بن قرایوسف (۸۴۱- ۸۷۲) از راه سمنان به‌نور رودبار آمد وبرملك اسکندرکه درکجور بود تاخت . ملك اسکندر تاب مقاومت نداشت ، بگریخت وبه‌کلارستاق آمد . ملك‌کاوس بازاورا دنبال‌کرد . ملك اسکندر به گیلان به ناحیهٔ سیاهکله‌رود درآمد و به خانهٔ سید ظهیرالدین‌که سرحددار سیاهکله‌رود بود وارد شد.

سید ظهیرالدین ماوقع را به‌کارگیا سلطان محمدنوشت . سلطان محمدلشکر تنکابن را به‌سرداری کارگیا یحیی‌کیابن محمدکیای تنکابنی باملك‌اسکندر بفرستاد وگفت‌که لشکرما ازدنبال همراه سید ظهیرالدین خواهد رسید ۳ . پس از ترتیب وتنظیم‌لشکریان،سیدظهیرالدین روزپنجشنبه‌هشتم‌جمادی‌الاخرسنهٔ ۸۶۰ ازسیاهکله‌رود به‌راه افتاد وپس ازگذشتن از شیه‌رود ، لنگا ، سمنگان ، آب انـدانك ، میسر ، درصحرای لاشه‌لزور باملك‌اسکندر وکارگیا یحیی‌کیای‌تنکابنی ملاقات‌کرد. یك‌شب درکجور مهمان اوبود وفردای آن روز پس‌از صف‌آرائی ازکجور به‌نیتل آمد.

ملك‌کاوس خبردارشد ، از نور به‌عزم قلعهٔ لواسان بگریخت. سیدظهیرالدین به قلعهٔ‌نور آمد وتاقریهٔ یالو به‌دنبال ملك‌کاوس برفت. چون دانست‌که ملك‌کاوس از نور بیرون رفته است ، از آنجا بـازگشت و به قریهٔ‌کمر۴، به‌خانهٔ فرزندان ملك اسکندربن ملك‌بیستون‌که برادر ملك‌کیومرس بود، واردشد وتاروز جمعهٔ‌هفتم‌رجب

۱ ــ تاریخ گیلان سید ظهیرالدین ص ۲۶۱ . ۲ ــ تاریخ گیلان سید ظهیرالدین ص ۲۶۲ و ۲۶۳ . ۳ــ تاریخ گیلان ۲۷۹ و ۲۸۰ . ۴ ــ به ضم کاف و میم . از دهکده‌های کمررود نور است .

درآنجا بماند . دراین‌روز با نظرملك‌اسکندربن ملك‌کیومرس به‌پای قلعهٔ نور آمد تابا ملك جهانگیر بن ملك‌کاوس که درقلعه بود ، دست‌وپنجه‌ای‌نرم‌کنند . قلعه‌نشینان بیرون آمدند و به جنگ پرداختند . سپاهیان رستمدارکه در صفوف مقدم بودنـد ، به زخم تیر از پای درآمدند و عقب‌نشینی کردند . سید ظهیرالدین شصت تن از تیرافگنان تنکابن‌را به‌مقابله بازداشت. اینان به‌زخم ناوك‌سپاهیان را شکست دادند، شکست خوردگان به قلعه رفتند ودررا بستند . سید ظهیرالدین ، به‌دنبال ایشان تا درقلعه رفت ونیزه به‌دروازهٔ قلعه رسانید . چند چوبه تیر براسب اوزدند ولی‌هیچیك کارگرنشد .

ملك‌اسکندر محاصرهٔ‌قلعه‌راصلاح‌ندانست . لشکریان‌رستمداروگیلان، به‌باغ‌نو که ملك‌کاوس ساخته‌بود ، فرودآمدند وباغ را یکسره ازمیان‌بردند. سیدظهیرالدین ازآنجا حرکت‌کرد وپس‌ازگذشتن ازدهکدهٔ چل[1] وباغ سرخ‌کمر ودهکدهٔ تاکر[2]، روز سه‌شنبه یازدهم رجب به ناحیهٔ ترتیه‌رستاق [3] رسید و چهارشب در آنجا بماند . دراینجا خبررسیدکه ملك‌کاوس، از لواسان به‌دماوندرفته‌است و می‌خواهدبه‌لارجان بتازد . چون ماه‌قوس بود وهواسخت سردشده‌بود ، قرارشد سیدظهیرالدین باجمعی به مقابلهٔ او رود وملك‌اسکندر برسرلشکریان بماند[4].

خبر آوردند که ملك کاوس در پای قلعهٔ گل‌خندان در دهکدهٔ اره است . سید ظهیرالدین سیصد تن از یـلان گیل و دیلم و گرجی و تنکابن را برگزید و روز چهارشنبه نوزدهم رجب پس از نماز عصر زیدیه، از ترتیه‌رستاق حرکت‌کرد . نماز شام در نمارستاق رسید . دستور داد تا لشکریان ، پس از طلوع صبح صادق، در باغی پای قلعهٔ لوندر پنهان شوند ، تا مردم لارجان ایشان را نبینند و به ملك کاوس خبر نرسانند .

چون شب درآمد ، از این باغ به دهکدهٔ پلور ، به خانقاهی که درآنجاست توقف کردند . پس از گرم کردن دست و پا ، شبانه از بژم‌موشا عبور کردند و

۱ــ به‌کسر چ . ۲ــ به‌ضم کاف . ۳ــ امروز تته‌رستاق گویند . ۴ــ تاریخ گیلان ص۲۷۹و ۲۸۳ .

بر ملک‌کاوس تاختند .

جاسوسان ملک‌کاوس ازقلعهٔنور خبربدو رسانده بودند و او به طرف فیروز-کوه گریخته بود[1] چون اجتماع ایشان به پراکندگی گرائید ، سید ظهیرالدین از همین راه باز گشت به دو سه منزل به نمارستاق آمد و از آنجا به سه منزل به کجور رسید و به خدمت ملک‌اسکندر آمد .

ملک اسکندر گفت که اهالی ترتیه رستاق بر ما وقعی نگذاشتند و مال و مواشی خود را به طرف ولایت آمل بردند . اگر صلاح باشد بر ایشان بتازیم و دستبردی زنیم . سید ظهیرالدین فکر او را پسندید و یکشنبه سلخ رجب[2] ، نماز عصر ، ازکجور سوار شدند. و صبح دوشنبه برایشان تاختند و مواشی و اجناس زیاد به دست لشکریان ایشان افتاد .

سید ظهیرالدین با لشکریانش از ترتیه رستاق حرکت کرد و پس از توقف در النگ‌ایتا ، روز سه‌شنبه به دهکدهٔ امیره منکاس کجور آمد . روز چهارشنبه سیم شعبان از راه کنگل‌آب‌رجه به رودبار علیای نور رفت و روز پنجشنبه چهارم به میناک رسید . اما مردم این دهکده بیرون رفته و اسباب و لوازم خود را به در برده بودند و چیزی به دست لشکریان نیفتاد[3] .

روز دوشنبهٔ هشتم شعبان ، سیدظهیرالدین به کجور آمد ، در حالی‌که لشکر طالقان را از رودبار علیای نور مرخص کرده بود و لشکر تنکابن را وقتی به کجور رسیدند ، اجازهٔ رفتن داد و خود با لشکر گیل و دیلم در کجور بماند تا دستور چه رسد.

پس از رسیدن دستورکارگیا سلطان محمد، روز یکشنبهٔ بیست و نهم شعبان ، سید ظهیرالدین از کجور حرکت کرد و به درگاه سلطان آمد[4] .

در سال ۸۶۳ که میان کارگیا سلطان محمد و امیره محمد رشتی اختلافی پیدا شد وکار به منازعه کشید ، باز چهرهٔ سید ظهیرالدین نمودار می‌شود . روز

۱ــ تاریخ گیلان ص ۲۸۴ . ۲ــ یکشنبه سلخ شعبان است نه رجب . ۳ ــ تاریخ گیلان ص ۲۸۵ . ۴ــ تاریخ گیلان ص ۲۸۶ .

پنجشنبه سلخ جمادی‌الاخر سپه سالار فرخ‌زادبن دباج پس از بازدید لشکریان در گوراب سفلای رانکو به طرف رشت به راه افتاد و در گوراب لاهجان با سپه‌سالار نظام‌الدین یحیی ملاقات کرد و به طرف کیسم حرکت کردند و شب را در آنجا ماندند. روز چهار شنبه ششم رجب به کنـار سفید رود آمدند . سید ظهیرالدین لشکریان خود را از آب باکشتی گذرانده و آن طرف آب شب را به روز آورد . فردا صبح لشکریان فرخ‌زاد از آب گذشت و دوشنبه یازدهم رجب پس از پنج روز نظام‌الدین یحیی با لشکریان لاهجان از آب گذشتند . پس از جنگ ، کار به‌نفع سپاهیان بیه‌پیش گیلان تمام شد[1] .

درسال ۸۶۵ برای بار دوم سیدظهیرالدین به کجور رفت ، زیرا ملك‌كاوس با ملك اسكندر باز مخالفت می‌كرد و ملك اسكندر باز دست‌یاری به طرف کارکیا سلطان محمد دراز كرد . سلطان محمد ، هزار نفر از لشکر گیل و دیلم بـه سرکردگی سید ظهیرالدین به طرف رستمدار فرستاد . سید ظهیرالدین روز سه‌ـ شنبه هفدهم شوال حرکت کرد و چهارشنبهٔ بیست و پنجم شوال به درگاه ملك ـ اسكندر رسید .

ملك‌كاوس حكم جهانشاه قراقوینلو را فرستاد و گفت كه برمصداق این‌حكم باید كار كرد و متعهد شد كه بـا برادرش ملك اسكندر طریق ملایمت و موافقت پیش گیرد . ملك اسكندر صلاح دید كه این بار صلح كنند . سید ظهیرالدین با لشکریانش بازگشتند و ازراه كلارستاق به ولایت تنكابن به دهكدهٔ لنگا رسیدند[2] در اینجا به دستور كاركیا محمد كیای تنكابنی ـ والی تنكابن ـ كه خبردار شده بود ، امیره‌محمد رشتی باز سر به طغیان برداشته است مأمور دفع امیره‌محمد شد.

سیدظهیرالدین ازفرضهٔ شیه‌رود به‌ولایت سیاهكله‌رود به دهكدهٔ چاخوانی‌سر كـه محل زندگی او بود رسید و از آنجـا به رانكو رفت . در رانكو خبردار شد كه لشکریان گیل و دیلم ، برای دفـع امیره محمد رشتی ، پاره ای از آب سفید رود گذشته و بازماندهٔ آنها نیز مشغول گذشتن هستند . سید ظهیرالدین به

۱ــ تاریخ گیلان ص ۲۹۰ . ۲ــ تاریخ گیلان ص ۲۹۶ و۲۹۷ .

خدمت، نظام‌الدین یحیی سپه‌سالار لاهجان رفت . سپه‌سالار گفت که سپاه لاهجان‌را کسی بر سر نیست تا به رشت روند . از شما لایقتر کسی نیست . سیدظهیرالدین به سرکردگی سپاه لاهجان که لشکریان امیره رستم کوهدمی نیز در مقدمهٔ این لشکر بود ، برگزیده شد . فردا صبح پس ازترتیب و تنظیم لشکریان متوجه رشت شد. چون لشکریان را به آجی‌ایشه آورد معلوم شد امیره‌محمد به ورزل گریخته است . سید ظهیرالدین لشکریان را به سیاه‌رود آورد و روز دوشنبه بیست و دوم رمضان به طرف ورزل حرکت کرد . امیره محمد عقب نشینی کرد و بـه امیره علاءالدین فومنی پناه برد . لشکریان به رشت آمدند و شهر رشت به تصرف ایشان در آمد[۱] .

در سال ۸۶۷ ، سید اسدالله حاکم آمل از کارگیا سلطان‌محمد کمك خواست و اصرار داشت که لشکری به صفحات مازندران بفرستند ، تا او و ملك اسکندر با بودن آن لشکر پشت گرم باشند . سید اسدالله و ملك اسکندر ، هر دو تقاضا کرده بودند تا سید ظهیرالدین بر سر این لشکر باشد . بنابراین در ذیقعدهٔ این سال ، بعضی ازلشکر تنکابن وگرجیان و رانکو و لاهجان‌را به‌سرکردگی سیدظهیرالدین بفرستادند . سید ظهیرالدین از ساحل بحر تا کورشیدرستاق رفت . در اینجا ملك اسکندر به استقبال او آمد و او را به کجور دعوت کرد . سید ظهیرالدین از راه کنسانه‌بند به کجور رفت و با لشکریان خود در هزارخال فرود آمد[۲] .

ملك‌کاوس خبردار شد و از در صلح درآمد . ملك‌اسکندر به سیدظهیرالدین گفت که اکنون بجاست اگر به آمل نزد سید اسدالله بروید و از او بخواهیدکه با ملك‌کاوس موافقت نکند .

بنابراین سید ظهیرالدین روز دوشنبهٔ غرهٔ ذی‌الحجه ، از هزارخال حرکت کرد . پس از گذشتن از آباندان‌کوه و خوره‌تاوه رودبار ، از راهی‌که سخت‌تر از آن را تا آن وقت ندیده بود ، به ناحیهٔ لاویج به قریهٔ ولیکان وارد شد . از آنجا به ناحیهٔ ناتل به قریهٔ کمال‌کلاته رفت و با سید اسدالله گفت و شنیدی کرد

۱ــ تاریخ‌گیلان ص ۲۹۸ و ۲۹۹ . ۲ــ تاریخ‌گیلان ص ۳۰۱

و از او جهت ملك اسکندر عهدی گرفت . سید اسدالله این پیمـان را بدین شرط پذیرفت که ملك اسکندر دعوی ملك میانرود نکند . سید اسدالله به سید ظهیرالدین گفت که بهتر است که به آمل بروید و از سید عبدالله برای ملك اسکندر عهدی بگیرید .

در این میان از گیلان خبر رسید که اگر کار رستمدار پایان یافته است ، لشکریان به گیلان مراجعت کنند . سید ظهیرالدین بازگشت و پس از گذشتن از نمکاوه‌رود لشکریان را مرخص کرد و با خود با معدودی به سرمیج از دهکده‌های ناحیهٔ جورسی به خدمت سلطان محمد رسید . سلطان محمد او را اجازه داد تاچند روزی به گیلان برود و به امور شخصی خود بپردازد[1] .

سید ظهیرالدین با اینکه با ملك‌کاوس ، برای ملك اسکندر پیمان صلح بسته بود ، اما به عهد او اعتمادی نداشت ، از اینرو کیا جلال الدین دیلمی را با صد نفر از سپاهیان دیلم در قلعهٔ کجور گذاشته بود . ملك‌کاوس باز به ملك اسکندر که در قلعهٔ اسپی‌روز بود حمله کرد و قلعه را محاصره نمود . ملك اسکندر ازقلعه فرار کرد و از جنگل ورناباد و ساحل بحر خود را به تنکابن رسانید .

روز جمعهٔ نهم صفر سال ۸۶۸ خبر رسید که ملك اسکندر در تنکابن است . سلطان محمد پس از شنیدن این خبر ، به سید ظهیرالدین دستور داد تا با لشکر کوه و گیلان همراه فرخزادبن دباج ، به کمك ملك اسکندر رود .

سید ظهیرالدین به رانکو آمد و از آنجا به رستمدار رفت و با ملك اسکندر متوجه کجور شد و در ولایت زانوس‌رستاق در صحرای ساسه‌لزور فرود آمد . خبر رسید که ملك‌کاوس‌از ناتل عازم قلعهٔ‌نور است. صلاح‌چنان دیدند که سیدظهیرالدین با پانصد تن سربازان زبده از راه بژم‌کندلوس به رودبار علیای‌نور رود و از آنجا خود را به پای قلعهٔ نور برساند . سید ظهیرالدین شبانه از بژم گذشت و صبح به قریهٔ میناك رسید و سربازان‌را با سرمای شدید راه ، سالم به‌پای قلعهٔ نور رسانید . چون ملك کاوس خود را به قلعه رسانده بود ، سربازان را به کنار رودخانه فرود

۱ــ تاریخ گیلان ص ۳۰۲ و ۳۰۳ .

آورد . شبی بسیار سرد بود . چند خانه را خراب کردند و چوب آنها را برای گرم کردن دست و پای بسوزانیدند[1] .

چون روز شد فرخزاد سپهسالار با لشکریان از بژم نور به پای قلعه رسید . قلعه‌نشینان به جنگ پرداختند . از طرفین چند تن کشته و اسیر شدند . شب بعدرا نیز درپای قلعه گذراندند . ملک‌اسکندر با برادرزاده‌ها ، باغ و عمارت ملک‌کاوس را خراب کرد . شب دیگر نیز در همین‌جا گذشت . چون محاصرهٔ قلعه نتیجه نداشت ، از آنجا به قریهٔ تاکر رفتند . همان شب برف بارید و در گرمسیر نیم گز برزمین نشست . ازآنجا به کیاکلایه از دهکده‌های ترتیه‌رستاق رفتند وصبحگاهان از راه لاویج خود را به دشت ناتل‌رستاق رساندند و در گل و لای به قریهٔ لاویج فرودآمدند. ملک‌اسکندر گفت‌که میراسدالله آملی پیمان‌خود نگاه نداشت، بهتراست لشکر را به سرحد آمل بریم و با او پنجه‌ای درافکنیم . لشکریان به میران آباد فرود آمدند و پاره‌ای به تاراج به ناحیهٔ میانرود رفتند و از سیداسدالله خواستند تا میانرود را به ملک اسکندر واگذارد . سید اسدالله جواب را به سید عبدالله ساری رجوع کرد . سید عبدالله سوار شد و به ساسی‌کلام آمد و سخنان درشت پیغام‌کرد .

مولانا نظام‌الدین‌یحیی دستور داد تالشکریان گیلان بازگردند ، زیرا اسبان را علوفه نبود . با سیداسدالله آملی عهد گونه‌ای کردند تا موافق ملک‌کاوس نباشد. لشکر گیلان به ناتل آمد . با صلاح دید سران لشکر ، سید ظهیرالدین با هزار و پانصد مرد کاری در ناتل بماند و سایرین روی به گیلان آوردند[2] .

در جمادی‌الاخر سال ۸۶۸ که اوایل بهار بود ، ملک‌کاوس و سید اسدالله آمل برای مخالفت با لشکر گیلان هم‌پیمان شدند و از ملک بیستون بن ملک اویس‌کمك خواستند . ملك بیستون فرزند خود ــ کیخسرو ــ را به کلارستاق فرستاد تا گریزگاه لشکریان گیلان را ببندد تا سید اسدالله از طرف رشت برایشان بتازد . ملک‌اسکندر و همدستان او خبردار شدند و سید ظهیرالدین‌را آگاه‌کردند.

۱ــ تاریخ گیلان ص ۳۰۴ و ۳۰۵ . ۲ــ تاریخ گیلان ص ۳۰۶ــ۳۰۹ .

قرار شد ملك اسکندر با لشکر گیل و دیلم به کلارستاق رود و جمع مخالفان را پراکنده سازد . اهالی ناتل مخالفت کردند و گفتند که اگر ملك اسکندر از ناتل بیرون رود ، ملك‌کاوس ناتل را تصرف خواهد کرد . هرچه سید ظهیرالدین گفت که این ملك را از دست نمی‌گذاریم و ازآن دفاع خواهیم کرد ، مردم نپذیرفتند. سید ظهیرالدین مجبور شد فرزند خــود ــ سید احمد ــ را به طریق نوا بدیشان داد[۱] و خود نماز شام به راه افتاد صبحگاهان به‌کنار رود چالوس رسید . مخالفان غافلگیر شدند و به قریهٔ دیزه‌گران گریختند .

سیدظهیرالدین با لشکریان خود به چالوس درآمد و به دنبال ایشان برفت. چون به کوهستان پناه بردند ، کیا تورك علی دیلمی را به دنبــال فرستاد و جمع ایشان را پراکنده کرد . در این جنگ ملك شهراگیم دستگیر شد و ملك اسکندر به دست خود او را کشت و سر او را برداشتند و با سرهای دو تن از نوکران او نزد سید احمد فرستادند تا در آمل به سید اسدالله برساند .

سیدظهیرالدین نامه‌ای به‌کیامحمدبن شاهملك‌دیلم‌که درقلعهٔ‌کجور بودفرستاد وخبر فتح‌را نوشت . نامه به‌دست ملك‌کاوس افتاد و خبردار شد . بلا توقف خودرا به نور رسانید . ملك بیستون هـم عذرخواهی‌کرد و فرزند خود ــ ملك فریدون ــ را به عنوان گروگان بفرستاد و اظهار اطاعت‌کرد . سیدظهیرالدین ، ملك‌فریدون را محترم داشت و نزدکارگیا سلطان محمد بفرستاد وخود ازچالوس به سه منزل به ناتل‌رستاق رفت .

کارگیا سلطان محمد ، ازملك فریدون عهد بستاند تااو وبرادرانش‌جزاطاعت ملك‌اسکندر نکنند و اورا خلعت داد وبابرادر سید ظهیرالدین‌ــ سید کمال‌الدین ــ به‌ناتل فرستاد .

چون هوا گرم شده بود ، ملك‌اسکندر ازناتل به‌کجوررفت وسید ظهیرالدین نیز باعساکر گیلان به‌کجور آمد .

با دستوری‌که از طرف جهانشاه قراقوینلو رسید ، ملك‌کاوس و ملك اسکندر

۱ــ تاریخ گیلان ص ۳۱۰ و ۳۱۱ .

درحضور سید ظهیرالدین صلح کردند و سید ظهیرالدین دراوایل رمضان سال ۸۶۸ از ملك‌اسکندر خداحافظی کرد و به گیلان باز گشت .۱

پنجشنبه هفتم ذی‌الحجهٔ سال ۸۷۰ ، سید ظهیرالدین و جمال‌الدین بن نظام‌الدین یحیی به عنوان رسالت به‌رستمدار حرکت کردند . یك شب درجورسی و یك‌شب در کلاشم‌ماندند وروز یکشنبه هجدهم ذی‌الحجه به‌خدمت ملك‌اسکندررسیدند. چهارشب مهمان او بودند و سپس روزپنجشنبه بیست‌و دوم ذی‌الحجه در قلعهٔ نور به خدمت ملك‌کاوس رسیدند . سه‌شب مهمان او بودند . قرار براین شدکه‌ملك‌اسکندر به قلعهٔ اسپی‌روز رود و ملك‌کاوس به قلعهٔ کجور آید تایکدیگر را ملاقات کنند . ملك‌اسکندر و سید ظهیرالدین به قریهٔ چنـاربن آمدند . سپس سید ظهیرالدین به کجور رفت و ملك کاوس را با خود بیاورد . روز یکشنبه غرهٔ محرم سنه ۸۷۱ دو برادر در چاه‌سر ملاقات کردند . پس از ملاقات ، ملك کاوس به‌کجور رفت و ملك اسکندر به قلعهٔ اسپی‌روز آمد . سید ظهیرالدین قصد باز گشت داشت . ملك کاوس اورا به نور دعوت‌کرد . سید ظهیرالدین به خدمت اورفت . پس از مهمانی ، سید ظهیرالدین را به‌صحرای لاربه شکار بردند . پس ازآن فرزند خود- ملك‌شهرخ - را همراه سید ظهیرالدین کرد ویك‌شب در لواسان اورا مهمان کردند .

سید ظهیـرالدین از لواسان به طالقان رفت و درلاوندان سفلی به خـدمت کارگیا سلطان محمد رسید ، چه سلطان برای شکار بدین نواحی آمده بود . سید ظهیرالدین درخدمت سلطان‌به صحرای سوق‌بلاغ وولایت‌لمسر وقریهٔبارین‌و اعلی‌تل وباز به‌رودبار لمسربه قریهٔ شهرستان وسپس به‌تخت سمام‌دیلمان رفت. ۲

روز پنجشنبه پانزدهم ذی‌القعدهٔ سال ۸۷۱ ، سید ظهیرالدین مأمور شدکه با صدتن سوار و پیاده وکارگیا امیرسید و جمعی از سادات وفقها ، برای تسلیت‌فوت ملك‌کاوس ، نزد فرزندان او وبرادرش - ملك اسکندر- برود . اینان از طـالقان به‌راه افتادند و روزیکشنبه‌بیست‌وپنجم‌ذی‌القعده درقریهٔ‌چناربن به خدمت‌ملك‌اسکندر رسیدند . شب دوشنبه‌راهمان‌جا بماندند وشب سه‌شنبه ، به قریهٔ صالحان ، به‌زیارت

۱- تاریخ گیلان ص ۳۱۲-۳۱۶ . ۲- تاریخ گیلان ص ۳۲۰-۳۲۳ .

مزار سیدمحمدکیای دبیرصالحانی رفتند . روز سه‌شنبه، درپای‌قلعهٔ نور، ملك‌شهرخ وسایر اولاد ملك کاوس را عزاپرسشی کردند . کارگیا امیرسید و همراهان ، از راه پشتکوه مراجعت کردند وسیدظهیرالدین ازراه نیتل به‌کجور وارد شد . یك‌شب در نیتل مهمان ملك فخرالدوله بن ملك اسکندربن ملك بیستون بود . روز جمعه سلخ ذی‌القعده در قلعهٔ اسپی‌روز ، به خدمت ملك‌اسکندر رسید . ملك‌اسکندر پاره‌ای از امور ادارهٔ ملك را با سیدظهیرالدین در میان گذاشت . از آن جمله ، ملك بهمن برادرش ازاو رنجیدگی داشت . سید ظهیرالدین به دلجوئی واستمالت اوپرداخت و رنجش را ازمیان برداشت [1] . ملك بهمن از سید ظهیرالدین عهد وپیمان خواست سید ظهیرالدین بااو عهدکرد . اوبیامد و برادر را بدید وباهم صلح کردند .

ملك‌بهمن پسری بسیار نافرمان داشت ، اورا نیز بیاوردند وبا عم خود ملك اسکندر و پدرش ملك بهمن ملاقات کرد و پیمان دوستی‌را استوار ساختند . پس از انجام این امور ، سید ظهیرالدین به‌گیلان بازگشت [2] .

درباز گشت به‌گیلان ، سید ظهیرالدین راه طالقان را برگزید وروزپنجشنبه دهم صفرسنه ۸۷۲ در محمدآبادالموت به خدمت فرزندان کارگیا رکابزن‌کیا رسید وتسلیت فوت پدر بگفت . ازالموت به قریهٔ سرمیج ازناحیهٔ جورسی رفت وبه‌خدمت کارگیا سلطان محمد رسید . خواجه بنج‌علی قاضی و خواجگان دیگربرای عـرض تسلیت در خدمت سلطان‌بودند . سلطان محمدبه سید ظهیرالدین‌دستور داد تاباایشان به‌الموت رود وپس از دلجوئی از بازماندگان کارگیا رکابزن کیا ، فرزنـد او ــ کارگیا یحیی‌جان ــ را به جای پدر به حکومت بنشانند و از او عهد و پیمان اطاعت از سلطان محمد بخواهد . سید ظهیرالدین اطاعت امر را گردن نهاد و به انجـام رسانید . روزپنجشنبه هشتم ربیع‌الاول از الموت بازگشت و به سرمیج آمد و جمعه بیست‌وهشتم ربیع‌الاول ازلوسن به سمام رفت [3] .

۱ـ تاریخ گیلان ص ۳۲۴ و ۳۲۵ . ۲ ـ تاریخ گیلان ص ۳۲۶ و ۳۲۷ . ۳ـ تاریخ گیلان ص ۳۲۷ و ۳۲۸ . درمتن آمده است که پس از ده روز یعنی جمعهٔ ۲۸ ربیع الاخر به لوسن رسید . عبارت باید چنین باشد : پس از نوزده روز یعنی جمعهٔ ۲۸ ربیع‌الاول . . .

باز از رستمدار خبرآوردندکه بعضی از ملوك باملك اسکندر سر به مخـالفت برداشته‌اند . به سید ظهیرالدین امرشدکه به رستمدار برود . در فکر رفتن بود که خبررسید جهانشاه قراقوینلو را حسن‌بیك ترکمان به‌قتل آورد . قزوینیان ، سران و بزرگان شهر را نزدکارکیا سلطان محمد فرستادند وکمك خواستند .

کارکیا سلطان‌محمد سید ظهیرالدین‌را بالشکریانی‌که برای رفتن به‌رستمدار آماده شده بودند به قزوین روانه کرد و دستور داد تا کیا جهانشاه‌دیلمی تویـلائی سپه‌سالار لمسربالشکر خود وکارکیا یحیی‌جان با سربازان‌الموت همراه او باشند . سید ظهیرالدین نیزعهده‌دار تهیهٔ آذوقه ووسایل‌لشکریان بود وضبط‌قزوین و نواحی آن رابه دست اوسپرده بودند . سید ظهیرالدین‌شب‌سه‌شنبه نهم‌جمادی‌الاخر به‌قزوین درآمد وبه ضبط و ربط امور آنجا مشغول شد.

در همین وقت فرزند جهان‌شاه ـ میرزاحسن‌علی ـ به تبریز آمد و برتخت سلطنت بنشست ولشکر به‌قزوین فرستاد. چون سید ظهیرالدین دستورمقاوت‌نداشت لشکررا از دروازهٔ پنجه‌علی بیرون آورد وبه قریهٔ بارجین وارد شد .

خبررسید لشکر ترکمان به قزوین دستبردی زدند ورفتند . سید ظهیرالدین دوباره به قزوین درآمد وبه ضبط وربط امور آنجا مشغول شد .

درهمین وقت خبرآوردندکه مقدمهٔ لشکرسلطان ابوسعید تیموری به سمنـان رسید و قصد تسخیر ممالك عراق و آذربایجان را دارد و ازطرف او امیر سیدمزید ارغون به قزوین خواهد آمد . این‌مرد پیش ازآنکه به قزوین واردشود ، نامه‌ای خطاب به سید ظهیرالدین نوشت‌که در سیزدهم رمضان سال۸۷۲ به‌دست اورسید [۱]. پس از خواندن نامه ، ازکارکیاسلطان محمد ، برای تخلیهٔ قزوین دستورخواست. سلطان بدونوشت‌که‌کیا محمد بن تاج‌الدین را در قزوین‌گذارد و خود بازگردد . سیدظهیرالدین از قزوین به‌سمام رفت .

دوباره لشکر ترکمان به قزوین درآمد و دستبردی زد . سیدظهیرالدین از سمام بالشکرلمسر و الموت وسمام ، روز دوشنبهٔ نهم‌شوال متوجه قزوین‌شد و پس

۱ـ متن این نامه در ص ۳۳۲ همین کتاب آمده است .

ازرسیدن به محافظت شهرپرداخت .

پس از رسیدن مأموران سلطان ابوسعید ، سید ظهیرالدین روز سه‌شنبه‌هشتم ذوالقعده لشکررا مرخص‌کرد و خود به خدمت سلطان رفت[1].

درسال ۸۷۳ سید ظهیرالدین سپهسالاری لشکریان‌لمسررا داشت . بازاهالی قزوین ازاو یاری خواستند . اونیز به‌کمك ایشان شتافت[2].

هنگامی‌که سید ظهیرالدین در قزوین بود ، به او دستور رسید که قزوین را به سپهسالار طالقان- کیانام‌آور دیلمی- بسپاردوخود برای‌ضبط ولایت‌طارم‌رود. سیدظهیرالدین از قزوین به پای قلعهٔ اندچین رفت . قلعهٔ اندچین در دست میرزین‌العابدین طارمی بود وولایت طارم را نیز باحکم حسن‌بیك‌ترکمان در دست داشت . چون طارم به حکم سلطان وقت درتصرف‌او بود ، سیدظهیرالدین‌به‌دهکدهٔ ارکان رفت ومنتظر دستور سلطان محمد شد .

شب پانزدهم شعبان ، میرابراهیم‌بن‌کجی شیخ‌حسن با لشکریان ترکمان به سپاه‌گیلان زدند وچند نفری را به قتل آوردند . سید ظهیرالدین فردای آن روز به قریهٔ نیرك رفت ومیرابراهیم را از طارم بیرون‌راند وخودکنار سفیدرود اقامت کرد . خبررسیدکه ترکمان دوباره به طارم در آمدند ، چون دستور ایستادگی نداشت ، از پل‌باغ شمس به پاکده آمد و جمعی از لشکریان‌را به سرداری اسوار نامی‌برای شبیخون به‌میرابراهیم برگزید. ایشان لشکریان میرابراهیم را تارومار کردند وصدوده نفررا دستگیرکرده ، به پاکده آوردند . سیدظهیرالدین اینان را به‌درگاه سلطان محمد فرستاد[3] .

در این میان امیره رستم‌کوهدمی سر به شورش برداشت . امیره علاءالدین فومنی بالشکر بیه‌پس به طرف‌کوهدم رفت . فرخزاد سپهسالار ، عساکر گیل ودیلم را بدانجا برد . سیدظهیرالدین مأمور شدکه به طرف‌کوهِ‌کونه و رحمت‌آبادرفته، و در دفع امیره رستم بکوشد . سید ظهیرالدین به فرخزاد رسید و در خرمه دشت

۱- تاریخ گیلان ص ۳۳۲ - ۳۳۴ . ۲- تاریخ گیلان ص ۳۳۷ . ۳- تاریخ گیلان ص ۳۳۸

سمت راست آب سفیدرود موضع گرفتند . لشکر امیره رستم بموسی‌آباد آمد ودر توکه‌بن ، آن طرف آب به لشکر دیلمان زدند . جنگی عظیم برپاشد . روزدیگر سید ظهیرالدین بالشکرلمسر ازآب گذشت وبه دنبال او نیز فرخزاد بیامد وبرامیره رستم تاختند ، امیره رستم فرار کرد وبه طارم رفت و به قلعه پناهنده شد . صلاح درآن دیدندکه بازگردند . طرف‌چپ آب‌سفیدرود به‌دست امیره علاءالدین وطرف راست به دست کارگیاسلطان محمد افتاد ۱

روز دوشنبه سیزدهم جمادی‌الاولی سال ۸۷۹ سید ظهیرالدین مأمور شد تا به اتفاق‌کارگیا بازی‌کیا وسلطان حسین پسرکارگیا امیرکیای گوکه به دفع طایفهٔ چاکرلو برود .سید ظهیرالدین ازلوسن به راه افتاد وپنجشنبه‌بیست‌وسوم ربیع‌الاول به خمام رسید سپس به‌آب انزلی وتری‌دری‌سرو روه‌دری‌سر وکتیك‌داربنه وخشما‌ـ نادان و گیلانه‌ریگ وکوه‌ریگ و ناحیهٔ تول و خانقاه ایلوند و قلعهٔ هراورفت . در اینجا خبررسیدکه محمد چاکرلو شکست خورد . لشکریـان گیلان مجبور به بازگشت شدند . سیدظهیرالدین ایشان را به‌کلوروتُال و شاهرود و دران وآوه‌بر و قلعهٔ شمیران و منجیل و لوشان وپاکده رفت ویکشنبه هفتم‌رجب دردیلمان به‌خدمت سلطان رسید این‌سفر در حدود پنجاه چهارروز طول کشید ۲

سید ظهیرالدین باهزار مرد ازلشکرگیل ودیلم روز پنجشنبهٔ سلخ‌ربیع‌الاول سنهٔ ۸۸۰ مأمور شدکه به‌کمك ملك اسکندر به رستمدار رود . ازلاوندان سفلی به جوزستان و پاته و دیزان و ییلاق پیازچال رفت وپس ازگذشتن از بژم پربرف به دهکدهٔ المیر وحسن‌کیف و سعیدآباد وکیاکلایه‌رفت وروز شنبه سلخ جمادی‌الاولی درصحرای لاشه لزور باملك‌اسکندرملاقات کرد. پس از استمالت ودلجوئی‌مخالفان، روزیکشنبه چهاردهم ربیع‌الاخر وداع گفت وازکجور بیرون آمد . روزسه‌شنبه‌سلخ جمادی‌الاخر ۳ درسمام به‌خدمت سلطان رسید .

دوشنبه پانزدهم ربیع‌الاول سال ۸۸۱ سید ظهیرالدین مأمور شدکه ازطرف

۱ـ تاریخ گیلان ص ۳۴۵ و ۳۴۶ . ۲ـ تاریخ گیلان ص ۳۵۴ ـ ۳۵۷ . ۳ـ تواریخ بالا با هم سازش ندارند .

سلطان محمد اسب وباز و توله و تازی باخلعت شاهانهٔ حسن‌بیك ، بەدرگاه امیره دباج‌بن امیره علاءالدین فومنی ببرد . سیدظهیرالدین به‌تولم رفت وپس از انجام مأموریت به رشت آمد وازرشت خودرا به سمام رسانید [1] .

روز سه شنبه نوزدهم جمادی‌الاخری سال ۸۸۱ ، سید ظهیرالدین به اتفاق سلطان علی‌میرزا به‌رودبار لمسر رفت . روز چهارشنبه به ده دوشاب وسپس به قصر هشتپرلمسر و به چاکوره‌بن و اسپول‌بن و اباذه رفتند و روز یکشنبه پانزدهم‌رجب بنابر دعوت‌کارگیا یحیی‌جان درالموت مهمان او شدند [2] . پس ازمهمانی به بادشت وحسن‌آباد و قصرهشتپرلمسر آمدند . خبرناخوشی سلطان محمدرسید ، ازلمسر به انبو آمدند و نصف‌شب جمعه به دیلمان رسیدند [3] .

در سال ۸۸۲ باز امیره رستم شورش کرد . سید ظهیرالدین با امیره اسحق رشتی و دیگران به دفع او رفتند . اینان در سراوان کوهدم یکدیگر را ملاقات کردند . از آنجا به قریهٔ موسی‌آباد جشیجان وارد شدند . امیره رستم با شنیدن خبر ورود لشکریان ، به سلطانیه رفت . سید ظهیرالدین از آب سفیدرود بگذشت و از راه شیمرود ، در چاکرود به خدمت سلطان رفت [4] .

کارگیا یحیی‌جان به علت نوعی مالیخولیا که به سوء ظن کشیده بود ، از الموت والموتیان گریزان بود . سید ظهیرالدین را فرستادند تا او را نصیحت‌کند و به جای خود بنشاند ، مفید واقع‌نشد . سید ظهیرالدین سلخ ذی‌الحجهٔ سنهٔ۸۸۳، او را از الموت حرکت داد و به رانکو آورد . سلطان علی میرزا به لاهجان رفته بود . سید ظهیرالدین از او کسب تکلیف کرد . سلطان دستور داد تا کارگیا یحیی جان را در رانکو بگذارد و خود به لاهجان بیاید سه‌شنبه بیستم محرم سلطان علی میرزا ، به رانکو رفت و کارگیا یحیی‌جان را نصیحت کرد ، مؤثر نیفتاد تا روز بیست و نهم صفر سال ۸۸۴ دار فانی را بدرود گفت [5] .

امیره رستم کوهدمی از سلطان یعقوب (۸۸۴–۸۹۶) یاری خواست . سلطان

۱– تاریخ گیلان ص ۳۷۶–۳۷۹ . ۲– تاریخ گیلان ۳۸۴– ۳۸۵ . ۳– تاریخ گیلان ص ۳۸۶ و ۳۸۷ . ۴– تاریخ گیلان ص ۴۱۱ . ۵– تاریخ گیلان ص ۴۲۲ و ۴۲۳ .

او را کمك کرد . لشکریان سلطان یعقوب یکی دوبار با سربازان رحمت آباد و خرگام جنگیدند .

سیدظهیرالدین روزشنبه هفدهم جمادی‌الاخری مأمور دفع ایشان‌شد. ازدیلمان و فرسیك و واتل و کیاوا گذشت و به نسپی فرود آمد . روز شنبه نهم رجب باز به کیاوا رفت . سه قشون از لشکریان ترکمان پیدا شدند . سید ظهیرالدین سربازان گیلان را به قریهٔ سروش برد ، دوباره به پشتهٔ کیاوا آمد و با بوق و دهل برترکان تاخت . ایشان گریختند . اما سید ظهیرالدین ایشان را دنبال نکرد . دراین میان خبررسیدکه ترکمان قصد دیلمان کرده است . سید ظهیرالدین به زاویهٔ محمدگالش رفت و ازآنجا به دیورود ، به موضعی‌که مشهور به سیدلین است آمد . امالشکریان ترکمان کوهدم و طارم را خالی‌کرده و رفته بودند و سید ظهیرالدین بیستم‌رجب به درگاه سلطان رسید[1] .

روز جمعه سلخ ذوالقعدهٔ سال ۸۸۷ سید ظهیرالدین به سپه سالاری ولایت گرجیان و گلیجان منصوب شد[2] .

سید ظهیرالدین در رکاب سلطان علی میرزا روز پنجشنبه سوم ربیع‌الاخر سال ۸۸۹ متوجه دیلمان شد . پس از گذشتن از کلیناداان و سرداسر ، به دیلمان رسید . در اینجا سلطان او را مرخص کرد تا به گرجیان رود . چون به‌گرجیان رسید، خبر آوردند که سیدامیرکیا بن محمدکیای تنکابنی سر به مخالفت برداشته و به ولایت تنکابن آمده است . سید ظهیرالدین دوشنبه سیزدهم ربیع‌الاخر به‌جنده رودبار رفت . چون بدانجا رسید ، سلطان او را احضارکرد تا دربارهٔ کار تنکابن با او شور کند . سید ظهیرالدین به آردوی سامان رفت . قرار شد کارگیا میر ـ سید را از تنکابن بخواهند و ادارهٔ امور آنجا را به دست سلطان هاشم پسرسلطان علی میرزا بسپارند . قرار براین شد که سید ظهیرالدین را به وارکو بفرستند

۱ـ تاریخ گیلان ص ۴۳۵ـ۴۳۹ . ۲ـ تاریخ گیلان ص ۴۴۲ .

تا میرسید و خانوادهٔ او را به ملاط روانه کند و سلطان هاشم را برتخت بنشاند . سید ظهیرالدین از آردوی سامان به سلارکیه و وارکو آمد و پس از روانه کردن کارگیا میرسید ، خود به دیمرون گلیجان و سپس به قریهٔ جزما در ولایت دوهزار و بعد به کلیشم رسید و کارگیا سلطان‌هاشم را بر تخت تنکابن نشاند . روز یکشنبه دوازدهم رمضان برای ضبط دشت تنکابن بدانجا رفت. سلطان علی میرزا روز بیست و سوم رمضان به هشتپر تنکابن آمد و سید ظهیرالدین چند روزی در خدمت او بود ۱ .

درسال ۸۸۹ که سلطان هاشم قصدزیارت پدرکرد . سید ظهیرالدین به‌جای او درکلیشم بود . روز جمعه شانزدهم رجب از خدمت پدر مرخص شد وبه‌تنکابن آمد سید ظهیرالدین از تنکابن به دیلمان به خدمت سلطان رفت ۲ .

پس از زلزله شدید روز یکشنبه سوم شعبان سال ۸۸۹ ، سید ظهیرالدین مأمورشد خرابی ناحیهٔ گرجیان را بازدیدکند و به ترمیم وتعمیرآنجا بپردازد . درضمن مأمور شدکه در قریهٔ مالفجان لاهجان ، صوفی‌شیاد را ملاقات‌کند و پس‌از اثبات شیادی او ، اورا به‌گرجیان ببرد . سید ظهیرالدین به‌مالفجان رفت وپس‌از چندروز به‌گرجیان رسید ۳.

روز جمعه دهم ذوالقعده سال ۸۸۹ ، سید ظهیرالدین را به‌رانکوخواستند، او به درگاه آمد وسپه سالاری ناحیهٔ رانکورا بدو دادند۴.

پس از رانده شدن میرعبدالکریم‌از ساری و آمدن او به‌کژین سیاهکله‌رود، به سید ظهیرالدین امر شدکه نزد میرعبدالکریم برود و اگر مایل باشد ، اورا به رودسر بیاورد . سید ظهیرالدین شنبه نهم جمادی‌الاولی سال ۸۹۰ به راه افتاد . روز یکشنبه با میرعبدالکریم ملاقات‌کرد و اورا به رودسر آورد ۵ .

۱ـ تاریخ گیلان ص ۴۴۶ـ۴۵۰ . ۲ـ تاریخ گیلان ص ۴۵۲ـ۴۵۳ . ۳ـ تاریخ گیلان ص ۴۵۴ و ۴۵۵ . ۴ـ تاریخ گیلان ص ۴۵۵ و ۴۵۶ . ۵ـ تاریخ گیلان ص ۴۵۷ و ۴۵۸ .

روز چهار شنبه پنجم رجب سال ۸۹۲ سید ظهیرالدین در اسپچین تنکابن با میرعبدالکریم ملاقات کرد و روز شنبه هشتم رجب از آنجا با او حرکت کرد. پس از گذشتن ازسرداب‌رود وسی‌سنگان ودزکه‌روی‌سر چلندر و کچه‌روی‌سر و تمشان‌سر با میر جهانگیر روبرو شدند و میان دو لشکر جنگ برپا شد. در این جنگ سید نصیرالدین ــ خواهرزادهٔ سید ظهیرالدین ــ کشته شد و در قبرستان سادات اهلم به خاك سپرده شد. از آنجا بیرون آمدند ودرکنار رودخانهٔ هراز اردو زدند سپس وارد آمل شدند. سپس به باروشده و از آنجا به‌کنار رودتلار آمدند. روزیکشنبه بیست‌و ششم رجب میرعبدالکریم را به تخت ساری نشاند. سید ظهیرالدین پس از به تخت نشاندن میرعبدالکریم به‌کنار تجنیه رود به محل دزادون رفت در ولایت علی‌آباد (=شاهی) مشهد جمنو را زیارت کرد. روز پنجشنبه‌نوزدهم شعبان از سید عبدالکریم خداحافظی کرد. ازباروشده، فری‌کنار، تمنکا، کچه‌رودسر رستمدار خیره‌رود، گاوزنه‌کلایه گذشت و درکنار نمکاوه‌رود به‌لشکریان گرحیان و گلیجان رسید که به سرپرستی سید نصیرالدین ــ فرزند او ــ در انتظار بودند. لشکریان‌را مرخص کرد و خود به شیه‌رودسر و کژین‌رود سیاهکله‌رود و رانکو آمد. سلطان دستور داد تاچند روزی استراحت کند وبعداً به درگاه آید. روزپنجشنبه سوم‌رمضان از رانکو بیرون رفت. در برف‌چال اقامت کرد و روز جمعه به درگاه، سلطان رسید [1].

روز دو شنبه بیست و هشتم رمضان، سید ظهیرالدین با بعضی از لشکریان رانکو و گرجیان و تنکابن به اسپچین رفت تا مقابل رستمداریان بایستد. زیرا فرزند ملك جهانگیر، لشکر رستمدار را به کلارستاق آورده بود. ملك‌شاه‌غازی ــ والی کلارستاق ــ با او مخالفت کرد و نزد سید ظهیرالدین پیغام فرستاد که من سر شورش ندارم و باعم خود ملك‌حسین، از نمکاوه‌رود گذشت و با سیدظهیرالدین

۱ــ تاریخ گیلان ص ۴۶۵.

ملاقات کرد . چون ملك جهانگیر نقض عهدکرده بود ، ولایت کلارستاق را از او گرفت و به ملك تاج الدوله بن ملك اسکندر داد و سید ظهیرالدین روز چهارشنبه بیست و هفتم ذوالقعده سال ۸۹۳ به گرجیان بازگشت [۱] .

دیگر از سید ظهیرالدین اطلاعی نداریم و تاریخ مرگ او را نیز نمی‌دانیم.

از آثار او غیر از تاریخ گیلان و دیلمستان ، تاریخ طبرستان و مازندران و رویان است که چاپ تهران بهمن ماه ۱۳۳۳ هجری شمسی به تصحیح عباس‌شایان مورد استفاده نگارنده بوده است .

. منوچهر ستوده

۱ــ تاریخ گیلان ص ۴۶۶ــ۴۶۸ .

متن کتاب

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

شکر و سپاس بیحد پادشاهی را که تاج داری گردن‌کشان عالم از بندگی خاك درگاه اوست . شعر :

سرپادشاهان گردن فراز   به درگاه او بر زمین نیاز

و حمد و ثنای بیعد حضرت مالك الملکی را که طناب عبودیتش طوق گردن انسان و ملك و ساکنان ذروهٔ فلك است . کقوله تعالی وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ[1] تَسْبِيحَهُمْ . بیت :

عزیزی که هرکز[2] درش سر بتافت   به هر در که شد هیچ عزت نیافت

رازقی که روزی دهندهٔ ذوحیات وفیض عامش تازه کنندهٔ ارواح نامیاتست . کما قال عزوجل إِنَّ اللّٰهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلْقُوَّةِ ٱلْمَتِينُ . نظم :

ادیم زمین سفرهٔ عـام اوسـت   برین خان‌یغما چه دشمن چه‌دوست

بری‌ذاتش از تهمت ضد وجنس   غنی ملکش از طاعت جن وانس

حکیمی کـه حکمتش نـدای تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ به گوش هـوش مخصوصان درگـاه می رساند و معزولان بارگاه را شربت تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ می چشاند . نظم :

کـلاه سعادت یکی بـر سرش   گلیم شقـاوت یکی بر درش

۱ــ در اصل : یفقهون با یاء وقولی ضعیف است .   ۲ــ در اصل : هرکو .

گر آن استمنشور احساناوست ورایناستتوقیع فرماناوست
مر او را رسد کبریا و منی کهذاتشقدیماستوملکشغنی
به درگاه لطف و بزرگیش بر بزرگان نهاده بزرگی ز سر
هُوَاللهُ الْواحِدُ الْقَهّارْ

و صلات صلوات نامیات و تحف تحیات زاکیات نثار روضهٔ پاك حضرت سید المرسلین وخاتمالنبیین ، من قال بقول الصدق والیقین کنتُ نَبِیّاً وآدمُ بَیْنَ الْماءِ والْطینِ . بیت :

فراز ذروهٔ افلاك آستانهٔ اوست
ز مرغزار فرادیس آب ودانهٔ اوست

لوای عظمت و جبروتش بر فراز گنبد خضرا دم «انا اعلی» میزند و سرا پردهٔ عطوفت و مرحمتش مؤمنان ربع مسکون را در حیطهٔ شفاعت خود مفتخر و سرافراز میگرداند . ذات پاکش مهبط انوار الطاف الهی و مرآت ضمیر منیر معتکفان سدّهٔ سنیهٔ سبحانی ، و صفات بی مثالش مورد فیض فضل بیکران یزدانی . بیت :

باشد او آئینهٔ ذات وصفات سید عالم بود در کاینات

و درود وافیات و صلوات نامیات برآل واولاد و اصحاب و اتباع او که هر یکی در دریای حقیقت ودری بیدای طریقتاند . علیالخصوص بر روضهٔ منور و مرقد مطهر والی ولایت [و] امامت و هادی طریق الذی قال بافصح المقال لَوْکُشِفَ الغِطاءُ ما اُزْدَدْتُ یَقیناً . علیهم صلوات الله رب العالمین .

فبعد بدان ایدك الله تعالی بفضله الکریم که علم تواریخ از علوم ضروریه است . چنانك شاعر تعداد علوم ضروریهٔ عربیه را دریك بیت ذکر کرده است . بیت :

نحو و عروض و قـافیه شعرولغت، انشاء وصرف
خط و معـانی و بیـان تـاریخ و علم اشتقـاق

تـا کسی بر احوال گذشتگان عـالم واقف نشود ، از فوایـد اَلْعِلْمُ عِلْمٰانِ عِلْمُ الْأَبْدانِ وَعِلْمُ الأَدْیٰانِ بـی بهره و بی نصیب خواهد بود . زیرا که مسافران عـالم و حاضران این دم بر سه قسم اند : کقوله تعالی ثُمَّ اَوْرَثْنٰا الْکِتٰابَ الَّذِینَ اَصْطَفَیْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سٰابِقٌ بِالْخَیْرات . انبیاء واولیاء [که]خلاصهٔ موجودات و بر گزیدهٔ کاینات‌اند از جملهٔ سٰابِقٌ بِالْخَیْرات می‌بـاشند . و فرعونیان ونمرودیان ومتابعان شیطان ، ظالم نفس خوداند . کما قال جل ذکره إنَّاللهَ لایَظْلِمُ النّٰاسَ شَیْئاً وَلٰکِنَّ النّٰاسَ اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ . وسایر اهل‌عالم مقتصداانند که اگر صحبت اخیار اختیار کنند ، از جملهٔ ابرار شوند وبه‌ناز ونعمت جنان واصل گردند که إنَّ الأَبْرٰارَ لَفِی نَعِیم . و اگر در صحبت اشرار مواظبت نمایند ، از جملهٔ فجار و اهل نار گردند که وإنَّ الفُجّارَ لَفِی جَحِیم . نعوذ بالله من عذاب الله .

وعلم تاریخ مخبر ومنبی است از احوال طوایف ثلاثه . پس هر که علم تاریخ را ضبط کند و بر اطوار سابِقٌ بِالْخَیْرات واقف گردد بداند که عمل خیرایشان ، ترك هوای نفسانی ولذات جسمانی است . مثل کم خوردن وکم گفتن وترك راندن شهوت کردن و متابعت شیطان‌رجیم نکردن ومضمون قول قـائل کریم که فَلاٰ تَتَّبِعِ الْهَویٰ فَیُضِلَّكَ عَنْ سَبِیلِ اللهِ را نصب العین گردانیدن است واین جمله موجب ازدیاد ایمان وصحت ابدان ورفع ودفع آلام واسقام ایشان است .

حکایت

روایت می‌کنند که حکیمی از حکمای یونـان را عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی سبحانی قرین گشت . رجـا برآن واثق و امل بدان صادق که چون خدمت اصحاب رسول علیه السلام را به حسن اعتقاد به جا آرم و معلولان آن عتبهٔ علیه را ، که آستانهٔ شفاخانهٔ ساکنان قدس است ، معالجه نمایم و از امراض و علل جسمانی خلاصی دهم ، عند الله مأجور و عند الناس مشکور گردم و بدین وسیله قدم در دارالامان جنان که مسکن و موطن اهل ایمان و ایقان است ، استوار گردانم . فلهذا به خلوص عقیدت متوجه آستانهٔ فرقدان فرسا[و] سعادت انتماگشت ومدت یك‌سال درملازمت اصحاب رسول رضوان‌الله‌علیهم به جان و جنان [1] بکوشید و ترصد می‌نمود که اگریکی را مرضی طاری شود ، [در] معالجه قیام نماید وبه مقصود کلی خود واصل گردد . وهیچکدام بیمار نشدند . وبر اجسام و ارواحشان اسقام وآلام واقع نگشت . حکیم ملول گشت وگفت « چون از من خدمتی دیگر بجز علاج اصحاب امراض نمی‌آید و ایـن جماعت از این معنی دورند ، بودن من چه فایده ؟ اما مطلوب از کمال عاطفت و مرحمت اصحاب خلق وکرم آنکه براین ضعیف کم بضاعت روشن گردانند که این‌جماعت توفیق آئین حفظ بدن‌خود به‌چه‌نوع می‌کنند که بیمار نمی‌شوند .» ملتمس حکیم را فرمودند که طایفهٔ اهل‌ایمان را دستوریست که تا به غایت گرسنه نشوند، طعام تناول نمی‌نمایند وچون اندك اطمینان از جوع حاصل می‌کنند ،دست از طعام باز می‌دارند و اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْجُوعَ [2] می‌خوانند وشهوت نیز تا ضرورت نشود ومقصود ومطلوب توالد وتناسل نباشد ، باحلال خود

۱ــ معنی «جنان» دراین مورد معلوم نشد ، بااینکه در زبان عربی معانی زیاد دارد .
۲ــ در قرآن مجید به‌جای «جوع» «حزن» است .

نمی‌رانند . حکیم چون این‌سخن بشنید ، گفت «باوجود این ، چنین صحت هرگز به مرض مبـدل نخواهد شد . مگر آنکه به حکم إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لایَسْتَأْخِرونَ ساعَةً وَلایَسْتَقْدِمونَ چون اجل فرا رسد ، دعوت حق را لبیك جواب فرمایند . » وآستان دولت را به شفاه ارادت ببوسید ، وروانهٔ وطن مألوف خود گشت .

مقصود از این تطویل آنکه وقوف براحوال انبیاء و اولیاء علیهم السلام ودانستن تواریخ ایشان ، موجب ازدیاد علوم ابدان وادیان است و همچنین وقوف بر افعال [و] اطوار کافهٔ انام موجب ازدیاد فطانت وفراست وذهن و ذکای ارباب عقول می‌گردد . چه هر طایفه از طوایف عالم که قبل از ایشان در این سرای پرغرور ، توقع حضور وسرور داشتند ، بالضروره بگذشتند وآنچه داشتند بگذاشتند . چون بر افعال واقوال حسنهٔ مثل خودی واقف گردند ، آنچه موجب دولت دارین آنهابود ، بدان‌منوال قیام‌نمایند. و از سیئات و مقبحات اجتناب جویند . و به تحقیق معلوم کنند که هر چه جهت اقران و امثال ایشان محمود بود ، جهت ایشان هـم خواهد بود ، و بالعکس عکس .

و چون حضرات سادات که اولیای نعم ایـن حقیر فقیر المحتاج الی رحمة ربه‌الخبیر ظهیر بوده‌اند وهستند که انساب والقاب ایشان مسطور خواهد شد ، هر یکی در این فن یگانهٔ زمان وخلاصهٔ دوران بوده‌اند وهر آنچه از دور آدم تا این‌دم ازتقدیر سبحانی از کتم عدم به صحرای وجود ، ظهور کرد ، به تخصیص انبیاء واولیاء وعلما و حکما و سلاطین کامگار و شاهان با اقتدار که در این سرای پر غرور آمده ، به تکمیل ناقصان وتعلیم مقتصدان وضبط امور سلطنت وعنایت ومرحمت بازیردستان ، وقهروغضب بامخالفان ومنافقان ، برحسب صلاح زمان ومکان ، به‌تقدیم رسانیده ، به‌دار

سرور نقل کردند، براحوال ایشان وقوف حاصل کردند واز آنچه گذشتگان را موجب نجات و سبب سعادت دین و دنیا بود ، بدان نوع با زیردستان خود سلوك کردند . و به سعادت دارین فایز گشتند . و از مکروهات و ناملایمات طوایف سلف ، عبرت گرفته ، از آن اجتناب ورزند . به تخصیص وجود اشرف اقدس اعلی‌حضرت‌شاه و شاهزادهٔ عالمیان ، نور دیدهٔ اسلامیان ، نورحدیقهٔ اهل ایمان ، خسروکامران گیتی ستان ، شهنشاه تاج‌بخش فرمانروان . بیت :

ناصرملت طراز قاهر بدعت گداز · شاه خلیفه پناه خسرو سلطان نشان

الذی خصه الله تعالی بالدولة السرمدیة و السعادة الابدیة ، زین الدنیا و الدین ، عون الضعفاء و المساکین ، قامع الکفرة و الملحدین ، ناصر الأسلام و المسلمین کارگیا سلطان‌علی‌میرزا ابن‌سلطان‌نامدار وخداوند با اقتدار ، شهنشاه مالك رقاب ، سلطان سعادت قباب الذی قام امور الدین و الدنیا بوجوده الشریف و قعد اسباب المحن والفتن برأیه اللطیف و عم احسانه علی من له الدین الحنیف . بیت :

چو دل تو گفته باشم سخن ازجهان نگویم
که چو بحر بر شماری سخن شمر نباشد

شمس الدنیا والدین ، ملجأ الفقراء والملهوفین ، خلاصة اولاد سید المرسلین، کارگیا سلطان محمد ، خلدالله تعالی‌ایام سلطنتهما وخلافتهما الی یوم الدین که در علم تاریخ برابناء روزگار گوی سعادت را از میدان اقبال ربوده ، هر چه مورخان عالم در عمر طویل به کدّ یمین و عرق جبین به مطالعهٔ بسیار و مذاکرهٔ بی‌شمار ، معلوم کردند ، آن‌حضرت‌جنت خضرت را به توفیق احد الصمد ، به روزگار اندك میسر گشت . همگی همت عالی دریانوال را بر آن مصروف فرمودند که در وقایع حالات گیل و دیلم به

تخصیص از خروج جد بزرگوار دین پرور سعادت گستر خود ، تاریخی مشتمل بر چگونگی انقلاب وتغییرات عالم که در آن زمان سمت وقوع و وضوح یافت بفرماید نوشتن ، تا از مرور روزگار و تکرار لیل و نهار ، آثار آن احوال ازخاطر[۱] خاص[۲] وعام محو نگردد . فلهذا سوانح حالات حکام وسلاطین گیل ودیلم را از مردم مسن صاحب وقوف استفسار نمودند که قبل از خروج سادات ، ایام دولت ایشان بود . واز تقدیر حکیم علیم ، آن دولت منتقل به خانوادهٔ طیبین و طاهرین گشت و آنچه به تحقیق معلوم کردند ، به کتاب کامیاب طوبٰی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ اشارت کردند تا تسوید نمایند وجمع کنند . وهمچنین خروج سیدابد سید امیر کیای ملاطی نورقبره را تا تاریخ سنهٔ احدی وثمانین وثمانمائه هم فرمودند نوشت . وبدین ضعیف کم بضاعت از غایت عنایت وبنده پروری اشارت کردند که آن سواد را مقدمات چندبرسم وعادت مؤلفان تواریخ ترتیب کرده ، به‌بیاض نقل کند . هر چند فقیر حقیر را حد آن نبود که شروع در آن نماید ، اما بحکم اَلْمَأْمُورُ مَعْذُورٌ قدم جرأت در بساط انبساط نهاده ، حسب المقدور بر آن کوشیده ، غرهٔ ذی قعده سنهٔ ثمانین و ثمانمائه را ابتدای این تألیف کرده و شکسته بسته‌ای چند که بر حسب قابلیت خود بر آن سواد ضم کرده ، بعد از آنك استعانت براتمام آن از حضرت باری جلت قدرته طلب نموده آمد ، از فرّ دولت ابد پیوند خداوندگاری ، ولی النعمی ، امداد همت توقع نموده شد ، تا به یمن همت ولی النعمی ، حضرت تعالی شأنه ازخطا وزلل نگاه دارد . وَاللهُ الْمُسْتَعانُ وَهُوَ عَلٰی مانَقُولُ وَکیلٌ .

و این کتاب مشتمل است بر یك مقدمه و شش باب و هر بابی

۱ــ در اصل : خواطر . ۲ــ در اصل : خواص

اشتمال دارد به‌چند فصل که ابتدای کلام بدان ضروری است .

مقدمه در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم که الفاظ ایشان بر آن جاری است .

باب اول: در ذکر تاریخ حکام وسلاطین گیلان و دیلمستان که قبل از خروج سادات والی و حاکم گیل ودیلم بوده‌اند وذکر حدود و رسوم گیلان ودیلمستان .

باب دوم : در ذکر خروج سید هدایت‌پناه سید امیر کیای ملاطی نوّرقبره با فرزندان دولتمند خود تا درجهٔ شهادت یافتن حضرت امامت قباب سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد .

باب سوم : در ذکر خروج سید اشجع افضل ، سید هادی کیا از تنکابن و اخراج امیران ناصرود وامرای بیه‌پس که در روپیش گیلان بعد از واقعهٔ رشت مستولی شده بودند و چگونگی احوال که درآن شهور وسنین واقع شد .

باب چهارم: در ذکرحکومت و سلطنت سید افضل اعلم اشجع اعظم ، سیدرضی کیا و امیر سیدمحمد نوّر قبرهما ابناء سید علی کیا و سید مهدی کیا برد مضجعهما در لاهجان و رانکو و اخراج نمودن عم خود سید هادی کیا را از مملکتین مذکورتین و وقوع حالاتی که در آن ازمنه واقع گشت .

باب پنجم : در ذکر حکومت و سلطنت حضرت با رفعت فلك مرتبت ، کارگیا ناصر کیا و اخوه کارگیا امیر سیداحمد ، برد مضجعهما و صورتی چند که در ایام دولت ایشان از تقدیر ربانی جلت قدرته سمت

صدور یافت .

باب ششم : در ذکر سلطنت وکامرانی و عظمت و شادکامی که در ایام دولت حضرت سیادت قباب سلطنت اکتساب عدالت پناه ، سعادت دستگاه ، کارگیا سلطان محمد . . . . [سمت صدور یافت] . . . .

مقدمه

درذکر اصطلاحات گیل و دیلم که الفاظ ایشان بر آن جاری است .

[در نسخهٔ موجود از مقدمه‌اثری نیست]

باب اول

در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که قبل از خروج سادات والی وحاکم گیل و دیلم بوده‌اند و ذکرحدود ورسوم گیلان و دیلمستان .

[از این باب نیز در نسخهٔ موجود اثری نیست]

باب دوم

در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کیای ملاطی نور قبره با فرزندان دولتمند خود تا درجهٔ شهادت یافتن حضرت امامت قباب ، سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد .

فصل اول
از باب دوم

[فصل اول از باب دوم از نسخهٔ موجود افتاده است .]

« قاضی نورالله ششتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین در باب سید امیر کیا می‌نویسد او را دغدغهٔ سلطنت شده حکام گیلان در صدد قصدش دانسته شده بنا براین وی با اهل بیت به‌رستمدار رفته در سنهٔ هفتصد و شصت و سه در آنجا وفات یافت بن (حسین بن) حسن کیابن سید علی واو ازقریه فشتام کوهدم به قریهٔ ملاط نقل نموده ساکن گردید بن سید احمد بن سید علی الغزنوی واو بنا برآنکه چندگاه در مدرسهٔ مولانا عبد الوهاب غزنوی به تحصیل اشتغال بدین لقب موسوم گردید بن محمد بن ابو یزید که از ابهر به گیلان نقل نموده در قریهٔ فشتام کوهدم رحل اقامت انداخت بن ابومحمدحسین بن‌احمد الاکبرالمشهور به‌عقیقی کوکبی بن‌عیسی الکوفی‌که بغایت←

فصل دوم

از باب دوم

[مقدار زیادی از فصل دوم باب دوم نیز در نسخهٔ موجود نیامده است]

مکاتیب امرا نوشته ، قاصد را روانه ساختند . چون سادات را به کلارستاق رستمدار نزول واقع شد ، ملوك آن عصر مقدم ایشان را معزز داشته ، احترام بواجبی نمودند . وچون یکسال کمابیش ، سادات را آنجا توقف واقع شد ، برمضمون مَاتَدرِي نَفْسٌ مَاذاتَكْسِبُ غداً وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِاَيِّ اَرْضٍ تَمُوتُ ، سید امیر کیا را وعدهٔ حق در رسید و آنجا وفات یافت. إنّا لله وَ إنّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ . ملوك آنچه وظایف عزا بود ، کما وجب ، به تقدیم رسانیدند . و بعد از چند روز فرزند کهتر او ـ سید مدینه کیا ـ هم آنجا دعوت حق را لبیك جواب فرمود و بر مقعد صدق جا یافت . چون حضرت سید اید علی کیا ، مردِ دانسته و به فضایل حمیده پیراسته بود ، دانست که هر که از کتم عدم به صحرای وجود نزول کرد ، عاقبت منزل و مأوای او خاك تیره خواهد بود . و در آن باب بجز صبر و رضا به قضای الهی چاره‌ای دیگر نیست . فلهذا در لوای وَمَاصَبْرُكَ اِلَّابِاللهِ . ملتجی گشته ، اخوان را بدان مصیبت تسلی داد وفرمود . شعر :

عَجِبْتُ لِجَازِعٍ بَاكٍ مُصَابٍ ... بِإِلْفٍ اَوْ حَمِيمٍ ذِی إكْتِسَابٍ
شَقِيقِ الجَيْبِ دَاعِ الْوَيْلِ جَهْلاً ... كَاَنَّ اَلْمَوْتَ كَالشَّئِي الْعُجَابِ
فَسَوَّى اللهُ فِيهِ الْخَلْقَ حَتّى ... نَبِيُّ اللهِ فِيهِ لَمْ يُجَابِ
وَ كُلُّ صَبِيحَةٍ مَلَكٌ يُنَادِي ... لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ

← فاضل وعفیف بوده وازکوفه بواسطهٔ خوف عباسیه به‌ابهرآمده آنجارا مسکن ساخت بن علی بن حسین الاصغر بن امام الهمام علی زین العابدین » (رابینو)

فصل سوم

(از باب دوم)

در توجه نمودن حضرت سیادت قبابی ، سید علی کیا ، نور قبره ، با برادران از کلارستاق به صوب مازندران و وقایع حالاتی که در آن ایام سمت سنوح یافت .

سید مکرم ، سید علی‌کیا بابرادران خود بعد ازوفات پدر مرحوم و تائبانی که همراه بودند عزم صوب مازندران نمود و به صحبت حضرت هدایت‌مآب ، سیادت مناب ، سید قوام الدین علیه‌الرحمة مشرف گشتند. و حضرت سید مشارالیه ، مقدم شریف ایشان را به اعزاز مالاکلام تلقی نموده ، آنچه وظایف احترام و اعزاز بود ، مرعی فرمودند . و در آن وقت سیزده سال از خروج سید قوام الدین گذشته بود که ابتدای خروج سیدهدایت‌آثاری‌قوامی در سنهٔ خمسین و سبعمائه است . و تمامی ملك مازندران درآن مابین درتحت فرمان سید اید درآمده بود . وولایت ساری را به فرزند بزرگ‌ـ سیدکمال الدین ، نور مرقده ـ داده ـ وآمل‌را به‌فرزند میانین ـ سیدرضی‌الدین‌ـ بخشید . چنانچه درتاریخ مازندران[1] نوشته شد . اما هنوز کوهستان وقلاع آن مسخر فرمان نگشته بود .

غرض که در سنهٔ ثلث و ستین و سبعمائه عرصهٔ ممالك مازندران از اشعهٔ لمعات سید امامت پناه ، سیدعلی‌کیا نور قبره ، واخوان کرامش منور وروشن گشت . و دو کوکب سعادت قرین را در برج شرف اقتران حاصل شد وعرصهٔ ممالك طبرستان از پرتو آفتاب عدالتشان روشن‌گردید و ظلام غمام فسق وفجور از آن ولایت به باد زهد وتقوا که از نسیم آن

۱ــ مقصود تاریخ طبرستان و رویان ومازندران است که به دست مؤلف‌همین کتاب در سال ۸۸۱ (ه.ق) تألیف شده است .

فتوح قلوب اهل ایمان به حاصل می‌آمد ، مصفا ومنجلی گشت .

و حضرت سید ارشادپناهی - قوامی - [که] بعد از تقسیم ولایت مازندران ، به کنج قناعت منزوی بود ، نزد فرزندان دولتیار اشارت کرده که ازجملهٔ توفیقات الهی وسعادات نامتناهی سبحانی که درحق این بندگان سمت وضوح یافت ، یکی اینست که به‌صحبت چنین مظهرالطاف بی‌دریغ یزدانی مشرف ومزین گشته آمد . این معنی را مغتنم بـاید دانسته که در آنچه وظایف خدمات بـاشد ، دقیقه ای مهمل نگردد . وحضرات سادات فرمودند که ما این دولت عظمی را از فتوحات کبری دانسته ، از میـان جان وروان درخدمت وملازمت ایشان ، حسب‌القدرت والامکان ، کوشیدن تقصیر نخواهد بود . وجهة توطن ایشان در ولایت آمل جائی لایق تعیین فرمودند . وتائبان و موافقان آن دولت را درحوالی ونواحی ایشان جای دادند . و از جملهٔ تائبان و موافقان مشهور حضرت امـامت قبابی ، یکی سالوك مرداویج بود که دراوایل دست ارادت به‌فتراك دولت‌ایشان زده بود . اما در اواخر از خبث طبیعت خود ، از جملهٔ مردودان و مخذولان گشت ، چنانچه قصهٔاو درمحل مذکور خواهدشد. ودیگرمحمد تاج‌الدین برفجانی[1] وطالش‌دیلمانی وتائب‌کاوس وخدادادویه‌وهندو بابا وداگی‌کوجاینی (؟) وپاشا کیای تجنی واسمعیل داخلی و سایر نواب که قریب صد نفر بودند .

فصل چهارم
از باب دوم

در معاودت فرمودن حضرت امامت پنـاه و تشریف فرمودن به ولایت تنکابن به قریهٔ گرمه‌رود سختسر که در آن زمان تخت حاکم تنکابن آنجا بود .

۱ــ یعنی محمد پسر تاج‌الدین .

حضرت سیادت شعاری با اولاد و اخوان و تائبان خـود مشورت فرمود ، وتاج الدین محمد را به‌نزد سید رکابزن کیای حسنی که آن زمان حاکم ولایت تنکابن وسختسرِ او بود ، فرستادند که فیما بین نسبت سیادت می‌باشدوموافقت مذهب هم دخلی تمام‌دارد ومردم مازندران امامی‌مذهب‌اند واکنون اکثر ایشان در لباس فقر و درویشی‌اند وتائبان ما را نسبت با ایشان حالی دیگر است . اگر در ولایت شما ، تائبان ما را جا تعیین فرمایند تـا به اتفاق بدآنجا نقل رود منت خواهد بود .

چون تـاج الدّین محمد مذکور به تنکابن رسید واداى رسالت کرد ، سیّدرکابزن‌کیا ، مقدم او را به‌انواع اعزاز تلقی نمود وفرمود که جا ازآن شما است وما برادران یکدیگریم، خوش باشد، تشریف فرمائید اهلاً وسهلاً و مرحبا . بیت :

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرودآ که خانه خانهٔ‌تست

و همانجا در گرمه رود جای لایق تعیین فرمودند .

چون محمد تـاج الدین[۱] معاودت نمود ، صورت حال را باحضرت سید قوام الدین مشورت نمودند . سیادت وسعادت آثاری صلاح دانسته ، اجازت فرمودند ، وفرمودند که هرچند مفارقت صوری موجب ملال است ، اما چون صلاح دولت شما در آن است که قرب جوار به وطن مالوف باشد همچنان به‌تقدیم رسانید که هرجاهستید ومی‌باشید .مصراع :

مارا به‌تو اتصال روحانی هست .

وبه‌دعا وفاتحه امدادخواهدرفت واگر آنجابودن‌موجب‌تفرقهٔ‌خاطر گردد،[به] تحقیق که این‌ولایت‌از آن‌شما‌است،بلاتکلف وحجاب‌باز تشریف‌بایدفرمود، تا

۱ــ یعنی : محمدپسر تاج‌الدین .

چون همای سعادت از آشیان دولت ، جناح اقبال برگشاید ، به کامرانی و شادکامی به‌مراد احباء دولت ، باز به اوطان سعادت‌آستان توجه فرمایند . چون این معنی را سیادت پنـاهی قوامی نیز صلاح دانستند ، متوجه تنکابن گشتند . و مدت ششماه چون آنجا اقامت کردند ، به امیره نوپاشا بن امیره محمد رسانیدند که سادات از مازندران عود نموده ، به گرمه رود اقامت دارند .

فصل پنجم
از باب دوم

در ایلغار نمودن امیره نوپاشا بن امیره محمد ناصرود از رانکو به صوب گرمه‌رود ، جهت دفع سادات وچگونگی حالاتی‌که در آن باب واقع گشت .

امیره شرف الدوله ، همچنانکه ذکر رفت ، سلطنت لاهجان را به فرزند خود - امیره جهان - مفوض داشته ، به عزم زیارت کعبهٔ مبارکه تـا تبریز رفت وآنجابیمار شد ومعاودت نمود وبه لاهجان چون آوردند وفات یافت . و برادرش - امیره‌محمد - که حاکم رانکو بود ، حکومت خود را به فرزند خود - امیره‌نوپاشا - مسلم داشته ، به رضا و ارادت خود به قریهٔ چهارده به سرائی که حالا به سرای سیانو پاشا محمد مشهور است ، توطن نموده و امیره نوپاشا به ایالت و حکومت پدر خود مشغول گشت . چون معلوم‌کرد که سادات ازمازندران معاودت نموده ، به‌تنکابن تشریف فرمودند [و] به قریهٔ گرمه‌رود سختسر تشریف دارند ، مشورت به آن قرار گرفت‌که برایشان بتازد و اجتماع ایشان را به افتراق مبدل سازد . وقضا خود به زبان حال می‌گفت‌که ، مصراع :

بیرون ز کفایت تو کاریست مرا

و بیچاره از آن غافل بود که چون خالق‌اشیاء به‌حکم تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ ارادت اعزاز یکی واذلال دیگری نماید، تدبیر بندهٔ ضعیف را در جنب تقدیر الهی عزشأنه وقعی نخواهد ماند .

غرض که تائبان حضرت توفیق شعاری از آن روز که به گرمه‌رود تشریف فرمودند ، همیشه در تفحص و تجسس امیره‌دوپاشا بودند که او در چه فکرست . چون امیره‌دوپاشا را خیالی که درسر داشت و سودای خامی که در دیگ هوس می‌پخت بر آن داشت که لشکر جمع کند وبر ایشان شبیخون برد ، مردم صاحب وقوف ، آن مشورت را به‌سمع اشرف سیادت قبابی رسانیدند . چندان صبر فرمودند که امیره دوپاشا از رانکو سوار شد سید اید ، مردم صاحب وقوف را در پیش داشته ، از راه کوه‌پایه‌ها ، متوجه رانکو شدند و به قریهٔ چهارده هجوم نموده ، امیره‌محمد را به قتل آوردند و تالان و تاراج کرده ، سالم وغانم بدان راهی که تشریف فرموده بودند ، عود نمودند . چون امیره‌دوپاشا به‌حوالی سختسر رسید ، صورت حال را بدو رسانیدند . منکوب و مخذول و پراکنده حال بازگشت . چون به رانکو آمد ، پدر را کشته و خان و مان را تاراج و تالان کرده یافت .

سید اعظم ، چون با فتح ونصرت به گرمه‌رود رسید ، نزد رکابزن کیا فرستاد که اینچنین فتحی دست داد. اگر اکنون نیز برهمان عهد و قرارید، فبها و اگر مصلحت نوعی دیگر می‌باشد ، بلا حجاب وتکلف اعلام باید کرد ، تا فکر کار کرده شود . سیدرکابزن‌کیا فرمود که من بر همان عهدم که با شما کرده بودم و از آن تجاوز نخواهد رفت . چون از سیدرکابزن کیا جواب شافی شنیدند ، توقف فرمودند و مترصد نصرت وفرصت الهی عزاسمه بودند .

امیره‌دوپاشا نزد پسر عم خود ـ امیره‌جهان ـ به لاهجان فرستاد

که‌این‌کار سرسری نیست و روز به روز آثار دولت سادات تضاعف می‌پذیرد.
و سید رکابزن‌کیا در امداد و اسعــاد ایشان می‌کوشد . امیره جهان لشکر لاهجان را با توابع ولواحق یرق‌کرده ، به مدد امیره‌نوپاشا روانه فرمود .
چون لشکر جمع گشتند ، متوجه گرمه رود شدند . چون سید رکابزن کیا دانست که [تاب] مقاتله و مجادله نیست ، حضرت سید امامت پناهی را عذر خواستند که با وجود این چنین ازدحام ، شما را اینجا بودن متعذر است و خوف آن است که شرمندگی واقع شود . حضرت سید نیز از گرمه رود به صوب مازندران رجوع فرمود . و سیدرکابزن‌کیا با امیره‌نوپاشا بنیاد صلح نهاد و منازعت را به مصالحت انجام کردند و امیره‌نوپاشا معاودت نموده ، لشکر را رخصت انفراق فرمود .

فصل ششم
از باب دوم

در ذکر توجه حضرت سید امامت‌شعاری ، به صوب مازندران ، کرت دوم و قتل امیره جهان بن شرف الدوله در ملاط و چگونگی حالاتی که در آن زمان واقع شد .

چون حضرت سیدعلی‌کیا از تنکابن متوجه مازندران گشت و نزد سیادت آثاری ، تقوی شعاری ، قوامی، صورت حال‌را انبانمود سید هدایت شعاری ، مقدم سید امامت‌پناهی را به اعزاز مالا کلام تلقی نموده ، به جائی لایق فرودآوردند و مراسم ضیافت وخدمت به ابلغ وجوه به تقدیم رسانیدند و تسلی بسیار دادندکه البته‌آنچه مطلوب است ، عن‌قریب درحوزهٔ حصول خواهد شد . خاطر مبارك را باید جمع گردانیدکه چیزها موقوف وقتست .
حضرت امامت پناهی نیز دست توکل به دامن صبر زده ، مترقب عنایت الهی بود تا ازمکمن غیب چه نوع به ظهور می‌رسد . و امیره‌نوپاشا

چون با سید رکابزن کیا رفع کدورت کرده بود و با امیره جهان اندکی خراشش خاطر در میان بود و از امیره جهان خوف داشت ، رفع کدورت وحجاب را چند پاره‌ده از ولایت رانکو به‌امیره جهان داد وصلح کرد . اما در باطن عداوت برجا بود . بنا بر آن تا استحکام مصالحة با سیدرکابزن‌کیا نماید به‌رسم طوف وشکار تا سرحد سختسر رفت واز آن طرف سید رکابزن کیا را بطلبید و با هم ملاقات کردند وبعد از تجدید معاهده مشورت کرد که امیره‌جهان هر چند پسرعم من است ، اما با من به نظر عداوتست ، در فکر دفع او می‌باشم . و این مهم بی‌اهتمام سیادت مآبی میسر نیست .

رکابزن‌کیا گفت که عهدی با آن حضرت ، مخلص را در میانست، یقین که هرچه صلاح دولت آید مقرون در آن باشد از آن تخلف وتجاوز نخواهد رفت ، و هرچه اشارت باشد ، مطیع ومنقادم . چون سخن را اصغا فرمود ، قرار بدان داد که هر گاه که صلاح وقت باشد ، سید رکابزن کیا را طلب نماید تا به اتفاق به دفع امیره‌جهان مشغول گردند . چون فیما بین بر موجب مذکور قرار رفت ، هریك به مقر حکومت خود عود نمودند .

درآن اثنا امیره جهان بنیاد ختنه سور فرزند خود کرد و چون خواهر امیره‌جهان درحباله زوجیت امیره ذوپاشا بود وآن مخدره عصمت پناهی را تی‌تی طاوس نام بوده است ، امیره‌جهان والدهٔ خود را که زن مادر[1] امیره‌ذوپاشا بود بفرستاد تا امیره ذوپاشا را تسلی داده ، با منکوحهٔ او در لاهجان ، جهت عروسی وسور و سرور که بنیاد نهاده بودند ، ببرد . چون آن عورت به رانکو آمد و دختر و داماد را بدید و سخنان محبت‌آمیز مودت انگیز بنیاد نهاد و با حسن عبارت به داماد میشوم برگشته‌بخت خود

۱ــ زن‌مادر به سکون نون ، ترکیبی گیلکی وبه معنی مادرزن است .

رسانید ، امیره ذوپاشا گفت که اندك سخن در میان من و امیره جهان واقع است تاآن معنی بکلی به مواثیق و عهود مرتفع نگردد ، مرا به‌لاهجان آمدن تعذر تمام دارد . و باسید رکابزن‌کیای تنکابنی مرا طریقهٔ مصالحه ومعاهده در میان است ، به طلب او بفرستم تا او نیز بیاید وبه اتفاق به ملاط رویم و شما هم کرم‌فرموده به طلب امیره جهان بفرستید تا او نیز به سعادت به ملاط تشریف فرمایند تاآنجا با هم ملاقات کرده ، بوسیلهٔ سید رکابزن‌کیا ، تجدید عهد و میثاق فیمابین موکد گردد . بعد از آن به اتفاق به لاهجان رویم تا دوستان شاد و دشمنان کور گردند .

آن‌ضعیفهٔ بیچاره به‌سخنان امیره‌ذوپاشا اعتمادنموذ، نزد فرزندخود امیره‌جهان بفرستاد که صلاح در آن می‌بینم که به سعادت تا ملاط تشریف ارزانی‌فرمائی که امیره ذوپاشا چنین و چنین می‌گوید و صلاح دین ودولت شما در مصالحه و رفع کدورتست .

امیره‌جهان چون سخن والدهٔ خود را استماع فرمود ، روز موعود کرد و فرستاد که امیره ذوپاشا نیز به‌فلان روز به ملاط تشریف فرماید تا ملاقات رود . چون امیره ذوپاشا دانست که امیره جهان بلامحابا می‌آید به عجاله به‌طلب سید رکابزن‌کیا بفرستاد تا سید رکابزن‌کیا با معدودی چند به تعجیل تمام به رانکو آید و فرزند خود را نیز همراه بیاورد و قرار خود کرده بودند که مهمات را چگونه انجام کنند .

الغرض که امیره جهان به روز موعود بـه ملاط تشریف فرمود و ذوپاشا با رکابزن کیای غدار هم‌سوار شده ومکر وحیله را شعار ودثارخود ساخته ، متوجه گشتند . و از مضمون وَلَایَحِیقُ اْلمَکْرُ السَّیِّئُ اِلاَّبِاَهْلِهِ بی خبر بوده، متوجه ملاط گشتند. چون به نزدیکی ملاط به قریه پریشکوه رسیدند،

جمعی از متجنده را که با ایشان همراه بودند ، بازداشته ، گفتند که یك زمان صبر کرده ، شما هم به ما برسید و بامعدود چند به ملاطرفتند . چون بدانجا رسیدند ، امیره‌جهان خود آمده بود و فرودآمده ، نشسته ، انتظار می‌کشید . چون دید که ایشان رسیدند ، برخاست و اعزازنمود . و ایشان هم پیاده گشته ، به دستور گیلان تملق کنان قدم می‌نهادند . چون به هم نزدیك شدند ، رکابزن‌کیا به نوپاشا گفت «کار از آن شماست .» نوپاشا گفت «نه از آن شماست . » گفت و شنید ایشان را امیره جهان حمل بر آن می‌کرد که مصالحه [1] ومعانقه‌ای که با اوخواهندکرد با همدیگر تکلف می کنند. رکابزن‌کیا زوبینی در دست داشت ، برچشم امیره‌جهان زد ، چنانچه از قفا بدرآمد . امیره‌جهان بیفتاد وجان به‌حق تسلیم کرد . نوکران امیرهٔ مقتول غوغا کردند . فی‌الحال ، لشکر امیره‌نوپاشا بر موجبی که وعده کرده بودند ، در رسیدند . نایرهٔ قتال اشتعال یافت و بسیاری از نوکران امیره‌جهان به قتل آمدند. و امیره‌جهان را سپهسالاری از قبایل اوبود امیره محمد بن جلال الدین نام بایجن و بتول (؟) که از اعیان لاهجان مبارك بودند ، به هزیمت فرار نموده ، خود را به لاهجان رسانیدند . و امیره‌نوپاشاو رکابزن‌کیا معاودت نموده، به‌رانکو آمدند. در راه مادرامیره جهان‌را دیدند که سوارشده می‌آمد ، به‌اعتماد آنکه داماد با فرزند او مصالحه کرده‌اند و امیره‌جهان به‌لاهجان رفته باشد . خود قضیه برعکس آن سمت سنوح یافت . نوپاشای غدار بدبخت فرمود تا آن عورت را از اسب فرود آوردند و به‌حلق آویختند . و نوپاشا را غلامی بود پولاد نام ، مقرر کرد که چون او به سرای رانکو درون رود ، غلام همراه او باشد و منکوحهٔ او

۱ــ ظاهراً : مصافحه .

را که همشیرهٔ امیره جهان بود ، به‌قتل آرد . چون به رانکو رسید ، به درون سرای‌خود رفت . غلام در عقب می رفت . عورت چون شوهر را دید که می‌آید برخاست واحترام‌می‌نمود. امیره‌نوپاشاگفت «طاوس! برادر ومادرت راکشتم . این زمان نوبت تواست» عورت گفت «برادر من برادر وعموپسر[1] تو بود . هرچه کردی با خود کردی و بازوی راست خود را شکستی . اما خون‌عورات مبارك نمی‌باشد.» وگریه آغاز کرد [و]به‌دامن شوهردرآویخت. نوپاشا را رحمی پدید آمد و بر غلام اشارت کرد که بیرون رود . از خون آن‌مظلومه درگذشت. ووقایع این حالات درسنه ست وستین و سبعمائه بود[2].

فصل هفتم
از باب دوم

در ذکر طلب نمودن سید رکابزن کیا لشکر تنکابن را و به مدد امیره نوپاشا متوجه لاهجان شدن و صورت حالاتی‌که درآن‌زمان واقع شد .

چون قصهٔ امیره جهان به نوعی که مسطور گشت ، انجام یافت و فرزندان امیرهٔ مقتول با سپهسالارمحمدبن‌تاج‌الدین درلاهجان اقامت داشتند، امیره نوپاشا را داعیهٔ دفع ایشان شد وبه تسخیر لاهجان عزم مصمم کرد . و سید رکابزن‌کیا را جهت لشکرتنکابن به تعجیل بفرستاد. چون لشکرتنکابن برسید ، امیره‌نوپاشا سوار شد و لشکر رانکو وتنکابن به‌یك‌جا جمع شده ، متوجه تسخیر لاهجان شدند . و تخت لاهجان در آن زمان چفل بود . چون خبر توجه ایشان به جلال‌الدین محمد اسپهسالار رسید ، امیره محمد و امیره پهلوان که فرزندان امیره‌جهان مرحوم بودند ، بر داشته ، بخرارود ، به خانهٔ کیاشرپاشای‌کوشیج برد و بدو ملتجی گشت . و ایشان را آنجا گذاشته،

۱ـ عمو پسر ترکیب گیلکی وبه معنی پسر عموست .   ۲ـ در اصل : ست و سبعین و سبعمایه .

نزد امیره انوزکهدمی رفت و گفت « فرزندان امیره جهان التجا بـه شما آورده‌اند وچون مظلومند، توقع مدد دارند.» و امیره‌نوپاشا بی‌ضرب تیر و شمشیر به چفل درآمد و بر تخت بنشست . و رکابزن‌کیا را به شهر لاهجان فرود آورد . و امیره انوز کهدمی بر فرزندان امیره‌جهان رحم کرده ، ملتمس جلال الدین محمد را مبذول داشت . و لشکر کهدم را جمع ساخت و نزد مردم لاهجان بفرستاد که داعیه برآن است که با فرزندان امیره‌جهان به خونخواه پدر ایشان به صوب لاهجان توجه رود . رای شما در این باب چیست ؟ مجموع گفتند «این مهم بر جمیع ما واجب ولازم است ومال ومنال وسر و جان ما فدای فرزندان امیره‌جهان مرحومست . » مصرع :

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست .

چون امیره انوز تحقیق کرد که مردم لاهجان برخونخواه پادشاه خود مجد وساعی‌اند ، به فومن نزد امیره‌دباج‌اسحقی بفرستاد و مدد طلبید . امیرهٔ مشارالیه نیز مدد بفرستاد . امیره انوز سوار شد و به کنار سفید رود مقابل حکومت کیسم نزول فرمود . چون اعیان و ارکان دولت لاهجان از توجه امیره انوز معلوم کردند ، اتفاق نموده ، هنگام صبحگاهی به رکابزن کیا هجوم کردند. چون سید مشار الیه واقف گشت ، بگریخت. مردم‌لاهجان از حمیت تمام و شوکت مالاکلام بـا رؤسا و کلانتران ، شعر :

آنکه از صاعقه تیغ شکار افکن شان ریزد از پنجه شیران شکاری چنگال

در عقب دوانیدند و بر در مسجد اسپه شوران ، بدو رسیدند و به ضرب تیر وشمشیر از اسب فرود آورده ، به قتل آوردند و ریسمان در هر دوپای او بسته ، درمیان بازار لاهجان تا پرد سرکشیده ، بردند وآنجا آویختند. چون خبر به‌امیره نوپاشا رسید بگریخت وبه گوله رودبار رفت و از آنجا به‌قریهٔ تـومه شل نزول نمود وچون آنجا هم محل اقامت نبود ، خـود را به‌دامن

اهتکوه[۱] رسانید و به انهزام تمام و خزیت مالا کلام به رانکو رفت . جلال الدین محمد سپه سالار ، فرزندان امیره جهان را بــه لاهجــان درآورد و بر تخت موروثی ایشان بنشاند. ونزد امیره‌انوز کسی را به عذر خواهی بسیار بفرستاد که چون این چنین فتح به یمن همت شما واقع گشت ، بیش از این مرتکب زحمت گشتن احتیاج نیست . به سعادت معاودت فرمائید که آنچه وظایف خدمتست ، به تقدیم رسانیده می‌آید . امیره‌انوز طبل نشاط فرو کوفت و به کوهدم معاودت نمود . امیره‌دوپاشا چون به رانکو رسید ، فرزند رکابزن‌کیا را به رانکو باز داشته بود . عزای پدر بگفت و تسلی داد و مردم همراه گردانید و به‌تنکابن بفرستاد وحکومت آن مملکت را بدومفوض فرمود . ودرآن زمان که سید رکابزن‌کیا در گرمه رود سختسر نشسته بود ، فرزند او در موضعی که‌اکنون تخت‌حکام وسادات تنکابن است، اقامت داشت. باز فرزند او به مقر سلطنت خود رفت وآنجا به ریاست وحکومت مشغول گشت . و این سید رکابزن‌کیا از تیرهٔ هدایت پناه ، عرفان دستگاه ، امامت قباب، عدالت انتساب ، کیاابوالحسین المشهور به مؤید بالله[۲] قدس‌سره که مردم آن ولایت وبعضی از رستمدار و کوهستان آن دیار مذهب او دارند و او زیدی مذهب بوده است ، بود . بعد ازمدت چندسال و انقلابات روزگار و دوران ناپایدار ریاست و ایالت از ایشان مسلوب شد. وفرزندان سید هدایت شعار به قریه‌ای از قرای تنکابن که مشهور است به شرابه کلایه توطن داشتند. از میان ایشان جد سید رکابزن‌کیا را توفیق الهی رفیق گشته ، باز خروج

---

۱ ــ اهتکوه = اتاکوه = عطاکوه امروزی ، قله‌ایست منفرد در جنوب شرقی شهر لاهیجان . ۲ــ برای اطلاع بیشتری از احوال المؤیدبالله عضدالدوله ابوالحسین و برادرش الناطق بالحق ابوطالب یحیی پسران حسین‌بن هارون به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار صفحات ۹۸ــ۱۰۲ نگاه کنید .

کرده بود و مملکت تنکابن و بعضی از دیلمستان را مثل شیرود و هزار ، به‌تصرف و ایالت‌خود درآورده و به‌حکومت وسلطنت مشغول می‌بود . تااز تقدیر عزیز حکیم به حکم تُؤْتِی ٱلمُلْكَ مَنْ تَشاءُ در سنهٔ تسع و ستین و سبعمائه ، صورت مذکور سمت صدور یافت . و فرزندش که انقطاع ایالت و حکومت ایشان بدو واقع گشت به ریاست بنشست وَ ذٰلِكَ تَقْدِیرُ العَزِیزُ العَلِیم .

فصل هشتم
از باب دوم

درخواب دیدن سیدعلی‌کیا درمازندران و طلب نمودن سیدقوام‌الدین او را و مژدهٔ حکومت گیلان رسانیدن .

درآن اثنا حضرت امامت پناهی، شبی به خواب دیدکه چهاردست باز ، به‌نزد اوآورده‌اند . یکی‌را خود به‌دست گرفت وسه‌دیگر را به‌برادران قسمت نمود . چون روز شد ، شخصی آمد که شما را سیادت قبابی ، قوامی ، می‌طلبد . سیدایشد سوار شد ، به صحبت سید مذکورمشرف گشت. سید قوام‌الدین فرمود که از احوال قتل امیره جهان و رفتن امیره نوپاشا و رکابزن کیا به‌لاهجان معلوم شماشده باشد ! فرمودندکه «آری» . حضرت سیدایشد رکابزن کیا را به قتل آورده‌اند و امیره‌نوپاشا به انهزام تمام به رانکو آمده است وفرزند سید رکابزن کیا را به تنکابن‌فرستاد . اکنون از این اتفاقات حسنه کمتر می‌افتد . حکومت گیلان بر شما و اولادت مبارك باد. در یرق خود باش تا من نیز به فرزندان بگویم تا لشکر یرق کرده، به خدمت شما همراه سازند .

سید امامت قباب اجابت فرموده ، به وثاق خود آمد و با برادران وتائبان خود صورت حال‌را رسانید وبه‌یرق مشغول گشت . سیدقوام‌الدین

نیز نزد فرزندان سعادتمند خود به ساری و آمل بفرستاد و گفت که چون جناب سیادت و امامت پناهی با اخوان مدتی است که اینجا در زحمت‌اند و به انواع ، موافقت ومرافقت فیمابین واقع شد ، اکنون بر ذمت شما است که آنچه دست دهد در امداد و اسعاد کوشش نمائید که اکنون وقت است و ایشان در یرق رفتن‌اند وفرمود که ، بیت :

چو کسی درآید از پا وتو دستگاه داری
گرت آدمیتی هست دل او نگـاه داری

جناب سید اعظم سید کمال الدین ساری[1] و سید اکرم افخم سید رضی‌الدین آملی نور قبرهما بر موجب صلاح‌دید پدر خود از اسب وسلاح و ما یحتاج محاربه [و] جهانگیری و خرجی راه جمع کرده ، به حضرت سید امامت‌پناه ارسال‌داشتندوعذر بسیاربخواستند ویکهزار مردمکمل ، بیت:

همه بهرام طبع وکیوان هوش همه فولاد ترك آهن پوش

یرق نموده ، از آن جمله سیصد نفر از ارباب‌زاده‌های معتبر آمل وساری که پدر ایشان از جملهٔ مهاجر و انصار سید قوام‌الدین بودند ودر جمیع امور معتمد ، باطبل وعلم ، به عظمت تمام همراه ایشان ساختند ومتابعت فرموده فاتحه خواندند و معاودت مشایعت کردند .

چون سید امامت پناه به سرحد تنکابن [رسید] ، با ساداتی که آنجا بودند با تمامی لشکر خود به محاربه و مدافعه قیام نمود و به نمکاوه رودسر که سرحد رستمدار و تنکابن است ، حرب عظیم واقع شد . و سید هادی‌کیا را به‌ضرب شمشیر از اسب فرود آوردند ومجروح ساختند وسالوك مرداویج را نیزه زده از اسب انداختند ودستگیر کردند . تائب شاهملك را به زخم

۱ــ شاید : ساروی .

نیزه مجروح گردانیدند و دستگیر کردند . امـا سید پای ثبات را از جادهٔ دولت منحرف نساخت و ازجای خود یك قدم واپس ننهاد ومردم مازندران بسیاری مجروح گشتند و [نفری] چند به قتل آمدند . امـا آنچه موجب شجاعت و جلادت بود به تقدیم رسانیدند و محاربه را قایم ساختند . چون شب در آمد ، فرود آمدند و فرزند رکابزن کیا نیز به مقـابلهٔ ایشان فرود آمد [۱] . یك هفته همچنان دو لشکر مقابل همدیگر نشسته بودند . اما هر روز مردم تنکابن جوق‌جوق و فوج فوج می‌آمدند و بیعت می‌کردند وبـه توفیق ربانی جل ثناؤه، سیّد ناصر کیا که یکی از سادات عظام تنکابن بود ، به خدمت رسیده ، بیعت کرد . و کاکو اردشیر نامی که ازجملهٔ کاکوان بزرگ تنکابن بود با قبایل خود به زمین‌بوس مشرف گشت و بیعت نمود و توبه و انابت کرد و کمر انقیاد و اطاعت بر میان بست . چون فرزند رکابزن‌کیا چنان‌دید ، دانست که کار از دست رفت وبا تقدیر الهی عزّشأنه تدبیرانسانی موافق نیست . وروزبه‌روز آفتاب سعادت سیدایدرا روشن‌تر می‌دید وماه دولت خودرا در عین محاق وخسوف ملاحظه می‌کرد . فلهذا فرار نمود . درآن ایام به‌موضعی که مشهوراست به گرزمان سر ، حصنی بود حصین ، در آن قلعه کوتوالی معتمد را باز گذاشت وچند نفر از نوکران نیك خود را به‌جهت محافظت آن قلعه باز داشت . وخود به گرجیان نزد امیران آنجا رفت . وچون روزی چند آنجا اقامت نمود ، حضرت سید امامت شعار با لشکر جرار غیر فرار به پای قلعهٔ مذکوره آمد وبه محاصره مشغول گشت و دوسه نوبت حربی عظیم واقع‌گشت ونفری چند از لشکر مازندران فوت شدند وبرادر سید اعظم سیدحسن‌کیا را در آن محاربه به قتل آوردند . اما

۱ــ در اصل : آمدند .

به عون عنایت الهی ، قلعه را فتح نمودند وخود به قلعه رفته اقامت نمودند . وفرزند رکابزن کیا چون چنان دید ، به نزد امیره‌نوپاشا به رانکو رفت وصورت حال معروض داشت . امیره‌نو پاشا لشکر جمع کرده ، متوجه قلعهٔ گرزمان سر شد .

ودراین‌اثناء حضرت‌سید نامه‌ای نزد سیادت قبابی قوامی و فرزندان سعادتمند او نوشت وصورت فتح را باز نمود و نزد کیااسمعیل‌هزاراسپی‌هم نامه‌ای بنا بر حسن اخلاص وفتوحی که دست داد ، نوشته بفرستاد وسلسلهٔ محبت و صداقت را تحریك فرمود . چون امیره‌نوپاشا با لشکر خود به پای قلعه رسید [سیدعلی‌کیا از این واقعه مطلع گشت] وجمعی از موافقان وتائبان خود را بدان قلعه باز گذاشت وبرادر شجاعت آثار ، سیادت دثار ، سیدهادی‌کیا را بر آن قلعه باز داشت ، و خود با معدودی چند از لشکر مازندران که انتخاب کرده بود از قلعه بیرون آمد و پنهان از راه‌بی‌راه به ولایت‌شکور درآمد و [از]آنجا به‌رانکو آمدوخانه وجایگاه امیره‌نوپاشا را آتش زد وبسوخت [و] آنچه موجب شجاعت بود ، به تقدیم رسانید .

چون امیره‌نوپاشا را از آن قصه معلوم کردند ، باز گشت و به دفع سید عجاله ورزید . چون او به رانکو رسید ، سید خود معاودت کرد [و] از راهی که آمده بود ، باز به قلعهٔ مذکوره رفت و اقامت نمود وولایت تنکابن را به تحت تصرف درآورد و دوست کام درآن مقام ساکن شد.شعر:

تیر او هر جا که پی زد آمدش نصرت ز پی
تیغ او هر جا که دم زد شد دم او کارگر
از بهار فتح و نصرت لاله زاری گشت دشت
گرد ابر و کوس رعد و تیر برق و خون مطر

بفرستاد تا منشیان بلاغت آثار در طی طوامیر مندرج فرمودند و نزد

سید قوام‌الدین بر حسب مشورت نوشتند که اکنون با وجود این حال صلاح چیست و چه باید کرد ؟

حضرت سید اید درجواب نوشتندکه چون برادر شما سید هادی کیا درجنگ اول آنچه موجب مردانگی بود به تقدیم رسانید وحسن اعتقاد نمود و باز به قلعهٔ گرزمان‌سر اقامت نمود ، آنچه وظایف یك جهتی بود ، به تقدیم رسانید و امید برآن است که روزبه‌روز و ساعت‌به‌ساعت فتوح سوی یمین و سعود بر یسار تمامی ممالك گیلان به قبضهٔ اقتدار آن حضرت درآید . اگر از کمال همم عالیه ، تنکابن را با توابع و لواحق که تعلق به فرزند رکابزن‌کیا داشت، بدو بخشند ، یقین که موجب زیادتی امید سایر اخوان خواهد بود .

چون سید تقوی‌آثاری نامهٔ نامی را بر خواند ، بر حسب صلاح دید ، تنکابن را با ولایت شیرود و هزار به برادر سعادت آئین خود - سید هادی کیا - بخشید و اهالی آن ملك را جهت او بیعت بستاند و با او قرار کرد که غیر از تنکابن جای دیگر را که مستخلص گردانند ، چیزی دیگر توقع ننماید و توکل به توفیق الهی کرده ، عنان عزیمت سعادت آئین را به دفع امیره‌دوپاشا [توجه نمود . امیره‌دوپاشا] نیز با فرزند سیدرکابزن کیا لشکر جمع کرده ، به مقابله ومدافعه اقدام نمود . چون دولشکر به هم رسیدند ، محاربه‌ای عظیم در میان آمد و سیدناصرکیا که از سادات تنکابن اول بیعت او کرده بود ودر اواخر که او را بعد از فتح کوچسفان بیه‌پس به ایالت آن بقعه منصوب ساخته بودند ، به سید ناصرکیا کوچسفانی شهرت داشت ، درآن حرب داد مردی داد وجمعی از نوکران امیره‌دوپاشارا به‌ضرب شمشیر به خاك تیره انداخت وبر مصداق آیهٔ کریمهٔ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ

الْمَنْصُورُونَ [۱] لشکر نصرت‌شعار ، منصور ومظفر گشتند و امیره ئوپاشا به انهزام تمام و انخجال مالاکلام فرار نمود و به رانکو آمد . شعر :

جهان مسخر فرمانش شد بحمدالله چو تیغش‌از سردشمن برآورید دمار
درآن‌زمانه که‌برقی وزد[۲] زشمشیرش نماند از شب ظلمت درو دگر آثار

چون اهالی ملك رانکو چنان دیدند و دانستند که آثار دولت سید اید هر لحظه در ترقی و تزاید است واطوار نکبت امرای ناصرود هرزمان در عین نقصان و وبال می باشد و این معنی را از برکت زهد و تقوی و دین و دیانت و امامت [۳] و عدالت سادات و شومی فسق و فجور و طغیان و عصیان امیران بد پیمان می دانستند . به اعتقاد صادق راسخ جازم ، فوج فوج و گروه گروه ، پنهان و آشکار می‌آمدند وبه زمین‌بوس مشرف گشته ، با حضرت سیادت‌قبابی بیعت می‌کردند و دست ارادت به دامن توبه و انابت‌زده ،ازحضرت تعالی‌شأنه به‌وسیلهٔ آن‌استدعای عفوزلات وخطیات‌خود می‌کردند واز تیه ضلالت به‌صحرای هدایت واصل می‌گشتند . ودرآن‌هنگام چون‌امیره‌ئوپاشابن‌امیره‌سالوك‌کوچسفانی که‌ایشانرا اسمعیل‌ودمی‌خوانند بر امرای ناصرود فرصت یافته بود ، با لشکر گران به پاشیجا آمد و مسخر گردانید . و امیره‌ئوپاشا را بافرزندان امیره‌جهان مرحوم هم خون درمیان بود که مادر امیره جهان مرحوم که زن مادر [۴] امیره‌ئوپاشا بود و بعد از قتل امیره جهان هم‌چنانکه ذکررفت،آن عورت بی‌گناه را ئوپاشا مذکور، به قتل آورده بود ، خواهر امیره ئوپاشابن سالوك اسمعیل‌ود بوده است ، تدبیر دیگر نداشت ، فلهذا قدم در جادهٔ مصالحه نهاد .

۱ـ مؤلف دو آیهٔ قرآن کریم را از سوره الصافات که بدین ترتیب‌اند انهم لهم‌المنصورون ۱۷۲ وان جندنا لهم الغالبون ۱۷۳ را درهم ریخته و به شکل بالا درآورده است . ۲ـ شاید ؛ برقی زند . ۳ـ شاید ؛ امانت . ۴ـ زن‌مادر ترکیب گیلکی است و به معنی مادر زن است .

فصل نهم

در ذکر بنیاد صلح امیره نوپاشا با حضرت امامت پناهی و وقایع حالاتی که در آن زمان سمت وقوع یافت

چون امیره نوپاشا را از قوت وشوکت خود یأس کلی به حاصل آمد ، دست ارادت در دامن استغاثت زده ، معتمدی را به التماس تمام نزد حضرت سعادت انتما بفرستاد و توقع مصالحه نمود . بر موجبی که تنکابن از آن امامت شعاری باشد و فرزند رکابزن کیا را از نزد خود برانم ، اما شمامرا معاونت‌نمائید تا به‌اتفاق به‌دفع فرزندان امیره‌جهان بکوشیم.و امیره نوپاشا کوچسفانی که به پاشیجا آمده است برانیم و با دوستان همدیگر دوستی به تقدیم رسانیده ، دشمنان را مقهور گردانیم تا دفع فتنه و آشوب گردد .

حضرت توفیق آثاری علما وفقهای تنکابن را جمع کرد و سخن را با ایشان گفت‌وشنید نمود . و چند نفری را با قائبِ کاوس همراه کرد [و] نزد امیره نوپاشا مصحوب قاصدی او را روانه ساخت . مضمون حکایت و پیغام آنکه اگر امیره سر صلح دارد باید که توبه کند وباز گرد معاصی نگردد و خمر نخورد و با خلایق ظلم نکند و به عدل بکوشد و از جادهٔ شریعت غراء تجاوز نکند و امر معروف و نهی منکر را بر خود و متابعان خود واجب داند تا با او وظایف محبت را مرعی گردانیم . و از آن از عقوبت الهی خوف نکنیم که تولا و تبرا از اصول دین حنیف است . و اگر از این عهد برگردد قائبِ کاوس وکیل مکرری دوری ارباشد که به‌هر لفظ و عبارت که خواهد عزل کردن معزول نگردد که منکوحهٔ او را که طاوس نام است و بنت امیره شرف‌الدوله بن امیره پهلوان می باشد طلاق خلعی بدهد واز حبالهٔ زوجیه خارج گرداند وجماعت فقهاکه همراه‌اند برآن

وکالت گواه باشند . و اگر چنین عهد نکند و بر آن معاصی مصر باشد مرا با او کاری نیست و تبرای با او و دوستان او واجب می‌باشد . چون تـائبِ کاوس به اتفاق فقهای تنکابن ، مصحوب ایلچی او بـه رانکو آمد و پیغام به امیره‌دوپاشا رسانید ، امیرهٔ مذکور بدین معنی رضا داد وهمچنان عهدکرد و سوگند خورد و تـائبِ‌کاوس را وکیل خود گردانید ، به شرطی که اشارت رفته بود و بر وکالت تـائبِ کاوس اقرار کرد و شهود بر آن واقف گشتند ومعاودت نمودند وصورت حال را معروض امامت پناهی گردانیدند . چون عهد و میثاق بینهما محکم و مستحکم گشت ، سیادت و امامت شعاری با لشکر تنکابن متوجه ملاقات امیره دوپاشا گشتند و به رانکو باهم ملاقات کردند ومتوجه لاهجان شدند وامیره‌دوپاشا مقدم لشکر گشت [و] سیادت مآبی در عقب او با لشکر نصرت آئین ، بیت :

چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر
چو رعد نعره زن و همچو کوه تیغ گذار [۱]

روان گشت . امیره دوپاشا به ملاط فرود آمد و سید به خرشتم تشریف فرمود .

چون خبر مصالحهٔ امیره‌دوپاشا با سادات به سمع امرای بیه‌پس رسید ، امیره‌دبّاج‌بن علاءالدین اسحقی وامیره‌محمدتجاسپی‌رشتی وامیره انوز کوهدمی وامیرهٔ شفتی هریك مکتوبی نوشته و چند تار موی ریش خود را کنده در میان نهادند و نزد امیره‌دوپاشا فرستادند . مضمونش آنکه اگر تودیوانه شدی قصه‌ای دیگر است والا چه معنی دارد که سادات که خونی تو باشند وپدرت را کشته ، خان ومان به‌تالان داده باشند وتنکابن مسخرفرمان

۱ـ در اصل : تیغ گذار .

ایشان گشته باشد و سادات مازندران که هم خروج کرده ، مملکت مازندران را به‌تصرف خود درآورده‌اند ، به‌مدد و معاونت ایشان مشغول‌باشند ، تو با ایشان صلح کنی و به دفع بنی‌اعمام خود قیام نمائی؟ مگرمضمون آیهٔ کریمهٔ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِاَیْدیهِمْ وَاَیْدِی‌الْمُؤْمِنینَ را ندانسته ای ؟ هیچ می‌دانی که آنچه می‌کنی چیست ؟ توخانهٔ خود را خراب وخانهٔ ما را هم خراب خواهی کرد ! بیت :

بنیاد کرده‌ای که کنی خان ومان خراب !

ای خان ومان خراب چه بنیاد کرده‌ای !

امیره دوپاشا چون مکاتیب را مطالعه کرده ، با نوکران خود مشورت نمود که اکنون صلاح کار چیست و چه باید کرد ؟ مجموع گفتند که آنچه حکام بیه پس نوشته‌اند ، صادق است ودر آن سخنی نیست . اکنون تدبیر آن است که شما نزد سید بفرستید که اگر دعوی امامت می‌کنی ما را از شما کرامات مطلوب است و اگر همچو ما سر حکومت داری ، آن قصه‌ای دیگر است . به تو اعتمادی نمی‌توانیم کردن و همکاران ما بدانچه کرده‌ایم راضی نیستند . چون مشورت قرار یافت ، شخص سخن دانی را با همین حکایت نزد سید بفرستادند.چون امامت قبابی سخن را بشنید، دانست که امیره‌دوپاشا از عهد خود برگشته است. جواب‌فرمود که برو و امیره را بگو که کرامات که به خدمت نمودم مگر ندیده ونفهمیده‌اید ؟ کرامات دگر چه باشد که از مدرسهٔ ملاط با عصا و جبه‌بیرون رفتم وپدرت را کشتم واموال و رخوت به تاراج بردم و مملکت تنکابن را مسخر گردانیدم و هرجا که قدم نهادم و می‌نهم توفیق رفیق‌است واین است که اکنون ترا هدف تیر بلا ساختم واگر بیش از این ارادت باشد هم‌نموده می‌آید، ان‌شاءالله وحده العزیز، تا دانسته باشی . و قاصد را روانه ساخت و سوار شد و به سولش

که موطن والدهٔ مرحومهٔ ایشان بود تشریف فرمود ، از آنجا به راه املش بیرون رفته ، همه جا دامن کوه گرفته ، به تنکابن نزول اجلال فرمود . و سه ماه آنجا توقف نمودند و یرق لشکر کردند وبه مازندران به طلب مدد فرستادند و از آنجا هم جمعی را به خدمت ارسال داشتند . چون امیره نوپاشا از بیرون رفتن سیادت پناهی معلوم کرد ، دانست که این حکایت همچنین نخواهد ماند . او نیز در یرق لشکر خود سعی کرده ، جمعی را فراهم آورد . چون لشکر ظفر پیکر متوجه تسخیر رانکو گشتند و به ناحیهٔ سیاکله رود رسیدند ، امیره نوپاشا به مقابلهٔ ایشان بیرون آمد . چون دو لشکر به هم رسیدند ، محاربه قایم گشت و دو روز متصل حرب و ضرب بود . عاقبت بر مصداق اَلاٰاِنَّ حِزْبَاللهِ هُمُ الْغٰالِبوُنَ لشکر نصرت شعاری برلشکرخذلان آثاری غالب گشتند ومنهزم ساختند وایشان به‌انهزام به رانکو آمدند . و امامت پناهی به مسجد مبارك گیلاکجان که از مستحدثات امام خبیر ناصرکبیر علیه‌الرحمة بود ، نزول فرمودند . مردم ولایت رانکو از اطراف و جوانب به اعتقاد صادق می‌آمدند و بیعت می‌کردند و از فسق و فجور وعصیان محترز ومجتنب می‌گشتند و در مقام‌اطاعت و فرمان‌برداری، وظایف عبودیت به تقدیم می‌رسانیدند . چون یك هفته بر آن بگذشت ، امیره‌نوپاشا باز به مدافعه ومجادله قیام نمود و حرکت المذبوحینی کرده اما فایده‌ای نبود . به اندك توجه عساکر نصرت مآثر فرار نمود و مضمون تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاءُ . برعالمیان واضح و هویدا گشت و پرتو آفتاب جهان تاب آل‌هاشم به اعانت ومٰا تَوْفیقی اِلاّبِاللهِ خاشاك خذلان آثار امیرهٔ نکبت شعار را سوخته ، هباءً منثوراً گردانید . چون نوپاشا به حکم ، مٰاشٰاءَاللهُ کٰانَ به رانکو آمد، یك زمان تاب اقامت نداشت ، از آنجا به صوب شکور توجه نمود . کیااسمعیل او را التفات نکرد و وعدهٔ امداد هم نداد .

وقول مرجوح آن است که امیره‌نوپاشا چون خبر توجه امامت پناه بشنید، خود را ومنکوحهٔ خود را به ساحل بحر رسانید وچون خواست که به‌کشتی رود ، گیشبر [1] او دستار او را از سر برداشت وگفت: «بیش از این با تو همراهی نمی‌کنم ، هر جا که خواهی برو.» و زن او را به اسبی که «سفید باز» گفتند سوار ساخته تازان به‌رانکو آورد . وَالْعِلْمُ عِنْدَاللّٰهِ تَعَالیٰ .

فصل دهم
از باب دوم

در تسخیر رانکو وچگونگی حالات آن

حضرت امـامت پناهی بعد از فرار امیره‌نوپاشا ، به رانکو نزول اجلال فرمود . و آن بقعهٔ مبارکه از قدوم فتح آثارشان رشك روضهٔ خلد برین گشت و اهالی آن ولایت از میامن عدالت آن حضرت از چاه ضلال به جاه هدایت واقبال در حفظ وحمایت ایزد متعال آسوده ومستمال گشتند. جوق جوق وفوج فوج وگروه گروه می‌آمدند وبیعت می‌کردند وبه‌فوز و نجاح دوجهان مفتخر وسرافراز می‌گشتند . وسید شریعت آئین را به فتوای علمای دین ، امام ومقتدای خود دانستند . برمقتضی نص صریح که أَطِيعُوا اللّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْاَمْرِمِنْكُمْ . امام امت شمرده ، مفترض الطاعـة دانستند ونافذالحکم شمردند . اوامر ونواهی اورا سادس فرایض خمسه‌گفتند وبه جمع بیت‌المال واخذ عشور وزکات وحق‌الله رخصت واجازه دادند تابه جهت عساکرجهاد شعار، به مصرف خرج فرمایند . واز شعاع آفتاب‌هدایت

۱ـ این‌لغت ترکیبی ازگیشه+بر است . گیشه در گیلکی به معنی عروس و عروسك است وباید شکل دیگری از همان لغت‌گیشای ژاپونی باشد . احتمال دارداین واژه ازراه ابریشم باعروسکهائی که ژاپونی‌ها بدین صفحات می‌آورده‌اند، آمده‌باشد. جزء دوم «بر» از مصدر بردن وبه معنی برنده است .

آل هاشم ، بستان سرای ممالك گیلان ، منور وروشن گشت وبساتین آن بقعهٔ مبارکه، ازرشحات حیاض عدالت‌خلاصهٔ اولادبنی‌آدم، مخضر وریان‌گشت. وارباب دین واصحاب یقین به شکرانهٔ آن، دست‌دعا به‌قبلهٔ حاجات‌برداشته، اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذیٓ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ برخواندند وجهت ثبات‌دولت وقوام مملکت فاتحهٔ فایحه‌واخلاص بااخلاص‌برزبان راندند.وصورت [illegible]ـتح‌مبین‌رامنشیان بلاغت آثار فصاحت شعار ، برصفحهٔ بیاض سعادت آ[illegible] نقش کرده، نزد حضرت هدایت مآب ولایت‌قباب سیدقوام‌الدین وفرز[illegible] دولت آئین، نور قبرهم ، ارسال داشتند . وایشان را از آن اخبار فرح فزا ، [illegible]ـرح زدا ، شادکام و دوست کام گردانیدند . و طبل نشاط و شادکامی در ولایت آمل و ساری فروکوفتند وبه‌آورندهٔ مژده ، هدیه‌ها دادند وعنوان جواب مکتوب مرغوب‌را بعد از ادای شکر الهی عزّ اسمه وتسمیهٔ ذات اقدم اقدس باری عزاسمه نوشتند که ، بیت :

باش تا صبح دولتت بدمد   کین هنوز از نتیجهٔ سحر است

وبه قاصد خجسته پی داده ، روانه ساختند . وفرمود که چون این فتح مبین واقع گشت ، اگرعساکر مازندران که در رکاب همایون‌اند دربایست باشند، مضایقه‌ای نیست . باید که بلاتکلف وحجاب چون بیگانگی مرتفع است ، به هرچه صلاح دولت در آن باشد ، بدان نوع سلوك فرمایند .

فصل یازدهم
از باب دوم

در ذکر تفویض نمودن رانکو را به حضرت سیّداعظم سیّد مهدی‌کیا نوّر قبره .

چون مملکت رانکو به حوزهٔ تصرف در آمد و از امیره نوپاشا خلاف عهد به ظهور پیوست وبرمضمون آیهٔ کلام ربانی جل‌ذکره کهاَلَّذِینَ

یَنْقُضُونَ عَهْدَاللهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ وَ یَقْطَعونَ ما امرَاَللهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ وَیُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ اولئكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ الی آخره ، سزاوار لعن و طرد و مقت گشت واز آن دیار روی پنهان کرد. حضرت امام هدی بنابرصلهٔ رحم ، رعایت اخوت ومرحمت فرمود . مملکت رانکو را به برادرارشد خود سیّدمهدی‌کیا مسلم فرمود . منکوحهٔ امیره‌نوپاشا را وکیل امیرهٔ مذکور که تایب‌کاوس بود، به شهادت شهود عدول ، نیت طلاق کرد. وچون ایام عدهٔ آن مخدره منقضی گشت جهت سیدمهدی‌کیا عقد شرعی کردند. والدهٔ حضرت مغفرت پناهی، کارگیاامیرسیّدمحمد ، طاب‌الله مرقده ، عورة عفیفهٔ مذکوره است .

فصل دوازدهم

[از باب دوم]

در تسخیر ملك لاهجان و وقایع حالات که در آن وقت سمت صدور یافت .

چون مملکت رانکو بعون‌الله وحسن توفیقه مسخر فرمان شد ، به اتفاق اصحاب واعیان وفقها وصلحا و مفتیان شرع شریف و موافقان آن دولت دین حنیف از تنکابن و رانکو ، ظفر بریمین وسعادت بریسار ، با تکبیر و تهلیل و ترویج امور دین ، متوجه تسخیر ممالك لاهجان گشتند . چون فرزندان امیره جهان از آن واقف گشتند ، لشکر لاهجان وتوابع را جمع کرده ، به سرداری و سپه سالاری محمدبن‌جلال‌الدین[1] اسپهسالار ، به‌مدافعه ومحاربه بیرون آمدند. اما تاب اقامت نداشتند وبه اندك محاربه منهزم گشتند وبه‌خرارود رفتند. ومحمدبن‌جلال‌الدین[2] باز نزد امیره انوزکوهدمی به‌استدعا والتماس مدد ولشکر قیام نمود . چون عرض حاجات را معروض داشت ،

---

۱ و۲ـ در صفحات قبل این مرد به نام جلال‌الدین محمدبن تاج‌الدین یامحمد تاج‌الدین یا محمدبن تاج‌الدین شناخته شده‌است .

امیره‌انوز گفت که حالیا صبر اولی است تا ببینیم که مشیت الهی در این مابین چه خواهد بود ولشکر ما را[1] هم مرسوم داده مهیا گردانیم وبه تأنی و تدبر در تمشیت این امرعظیم اقدام نمائیم . وانوز در یرق لشکر خود سعی نمود وجهت مشورت این حال به رشت و فومن نزد حکام تجاسپی واسحقی قصاد روانه کرد. وحضرت هدایت شعاری، به لاهجان نزول اقبال فرمودند و فقها و صلحا و داعیان شرع شریف و مفتیان دین حنیف ، مجموع ، مقدم شریف آن حضرت را مغتنم شمردند و بیعت کردند و امام و مقتدای خود دانستند . و مجموع بر آن قائل شدند که آنچه شرط امامت است در مذهب زیدبن‌علی علیه‌السلام که خصایل خمسه است دراو موجود است . ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ مگر فقیه یحیی‌بن‌محمدصالحی که طرف نقیض [را] گرفته، بگذاشت وبه رشت رفته ، امیره‌محمدتجاسپی را دید وتوصل به‌اذیال دولت او نمود وآنجا ساکن گشت . مقدم او را امیره رشتی معزز داشت ودر کنار سیارود به موضعی که اکنون به فکی‌کول اشتهار دارد ، جای داد . غرض که مجموع اهل‌ادیان روپیش گیلان ، به‌امامت سیّدایّد اعتراف نموده، اورا مفترض‌الطاعه و نافذالحکم اهل اسلام دانستند . والحمد علی آلاف نعمائه .

فصل سیزدهم

از باب دوم

در لشکر کشیدن امیره انوز به مدد فرزندان امیره جهان به مشورت امیران تجاسپی واسحقی .

چون مدت شش ماه از جلوس امامت پناهی به لاهجان بگذشت ، امیره انوز به استصواب امیرهٔ فومن ورشت ، لشکر جمع کرده ، از آب

۱ـ یعنی لشکر خود را .

بگذشت وبه گو که آمد وبه اتفاق فرزندان امیره جهان وامرای ناصرود که موافق بودند، به‌چفل نزول نمود. ولشکررا به گوراب‌چفل به‌صف بازداشت. وفرزندان امیره‌جهان با سپه‌سالار ومتابعان خود به‌وادی رودخانهٔ چفل فرود آمدند. چون سه روز از آن بگذشت، حضرت سیّدایّد، با اولاد و اخوان و نوکران وتائبان کار دیدهٔ زحمت کشیدهٔ خود مشورت کرد که صلاح چیست؟ اول برامیره‌انوز بتازیم و یا خود برناصرود شبیخون بریم. اکثر گفتند که انوز بیگانه است وگستاخانه بدین ولایت درآمد. اول براو باید تاخت وکار اورا باید ساخت وخاطر از اوپرداخت. امامت پناهی فرمودند که ناصرود برگشته‌بختند و وارث ملك، اول به جواب ایشان مشغول می گردیم. مجموع گفتند که رأی رأی آن حضرت است. برضمیر منیر چون چنین روشن گشته باشد، خاطر فیاض یقین که جام جهان نماست. هرچه در او منطبع گشت، همان تواند بود. حضرت سیادت قبابی فرمود که. بیت:
عروس مملکت آن درکنار گیرد تنگ که بوسه برلب شمشیر آبدار دهد
بیش توقف جایز نیست. وَفِي التَأخیرِ آفاتٌ از جملهٔ مقتضیات چنین محل‌ها است و قولی صادق است که مَنْ کَثُرَ فِکْرُهُ فِی الْعواقِبِ لَمْ یَشْجَعْ ومَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ از مقررات است. لشکرکوه شکوه گردون وقار را چنان مهیا باید ساخت که علی‌الصباح به تأئیدات الهی، دمار ازطایفهٔ ناصرود و متابعان ایشان برآریم. برموجب فرموده، سپه‌سالاران عظام،عساکر منصوره را چنان مهیا ساختند که تاخبردار شدن خصم، مجموع آماده بودند وحشر ومایه دار معین و مقرر گشته‌بود. بیت:

لشکری بحر موج سیل شکوه ثابت وپایدار همچون کوه

حضرت امامت پناه، دست مبارك به دعا برداشته، از حضرت واهب العطایا، استدعای فتح ونصرت نمود وتائبان و صالحان مجلس همایون

همه آمین گفتند وازروح مطهرمزکی معلای انبیا واولیا علیهم السلام ، استمداد همت نمودند وبه‌هنگام آواز خروز، [۱] پای سعادت را دررکاب دولت استوار ساختند و توکل به عون عنایت الهی عزّاسمه کرده ، متوجه دفع جمع [۲] ناصرود گشتند . چون صبح سعادت از افق کامرانی آل هاشم چهره [نما] گشت ، برآن برگشته بختان تاختند وبه یك زمان روی زمین را از ایشان بپرداختند وجمع [۳] ناصرود را با محمد جلال‌الدین سپه‌سالار [۴] که مهمات فرزندان امیره جهان ، به استظهار او متمشی می‌گشت ، به قتل آوردند . اما فرزندان امیره‌جهان بگریختند وجان نازنین را از آن گرداب بلا، به ساحل سلامت رسانیدند . بیت :

هرکه را بخت یاوری نکند　　　کوشش وجهد رهبری نکند

وباز به خرارود رفتند وسایرمردم که آنجا بودند یکی جان‌بدر نبرد چنانچه آب رودخانهٔ چفل ازخون کشتگان گلگون گشت . بیت :

چو او مرکب برانگیزد چو او خون عدو ریزد
ز هفت اقلیم بر خیزد نـدای مَنْ عَلَیْهٰا فٰان

إذٰا أَرادَاللهُ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ . بیت :

هان که علی‌رغم بوم باز همایون ظفر
از طرف چتر شـاه بال زد و پر گشـاد

چون چنین فتح دست داد ، ازبقیةالسیف یك نفر با نیم جانی که داشت ، خود را به لشکر گاه امیره‌انوز انداخت واحوال بازگفت که از تقدیرحکیم علیم این چنین قصه‌ای دست داد. چون به‌سمع انوز رسید ،فرار اختیار کرده ، خواست که خود را و نوکران را هر چه زودتر از آن آتش

۱ـ در اصل : خرور باراء است . ۲ـ ۳ـ در اصل: جمعی .
۴ـ سابقاً: جلال‌الدین‌محمد .

سوزان ، بر آب نجات رسانیده ، خلاص یابد . چون به حکم ماشاءالله کان با تقدیر ایزدی تدبیری نبود ، مردم لاهجان در عقب تاختند وهر که را یافتند سر از تن می انداختند و به نـار نبرد آزمای خصم سوز ، تروخشك را می سوختند وسرهای بریده را با سوزن تیر برهم می‌دوختند وقضا به زبان حال می‌گفت که ، بیت :

نوکرانت به گه رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نیند ای ملك کشورگیر

به گز نیزه ، قد خصم تو می‌پیمایند تا ببرند به شمشیر وبدوزند به تیر

چون انوز برگشته روز ، به‌لب سفید رود رسید ، قریب یکهزارمرد از عساکر بیه پس به قتل آمده بودند . واسبی داشت که آن را «سفید باز» می گفتند وبا باد صرصر برابری می کرد، به‌اعتماد آنکه اورا از آن ورطه بگذراند،بر آن‌اسب سوار شده بود،آن را هم به زخم تیر ازپای درآوردند. وانوز پیاده به‌صد هزار حیله خودرا به‌کشتی در انداخت واز آب بگذشت وجهان روشن براوتاریك گشت وبادیدهٔ گریان این بیت می‌خواند که ، بیت:

خلق از ظلمات آب حیوان طلبند من می طلبم ز آب حیوان ظلمات

وخود را به کوهدم رسانید . ولشکر ظفر پیکر منصور ومظفر از کنار آب معاودت نمودند . و حضرت سیادت قبابی به تخت لاهجان نزول اجلال فرمود وَاللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ . بیت :

کسی را که یاری دهد روزگار چه پیل قوی وچه گاو نزار

چو دولت گشاید زبازو کمند سرشیر گردون درآید به‌بند

مصراع : چو آید به‌موئی توانی کشید .

حضرت‌توفیق‌آثاری مملکت گوکه وکیسم را با دو دهی که آن طرف آب واقع‌گشت و به اشپین و کماچال موسومند ، به‌برادر ارشد خود سیّد حسن‌کیا داد و جهت ضبط آن دیار ، او را بدانجا فرستاد . و ولایت پاشیجا را به

برادرزادهٔ خود - سیّد ناصر کیا بن سیّد حسین کیای شهید مرحوم که در جنگ اقلعهٔ گرزمان‌سر ، شربت شهادت چشانیده بودند ، بخشید و عظمت و جلال و شوکت واقبال روز به روز درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی می‌یافت . واحباء دولت اَلْحَمْدُ لله الّذی اَذْهَبَ عَنّا الْحَزَنْ می‌خواندند .

فصل چهاردهم
از باب دوم

در ذکر تسخیر ولایت لشتنشاه

چون مدت یك سال از این بگذشت، مردم لشتنشاه که در آن زمان ایالت آن ولایت تعلق به امیره مسعود بن امیره نوپاشا بن سالوك اسمعیل‌وند داشت، نزد حضرت اعلی فرستادند که امیره‌مسعود ظالم است وازظلم او این مملکت صورت انهدام پذیرفته ومی پذیرد . وامیرهٔ مذکور بر مذهب اهل سنت وجماعت است وما مردم شیعهٔ زیدیه‌ایم ومخالفت مذهب درمیان است وپدرش را همچنان‌که به سعادت معلوم دارند از شومی ظلم وفسق وطغیان وعصیان که آنچه می کرد نه موافق ادیان و ملل بود و نه مناسب مذهب اهل سنت وشیعت ، از قضای‌ربانی در سنهٔ ثمان و ستین و سبعمائه هشتپراو صورت انهدام یافت وبر او افتاد و بقای او را به باد فنا داد و در زیر خاك تیره بماند وندای کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانْ به‌گوش هوش او رسید و فرزند او از آن متنبه نمی‌شود ونمی داند که از شومی فسق وعصیان ، چندین هزار خانوادهٔ قدیم فروافتاده است . اکنون چون عنایت الهی و توفیق حضرت سبحانی جلت قدرته برسر این ضعفا و فقرا سایه گستر شد و دولت آل هاشم سمت تضاعف پذیرفت وعرصهٔ ممالك روپیش گیلان از نور هدایت وآفتاب‌عدالت خانوادهٔ طیبین وطاهرین منور گشت، حیف باشد که این جماعت در غمام ظلام فسقه وفجره ، سرگردان وپریشان حال باشیم . مأمول [آن] که نظر عنایت بدین فقیران مظلوم محروم دریغ نفرموده ، عنان عزیمت بدین صوب معطوف

دارند تا ما بندگان کمرعبودیت و رقیت بر میان جان بسته، سر وجان فدای آن حضرت گردانیم.

حضرت امامت پناهی ملتمس ایشان را قبول فرموده، با لشکر ظفر پیکر، بیت:

سپاهی دلاور که روز ستیز ره مرگ جوید نه راه گریز

متوجه تسخیر لشتنشاه گشتند وامیره‌مسعود مردی بود ظالم وفاسق وبا امیران تجاسپی که حاکم رشت بودند، به نوعی که لایق باشد، هم‌سلوك نمی‌کرد. از این سبب اورا معینی و معاونی نماند. واهالی ملك کوچسفان هم از او به‌تنگ بودند. واسباب نکبت از هر نوع فراهم آمده بود. وچراغ دولت آل‌هاشم به روغن تائیدات الهی هر لحظه افروخته تر می گشت. اِذا اَرادَ اللهُ شَیْئاً هَیَّأَ اَسْبابَهُ. مسبب الاسباب از کارخانهٔ تُؤتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ هر زمان نقشی بردیبای دولت حضرت هدایت مآبی می زد ولباس خذلان جهت جمعی بر گشته طالع می دوخت. چون مردم لشتنشاه بر موجب وعدهٔ خود از راه ساحل بحر متوجه کوچسفان گشتند و حضرت امامت پناهی از راه [کیسم] روی سعادت به تسخیر آن ولایت آوردند، امیره‌مسعود تاب اقامت نداشت، فرار اختیار کرد و بگریخت و رو به ساحل بحر نهاد، تا خود را به ناحیهٔ خمام برساند. مردم لشتنشاه سر راه گرفته بودند. به هم درآویختند ومحاربه‌ای عظیم میان [او و] مبارزان لشتنشاه که هر یك در روز مصاف با شیرژیان لاف شجاعت می‌زدند و با ببر بیان درمیدان مبارزت سخن از جلادت و صلابت می‌گفتند، واقع شد،و دمار از نهاد اوبرآوردند. بیت:

به نیزه شدند حافظ ملك رستم به خنجر شدند وارث ملك حیدر

و مملکت کوچسفان مسخر فرمان امامت پناهی گشت و به سیّد ناصر کیا

کـه قبل از این ذکر شجاعت او رفت و داماد حضرت سیادت قبابی بود ، دادند . واو مردی بود شجاع ودلاور ودر روز وغا با رستم دستان لاف پهلوانی می زد ، بیت :

ز چکچاك گرز وزشفشاف تیر بر آوردی از جان دشمن نفیر

وچون والی کوچسفان گشت ، بهکاصر کیای کوچسفانی مشهورشد . ولشکر نصرت پیکر به صوب الکای خمام که از ولایت رشت است، متوجه گشتند . وآن ولایت بی ضرب تیر وشمشیر ، دروهلهٔ اول مسخر فرمان شد . وسردار وسپهسالار خمام بگریخت وبه رشت رفت . وامیره فلك‌الدین رشتی را از آن حال واقف گردانید . وحضرت امامت پناهی حکومت وایالت آن ناحیه را به‌فرخ زاد بن جلال الدین محمد که‌از جمله مهاجر و انصار آن حضرت بود داد . وعساکر منصوره را با سرداران عظام وسپهسالاران گرام به صوب ننك روان فرمودند . وسپهسالاران نیز بگریختند وبه رشت رفتند وضبط آن الکا را به عهدهٔ کاکو اردشیر تنکابنی باز گذاشت . وحضرت امامت پناه با فتح ونصرت به‌کوچسفان معاودت فرمود .

واین کوچسفان ولایت معمور پرنعمت وشهری به‌نزاهت وطراوت مشهور ومعروف است واز آن سبب اورا کوچه اصفاهان می‌گفتند که یعنی کوچك اصفاهان که به‌لفظ مردم بیه‌پس کوچك راکوچه می‌گویند . چنانچه اگر کسی‌را کوچك محمد یاکوچك علی نام‌باشد ایشان‌را به‌اصطلاح کوچه علی وکوچه محمد ومثل هذا گویند . واکنون از کثرت استعمال کوچسفان می‌نامند [1] .

۱ــ اشتقاقی عوامانه است وصحیح به‌نظر نمی‌رسد .

فصل پانزدهم
از باب دوم

در ذکر فرستادن امامت قبابی نزد امیره فلك الدین رشتی به‌جهت مصالحه وجواب امیره در آن باب .

چون نزول اجلال به‌کوچسفان واقع شد ، به‌نزد امیره فلك‌الدین تجاسپی کس فرستادند که اگر با مابه صلحی فبها ، طریقهٔ معاهده باید که مرعی شود و اگر سر عربده وخلاف داری ، برجاباش که اینك به خدمت می‌رسیم . چون امیر مشارالیه حکایت بشنید ، فرمودکه ننك وخمام ولایت رشت است وتعلق به ما دارد ، می‌باید سپردن تا صلح بشود والاصلح ممکن نیست . چون قاصد معاودت نمود و یك ماه از آن بگذشت ، امیره فلك الدین لشکر جمع کرد وبه طرف خمام متوجه شد . حضرت امامت قباب نیز با عساکر ظفر پیکر، متوجه دفع آنها گشت و در خمام جنگ واقع شد واز طرفین جمع کثیری به قتل آمدند وپیسِ سالوك که از جملهٔ پهلوانان تخت رشت بود ، بنفسه بر سادات حمله کرد وبه سید اشجع ، سیّد حسن کیاکه والی گوکه بود ، رسید و شمشیری به‌خود او رسانید. سیادت مآبی نیز نیزه‌ای براوزد . سیّدمهدی‌کیا به مدد برادر رسید وهم نیزه‌ای براو زد . و در عقب ایشان امامت دستگاهی یکران توفیق را برانگیخته هم به ضرب سنان آن پهلوان را بازداشت . چون اطراف اورا به‌نوك نیزه محکم کرده بودند ، چنانکه ازجای نتوانست جنبید ، سید هادی‌کیای تنکابنی در رسید وبه شمشیر آبدار سرش ازتن جداکرد و به خاك تیره انداخت . امیره‌فلك‌الدین ، چون چنان دید منهزم شد وبه رشت بازرفت و زمانه به زبان‌حال آیهٔ نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِیبٌ به‌گوش هوش ساکنان ملأ اعلی می‌رسانید . وچون درآن زمان امیرهٔ‌فومنی و امیرهٔ‌کوهدمی بااو متفق نبودند ، کاری‌او

را از دست بر نمی آمد ومنکوب ومخذول گشت . وحضرات سادات بافتح وظفر به لاهجان مبارك معاودت کردند . و سیّدناصر کیای کوچسفانی همیشه ولایت رشت را تالان می‌کرد وتاراج می‌نمود . چون امیره‌فلك‌الدین دید که حریف این بازی نیست ، به اعتذار تمام قاصدی را به‌لاهجان فرستاد که اگرصلاح دانند، آنچه درتصرف امیره‌مسعود کوچسفانی سمیلود[1] می‌بود و تعلق به تخت کوچسفان داشته است ، اکنون تعلق به نواب شما داشته باشد . وبا همدیگر صلح نمائیم وهر یك به‌جای خود باشیم ورفع کدورت ونزاع به تقدیم رسانیم . حضرت امامت پناهی را این سخن درمحل قبول افتاد وبر موجب مذکور صلح کردند .

فصل شانزدهم
از باب دوم

در تسخیر کوهدم .

چون باامیره‌فلك‌الدین‌رشتی صلح کردند ، به دفع انوز کوهدمی اقدام نمودند . وامیره‌انوز چون دانست که متوجه او می‌شوند ، اونیز یرق لشکر خود کرد وبه مقابله و مدافعه اقدام‌نمود . وحضرت نصرت پیکر ، سالوك مرداویج رابا فوجی از عساکر ظفر قرین ، ازیك طرف بفرستاد و خود به طرفی دیگر توجه‌نمود ، و محاربه‌ای عظیم صادر گشت . و واقعاً مردم کوهدم آنچه وظایف جلادت وشجاعت بود ، درآ ن محاربه تقصیر نکردند . وسه شبانه روز داد مردی می‌دادند . اما چون سعادت قرین نشد ، اقامت ننموده ، منهزم گشتند و فرارنمودند . وچراغ آل‌رسول در مشکات قبول ایــزدی افروخته گشت . و انوز بر گشته روز بگریخت و به منجیل و خرزویل رفت وحضرت فتح ایابی به گوراب کوهدم نزول اقبال فرمودند و

۱ـ دراصل : سمیلود .

در عقب انوز لشکر فرستادند . چون [انوز] دید که خصم در عقب است و مدافعه ممکن نیست ، از آنجا نزد والی و داروغه طارم ـ قباد نام ـ به قلعهٔ شمع ایران رفت و به قباد مذکور التجا نمود . حضرت امامت‌پناه کوچسفان را به سیّدناصر کیای‌بجاره‌پسی که همشیرهٔ امامت پناهی درحباله زوجیهٔ او بود داد . وجمعی از لشکر منصوره را جهت محافظت کوهدم به خدمت سید مشارٌالیه بازداشت . و با برادران واصحاب واعیان به مقر سلطنت معاودت فرمود .

چون از آن یك سال بگذشت ، انوز در طارم به تنگ آمد وبنابر خاطر امامت پناهی ، داروغهٔ طارم رعایت اونمی کرد واز دارالسلطنهٔ تبریز هم اورا عنایتی نمی‌فرمودند . از اضطرار تمام بلامشورت واجازت ، ناگاه به لاهجان آمد وصباح را به دیوان حاضر شد وگفت من بندهٔ فرمان بردارم وآنچه از تقدیر الهی بود ، به من رسید . چون کوهدم در تصرف شما است ومرا به طارم بودن میسر نمی‌شد ، التجا بدین آستانهٔ مکرمت ومروت شعاری آوردم ، تا به نوعی که صلاح دانند فکر کار من بکنند ودرلاهجان مرا لب نانی تعین فرمایند ، تا همین جا بوده ، وظایف خدمتکاری به جا آرم . ملتمس او را از آنجا که کمال عاطفت ومروت آل هاشم است ، مبذول فرموده ، درلاهجان جائی مناسب تعیین فرمودند وضیافت کمایلیق به تقدیم رسانید .

ودر شهر لاهجان جناب سیادت وحکومت شعاری سیّد حسن کیا حمامی ساخته بود. انوز روزی بدان حمام رفت. چون حمامی اعلام سیادت مآبی گردانید که انوز به حمام شما تشریف فرموده است ، از غایت احترام چنانچه دأب اولاد طیبین وطاهرین است ، به رسم شربت بها، ده من‌ابریشم ارسال داشتند وعذر خواستند . چون انوز از حمام بیرون رفت ، چهارمن

ابریشم به حمامی داد و دو من به دلاك بخشید و دو [من] به سر تراش هبه نمود و دو من به آبکش که از جهت حمام لاهجان آب از چاه می‌کشید عطیه فرمود و به خانه رفت و بسیار التفات بر آن اکرام نکرد .

چون این سخن را به سیادت مآبی، سید حسن کیا رسانیدند، به وقت فرصت، به سمع اشرف امامت پناهی، معروض داشتند که انوز هنوز درمقام تکبروتجبراست وخودفروشی در سر دارد و اظهار علوهمت خود کرده است. و ابریشمی که به رسم شربت بها داده بودم ، التفات بر آن نکرد وبه حمامی و اصحابش قسمت کرد. او را از اینجا باید راند ، تا بازفتنه‌ای نکند و موجب ندامت نگردد . حضرت ولایت قبابی بنا بر صلاح دید برادر خود ، او را عذر خواستند که بیش از این بودن شما اینجا صلاح نیست . انوز برحسب ضرورت باز به طرف طارم رفت و نزد قباداقامت نمود . چون شش ماه از آن بگذشت ، قباد فکر کرد که اگر او را به قتل آرم ، نسبت با ملازمان حضرت نصرت شعاری خدمتی پسندیده کرده باشم . و یقین که در ازای آن التفاتی نسبت به حال من خواهد رفت . او را بفرمود گرفتن و به قتل آورد و سرش را به لاهجان فرستاد و عرض اخلاص نمود . عدالت شعاری التفات بر آن نکرد و در غضب شد و فرمود تا سر انوز را به حرمت تمام دفن کردند. وفرمود که قباد را بگو که آنچه کردی بغایت بد بود . زیرا که شخصی را به ناواجب قتل کردن آئین اهل اسلام نیست و بدانچه کرده است عندالله مأخوذ است وعندالناس اعتقاد نسبت بااو در غایت بدی . و شخصی که سر انوز را آورده بود با جوابی که نوشته بودند عتاب کرده ، روانه ساختند.

فصل هفدهم
[از باب دوم]

در فرستادن لشکر به صوب طارم و تسخیر قلعهٔ شمع ایران.

چون قصهٔ امیره انوز بر نهج مذکور انجام یافت، حضرت امامت پناهی ، به سیدعلی کیای کوهدمی اشارت کردند که یرق لشکر می باید کرد که از اینجا سپهسالاران و سرداران را با فوجی از عساکر ظفر نگار جهت دفع قباد طارمی فرستاده می‌شود . بر موجب اشارت ، چون امتثال نمودند، لشکر لاهجان را با سپهبدان و اخوان به کوهدم فرستادند . سید علی کیای کوهدمی به اتفاق ایشان متوجه طارم گشت و قلعه را محاصره کردند. چون در قلعه علوفه نبود به اندك مدت مسخر کردند و قباد امان طلبیده ، بیرون آمد واورا رخصت دادند تا هرجا که خواهد برود . و جهت کوتوالی قلعه و ریاست آن ملك تاج الدین محمدبرفجانی[1] را تعیین فرمودند. و هفت سال طارم به تصرف نوکران امامت آثاری بود ومال ولشکربه امر واشارت به مصرف خرج می‌رفت . والله اعلم بحقیقة الحال والعهدة علی الراوی .

فصل هیجدهم

در ذکرفتح شکور و به‌هزیمت رفتن کیاملك به الموت وصورت آن حال.

در این اثنا حضرت نصرت شعاری با اخوان و اصحاب مشورت کردند که کیاملك هزاراسبی را پدروجد ، مردم متدین و متشرع می‌بودند و اوتجاوز نموده ، مایل به فسق و فجور است . و فرزند و برادر خود را به قتل آورده است و حرکات قبیحه به انواع از او بـه ظهور پیوسته است . و نیز او را با امرای ناصرود نسبت خویشی در میان [است] . روزی باشد که

۱ـ تاکنون نام این مرد محمد تاج‌الدین برفجانی و محمدبن تاج‌الدین و جلال‌الدین محمد و محمد جلال‌الدین و نظایر آنها آمده است .

بودن او در شکور موجب ندامت و پشیمانی گردد . صلاح چنان می‌نماید که او را بر موجب شریعت غرا ، نصیحتی رود تا ببینیم که در چه مقام است و چه درسر دارد . مجموع فرمودند که رای رای آن حضرت است. هرچه بر ضمیر منیر منطبع گردد ، همچنان خواهد بود و ما بندگانیم وسر و جان فدای آن حضرت است . اما آنچه بر خاطر خطور کند واجب است که معروض گردانیم. چنان به‌خاطر بندگان درمی‌آید که اول برموجبی که فرمودند به‌طلب او بفرستند وا شارت کنند که ما مردم اهل صلاح می‌باشیم و بر ما فرض‌است که آنچه توانیم به مواعظ و نصایح ، اهل زمانه را از تیه ضلالت به‌صحرای هدایت رسانیم و آنچه حق باشد پوشیده نگردانیم . اگر شما تشریف فرمائید ، ما در سرحد کوه و گیلان با هم ملاقات کنیم . وآنچه حق تعالی بر بندگان فرض کرده‌است ، به خدمت برسانیم و فیمابین معاهده رود [که] عندالله و عندالناس مستحسن خواهد بود . اگرقبول کردند وملاقات را قبول داشتند ، فهوالمطلوب . همچنان بعد از صحبت و ادای مواعظ و نصایح صورت معاهده مؤکد گرداند و الا که سخنان بیرون از صواب گوید ، آن زمان فکر به صواب اندیشیده آید .

حضرت امامت پناه برموجبی که اصحاب و احباب صلاح دیدند، از تائبان یکی‌را بفرستادند وآنچه موجب دولت دارین اوبود، بدو رسانیدند. کیا ملك را چون روزگار برگشته بود ، جوابی که فرمود لایق نبود و حکایت تند پیغام کرد وسخن از شوکت وعظمت خود گفت . چون قاصد معاودت نمود وآنچه شنیده بود، تقریر نمود ، حضرت امامت پناهی فرمودند که کیا ملك را آخر ایام دولت است به‌سبب آن آنچه می‌گوید ومی کند نه بر وجه صواب و نهج سداد است .

و درآن ایام از نبیره‌ها و اقوام علاء الدین ملحد در دیلمان شخصی

خداوند محمد نام [بود] که مردم دیلمان و رودبار و پادز و کوشیجان و بعضی از نواحی شکور که قبل از این ذکر الحاد ایشان رفته است ، اعتقادی به **خداوند محمد** مذکور داشتند . امامت قبابی به طلب همان شخص فرستاد و پیغام داد که در توبه و انابت به حضرت الله تعالی گشاده است . طریق آن است که از اعتقاد فاسد جد و آباءِ خود بیرون آمده ، دست ارادت به دامن انابت در زده ، از افعال غیر مستحسنه اجتناب نمائی . و [به] تحقیق بدانی که خلاف شریعت‌غرا و طریقت زهرا سلوك کردن ، موجب نکبت و خذلان دنیا و آخرت است و از شومی سوءِ اعتقاد و فسق و فجور ، چندین هزار خانه‌های قدیم بر افتاده است . و برکت زهد و تقوی و اعتقاد به آخرت و ایمان و ایقان به حشر و نشر ، موجب سعادت دارین بوده است و خواهد بود . و دیلمستان را مردم شما چند سال حکومت کرده‌اند اما به سبب افراط فسق و به شومی الحاد و اعتقاد بد ، دیدند آنچه دیدند . اگر از آن طریق که نزد ارباب دین و اصحاب یقین مطعون است ، باز آئی و به لباس ایمان و ایقان محلی و مزین گردی و نصیحت مشفقانهٔ ما را قبول نمائی ، شفقت و مرحمت در شأن تو نموده ، ولایت دیلمستان را جهت شما مستخلص گردانیده می‌آید .

خداوند محمد ، سخن امامت پناه را ظاهراً قبول نمود و جواب فرستاد که من بنده و فرمان‌بردارم و سعادت من در آن است که دست ارادت به دامن سعادت شما زنم و اقبال‌وار پناه به سایهٔ مرحمت و عدل گستری شما آرم و از عذاب آخرت ایمن گردم و به سعادت دنیا فایز شوم و برخاست و بلاتأنی به لاهجان آمد و به آستان بوسی مشرف شد .

امامت پناهی فرمودند که کیا ملك را چون بخت یاوری نمی‌کند

بـا وجود آنکه جد و آبای او مردم متدین و متشرع و به دیانت و صیانت معروف و مشهور بودند ، نصایح و مواعظ ما را قبول نمی‌کند و **خداوند محمد** با وجود اعتقاد فاسد آباءِ خود ، نصیحت و مواعظ مشفقانهٔ ما را قبول نموده است . اگر به اعتقاد ، صادق و راسخ و مطابق واقع بـاشد و آنچه می‌گوید از صمیم الفؤاد بـود ، یقین که به فوز و نجاح آخرت مستسعد خواهد گشت و در دنیا آنچه مطلوب [او] است حاصل است . و اگر از جملـهٔ یَقُولُونَ بِاَلْسِنَتِهِمْ مٰا لَیْسَ فِي قُلُوبِهِمْ باشد ، [به] تحقیق، سزا و جزای خود در دین و دنیا خواهد دید . اکنون صلاح آن است که او را حد شرعی زده ، توبه و انابت فرموده آید . اصحاب و اعیان چون این سخن بشنیدند ، تصدیق کردند و علما و فقهـا و قضات را طلب نموده ، **خداوند محمد** را حد زدند و توبه دادند و از آن اعتقاد فاسد منع نمودند و به طریق حسن ذو مسلمان ، منشور مسلمانی و تائبی برای او نوشتند . و چون به زلال هدایت امامت پناهی در حیاض سعادت دو جهانی غوطه خورد و به حکم نَحْنُ نَحْکُمُ بِالظّاهِرِ وَ اللهُ اَعْلَمُ بِالسَّرائِرِ و الضَّمٰائِرِ[1] به ظـاهر شرع ، در دایرهٔ اهل ایمان و اسلام درآمد . او را به‌اسب و سلاح و خلعت فاخر ممتاز ساختند و مقدم لشکر گردانیدند . و نزد کیا ملك پیغام کردند که با وجود ایمان و اسلام پدران شما ، چون نصیحت ما را قبول نمی‌کنی، آماده باش که آنچه از امر معروف و نهی منکر بر ما واجب و لازم شد ، به تقدیم خواهد رسید . و نزد حضرت سید مهدی‌کیا فرستادند که اکنون وقت کار است ، به تسخیر شکور و دفع کیا ملك بـاید اقدام نمود . سید مشارالیه ، امتثال فرمان نموده با لشکر عظیم متوجه شکور شد .

چون کیا ملك را معلوم شد که به دفع او لشکر گیلان نهضت

۱ـدر اصل : سرایر و ضمایر با یاء بود .

نموده‌اند ، او نیز لشکر دیلمستان را جمع کرده ، به مقابله و مدافعه بیرون آمد . و به سی‌جیران لشکر گاه کرد و حرب را آماده گشت . چون دو لشکر به هم رسیدند و به مقابلهٔ همدیگر فرود آمدند ، روز دیگر مصاف دادند و حرب عظیم شد و بسیاری از گیل و دیلم به قتل آمدند . کیا ملك منهزم گشت و فرار نموده ، متوجه تخت خود که قریهٔ چاکان بود ، شد و لشکر منصور تا لوسن تاختند و کیای مشارالیه هیچ‌جا نتوانست بازگشت . اما به لوسن توقف نمود و اندك محاربه‌ای کرده ، به انهزام تمام از جیکه‌بژم گذشت و به الموت رفت .

صورت این فتح را حضرت سیادت قبابی به لاهجان مبارك، نامه نوشت که اعلام ملازمان امامت قبابی می‌رود که ارباب بغی و طغیان و اصحاب فساد وعصیان چون در مقابلهٔ عساکر نصرت قرین در آمدند و با پهلوانان رزم زن پیل افکن به‌پیکار درآویختند ، به‌یك لحظه همچو پشه‌ای ضعیف که تـاب اقامت نزد صرصر فنا ندارد ، متلاشی گشتند و ظلام غمام آن جماعت بی عاقبت ، به هبوب عنایت الهی از پیش آفتاب سعادت انتماء آن حضرت برخاست[1] و خورشید سلطنت و معدلت آن فرخنده مآل از اوج کامرانی و ذروهٔ شادکامی طالع و لامع شد و بسیط ممالك دیلم از کدورت معاندت اعدای مغلوبهٔ منکوبه خالی ماند . اَلْحَمْدُلِلّٰهِالَّذی اَذْهَبَ عَنَّاالْحَزَنْ . اکنون اشارت چیست و ریاست و حکومت شکور به‌کدام کس مفوض خواهد بود ، تا بر آن موجب قیام رود.

چون قاصد خجسته‌پی، صورت این فتح را به مسامع علیهٔ امامت قبابی رسانید ، به منشیان بلاغت آثار فصاحت شعار امر فرمودندکه احوال این فتح را با سایر فتوحات‌که در آن چند مدت واقع شده بود ، به‌اطراف

---

۱ ـ در اصل ، برخواست .

و جوانب دارالمرز ، به تخصیص نزد سادات مازندران نوشتند ومژدهٔ این فتح را به احبای دولت رسانیدند و از راویان اخبار چنان معلوم شد که تا فتح شکور در اکثر اوقات لشکر مازندران در خدمت سید رفیع منزلت بوده‌اند و چون این فتح دست داد ازآن جمله هرکه را ارادت توطن بود، همین‌جا بازداشتند وآن‌کو ارادت وطن مألوف می‌نمودند رخصت انصراف فرموده، به انواع عنایات مفتخر ساخته ، روانه گردانیدند . وصورت توقف بعضی و روانه شدن جمعی را اعلام فرزندان سید هدایت آثاری قوامی برّد مضجعه نوشتند . ازآنجا جواب رسید که بین المملکتین فرقی نیست چون به ارادت خود آنجا را قبول کردند و بودن آن جماعت موجب تصدیع نیست ، اگرعیال و اطفال را هم نقل کنند جای آن است . و مردم مازندران راکه به ارادت ، خدمت و ملازمت را کمر انقیاد بستند ، در ولایت رانکو و لاهجان تا کنار سفید رود همه را جای دادند و به عنایت موفور ، ملحوظ ساختند . وآنها نیز عیال خود را نقل مکان‌کرده، روزگار می‌گذرانیدند . و الحالة هذه بسیاری از اولاد آنها همین جا می‌باشند.

فصل نوزدهم
از باب دوم

در تفویض فرمودن حکومت شکور به‌حضرت سید مهدی‌کیا وصورت حالاتی‌که در [آن] ما بین واقع گشت .

چون بر مضمون مکتوب سید مذکور وقوف یافتند ، فرمودند که هرچند با خداوند محمد قرار رفته است که مملکت دیلمستان را جهت او مستخلص کرده شود ، اما آن معنی به‌شرطی بودکه او بر توبه وانابهٔ خود راسخ و جازم باشد و از جملهٔ یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ نباشد و چون ایام توبه و انابهٔ او قریب‌العهد است و به تحقیق معلوم نشدکه

بر آن خواهندبود یا[خواهند] خلاف عهد وقرارخود نمود، چون رودبارین هنوز در تحت تصرف کیاملك است وبالکل از آن دیار مخرج نگشته است ، وظیفه آنکه ضبط ولایت شکور به یمن اهتمام آن برادر انجام پذیر گردد ، تا ببینم که احوال خداوند محمد چیست ، و چون معلوم کند که شکور در تحت تصرف آن برادر است ، اگر به صدق نیت و خلوص‌طویت توبه کرده باشد ، یقین که به‌جهت این معنی از آن عدول نخواهد نمود . و اگر آنچه گفته است زبانی باشد ، نه قلبی هم عنقریب ظاهر خواهدگشت. خداوند محمد را تسلی بدهند که چون رود بارین مسخر فرمان شود ، بر همان قرار که کردیم اقدام خواهد رفت .

چون قاصد مبارك نفس ، مکتوب امامت پناهی را رسانید و بر مضمون آن وقوف یافتند وصورت حال را به‌اصحاب و اعیان باز نمودند ، مجموع به تهنیت آن رطب اللسان و عذب‌البیان گشتند و نثارها کردند و خداوند محمدرا به وعده‌های مذکور می‌خواستند مستمال گردانند . چون خباثت طبعش به اخلاق حمیده مبدل نگشته بود وآنچه به ظاهر می‌گفت ، باطناً به خلاف آن در خاطر داشت، شبی از شبها بگذاشت وبگریخت وبه الموت نزد کیاملك رفت و صورت این حال و تسخیر ملك شکور نوبت اول در سنهٔ ست و سبعین وسبعمائه بود .

چون محمد ملحد به‌الموت نزد کیا ملك هزار اسبی رفت،کیای مشارٌالیه با او عهدکرد که اگر باز شکور به‌تحت تصرف او درآید، الموت را به‌تو مسلم دارم . و ملاحدهٔ الموت و لمسر چون محمد ملحد را آنجا دیدند ، به اعتقاد فاسدی که با او داشتند، بدوجمع شدند [و] به اتفاق کیا ملك متوجه شکور گشتند .

چون سید مهدی کیا از آن حال واقف گشت ، لشکر گیلان را

طلب نمود . چون بعضی رسیده و بعضی نرسیده بودند که کیاملک باجمعی ملحد و موحد از بزم گذشت . سید مهدی کیا در آفتاب رود لوسن محاربه را آماده گشت و صف بیاراست و قلب و جناح لشکر را ضبط فرمودند که کیا ملک رسید ومحاربه واقع شد و مردم گیلان آنچه موجب شجاعت و مردانگی بود ، به تقدیم رسانیدند . اما به حکم لامَرَدَّ لِقَضائِهِ بسیاری از گیل به قتل آمده بودند و درجهٔ شهادت یافته و قریب دو هزار نفر از عساکر گیلان ، بعضی به‌زخم تیر و شمشیر مجروح و مقتول شدند وبعضی به‌دست ملاحده اسیر گشتند . و سید شجاعت آثاری چون شیر ژیان ، درآن میان، هرلحظه مردانگی می‌نمود و سرهای ملاحده را از تن جدا کرده ، به خاك تیره می‌انداخت و به درك اسفل می‌رسانید . اما فایده‌ای نبود و خود هم دستگیر گشت و سید را محبوس ساخته به دارالسلطنهٔ تبریز فرستادند . کیا ملك وخداوند محمد، شکور را دوباره گرفتند و سید مهدی‌کیارا اسیر کرده به تبریز به خدمت‌سلطان اویس فرستادند .

ودر آن زمان سلطان وقت در عراق و آذربایجان حضرت سلطنت پناه سلطان اویس بود و نامه به نزد امرای آن عتبهٔ علیه نوشتند که جمعی از مردم رافضی‌المذهب با این شخص اتفاق کرده ، دفع امرای ناصرود که چند سال گیلان به تحت فرمان ایشان بود و از جمله بندگان آن آستانه بوده‌اند ، کردند . و اکنون هوس تسخیر دیلمستان و عراق دارند . از آن جمله یکی این است که گرفته ، به خدمت فرستاده شد ، تا از احوال با خبر باشند .

چون مکتوب کیا ملك را مطالعه کردند ، امر شد که آن شخص محبوس باشد ، تا به‌غور آن رسیده، یرغو پرسیده شود و آنچه حق باشد ،

بر آن موجب حکم رود ، و کیا ملك به تخت شکور بنشست و خداوند[1] محمدملحد را بر موجب وعده به الموت فرستاد وضرورةً آن ملك را باقلعه بدو مسلم داشت. چون خبر این واقعهٔ هایله، به حضرت امامت پناهی رسید، فرمودند که چون بعون الله پادشاه به غور حال برسد ، یقین که برادر ، سید مهدی کیا را خلاص خواهد فرمود . چون به سعادت تشریف بیاورد، آن زمان به انتقام آن کوشیده می آید. حالیا صبر اولی است که وَاللّٰهُ مَعَ الصّابِرِینْ.

بیت :

ز کار بسته مندیش و نا امید مباش

که زیر سایهٔ جود است هرچه موجود است[2]

و سالوك مردا ویج را به اسپهسالاری رانکو نامزد کردند و جهت محافظت آن ولایت فرستادند و اهالی آن ملك را تسلی دادند .

فصل بیستم
از باب دوم

در خلاص شدن سید مهدی کیا و آمدن به گیلان .

چون از حبس سید مشارالیه یك سال و شش ماه بگذشت، در این مدت حضرت امامت پناه ، هرگز و هیچ نوبت به جهت استخلاص سید مشارٌالیه به تبریز نفرستاد ومی‌فرمود که البته سلطان‌اویس چون‌معلوم کند که قصه چیست خلاص خواهد فرمود و احتیاج به منت بردن امرای ترك نخواهد بود . و در آن زمان سیّد تاج‌الدّین آملی که از سادات هارونی حسنی اند و از متوطنان شهر تیمجان بود به سفر روم و شام و آن نواحی رفته بودند . چون معاودت نمودند ، به تبریز رسید[ند] از قید و حبس سید

۱ ــ در اصل : خواند محمد . ۲ ــ این بیت ، این شعر سعدی را به یاد می‌آورد :

زکار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکی‌است

معلوم کرد[ند] . تحفه و هدایا بر داشته، به درگاه اعلی حاضر گشت و به سر دیوان زانو زده ، تحفه بگذرانید و معروض داشت که شما پادشاه اسلام می‌باشید ، روا باشد که سید بیگناهی را کیا ملك شکوری به اتفاق ملاحدۀ الموت گرفته ، اینجا فرستاده باشد و یك سال و شش ماه محبوس شود و به غور قصه نرسند . معلوم نیست که روز حشر با جد بزرگوار او در این باب چه عذر خواهند گفت. چون سلطان اویس این سخن را بشنید اشارت فرمود که بما چنین نگفته‌اند . آنچه معلوم شد آن است که کیا ملك شخصی رافضی را به جهت اغوای مردم که می کرد ، گرفته فرستاده است که داعیۀ خروج دارد و کسی نگفته که او سید است و ملاحدۀ الموت او را گرفته‌اند. چون چنین باشد خلاص کنند و عذر بخواهند و خلعت بپوشانند و روانه سازند . چون امر به خلاص سید شد ، امرا به سید تاج الدین گفتند که هر چند حضرت اعلی به خلاص سید امر فرمودند ، اما بی‌آنکه شما خدمتی و پیش کشی کنید ، مناسب نیست . سید تاج‌الدین آنچه با خود همراه داشت آن مقدار که جهت خرج راه کفاف بود برداشت و دیگر هرچه بود، به خزانۀ عامره فرستاد و گفت سر و مال ما فدای آن حضرت است . و سید مهدی کیا را از حبس بیرون آورد و سوار کرده و در خدمت بوده ،متوجه لاهجان شد و نزد حضرت امامت شعاری نامه بنوشت که اینك در خدمت و ملازمت سید مهدی کیا بوده ، به خدمت می‌رسیم . حضرت اسلام پناهی از آن حال واقف گشت فرحان و شادان شد چون نزدیك شد که به لاهجان درآیند ، به سعادت با اخوان و اعیان سوار شده ، استقبال نمودند و سید تاج‌الدین مرحوم را به انواع عنایات محترم ساختند و خط ترخانی دادند و آنچه سید تاج‌الدین مرحوم به دیوان تبریز خرج کرده بود ، با

خواجه‌های[1] لاهجان مشورت کردند که ادای آن به چه نوع میسر است . مجموع گفتند که ما را سر و مال فدای شما است ، زحمتی که سید کشیده است و آنچه خرج کرده ، ادای آن بر ذمت ما است. و دو روز از لاهجان و تیمجان نسق ابریشم کرده ، به سید تاج‌الدین رسانیدند و فرزندان سید مشارالیه به سبب خدمت پسندیده‌ای که از جد ایشان در وجود آمده بود ، الی یومنا هذه همچنان معزز ومکرم‌اند . جزای حسن عمل بر ذمت ارباب دول که باشد یقین که نتیجهٔ خوب می‌دهد . إنَّ اللهَ لا یُضیعُ اَجْرَ المُحْسِنینَ .

فصل بیست یکم

از باب دوم

در ذکر توجه نمودن امامت پناهی به نفس مبارك جهت تسخیر شکور و حالاتی که در آن زمان واقع گشت .

چون سید مهدی‌کیا به مقرسلطنت خود به رانکو تشریف می‌بردند، اشارت شد که در یرق لشکر باش که انشاءالله متوجه دفع کیا ملك می‌گردیم . چون یك سال از آن برآمد و اسباب لشکر مهیا گردید ، به سعادت سوار شده و اصحاب و اعیان و اولاد واخوان در رکاب همایون‌بوده، متوجه شکور گشتند .

کیا ملك موافقان خود را جمع کرده از لوسن نتوانست بیرون آید ، همانجا محاربه را آماده گشت . چون لشکر نصرت آئین بدیشان رسیدند ، اندك محاربه‌ای واقع‌گشت و کیاملك بگریخت و به الموت رفت. و چون خداوند محمد ملحد او را التفات نکرد ، از آنجا به رستمدار رفت واز آنجا خود را به اردوی همایون صاحب قران اعظم امیر تیمور نورقبره

---

۱ ــ در اصل : بخواجهای .

به سلطانیه رسانید و لشکر اسلام شعار در عقب او تا الموت رفتند. چون اوبیرون رفته بود و محمد ملحد به قلعه‌ای متحصن بود، به‌محاصرهٔ آن اقدام نمودند و نزد محمد ملحد فرستادند که قلعه را بسپار تا ترا امان داده شود و از خون تو درگذریم. قبول نکرد و همچنان در قلعه بوده، به محاربه مشغول می‌گشت. اما ولایت الموت را در تحت تصرف خود درآوردند و داروغه و وکلاء تعیین نمودند، و جمعی را به محاصرهٔ قلعه بازداشته، بازگشتند. و سید اشجع سید هادی‌کیا را جهت محاصرهٔ قلعهٔ لمسر تعیین فرمودند و خود به لوسن تشریف بردند و شکور را به سید مهدی‌کیا همچنان به‌دستور اول مسلم داشتند. و سپهسالاری آن ملك را به خواجه‌احمد نامی مفوض فرمودند و خود فتوح بر یمین وسعود بر یسار، متوجه لاهجان شدند.

و چون ضبط ممالك گیل و دیلم به‌عهدهٔ دولت قاهرهٔ ایشان مقدر گشته بود در جمیع اوقات و ساعات در فکر آن بودند که هر جا معاندی و معارضی [با] اهل اسلام باشد، به دفع آن قیام نمایند و به ترویج دین‌شریف و مذهب مستقیم مشغول گردند و مردم را از ظلمت ضلالت به نور هدایت سرافراز سازند. منظومه:

چه نسبت کسی را به ظل اله | نماند به‌احوال کس حال شاه
کسی را که درعهده شد عالمی | تن آسائی او نزیبد دمی

چون محمد ملحد در آن سر سنگ با دل‌تنگ به‌سر می‌برد ومجال آن نداشت که سر از غرفهٔ قلعه بدر کند که مردان شیر شکار در کمین بودند و به نوك ناوك جگردوز، هرجا ملحدی را در نظر می‌آوردند، به درك اسفل می‌رسانیدند و علوفهٔ قلعه هم آخر گشته بود، بالضرورة امان خواستند.

امان دادند . شب از قلعه بیرون آمد و با نیم جانی که داشت خود را به کن و سولقان رسانید و از آنجا متوجه اردوی صاحب قرانی گشت .

چون فتح قلعهٔ الموت شد و تحقیق کردند که ملحد مذکور نیز به اردوی اعلی رفت ، نامه نوشتند و تحفه تعیین نمودند. قاصدی را به پایهٔ سریر اعلی فرستادند . مضمون مکتوب آنکه ما جمعی سیدیم که حضرت تعالی شأنه به جهت ترویج دین محمد علیه‌السلام و دفع ظلمه و فسقه و مخالفان دین حنیف ما را به فضل و تأیید خود مفتخر گردانیده است وبه‌حلیهٔ زهد وتقوی محلّی و مزین ساخته و تاج کرامت إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ و يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً [را] بر فرق بندگان خود نهاده و ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ما نیز آنچه مقدور بوده ، به ترویج دین محمدی علیه التحیة و السلام کوشیده و می‌کوشیم و هر کجا ملحدی و فاسقی و ظالمی در دیار گیل و دیلم یافتیم ، بر او تاختیم و بعون عنایت الهی به حکم اَلْاِسْلاٰمُ يَعْلُوا وَلاٰ يُعْلىٰ بِهِ[1] دمار از ایشان برآوردیم و اگر به نصایح و مواعظ ما ازافعال قبیحهٔ غیر مستحسنه عدول می‌کردند ، ایشان را در لوای مرحمت و عاطفت محمدی علیه‌السلام درآورده ، به لباس زهد و تقوی ملبس می‌ساختیم . و جهت مسلمین و مسلمات در اوقات صلوات ، به دعا مشغولیم .

اکنون کیا ملك نامی حاکم ولایت دیلمستان بوده از جادهٔ شریعت غرای مصطفوی منحرف گشته بود و جد [و] آبـاء ایشان مردم متدین و متشرع بودند . از آئین ایشان هم برگشته ، اتفاق با جمعی ملحد ناپاك اصلی که استیصال ایشان در عهد دولت چنگیزیه شده بود ، انواع فساد درممالك دیلم به ظهور می‌رسانید . فلهذا رجاءً لِثَوٰابِ اللهِ وَطَلَباً لِمَرْضٰاتِهِ به دفع

۱ـ ظاهراً : یعلی‌علیه .

او مشغول گشتیم که نصیحت ناصحان مشفق در او اثر نمی‌کرد . فلهذا از این دیار مخرج گشت و به آستانهٔ علیا ملتجی شد . و خداوندمحمد ملحد نیز به شرف عتبه بوسی مشرف است . مأمول از مکارم اسلام آئین آن حضرت آنکه آن جماعت مفسد ملحد را که مرتکب فسق و فساد اند و به تحریم ما احلّ الله و به تحلیل ما حرم الله ، قایل هر چند کیاملك از طایفهٔ ملحد نیست اما به صحبت و موافقت قوم ملاحده به حکم مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ ، سعادت اسلام را به شقاوت الحاد مبدل ساخته است . ایشان را به جای لایق که صلاح دانند باز دارند و تنبیه و توبیخ فرمایند تا از آنچه می‌کردند نادم و پشیمان گردند و ایمان و اسلام را شعار خود سازند ، تا عندالله مأجور شوند .

چون نامهٔ حضرت امامت پناهی را ارکان دولت صاحب قرانی مطالعه کردند و مضمون آن را به سمع اعلی رسانیدند ، امر شد که خداوند محمد ملحد را به سلطانیه جای بدهند و به نایبان آن دیار سفارش نمایند ، تا از آنجا بیرون نرود و واقف احوال باشند ، تا اگر به اغوای اسلام اقدام نمایند ، به یاساق رسانند و اولاد آن جماعت اکنون نیز آنجااند و کیاملك مرحوم را به ساوه جای دادند و فرمودند که شما را صحبت ملاحده مناسب نیست چه جد و آباءِ شما مردم متدین بودند و به حقیقت که آنچه واقع گشت به سبب شئآمت صحبت و موافقت شخصی ملحد بوده‌است . اکنون وظیفه آنك در ساوه ساکن گردید و آنجا به عبادت حق مشغول شوید که دیلمستان را چون سادات بـه تصرف خود در آورده‌انـد و دیلم بر ایشان راضی و خوشنود اند ، ما هم بر ایشان مسلم داشتیم و با تقدیر الهی بجز رضا تدبیری دیگر نیست ، کیا ملك نیز به ساوه ملك بخرید و همانجا ساکن گشت .

و سید هادی‌کیا چون بیست روز محاصرهٔ قلعهٔ لمسر کرد ، کوتوال

قلعه را معلوم شد که دولت کیایان هزار اسبی منقضی گشته است ، قلعه را بسپارد . حضرت سید ، معتمدی را به کوتوالی قلعه باز داشت و ضبط و نسق قلعه و ولایت لمسر کرده ، با فتح و نصرت به لاهجان تشریف دادند. سید هدایت مآب، امامت قباب، مقدم شریف برادر موافق خود را به‌اعزاز و احترام مالاکلام تلقی نموده ، آنچه وظایف اخوت و مروت بود به تقدیم رسانید . و چند روزی ضیافت کرده ، به صوب تنکابن روانه ساخت.

فصل بیست و دوم

از باب دوم

در ذکر تسخیر دیلمستان و دفع کیایان کوشیج

در آن زمان در دیلمان از کیایان کوشیج کیا سیف‌الدین نامی حاکم بود وکیای مشارالیه را مسکن و موطن قریهٔ مرجکولی بود. نزد کیای مشارالیه نوشتند که بر اهل اسلام لازم و واجب است که امر معروف و نهی‌منکر فرمایند کرد و از آنچه منهیات و منکرات شرعیه است مجتنب و محترز گردند وما تحت خود را اجتناب واحتراز از نامشروع بفرمایندکرد و پدران شما دعوی ایمان و اسلام می کردند و اهالی دیلمان گویندهٔ لَاإِلٰهَ إِلَّااللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ اند . اما از شومی اغوای ملاحدهٔ اسماعیلیه ، از طریق مستقیم برگشته ، پیرو دیو رجیم شده‌اند . این چنین نه نیك می‌نماید و عاقبت آن در دین ودنیا موجب ندامت و شئآمت است. وظیفه آنکه از طریقهٔ الحاد برگشته ، آنچه مقتضای شریعت غراست شعار و دثار خود سازند و به حلیهٔ ایمان و اسلام محلّی و مزین شوند ، تا ما را بر شما طریقهٔ محبت و مودت مرعی‌گردد ، و الا چون تولا و تبرا از اصول دین است ، با این عمل و اعتقاد ، تبرا با شما و اهل ملك شما بر ما واجب است و می باشد و بنیان

محبت و اساس مودت به صرصر عداوت و بغضا ویران خواهد شد ، تا دانسته باشید .

چون قاصد مبارك نفس، نامهٔ همایون را به کیا سیف‌الدین رسانید، التفات نکرد و جوابی که بوی دولت از آن آید نداد . و گفت پدران ما دین محمد علیه‌السلام داشتند و معتقد و پیرو سادات اسمعیل‌بن جعفر بودند و کسی را حد آن نبود که بر ما این حکم کند . شما دانید و مذهب خود و ما برمذهب خودیم و تعرفی که فیمابین ما جاری بود بر آن عمل خواهیم نمود و مثل هذا ، سخنانی نامعقول و نامشروع .

و چون سخنان بی عاقبت او به سمع امامت پناهی رسید ، لشکر کوه و گیلان را مهیا ساخته ، متوجه دفع کیا سیف‌الدین گشتند . چون سیف‌الدین مذکور از آن حال با خبر گشت، او نیز لشکر دیلمان را جمع کرده ، به مقاتله و معارضه قیام نمود ودر موضعی که مشهور است به‌چلمان استقبال نمود . چون دو لشکر به هم رسیدند ، محاربه‌ای عظیم واقع شد و لشکر نصرت آثار اسلام شعار ، به تقویت دین حنیف و به حکم فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللهِ، جماعت الحادآئین را منهزم ساختند ودر عقب تاسرحد رودبار بامنصوری تاختند و سیف الدین به بامنصوری رفت و اقامت کرد . وحضرت سیدکامگار به‌دیلمان نزول اجلال وحلول اقبال فرمود وآن ولایت از مقدم شریف او رشك روضهٔ جنان گشت و به ترویج امر معروف و نهی منکر اشارت فرمودند . به رفع و دفع طریق الحاد و افساد که چند سال اهالی آن دیار بر آن می‌بودند ، امر کردند . جهت محافظت ایالت دیلمان امیر علی رذزینی[۱] را با چند نفر از عساکر نصرت قرین ، در عقب کیاسیف‌الدین فرستادند. امیرعلی چون‌به قریهٔ کلیشم رسیدزمانی توقف کرد

۱ ــ ضبط صحیح این‌کلمه معلوم نشد .

و تفحص نمود که کیای مذکور کجا اقامت دارد . نمودند که به قریهٔ ویه می‌باشد . چون نماز شام بگزارد ، سوار شد و ایلغار کرد و صبح را بـه موضعی که سیف‌الدین تکیه کرده بود رسید . و کیای مذکور را چون بخت برگشته بود، مصراع :

چو باشد هنر ، بخت نبوَد ، چه سود

باهمه دعوی شجاعت که می‌کرد بی پاس وخاص و احتیاط سر راهها ، با وجود چنان خصم که در عقب بود ، به فراغت بال خفته بود . فی‌الحال او را به‌قتل آوردند و سر [اورا] از تن جدا کردند وبه حضرت‌اعلی، امامت پناهی ، فرستادند . از آن سبب با امیرعلی عنایت مالا کلام فرمودند و همچنان‌که ذکر رفت ایالت دیلمان را به‌تصرف او بازگذاشتند و با فتح و ظفر به‌لاهجان معاودت فرمودند. و چون فصل خزان در رسید، امیرعلی از دیلمان به قریهٔ ناوه به جهت ضبط حاصلات رودبار رفت . جمعی ازکوشیج واتباعشان که از آن گرداب فتن وبلا خود را به ساحل سلامت انداخته ، به قزوین بودند ، و از آن جمله دبّاج بهادر نامی که دم از مهتری آن قوم می‌زد ، با جمعی شبیخون آورد و امیر علی بر مصداق إذٰ جاءَ القَضاءُ عَمِيَ اَلْبَصَرُ ، غافل نشسته بود ، بدو رسیدند ، و امیرعلی آنچه شرط مردی بود به تقدیم رسانید . اما فایده‌ای نکرد و به‌قتل آمد . چون آنچنان حال دست داد ، جمعی از مخاذیل هرچند به مراد رسیده بود[ند] اما نتوانستند اقامت نمود ، فرار نموده ، باز به قزوین رفتند .

چون این خبر [را] به سمع امامت قبابی رسانیدند . سیدحسن کیای مالنفجانی را باچند نفر مردم‌گیل که درمحاربات آزموده بودند که درروز وغا باشیر ژیان وببربیان همعنانی می‌کردند وبه اعتقاد درست درجان‌سپاری تقصیر نمی‌نمودند ، همراه گردانیده ، به دیلمان فرستادند .

چون شش ماه از آن بگذشت ، لشکر جمع کرده ، جهت دفع کیا مسعود کیا و جهان شاه کوشیج که حاکم ناحیهٔ خرگام بودند، فرستادند چون مشارالیهما زهرهٔ اقامت نداشتند ، آن ولایت را بگذاشتند وبگریختند و آن ولایت نیز مسخر فرمان شد. جهت خرگام پره نشین تعیین کرده ، عود نمودند .

فصل بیست و سوم
از باب دوم

در ذکر تسخیر قزوین وسوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد

چون از تسخیر دیلمان دوسال بگذشت و بقیة السیف کوشیج با جمعی ملاحده به ولایت قزوین ملتجی بوده ، همیشه به دزدی ونهب‌وغارت به اطراف دیلمان تطاول می‌نمودند و حضرت صاحب قران کامگار ، امیر تیمور به سرحد قبچاق و طرف شمال با جماعتی مغول و ازبك در جدال و قتال بود و در عراق باز ملوك طوایف بودند و هر که را شوکت و مکنتی بود به‌ولایتی دخل می کردند وقزوین راحاکمی وسرداری که اعتباری‌داشته باشد، نبود . فلهذا همت‌عالی باعث بر آن‌شدکه لشکر ظفرپیکربدان‌ولایت تاخت‌کنند وجمعی کوشیج راکه‌آنجا به افسادواغوای مردم دیلمان‌مشغول‌اند وبی ادبی‌ها از ایشان به ظهور می‌رسد، بنیاد براندازند . بااصحاب واعیان درآن‌باب مشورت کردند ・ خواجه احمد که سپهسالار اشکور و رودباربود، گفت که به غایت صلاح است و اگر امر شود با جمعی که در تابین من می باشد تسخیر قزوین میسر است . رخصت دادند که خواجهٔ مشارالیه به قزوین رود و آن ولایت را به تحت تصرف آورد و کوشیج را با جمعی ملاحده از آنجا براند .

به حکم امر امامت‌پناهی، خواجهٔ مذکور با لشکر دیلمستان و رودبار به قزوین رفت و بی ضرب تیر و شمشیر آن ولایت را به تصرف درآورد. و کوشیج چون از آن حال باخبر گشتند بگریختند و به سلطانیه نزد ملاحده که آنجا به امر صاحب قرانی[1] بازداشته بودند، رفتند و آنجا ماندند. خواجه احمد به اشارت و صلاحدید امامت پناهی، از بنی اعمام خود، خواجه علی نامی را به داروغگی قزوین بازداشت و خود معاودت نموده، به اشکور آمد. مدت هفت سال ـ والله اعلم به حقیقت الحال ـ قزوین به تصرف عمال با اقبال سیادت قبابی بود.

فصل بیست و چهارم
از باب دوم

در ذکر وفات امیره فلک‌الدین رشتی و ذکر حالاتی که در آن ایام واقع گشت.

چون امیره فلک‌الدین تجاسپی را وعدهٔ حق در رسید و فرزندش امیره محمد به‌جای پدر بنشست، بالضرورت به رضاجوئی و فرمان برداری حضرت امامت قبابی قیام می‌نمودند. اما سیدناصر کیای کوچسفانی را با او کدورت بود [و] همیشه در ولایت رشت خرابی می‌فرمود کردن. و امیره محمد شکایت او به حضرت سید هدایت پناهی می‌رسانید و سید نیز با ناصر کیای کوچسفانی[2] گفت و شنید می‌فرمود و نصیحت می‌کرد که آنچه می‌کنی صلاح نیست، فایده‌ای نکرد. سید ناصر کیا عذرها می‌گفت که امیره محمد از جملهٔ يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ می باشد و آنچه در مقام اطاعت قیام می‌نماید، از اضطرار است.

الغرض که قصه به‌جائی رسید که سیدناصر کیا لشکر خودرا جمع

۱ ــ در اصل: باصاحب قرانی. ۲ـ در اصل: نیز باصر کیای کوچسفانی.

کرده ، متوجه رشت گشت و با امیره محمد به لچِ گوراب مصاف داد و از طرفین جمعی مجروح ومقتول گشتند. سید ناصر کیا صورت‌حال را معروض داشت و معلوم گردانید که دفع امیره محمد واجب است که او را چیزها در خاطر است وآنچه می کند به اضطرار است نه به اختیار . اگر اندك مدد باشد دفع او و تسخیر رشت آسان است . و امیره دباج فومنی با امیره محمد رشتی سوء مزاج داشت .

حضرت اعلی نزد امیره محمد بفرستاد که آنچه ظاهراً باما درمقام محبتی غالباً از صمیم فؤاد نیست وآثار آن در این وقت ظاهر شد . بنابر آن‌مارا باتو هیچ صداقت نماند ومحبت که بود به‌عداوت مبدل گشت . زیرا که ناصر کیا مارا خویش است وسخن آن بود که شمارا درملك سمیلود دخلی نباشد وآنچه از شما به ظهور می‌رسد به‌خلاف آنست .

امیره‌محمد نیز جواب‌شافی نداد . بنابرآن جمعی از لشکر نصرت آئین را به مدد ناصر کیا فرستادند . سید ناصر کیا با لشکر کوچسفان و عساکر لاهجان ، متوجه دفع امیره محمد تجاسپی رشتی گشت و امیره محمد نیز بالشکررشت به وادی سیاه‌رود بیرون‌آمد وفیمابین ایشان‌محاربه‌ای عظیم واقع‌گشت و سپهسالار کوچسفان ـ بوسعیدنامی ـ آنچه داد مردی‌بود، درآن مصاف بداد. و از طرفین‌آتش قتال به فلك اعلی اشتعال می‌زد و سرها ازتن جدا شده به خاك تیره می‌افتاد . بیت :

بکردند رزمی که هرگز به خواب ندیده است رستم نه افراسیاب

و سپهسالار بوسعید درجهٔ شهادت یافت . و تیری بر زانوی سید ناصر کیای‌کوچسفانی رسید وبسیاری از مردم بیه‌پیش به قتل‌آمدند و سیدناصر کیا به انهزام تمام به کوچسفان معاودت کرده ، وبه همان زخم تیر وفات یافت.

۱ـ در اصل : سمیلود .

إنا لله وَإنّا إلَیْهِ راجِعُوْنَ .

چون این خبر به سمع اشرف اعلی سیادت قبابی رسید ، به رسم تعزیت ، بزرگان لاهجان را بایکی از فرزندان خود به کوچسفان بفرستاد و فرزند سید ناصر کیا ـ سید علی کیا نام ـ را تعزیت پدر بفرمود گفتن و در اثناء آن تهنیت حکومت پدر هم بگفتند و آن ملك را بدو مسلم داشتند و وقوع این حادثه در سنهٔ خمس وثمانین و سبعمائه بود .

چون یك سال کمابیش بر آن بگذشت، امیره‌محمد به‌درگاه سیادت مآبی به‌التماس تمام یکی را بفرستاد که من همیشه بندهٔ فرمان بردار آن‌آستانه بودم و سید ناصر کیا آنچه به حضرت می‌رسانید ، خلاف واقع می‌بود ، و آنچه واقع می‌گشت ، مرا در آن اختیاری نبود . اکنون توقع آن است که مرا از آن حجاب بیرون آورده ، خاطر مبارك را بااین دولتخواه صاف سازند واجازت فرمایند تا بلاتوقف به خدمت برسم و عذر گستاخیها را به مواجهه بخواهم .

حضرت سید فرمود که چون شما از آنچه واقع شد پشیمانید ، خوش باشد ، بیائید تاهمدیگر را ببینیم و [از] طرفین رفع کدورت کرده آید. امیره‌محمد بلاتأنی به لاهجان آمد و به عزملاقات سیادت پناهی مشرف گشت و عذر بسیار بخواست . حضرت سید نیز او را نوازش نمودند و به انواع تسلی دادند و به تحف و هدایا سرافراز ساخته ، رخصت انصراف فرمودند .

فصل بیست و پنجم
از باب دوم

در ذکر ساختن طاق بر موضعی که به‌کیاجو شهرت دارد و حفر جو جهت مزارع گوکه و کیسم و لاهجان و صورت حالاتی[۱] که در آن زمان واقع شد .

چون مردم ولایت گوکه و کیسم و بعضی ازلاهجان ، جهت زراعت برنج ازقلت آب در زحمت می‌بودند، مردم‌کاردان را بفرستادند تاملاحظه نمایند که هیچ ممکن هست که آب سفید رود را بردارند و جهت مزارع مذکوره جاری سازند .

در سنهٔ سبع وثمانین وسبعمائه عمال وکارکنان ومبصران ومعتمدان که جهت تحقیق‌آن حال رفته بودند ، چنان رسانیدند که برموضعی می‌توان طاقی بستن وبالای آن جوی آب جاری ساختن و جهت جریان آن حفر جوی کردن . اما کاری‌است عظیم و خرجی بسیار درخوراست .

چون صورت حال را معلوم فرمودند ، اشارت کردند از ولایت تنکابن و اشکور[۲] مردم را خبر دهند تا گیل و دیلم[۳] مجموع جهت کار خیر جمع شوند ونیت عمل بر بکنند وبدان مهم ساعی و مجد گردند تا هر خرجی که باید از دیــوان بیت المال رجاءً لِثَوابِ وَ طَلَباً لِمَرْضاتِ الله کرده آید .

چون این امر به‌سمع اهالی ملك رسید بلا توقف و تأنی و بلااجبار و اکراه جمع شدند و امامت پناهی بنفسه سوار شده با اولاد و اخوان برسر کار رفت و بنیاد طاق‌کردند و استادان بنا را برآن داشتند و مردم به

---

۱ ـ در اصل : صورتی حالاتی . ۲ ـ در اصل : شکور . ۳ ـ در اصل : کیل ولوم .

اعتقاد تمام بابیل وگرباس به‌حفر جوی مشغول شدند وبه مدت دوسال [1] آن طاق و آن جو به اتمام رسید و آب جاری شد. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی جَزیلِ نَعْمٰائِه.

وآن طاق تا ایام حکومت مغفرت پناهی، سید ناصر کیا نورقبره ابن سید غفران شعاری کارگیا امیر سید محمد برّد مضجعه‌برحال خودبود وبعد از آن خلل برآن طاق راه یافت و فرو افتاد. ومغفرت پناهی‌مشارالیه بالاتر ازآن حفر جوی عظیمی فرمودند ومتصل بدان جوی اول ساختند و الحالة هذه همچنان آب جاری و ساری است و مردم ممالك مذکوره از آن انتفاع می‌یابند. و این حکایت درمحل خود مذکور خواهد شد.

الغرض که چون حضرت امامت پناهی درآن کار مشغول بود، امیره محمد بفرستاد که چون آن حضرت مرتکب کار خیر است، اگر اجازت باشد بیائیم و وظایف‌خدمات به تقدیم رسانیم ودیده‌را به‌نور امامت آن حضرت منور سازیم. رخصت دادند و فرمودند که چون فیمابین مبانی محبت مؤکد است، تشریف فرمودن شما هرآینه موجب ازدیاد مخالصت و وداد خواهد بود. واولیای دولت طرفین شادان وفرحان و اعداء در عین نکبت وخذلان، سرگردان خواهند گشت.

چون امیره محمد یرق ملاقات کرد، سید علی کیای کوچسفانی فکر کرد که [چون] به کوچسفان برسد او را محبوس گرداند و به قصاص پدر خود که در محاربه تیر مجهولی بدو رسیده بود، به قتل آرد. این سخن را شخصی که درمیان بود، به امیره محمد رسانید. امیره محمد از راه کوچسفان برگشت و به‌کوهدم رفت وبه حضرت سیادت قبابی رسید. اورا اعزاز نموده، به لاهجان در آوردند و ضیافت کمایلیق

۱ ـ در اصل: به‌مدتی دو سال.

فرمودند کرد و به‌انواع احترام معزز ساختند . امیره محمد خواجه سرائی [را] که در حرمسرا محرم بود ، نزد والدهٔ سید رضی کیا پیغام داد که به محل فرصت چرا به حضرت امامت پناهی نمی‌رسانی که شما را فرزندان قابل می‌باشند . اگر کوچسفان را به یکی که صلاح دانند رجوع رود، اولی می‌نماید از آنکه اجنبی به‌تصرف در آورده باشد. ودر بند رنجانیدن‌دوستان این دولت مجد و ساعی بود و به مخالفت احبای دولت قیام نماید . چون این سخن را به والدهٔ معصومهٔ سید رضی کیای مرحوم رسانیدند ، در محل قبول افتاد ودر محل تنگ به سمع امامت پناهی معروض داشت . ایشان را هم معقول نموده ، نزد سید علی کیای کوچسفانی فرستادند که اسب پدر خود را اینجا بفرست که می‌خواهم که به امیره‌محمد پیش‌کش‌کنم . چه امیرهٔ مذکور را در فوت پدرت گناهی نیست و در محاربه ، تیر شخص مجهولی [1] بدو رسیده است و درجهٔ شهادت یافته و اکنون امیره محمد در مقام اخلاص و فرمان برداریست وصلاح تو درآنست که با او صلح‌بکنی واز کدورت و عداوت بیرون آئی و هرگاه که اسب پدر را بدو پیش کش رود ، البته که موجب اطمینان او خواهد بود و صلاح دولت تو در این می بینم .

سید علی کیا را این سخن ناملایم افتاد و جواب بی ادبانه پیغام کرد . چون دانستند که قبول نمی‌کند . اشارت کردند که ما را غرض آن بود که چون کوچسفان به تصرف شماست ، فیما بین شما و امیره محمد رفع کدورت گردد ، تا درکوچسفان بودن‌شما موجب تفرقهٔ ما نباشد.چون نمی‌شنوی ، بیا، تاترا جای دیگرالکا تعیین رودکه باوجود این چنین‌عداوت وخصومت شما را درکوچسفان بودن‌صلاح نیست . سید علی کیا بلاتوقف

۱ ــ در اصل : شخصی مجهولی :

به لاهجان آمد. و گفت که میان من و امیره محمد صلح ممکن نیست وچون ارادت واشارت آن حضرت چنین است که من آنجا نباشم ، این است که به خدمت آمده ، به هرچه صلاح است ، اشارت فرمایند که به جان چنان قیام می‌رود . وپدران ما را موطن و مسکن تنکابن بود ، اگر همانجا بودن صلاح باشد که هم مضایقه نیست . چون دانستند که بودن او در کوچسفان موجب ازدیاد فتن است و صلح ممکن نیست ، او را در لاهجان چند عددی قرای نیك تعیین نموده ، دادند و مستمال ساختند و جهت توطن به بازی کیا گوراب جای دادند و کوچسفان را به‌فرزند خود - **سید یحیی‌کیا** - بخشیدند .

چون شش ماه از آن بگذشت از **سید یحیی کیا** انواع حرکات به ظهور آمد که مناسب دولت نبود ومردم کوچسفان به اتفاق به دیوان آمده، شکوهٔ بسیار کردند . فلهذا اورا عزل کرده ، به فرزند دیگر - **سیدقاسم کیا** نام - کوچسفان را بخشیدند و سپهسالاری آن دیار به ملك بن فرعون[1] دادند که از قبیلهٔ ناصرود بود و با امیره محمد رشتی به طریق مصادقت سلوك می‌فرمودند . اما امیره محمد را ظاهر با باطن موافق نبود .

فصل بیست وششم

از باب دوم

در ذکر تصرف‌کردن قزوین را امنای صاحب قران کامگار امیر تیمور و صورت حالاتی که در آن ایام واقع شد .

در [سنهٔ] ثمان و ثمانین و سبعمائه ، صاحبقران مذکور[2] ازتسخیر

۱ـ بفرعون بن‌الملك نامی که هم از قبیلهٔ ناصرود بود ص ۸۷ همین کتاب

۲ ـ در اصل : صاحبقرانی مذکور .

ولایت شمال فارغ‌البال گشته، به عزم یورش سه ساله ، متوجه عراق گشت. چون امرای نامدار از ری بگذشتند، نزد خواجه‌علی که داروغهٔ قزوین بود، فرستادند که قزوین را می‌باید سپرد و تطاول که رفته است از آن پشیمان باید شد و عذر آن را پیشکشی‌های لایق و خدمات بسیار باید به تقدیم رسانید تا ما به‌وقت فرصت معروض ملازمان صاحب قرانی گردانیم . شاید که جهت ارواح مقدسه انبیا و اولیا علیهم‌السلام ، اولاد سیدالمرسلین را بر آن معذور داشته ، مؤاخذه نفرمایند . و اگر در سپردن تقصیر و تهاون رود، یقین که محل بازخواست خواهد بود .

چون این سخن را خواجه علی داروغه ، عجالةً به سمع سیادت قبابی رسانید، فی‌الفور تحف و هدایای لایق جمع کرده و معتمد سخن‌دانی را به درگاه صاحب قرانی فرستادند و معروض داشتند که چون در عراق و آذربایجان آثار فتنه و آشوب به ظهور رسیده بود و در هر گوشه تاراج و تالان می‌کردند و در هر ناحیه فتنه و آشوب ظاهر می‌باشد و ما را چون به قزوین قرب جوار حاصلست، مردم آن ولایت، توقع محافظت نمودند ، تا از شر اهل بغی و فساد محفوظ گردند . فلهذا قدم در بساط اخلاص و دولت خواهی نهاده[1] ، به محافظت آن بقعهٔ مبارکه اقدام رفت وحاصلات آن ولایت بالضرورة به خرج لشکر رفت و بعضی را هم به مایحتاج دیگر صرف نموده آمد . اکنون چون رایات نصرت آئین بدین دیار رسید و ظلمت ظلمه را به نور عدالت منور ساخت، هرکه را صلاح دانند ، بفرستند و قزوین را تصرف نمایند که کارکنان ما را بیرون آورده شد[2] . و خواجه

۱ ـ در اصل : نموده . ۲ ـ نامهٔ امیرتیمور و سید علی کیا در مجالس‌المؤمنین قاضی نوراله شوشتری چاپ تبریز ص ۳۹۵ آمده است . (رابینو) عین این مکاتبات درکتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران گردآوردهٔ دکتر عبدالحسین نوائی صفحات ۵۰ ـ ۶۳ دیده‌می‌شود. جواب سید علی‌کیا به امیرتیمور بسیارخواندنی‌است .

علی را بیرون آوردند .

چون صورت حال را قاصد مبارك نفس به سمع مبارك امرای دولت قاهرهٔ صاحبقرانی رسانید ، عذر در محل قبول افتاد و جهت قزوین داروغه‌ای فرستادند و اشارت شد که طارم و قلعه را نیز باید سپرد. وجهت قلعه کوتوالی تعیین کرده ، ارسال داشتند . چون سخن بـه سمع سیادت قباب رسید ، نـزد تاج‌الدین محمد [1] بفرستادند که طارم را نیز بـه امنای صاحبقرانی بسپارد و بیرون آید . برموجب اشارت ، امتثال نموده ، قلعه و ولایت را سپرده ، محمد مذکور به‌لاهجان آمد .

چون روزگار به سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائه رسید ، امیره محمد رشتی را خبث طبیعت دامن‌گیر شده ، نزد امیره دباج فومنی بفرستاد که قزوین و طارم از دست سادات رفته است وبا وجود استیلای مغول درعراق ایشان را قوت و شوکتی که بود نیست و بسیار ضعیف حال شده‌اند. اکنون موسم‌کار است، اگر صلاح دانند و مدد فرمایند ، به اندك توجه کوهدم[2]و کوچسفان را از ایشان می‌توان باز ستاندن .

امیره دباج نیز دعوت امیر محمد را قبول کرد و لشکر گسکر و شفت و فومن را جمع کرد و امیره محمد نیز عسا کر رشت را مهیا ساخت و عهد و میثاقی که کرده بود ، خلاف آن بـه ظهور رسانید و از جملهٔ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ مِنْ بَعْدِ مِیثَاقِهِ الی‌آخر آیه شد .

چون این خبر به مسامع علیهٔ صاحب قرانی ، امامت پناهی رسید، امامت قبابی از فرزندان خود سید امیر کیا و قاسم کیا که والی کوچسفان بود با جمعی عسا کر به مدد سید علی کیای کوهدمی فرستادند و امرشد که‌از

۱ ــ نام این مرد در صفحات قبل محمد تاج الدین و جلال‌الدین محمد و محمدبن تاج‌الدین و نظایر آن آمده است . ۲ ــ در اصل : کوهد .

گوکه ، سید حسن کیا فرزند خود- سید حیدر کیا- را با تمامی عساکر گوکه به مدد بفرستند . همچنان به تقدیم رسانیدند و از برادرزاده‌های سید مآبی، امامت شعاری ، دو سه نفر نیز همراه فرزندان سید هدایت شعاری شدند و به‌اتفاق به‌کوهدم رفتند و به معارضهٔ خصم اقدام نمودند .

چون لشکر بیه‌پس به‌کوهدم رسیدند، محاربه قایم شد و شجاعان نبرد آزما درمیدان شجاعت سرهای خصم بد سگال را به چوگان بطالت، همچو گوی پران می‌کردند. اما از تقدیر قادر لم‌یزل ، هزیمت برعساکر روپیش گیلان افتاد و سادات به انهزام تمام بـه قلعهٔ کوهدم ملتجی شدند و بعضی از لشکرنیز به موافقت به قلعه در آمدند و جمعی بیرون رفتند،فوجی مقید و محبوس گشتند ، وبرخی مقتول و مجروح شدند . بیت :

هزار نقش بـرآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه درآئینهٔ تصور ماست

امیره دباج فومنی‌وامیره محمد رشتی وامیره محمد شفتی که لشکر- کش بیه‌پس اوبود وامیره ساسان گسکری به‌پای قلعه فرود آمدند و به‌محاصره مشغول گشتند . چون مدتی از آن بگذشت و علوفهٔ قلعه منقضی گشت و سیداید سید علی کیا را به‌جمع کردن لشکرتا به‌کنجکاو[1] ایشان برسد خیلی مکث واقع شد ، بالضرورت سادات که در قلعه بـودند ، یکی را بیرون فرستادند که اگر عهد و میثاق می‌کنید که ما را ازشما زحمتی نرسد ، قلعه را گذاشته بیرون می‌رویم . امیره دباج عهد کرد که قطعاً شما را تعرضی نخواهیم رسانید . مقصود آن است که کوهدم را بگذارید و به امیره سالار کوهدمی انوزود که ملك میراثی ایشان است، بازگذارید و به ملك روپیش قانع شوید .

---

۱ ـ در اصل : به کنجکای

چون بر موجب مذکور عهد کردند ، در قلعه باز کرده بیرون آمدند. امیره محمد رشتی وفا برعهد امیره دباج نکرد و در عقب سادات تاخت . سادات و مردم روپیش گیلان چون چنان دیدند ، باز گشتند و آنچه موجب شجاعت بود، به تقدیم می‌رسانیدند و سادات بنفسه به‌دستور آبای کرام خود در آن نبرد با ببر بیان وشیرژیان دعوای زبر دستی‌نمودند. اما فایده‌ای نبود و قضا به زبان حال می‌گفت که ، بیت :

کسی به گردن مقصود دست حلقه‌کند

که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد

چون با تقدیر تدبیری نبود ، مجموع سادات دستگیر گشتند و سپهسالار گوکه ـ رهی‌زاد نام ـ آنچه غایت مردانگی بود، در آن محاربه به تقدیم رسانید و بااولاد سام نریمان لاف شجاعت و مردانگی می‌زد وجمعی از اعادی بدکردار را به درك اسفل می‌رسانید و به دستور بهادران گیلان ضرب متعدد شمشیر[1] برخود خود به اصحاب خود بنمود و اسواری کرده خواست تا بیرون آید . چون بشنید که سید حیدر کیا مقید شد بازگشت و جمعی از اسواران گوکه اتفاق کرده ، خود را به معرکهٔ خصم رسانیدند و داد مردی می‌دادند و هرکه چنان می‌دید می‌گفت ، بیت :

رزمی که تو کرده‌ای کنون رستم زال

زالی شود ار ببیند آنرا در خواب

و رهی زاد با موافقان شربت شهادت نوش کردند و خصما با نصرت و فرصت با لشکرگاه خود معاودت نمودند و سید حیدر کیای گوکه و علی کیای ناصر کیای بجارپسی که والی کوهدم بود و بازی کیای محمد کیا را امیره دباج به فومن بفرستاد و سایر سادات را با اکابر و اشراف ، امیره

۱ ـ در اصل : متعدد ضرب شمشیر .

محمد به رشت برد و محبوس گردانید .

چون خبر این واقعه بـه سمع امامت پناهی رسید ، نایرهٔ غضب التهاب نمود و به جمع شدن لشکر گیل و دیلم امر فرمودند . چون بعضی لشکر جمع شدند و لشکر تنکابن و دیلم نرسیده بودند ، امر فرمودند که تا رسیدن آنها تأنی بر نمی‌تابد . سوار شده ، متوجه دفع اعـادی گشتند . چون به کوچسفان رسیدند ، امیره محمد رشت را بگذاشت و به فومن رفت و سادات که محبوس بودند، با خود همراه برد. چون از فرار امیره محمد معلوم کردند بلا توقف به جانب رشت نهضت فرمودند و وقوع این حال [در] رمضان سنهٔ احدی وتسعین و سبعمائه بود . چون رایات امامت آیات به رشت نزول اجلال فرمود، به مسجد پاس کیا[1] فرود آمدند وغلغلهٔ صلوات و تکبیر به عرش می‌رسانیدنـد و بـه ترویج شریعت غرای مصطفوی امـر فرمودند و آمران معروف و ناهیان منکر را بدان ولایت و شهر برگماشتند.

فصل بیست وهفتم

از باب دوم

در تاخت نمودن امیران بیه‌پس بر لشکر اسلام شعاری و به درجهٔ شهادت رسانیدن امامت پناهی را با برادران واصحاب و احباب برّد مضجعهم .

حضرت امامت قبابی دو سه نفر از منافقان بیه‌پس گیلان را که از ایشان مضمون آیـهٔ کریمهٔ يَقُولُونَ بِأَلْسَنَتِهِمما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ تفرس می‌نمودند و از نزد خود رانده بود . از آن جمله یکی سالوك مرداویج

۱ ــ در اصل ، پاس کی . در تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی از محلهٔپاس کیای رشت یاد شده است . (رابینو)

بود که چون حضرت سید مهدی کیا از حبس تبریز خلاصی یافته به رانکوه آمده بود، اورا از اختیار رانکو معزول ساخته بودند. بنا بر آن از او رنجش خاطر ملحوظ می‌شد وطریق[خلاف] ظاهر می‌گشت. فلهذا اورا عذرخواسته بودند و فرمودند که با وجود خدمتهای سابقه، آنچه اکنون از تو مشاهده می‌رود ، به غیر از آن که از این ولایت بیرون روی چیزی دیگر مناسب حال نیست. صلاح آنك روز [ی] چند به طریق گشت به طرفی از اطراف رفتن را اختیار نمائی ، تا بعد از مدت چند آنچه صلاح باشد در حق تو فکر به صواب کرده آید . و او را با وجوهات او به کشتی نشانده رخصت دادند تا هر کجا که باید برود . و دیگری مسعود سالوك ، و آن دیگر کوله بهادر ناصرود بود . مرداویج به جانب مازندران رفت چون آنجا معلوم کردند که او ازجملهٔ راندگان است التفات نکردند. چون چنان دید به عزم سفر به طرف عراق بیرون رفت و سلطانیه را مسکن ساخت . و آن دو نفر دیگر [به] بیه پس رفتند و به فومن نوکری را اختیار نمودند .

چون امیره دباج‌را معلوم شد که سالوك مرداویج به‌سلطانیه است، به‌تعجیل تمام به طلب او بفرستاد و به فومن آورد و بـه نظر عنایت منظور گردانید . و با او مشورت کرد که میان ما و سادات قصه بدینجا انجامیده است و این است که به رشت آمده و امیره‌محمد رشتی را اخراج کردند. تدبیر این کار چه باشد ؟

گفت دفع ایشان آن است زیرا که چون وقت نماز می‌شود اگر بر یك پهلوی ایشان هر یکی را ده چوبه تیر می‌زنند ممکن نیست که نماز را قضا کنند . دویست نفر پیادهٔ جلد و دویست نفر سوار کـه همه از جملـهٔ شجاعان این دیار باشند به من دهید ، تا روز چون به ظهر رسد ، بر ایشان بتازم وشما هم با سایر لشکر در عقب من بیائید که یقین آنچه مطلوب‌است

حاصل می‌شود . برحسب صلاح دید ، دویست سوار مکمل و دویست پیاده بدو دادند و سایر لشکر را مهیا ساختند و او را روانـهٔ پسیخان که سرحد رشت و فومن است ،گردانیدند . و خود در عقب او روان‌گشتند .

چون این خبر به سمع مبارك سیادت مآبی رسید که مقدمهٔ لشکر بـه پسیخان در آمد ، اشارت فرمود که صلاح چیست و چه باید کرد که هنوز لشکر تنکابن و دیلمستان نرسیده‌اند ؟ ارکان دولت واخوان با شوکت، صلاح چـنان دانستند کـه رشت را آتش زده و سوخته بـه ننـك روند و در آنجا اقامت نمایند . چندانکه عساکر مذکوره نیز برسند . در این سخن بوده ، خبر رسید که لشکر اشکور به‌لچ‌گوراب رسیده‌اند و سیدهادی‌کیا بالشکر تنکابن به‌کوچسفان نزول اجلال فرموده‌اند واین است که می‌رسند. فرمود که استظهار ما زیاده شد و رشت از آن ما شده است ، ویرانی آن‌چه احتیاج است . چون لشکر برسد، متوجه دفع اعادی می‌گردیم وبه فومن می‌رویم . منظومه :

گردن چـرا نهیم جفای زمانه را همت چرا کنیم به هرکار مختصر
دریا و کوه را بشکافیم و بگذریم سیمرغ‌وار زیر پر آریم خشك وتر
یا بـا مراد بر سرگردون نهیم پـا یـا مرد وار بر سر همت نهیم سر

غرض که بر مصداق إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ چون تقدیـر نوعی دیگر بود هر چه‌کردند غلط می‌نمود . بیت :

بخت نبود یـاورم سود نداشت کوششم
چون نبود اجـابتی هرزه بـود دعای من

در گفتگو و مشورت بودند ، گفتند که فیجی از امیره دبـاج رسید. فرمودند که در آرید . چون فیج درآمد و سلام امیره دبـاج رسانید، گفت امیره می‌گوید که هر چند به قول شما ما فاسقیم و کافریم ، اما بر گویندهٔ

لاإلٰهَ إلاّالله تیغ حرام است ، خاصه در ماه صیام که شهر حرام است و در او قتال جایز نداشته‌اند . اگر صلاح باشد ، رشت را گذاشته به خانهٔ خود روید تا چون عید کرده آید اگر صلح باشد و اگر جنگ، آن زمان ببینیم که چه می‌باید کرد و همچنان به تقدیم رسید .

چون رسالت را استماع نمودند ، جواب‌دادند که دبـاج را بگو ، که آنچه در کوهدم کرده‌اند، انتقام آن بر ما لازم است و در ماه رمضان‌سادات را محبوس داشتن و لقمهٔ حرام دادن هم جایز نیست . بیت :

چو بد کـردی مشو ایمن ز آفات   که عادت شد[1] طبیعت را مکافات

وَاللهُ عَزیزٌ ذوانْتِقامٍ واین است که متوجه فومنیم و بعون‌الله آنچه‌با سادات در کوهدم کرده‌اید ، سزای آن خواهند دید . چون وقت نمازشد ، به مسجد رفتند و وضو ساختند ، به نماز مشغول‌گشتند واصحاب نیز مجموع به ادای صلات قیام نمودند و رعایتی که در صلات خوف در کتب فقیهه مسطور است ، چون آنچنان خوف نداشتند نکردند . مصراع :

چو بر گشت زنجیرها بگسلد

چون عقد نماز بستند ازحشر خبر رسید که اینك خصم رسیده است. فی‌الحال جبهٔ سید را به مسجد در آوردند و چون سید به عجاله نمـاز را آخر کرده جبه بپوشید و سوار شد و محاربه قایم شده بود و نیران قتال و جدال به فلك تاسع اشتعال می‌زد و محاربه به مایه‌دار رسیده بود و سواران جهاد آئین در حرب و ضرب مشغول بودند . و حضرت رضوان شعاری سید مهدی‌کیا را شربت شهادت چشانیده بودند. سید حسن کیا به حضرت امامت پناهـی گفت که بیش از این اقامت بر نمی‌تابد . فرمـود که سیدمهدی‌کیا کجاست؟ گفتند که به درجهٔ شهادت رسانیده‌اند و آن است که آنجا افتاده

---

۱ ــ که واجب شد .

است . فرمود که مرا بی او زندگانی نمی‌باید . و به دستور جد بزرگوار خود ـ حسین بن علی علیهم السلام ـ اسب را پاشنه زد و بر مخاذیل حمله کرد. اولاد و اخوان به اتفاق براعدا تاختند و بسیاری را بینداختند وجمع کثیری[1] از بغات و عصات را به درك اسفل رسانیدند. اما چون اعادی غالب بودند ، فایده نکرد . و بِمَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ جای یافتند و از دست ساقی کوثر شراب طهور نوش کردند . إِنّا لله وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. و سید حسن کیا باجمعی از سادات، مثل سید ابراهیم کیا و سید عبدالله کیا ابنان سید علی کیا امامت پناه و سید علی کیا ابن ناصر کیای کوچسفانی همه همین شربت چشیدند و غازیان دین و مبارزان راه یقین بسیاری به درجهٔ شهدای کربلا رسیدند . رِضْوانُ الله عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينْ . نظم :

به بازار دهقان در آمد شکست   نگهبان گلبن در باغ بست
تهی ماند باغ از رخ دلکشان   نه آواز بلبل نه از گل نشان
فلو كانت الدنيا بقاء لساكن   لكان رسول‌الله فيها مخلداً
و ما احد يبقى من الموت سالماً   فان المنايا قد اصابت محمداً

لله‌الحمد والمنة که سادات اسلام آیات اگر چه شهادت یافتند ، نام نیکو در این جهان فانی از ایشان باقی ماند و در ازای آن لعن و طرد و مقت تا انقراض عالم نصیبهٔ اشرار نابکار گشت و مضمون الاَلَعْنَةُ الله عَلَى القَوْمِ الظالِمينَ[2] صفت خذلان آنها آمد . بیت :

ظالم برفت و قاعدهٔ ظلم از او بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

و از نتایج آن خلاصهٔ نوع انسان و اولاد و اخوانش به جای هریکی دهی دیگر بطناً بعد بطن در مسند خلافت و سلطنت و جهان داری و اسلام

۱ ـ در اصل ، جمعی کثیری . ۲ ـ در اصل ، علی‌الظالمین .

پناهی بر ممالك جیل و دیــلم مستقل و متمکن گــردانید و امید بــه عون عنایت ایزدی آنکه تا انقراض عالم این دولت پاینده و مستدام باشد. بیت:

مشو شادان که دشمن رفت کین چرخ   به جای یك صدی دیگر بیارد

وذٰلِكَ عَلیَ اللهِ بِعزیزٍ ونقوش وجود اعادی نابکار و اولاد شرارت آثارش را که امیره محمد رشتی و اخلافش بودند در مدت هشتاد سال کما بیش به اقبح وجوه از صفحهٔ ایام و لیالـی بر تراشید و مملکت او را به تحت تصرف اولاد کرام امیره دباج فومنی اسحقی که همیشه نسبت با خانوادهٔ طیبین و طاهرین ، صدق نیتی و حسن عقـیدتی داشت ، درآورد. و ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ .

فصل بیست و هشتم

از باب دوم

در ذکر رسیدن عساکر اشکور بعد از محاربه و قتال در آوردگاه و محاربه کردن و به انهزام رفتن و معاودت نمودن سیدهـادی کیا از کوچسفان وصورت حالاتی ۱ چند که در آن ایام واقع گشت .

در اثنای محاربه ، عساکر اشکور رسیدند وبا اعادی نابکار به‌پیکار مشغول گشتند و جمع کثیری[۲] را از آن اشقیا به درك اسفل رسانیدند . اما چون سادات درجهٔ شهادت یافته بودند ، فایده‌ای نـکرد و منهزم گشتند و بسیاری [دیگر] هم درجهٔ شهادت یافتند . و خواجه احمد ، سپهسالار اشکور را هم‌بعد ازآنکه آنچه وظایف مردانگی بود، به تقدیم رسانید، شهیدکردند. وبعضی از متجنده به انهزام به دیهای رشت و آن نواحـی افتادند و به خانه های مردم آنجا التجا بردند . بیت :

---

۱ ـ دراصل ، صورتی حالاتی . ۲ ـ در اصل ، جمعی کثیری .

کرا بگذرد آب دریا ز فرق — به ماراندر آویزد ازبیم غرق

هرکرا مردم رشت می‌یافتند وبه در خانهٔ خود می‌دیدند، به‌قتل می آوردند . و آن حرکت را گوئیا نجات اخروی خود می‌دانستند .

چون خبراین واقعه[1] به حضرت سیادت‌مآبی ، سید هادی‌کیا نوّرقبره رسید ، دانست که بجز فرار تدبیری نیست . ازکوچسفان عود نمود و به لاهجان تشریف فرمود و برادر زاده‌ها را آنجا که بودند با عیال سید حسن کیای گوکه به عجاله جمع کرده ، به رانکو آورد و فرزندان سید مهدی کیا را نیز یرق فرمود وعزم صوب تنکابن نمود. بعضی از منافقان رانکو، چون خبر شهادت یافتن سادات را بشنیدند، خانه وسرای محبان سادات را مثل خانهٔ خواجه احمدسپهسالار مرحوم و سید جلال و فقیه علی‌کرفستانی را تالان و تاراج کردند و سید پاشا کیای بجارپسی علیه ما یستحق سرای حضرت سید شهید سید مهدی کیا را تیرباران‌کرد و آنچه دردل داشتند به ظهور رسانیدند. و امیره‌دباج فومنی به استدعای امیره محمد رشتی ، کوله بهادر ناصرود راکه داماد امیره محمدرشتی بود وهمشیره‌اش درحبالهٔ زوجیهٔ بهادر مذکوربود به لاهجان فرستاد و حکومت آن را نامزد اوکرد وگوکه را به‌فرعون‌بن ایملك نامی[2] [که] هم از قبیلهٔ ناصرود بود داد و کیسم را به امیره مسعودناصرود که ذکرش رفت‌بخشید و امیره جلال‌الدین نامی را هم [که] ناصرود بود [به] پاشیجا فرستاد و ریاست رانکو را به سالوك‌مرداویج مفوض فرمود وهریکی‌را به‌عجالهٔ تمام به مقام ایالت ایشان، با جمعی از لشکر بیه‌پس بفرستاد .

سیدهادی‌کیا را چون مجال توقف به‌لاهجان و رانکو نماند، بالضروره

---

۱ ــ دراصل : این خبرواقعه . ۲ ــ ملك‌بن فرعون‌که ازقبیلهٔ ناصرود بـود ص ۷۶ همین کتاب .

با عیال و اطفال و برادران متوجه صوب تنکابن گشت . مرداویج نابکار یکی از اشرار بدکردار راکه توملج نام داشت واز جملهٔ خویشان او بود، درعقب سادات روان ساخت . آن بدبخت ازرودخانهٔ پلورودگذشته، به اطفال سید مهدی کیا رسید . مردم ناحیهٔ سیارستاق شکور چون چنان دیدند بـه زخم تیر و شمشیر آن بی دولت را مجروح و منهزم ساخته ، اولاد سید مغفور را از شر آن شریر خلاص دادند و بدرقه کرده روانهٔ تنکابن گردانیدند . جزاك الله خیراً فی‌الدنیا والاخرة وتوملج ملعون با نکبت تمام خود را به مرداویج رسانید وآنچه دید و چشید بگفت و فکر آن نعمت نکرد که گفته‌اند ، شعر:

حق نان و نمـك تبه کردن   بشکند سفلـه را سر وگـردن
حق نان و نمك حق دین است   همه سوگند بخردان این است

و امرای ناصرود جمع گشته ، صلاح چنان دیدند که به صوب تنکابن بتازند و سید هادی کیا چون به تنکابن به دزتنکا که بعد از خرابی آن ، آبادان ساخته بودند ، متحصن شد. جمعی مخاذیل چون به تنکابن رسیدند آتش در خانه‌ها انداخته ، بسوختند وبه غارت و تالان مشغول گشتند .

چون حضرت سید هادی‌کیا چنان دید ، اعتماد به کرم ذوالجلال کرد. و به مضمون این آیه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً را نصب‌العین ساخته از قلعه بیرون آمد و به دفع آن جماعت همچو شیر ژیان حمله کرد . و بسیاری از آن برگشته روزگار [ان] را به درك اسفل رسانید و بقیة‌السیف منهزم گشته ، روی نکال و وبال به صوب رانکو آوردند . چون جمشید ده‌مهتر ، سرراه ایشان را به ناحیهٔ سختسر گرفته بود، به صد هزار حیله خود را به‌دامن کوه انداخته ، ازراه بی راه به رانکو رسیدند و سید هادی کیا به مقر سلطنت خود معاودت فرمود .

در [آن] اثنا کوتوال قلعهٔ لمسر، بهادر علی نامی که از مهاجر و انصار دولت قاهرهٔ سادات بود، یکی را نزد سید هادی‌کیا به تعجیل بفرستاد که کیا ملك هزار اسبی، چون از این واقعهٔ هایله باخبر گشت، از ساوه به صوب‌رودبار وشکور توجه نموده است. ازسادات هر که را صلاح دانند، به‌غدغن تمام‌بفرستند تاقلعهٔ لمسر والموت‌را به استظهارایشان محافظت رود.

چون این خبر به سمع سید رسید، فرزند سید مرحوم سید مهدی‌کیا - سید علی نام - را جهت محافظت قلعهٔ لمسر تعیین نمودند. وفرزندخود سید امیر کیا را به جهت محافظت و محارست قلعهٔ الموت صلاح دانستند. و سادات را بــه تعجیل تمام روانهٔ رودبار گردانیدند. چون سادات به قلاع تشریف دادند، کیا ملك نیز رسید و دیالمه بدو اتفاق نموده و به محاصره اقدام نمودند. چون از آن چهار ماه بگذشت و ضبط قلاع متعذر شد، امان خواستند. کیا مشارٌالیه ایشان‌را امان دادند. قلعه را بسپردند وبیرون‌آمدند. کیا بروعدهٔ خود وفا کرد و سادات را رخصت انصراف به صوب تنکابن فرمود. مردم گیل که در آن قلعه بودند مجموع را به سلامت بگذرانید و قلعهٔ لمسر و الموت را به تحت تصرف درآورد.

و مرداویج به رانکو وکوله بهادربه لاهجان وسایرناصرود هریکی به‌مقر ایالت خود قرارگرفتند. وامرای‌کوشیج هرجا بودند آمدند. وامیره دیلمانی که ذکر او رفته است به حکومت بنشست. و سادات که پدران ایشان درجهٔ شهادت یافته بودند، در تنکابن جمع گشته به خدمت عم خود سید هادی‌کیا مشغول بودند. و جمعی که در محاربهٔ کوهدم مقید گشته بودند در رشت و فومن دربند بودند همچنانکه نوشته شد محبوس بودند و استعانت از حضرت احدیت جلت قدرته درخواه می‌نمودند.

فصل بیست و نهم

[از باب دوم]

در ذکر پشیمان شدن امیره دباج فومنی از آنچه‌کرده بود وگرفتن امیره محمد رشتی را و خلاص دادن سادات مقید را و به تنکابن فرستادن .

چون مدتی از آن بگذشت اکابر و اشراف فومن به امیره دباج رسانیدند که آنچه ما کردیم مناسب دولت نمی‌نماید ، زیرا که جهت خاطر امیره محمد رشتی خون چندین سادات ورشانقه ریخته شد ولاهجانرا داماد امیره محمد دارد و اکنون رشت وتوابع روپیش گیلان یکی شده است و برای شما بجز بدنامی چیز دیگر نمانده است. البته فکر شافی در این باب باید اندیشید . چون امیره‌دباج را همیشه با خانوادهٔ طیبین وطاهرین روی خدمت و محبتی[1] بود و [از] آنچه به صلاح امیره محمد رشتی واقع گشته بود ، ندامت می کرد ، رأی اصحاب و اعیان دولت صواب نمود ، معقول دانستند . فی‌الحال فرمود تانامه بنوشتند ونزد امیره محمد بفرستاد. مضمونش آنکه مشورت کلی دست داده است وبه حضور شما احتیاج‌است. باید که چون نامه برسد بلا توقف تشریف ارزانی فرمائی . و جمعی از خواص را اشارت کرد که چون امیره محمد را استقبال رود و فرود آرید به حبس او مبادرت نمائید . چون نامه به امیره محمد رسید ، بلا تأنی با خواص چند سوارشده ، متوجه فومن گشت .چون خبر آمدن امیره محمد به امیره دباج رسانیدند ، سوار شده استقبال نمود و به اعزاز تمام به وثاق لایق فرودآورد و طعام [و] شراب فرستاد و متعاقب به متعینان امرفرمودند

---

۱ ـ در اصل ، روی خدمتی ومحبتی .

که آنچه گفته شد ، بدان قیام نمایند . همچنان درآمدند و امیره محمد را با نوکران محبوس ساختند . چون خبر حبس امیره محمد به والدهٔ او رسید به خوف آنکه نبادا فرزند اورا به قصاص سادات مقتوله، به ساداتی که در رشت مقیدند ، بسپارند ، جزع و فزعی بسیار بنیاد کرد . فقیه یحیی بن ـ محمد صالحی که ذکر او رفته است ، نزد مادر امیره محمد رفت و جهت تسلی او که اولیای دم شهدای رشت اینهااند که اینجا محبوسند اگر به قتل ایشان اشارت کنند ، از آن مظنه‌ای که می‌رود خلاص خواهی یافت . آن ناقص العقل به سخن صالحی لقب فاجری صفت ، ساداتی که در رشت ، به واقعهٔ کوهدم گرفته ، مقید بودند ، بفرمود تا برفور به قتل آوردند. چون خبر قتل سادات به امیره دباج رسید ، بغایت متألم گشت وفرمود که آنچه از مادر امیره محمد ظهوریافت بغایت کریه وشنیع بود . وفی‌الحال فرزند سید حسن کیای گو که [و] سید حیدر کیا و سید علی کیای بجارپسی و بازی کیای محمد کیا را که در محاربهٔ کوهدم مقید کرده ، به فومن داشتند، خلاصی دادند. وخلعت فاخر پوشانیدند وخرجی وافر داده، به کشتی نشانده وکاغذی به اعتذار آن حرکت نوشته ، روانهٔ تنکابن گردانیدند . ودرمکتوب ذکر کردند که آنچه در رشت واقع شد، ازشومی امیره محمد بود. از آن سبب او را در معرض خطاب و عتاب در آورده ، محبوس است. باید که به ضبط روپیش گیلان اقدام نمایند که آن مملکت به اولاد شهدای رشت وآن حضرت تعلق دارد. و چون به لاهجان تشریف فرمایند، اعلام گردانند تا شهدائی که در رشت مدفونند نبش نموده ، به خدمت فرستاده شود ، تا آنجا دفن کنند وبه کرم کامل آنچه واقع شده معذور دارند .

باب سیوم

در ذکر خروج سید هادی کیا از تنکابن و مستولی شدن به روپیش گیلان وحالاتی‌که درآن‌ایام واقع‌گشت وآن مشتمل است‌برچند فصل:

فصل اول
از باب سیوم

در ذکر رسیدن سادات که در فومن مقید بودند به تنکابن و نهضت نمودن سید هادی کیا به صوب رانکو.

چـون سادات فومن رسیدند و مکتوب امیره دباج را رسانیدند، حضرت شجاعت وسیادت دستگاهی، لشکر تنکابن را جمع ساخته، متوجه رانکوگشتند. چون خبر توجه رایات فتح آیات به سالوك مرداویج رسید بجز آنکه به مدافعه قیام نماید، چاره‌ای ندید. فی‌الحال تومـلج [1] را که ذکر رفت، با جمعی از معتقدان خود به سیاکله‌رود فرستاد وبه موضعی که مشهوراست به سپاهی تل دشت، قریب به‌قریهٔ خاجان [2] که مزارع برنجارآن قریه بغایت عمیق و دشوار العبور [3] اسب واسواران است وبالای برنجار تا پائین‌کوه، جنگل عظیم بود که از تشابك اشجار باد را در آن میان گذر

---

۱ ـ در اصل : تولمج . ۲ ـ در اصل : جواجان. ۳ ـ ترکیب غلطی‌است.

متعذر و آنچه ممکن‌العبور است در آن مقام ساحل بحر بیش نبود . همان ساحل را از شاخ درخت و تیف و تمش [۱] پرچین محکم کردند. و چندگز در آب دریا ستونهای محکم زده به میخهای آهنین برهم بستند و مثل حصن حصین ساختند و کمانداران را درپس آن پرچین بازداشتند. وتوملج باچند نفراسواران، آنجا درپس پرده وپرچین بازاستادند ومحاربه را آماده‌شدند.

چون عساکر نصرت شعاربدان مقام رسیدند توملج به تیرافگنان آواز داد و به تیرانداختن تحریص و ترغیب می‌نمود . فلهذا آن جنود بی وجود زمانی به ضرب تیر ، لشکر ظفر پیکر را بازداشتند و جمعی را به زخم تیر مجروح ساختند. اما چون توفیق رفیق نبود فایده‌ای نکرد. بیت:

سگالش کردن بد خواه دولت به صورت گرچه پیچاپیچ باشد
به اجزای شرر ماند کز آتش رود بالا ولیکن هیچ باشد

چون حضرت سیادت مآبی چنان دید، هی برفرزندان دولتمند [۲] خود زدکه بدین مقدار بازماندن نه‌آئین شجاعت وبطالت است . سیّد محمدکیا که در روز هیجا با شیرژیان و ببربیان لاف شجاعت می‌زد ، یکران توفیق را برانگیخت و بادپای جهان پیما را در آب دریا راند و از تیر و شمشیر خصمان برگشته بخت [۳] حذرنکرد. از آن پرچین بگذشت وسواران چندکه اسبهای نیك داشتند ، هم به‌اتفاق آن شجاع زمان ، ازآن مقام عبور کردند وبا غلغلهٔ تکبیر وصلوات ، برخصم تاختند . چون اعادی نکبت‌شعار خذلان آثار ، چنان دیدند ، منهزم‌گشته فرار نمودند . بتخصیص توملجك بدفعل، همچو شغال که از شیر ژیان گریزد ، بگریخت. حضرت سید محمد کیا بنفسه بدو رسید وبانگ برو برزدکه هی بی‌حیا! این همه دعوی بی‌معنی تو

---

۱ ـ تیف درگیلکی به‌معنی تیغ وتمش بفتح تا و ضم میم به‌معنی خار است .
۲ ـ دراصل: فرزندان دولتمندان . ۳ ـ دراصل : برگشته بختان .

این است ؟ اگر مردی زمانی باز ایست تاپنجهٔ مردان بینی! توملج[۱] تجاهل کرده رو باز نکرد ومی‌گریخت . بیت :

جوش دریا درید زهرهٔ کوه گوش‌ماهی بنشنود که کراست

حضرت شجاعت آثار بدو رسید و به ضرب شمشیر آبدار اورا به درك اسفل رسانید . ودرعقب ، عساکرظفرنگار ، همچو زنبور نیش دار، با تیروشمشیر وپیش‌دار، رسیدند وبرگشته بختان نیزبازگشته، تیر می‌انداختند اما ، بیت :

گرچه در این فن یکیست، او ودیگر کس بنام
آن مگس سگ بود، این مگس انگبین

عساکر نصرت پیکر ، هرکه را می‌یافتند ، سر ازتن می‌انداختند و ایام به صدهزار دعا می‌خواند ، بیت :

بارهٔ بخت ترا، باد ز جوزا رکاب
مرکب‌خصم ترا،باد نگونسار زین

چون فتحی[۲] چنین از حضرت رب‌العالمین واقع شد ، حضرت سیادت قبابی تاکنار گزارود راندند . چون شب درآمده بود، همانجا فرود آمدند. وعساکری‌که زخمی بودندمجموع را شربت داده، پیکانها رابیرون فرمودندآورد. و زخمها را به مراهم[۳]اشفاق علاج فرمودند وخصماکه اسیر ودستگیرگشته بودند، مجموع را فراخور هریکی بندوادب فرمودند .

چون‌طلوع صبح کامرانی ازمطالع شادکامی چهره‌نماگشت و هبوب سعادت از مهب عنایت الـهی بوزید و شمع رخشان برلگن بحر بی پایان تابان شد، سوار شدند وعازم صوب رانکو گشتند وچون خبر قتل تومـلج و فتح آن مقام و سرحد به مرداویج رسیده بود ، سراسیمه از رانکو بدر

۱ــ در اصل : تولمج . ۲ــ دراصل : فتح . ۳ ــ در اصل ، مراحم .

رفته به قریهٔ لکامجان باز استاد. چون خبر توجه سیادت قبابی [را] بشنید از راه قریهٔ نر که که پائین کوه است، ازراه بی‌راه به‌بالانگاه رفت و به‌صدحیله خود را به کیا ملك شکوری هزاراسبی رسانید. و آن دو برگشته‌بخت چون قرین همدیگر گشتند ، آثار نکبت و خذلان از طرفین سمت تضاعف می‌پذیرفت ، تا قصهٔ هردو چنانکه ذکر خواهد رفت ، در عین خذلان انجام یافت . و سید هادی کیا بافرزندان وبرادر زادگان سعادت بریمین و اقبال بریسار، به رانکو نزول‌اجلال فرمود وبه‌ضبط ونسق‌آن ولایت وترویج امر معروف و نهی منکر اشتغال نمود.

چون‌این خبر به کوله بهادر ناصرود به لاهجان رسید ، تاب اقامت نداشت،بگریخت و[به]پساگیلان رفت. سید هدایت‌شعاری ازرانکو به‌جانب لاهجان عازم شد و بی ضرب تیغ وتیر، لاهجان مسخر فرمان گشت واهالی آن ملك شادی کنان می‌گفتند ؛ بیت :

دروصل رسیدیم ودعا کارگر آمد المنة لله که خورشید بر آمد

وازمنافقان هر که بود، بگریختند وبه بیه‌پس رفتند . وتمامی بیه‌پیش‌گیلان‌به تصرف سیدهادی‌کیا درآمد. ونزدامیره دباج فومنی‌فرستادند وبنیاد دوستی وصداقت کردند ورسل ورسایل از طرفین روان کردند وقراررفت که شهدای رشت را به لاهجان آرند . و همچنان که عهد کرده بودند ، امیره دباج، علما وصلحای‌آن دیار را بفرستاد تاسادات [را] نبش نموده، به مردم‌لاهجان بسپارند . واز لاهجان علما وفقها وصلحاوحفاظ وخواجگان معتبر، مجموع لباس سوگواری‌دربر کرده، باانواع صدقات وموهبات روان‌گشتند. وسادات را ازرشت‌نقل کرده، باتکبیروصلوات وختم قرآن وفقرا ومساکین‌راصدقات وهبات به نیت ارواح مطهرهٔسادات کرام تقسیم نمایان به لاهجان درآوردند. و سید هادی کیا با فرزندان و سایر بزرگان ، پای برهنه به استقبال اقدام

نمود و به سر بازار لاهجان ، به قرب و جوار سید مغفرت پناه سید خور کیا دفن فرمودند . و مردم لاهجان را از فقها وصلحا وشهریان و لشکریان آش تعزیت دادند . وهفت روز به ختم قرآن و خواندن وعظ و تقسیم درهم و دینار ، جهت رفع مظالم شهدا مشغول گشتند . و بربالای آن مزار بنیاد عمارت‌عالی کردند وجهت مستحقان ومترددان وفقرا ومساکین، اوقاف‌تعیین نمودند . ومدت استیلای مخالفان دربیه‌پیش پنج ماه بود .

بعد از آن سید هادی کیا بنیاد عدل و داد کرد . اما به حکم اَلْاِنْسٰانُ حَرِیصٌ عَلٰی مٰا مُنِعَ چون حرص بر طبع نوع انسان مجبول است و برادر زاده‌ها را در سن شباب دید ، طمع در ملك موروثی ایشان کرد ولاهجان را خود قبول نمود . وفرزندان سید امامت پناهی سید علی کیا نوّر قبره را در آن ملك دخل نداد و رانکو که ملك فرزندان سید مهدی کیا بود ، هم بدیشان رجوع ننمود. به جلدوی قتل توملج ، به‌فرزند خود سید محمدکیا بخشید . اما گوکه را به فرزند سید حسن کیای سید حیدر کیا داد و کیسم را به سید ناصر کیا بن حسین کیا رجوع کرد . وفرزندان سید علی‌کیا و سید مهدی کیا را به لاهجان وظیفه تعیین نمودند وپاشیجا را به سید محمد کیا بن بازی کیا هبه نمود و لشتنشاه در آن زمان داخل حکومت پاشیجا می‌بود وتخت آن ملك ، گوراب پاشیجا بوده است . وگوکه را به فرزند خود ابراهیم کیا رجوع کرد . چون تقسیم ولایت بیه پیش بر موجبی که مسطور شد کردند ، فرزند خود سید یحیی کیا را به تنکابن فرستاد و ملك موروثی خودرا بدو مسلم داشت . و روزگار به‌بهجت و سرور وغبطت و حضور براو می‌گذشت .

فصل دوم
از باب سیوم

در ذکر مدد طلبیدن امیره دباج فومنی به جهت تسخیر گسکر ووقوع حادثه‌ای که در آن زمان سمت سنوح یافت .

چون امیره ساسان گسکری برقید[1] وحبس امیره محمد رشتی واقف گشته بود ، سخنان گستاخانه نزد امیره دباج پیغام می‌کرد که آنچه کردی مناسب نیست، بایدکه امیره محمد را خلاص‌گردانی و اگر نه فیمابین طریقهٔ اطاعت مرعی نخواهد ماند . و امیره دباج به سخن او التفات نمی کرد و او نیز مخالفت را شعار خود ساخته بود . چون فیمابین سید هادی کیا و امیره دباج مصالحه مرعی شد ، نزد سید پیغام کرد که ساسان گسکری با من مخالفت کرده است وبه استخلاص امیره‌محمد ساعی‌است. ارادت‌بر آن آن است که به گسکر رفته اورا به حدّ او باز داشته شود . اگر تیمناً از عساکر بیه پیش چند نفری را ارسال دارند ، موجب تضاعف مودت و صداقت خواهد گشت .

سیدهادی کیا برموجب ارادت او، سید محمدکیا راکه والی پاشیجا بود، با پانصد نفر مرد کار به مدد امیره دباج روانه گردانید . چون‌ایشان به فومن رسیدند ، امیره دباج سوارشد وعازم گسکر گشت . امیره‌ساسان چون به مقابله در آمدن نتوانست ، گوراب گسکر را بگذاشت و به دامن کوههای گسکر ملتجی‌گشت . امیره دباج به‌گوراب گسکر درآمد [و] فرود آمد ·

چون خسرو فلك چهارم به افق مغرب رسید وگرد خرگاه افق خیمهٔ شام را به طناب مستطاب [؟] محکم گردانید ، ساسان گسکری شبیخون را

۱ـ در اصل : در قید .

آماده گشته ، برایشان تاخت و برلشکر بیه پیش زد . سید محمد کیا را با جمعی به درجهٔ شهادت رسانید و لشکر بیه پیش سراسیمه‌گشته ، نتوانستند به دفع آن جماعت مشغول گردند[1]، فلهذا متفرق گشتند . امیره دباج ثبات قدم نمود و آنچه وظایف شجاعت بود ، به تقدیم رسانید . اما فایده نکرد. ازاسب فرود آوردند ومحبوس کردند و امیره ساسان شفتی که لشکرسالار[2] امیره دباج بود و در محاربات ومجادلات همیشه‌کارهای نیك می‌کرد، در آن محاربه به قتل آمد . وبسیاری از اعیان فومن مقتول و محبوس گشتند . وامیره دباج را بندبرنهاده ، به‌موکلان امین خود بسپاردند وبه‌صوب فومن تاختند . اموال و خزاین فومن را به تاراج دادند و تالان‌کردند . و امیره محمد رشتی را خلاص داده [3] ، به رشت فرستادند . وبعد ازیك ماه، سیصد من ابریشم و صد خروار قماش‌سکندرانی از امیره دباج‌ستانده خلاص‌داد وبه فومن فرستاد. وفیمابین [امیره‌دباج و] امیره فلك‌الدین رشتی‌همچنان عداوت و کدورت بود . تاازقضای ربانی ، امیره دباج را وعدهٔ حق در رسید وبا ساکنان نعیم همعنان گشت .

وامیره‌را دوپسر بود: یکی‌سلطان محمد نام ودیگری امیره‌علاءالدین و ایشان هردو ازیك مادر بودند و سلطان محمد، داماد امیره فلك الدین رشتی بوده است. درحین حیات، امیره دباج ، تولم را بدو داده بود . بعد از وفات امیره دباج ، امیره فلك الدین طلب داماد خود نمودکه تو را مدد داده تخت فومن را مسخر تو خواهم کرد . سلطان محمد از خبث طبیعت امیره فلك‌الدین بی خبر بوده ، واعتماد به خویشی وپدر فرزندی نموده ، متوجه رشت گشت . علی‌الفور او را مقید گردانیدند ونزد برادراو

---

۱ ــ دراصل : مشغول گشتند . ۲ ــ لشکر سالار ترکیبی‌گیلکی است و به معنی سالار لشکر است . ۳ ــ دراصل : خلاص داد و .

امیره علاء الدین فرستاد تا او را بی‌درنگ و مجال به قتل آرد . و دختر خود راکه در حبالهٔ زوجیهٔ سلطان محمد بود، جهت امیره علاء الدین عقد کرد. و بعضی ازملك فومن‌را ازعلاء الدین‌بستاند وبه‌تصرف خود در آورد. و از سلطان محمد فرزندی به سن صغر مانده بود ، امیره رستم می‌گفتند. او را تعهد و رعایت می کرد .

چون خبر واقعهٔ گسکر بـه سمع اشرف سید هادی کیا رسید بـه سبب قتل سید محمد کیای پاشیجائی و اصحاب بی‌پیش متألم گشت . اما چون بجز صبر چاره‌ای دیگر نبود، رضا به قضای سبحانی داده انا لله و انا الیه راجعون برخواند . و پاشیجا را به فرزند ارشد سعادتمند ، سید شهید سید علی کیا نوّر قبره ــ سید رضی کیاـ که گل نوباوهٔ بستان سرای سیادت و عدالت بود ، داد . و چون با فرزند سید علی‌کیا مرحوم این قدر عنایت کرد ، بالضرورة بر عنایت فرزند سید مهدی کیای مرحوم اقدام نموده ، فرزند سعادت شعار دولتیار خصم شکار او را که سید محمد کیا نام داشت ، اما امیر سید محمد می‌خواندند ، به کیسم فرستاد و آن الکا را بـدو مسلم فرمود . و سید حسن کیای بن ناصر کیا را که والی کیسم ساخته بود عذر خواسته به لاهجان آورد و وظـایف پسندیده تعیین نمود .

و امیره فلك الدین رشتی را فرزندی یود ــ امیره محمد نام ــ با پدر مخالفت بنیاد کرد و به‌فومن نزد امیره علاء الدین رفت. امیره فلك‌الدین چون چنان دید ، تدبیر[ی] دیگر نداشت و دانست که امیره علاء‌الدین به تعصب او تقویت فرزند او خواهد کرد ، تا ملك فومن را که به تصرف او بود ، باز ستاند . بالضرورة رشت را بگذاشت و متوجه بیت‌الحرام گشت . در این مابین تا معاودت نمودن امیره فلك الدین از قضای ربانی لاهجان به تصرف سید رضا کیا بن سید شهید سید علی کیا در آمده

بود . و آن حکایت در محل مسطور خواهد گشت ان شاءالله تعالی وحده‌ـ العزیز .

چون امیره فلك الدین زیارت کعبهٔ مبارکه را دریافته معاودت نموده ، به لاهجان در آمد و با حضرت رضوی شعاری ملاقات کرد و به زبان پر بیا [ن] عذر گستاخیها که از او در وجود آمده بود ، می‌خواست که توقع آن دارم که از لطف عمیم خود اگر عذر در محل قبول افتاده باشد و توبه و انابهٔ من که به درگاه بیچون و چگونه تعالی شأنه رفته است، از صمیم فؤاد دانسته باشد ، کوچسفان را قبول فرمایند . و خاطر مبارك را ازاین پیر حاجی شدهٔ توبه کرده، صاف گردانند، که صفای خاطر سادات را اثر عظیم است .

چون حضرت رضوی شعاری تضرع او را استماع نمود فرمود که خاطر را با شما خوش کردم و بر شما بخشیدم که هر که از خلوص عقیدت توبه کند ، یقین که به حضرت حق تعالی مقبول است . بندهٔ ضعیف را چه حد آن است که قبول نکند و برادر زادهٔ خود سید سلطان حسین را با او همراه کرده ، به کوچسفان فرستادند .

چون امیره فلك‌الدین به کوچسفان رسید، فرزندش امیره محمد تاب اقامت رشت نداشت، فرارنموده، به‌فومن رفت. و مردم رشت امیره‌فلك‌ـ الدین را استقبال نموده به رشت بردند و به مقر سلطنت او قرار دادند .

چون امیره علاء الدین فومنی چنان دید لشکر جمع کرده ، به‌مدد امیره محمد متوجه رشت گشت. چون امیره فلك‌الدین دید که فایده نمی‌ـ کند ، رشت را بگذاشت و به کوهدم رفت و در آن زمان حاکم کوهدم از نبیرهٔ انوز کوهدمی که موجب قتل او را نوشته آمد، هم ادوز نامی بود. ادوز او را احترام و اعزاز تمام نموده ، خدمات لایقه به تقدیم رسانید و

سلطان حسین نیز کوچسفان را بگذاشت و بـه پاشیجا نقل کرد و امیره علاء الدین چون به رشت آمد . و امیره محمد را به رشت آورد ، متوجه کوهدم گشت و نزد انوز بفرستاد که امیره فلك الدین را می‌باید سپردن و الا خاك کوهدم را به دریا خواهم انداخت . انوزکوهدمی چون دانست که اقامت نمی‌تواند کرد ، امیره فلك الدین را بگرفت و بسپرد . امیره علاء الدین ، فلك الدین را به فرزند او داد تا برفور بـه حلق برکشید و پدر پیر خود را به قتل آورد . و به مقری که حضرت تعالی شأنه جای او کرده بود ، واصل گردانید . و امیره علاء الدین به فومن معاودت فرمود . و امیره محمد که قاتل پدر بود ، به تخت رشت متمکن گشت . و الخیر فیما صنع الله .

فصل سیوم

از باب سیوم

در ذکر مخالفت نمودن برادر زاده‌های سید هادی کیا بـا او و اخراج نمودن او ازلاهجان .

چون واقعهٔ رشت در رمضان سنهٔ احدی وثمانین و سبعمائه بود واستیلای کوله بهادر به استمداد امرای بیه‌پس در بیه‌پیش گیلان تـا صفر سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعمائه که پنج مـاه و چند روز بوده است بود کـه در ماه مذکور ، به تاریخ مسطور ، سید هادی کیا خروج کـرد ، چنانکه ذکر رفت و به لاهجان آمده و روپیش گیلان مسخر فرمان او گشت . چون سال به سنهٔ سبع و تسعین و سبعمائه [رسید] فرزند سید امامت و هدایت شعار زینی ـ سید حسین کیا نام ـ که از همهٔ اولاد ایشان به سن بزرگتر بوده و به دیانت و امامت و علم و زهد و تقوی معروف و مشهور، نزد بنو اعمام

خود و اخوان بسرّ بفرستاد که عمّ بزرگوار ما ، اگر چه آنچه وظایف ناموس بود به جای آورده است و اعادی مخذوله را به‌ضرب دست از این ملك بدر کرده، اما آنچه شرط عطوفت [و] مروت بود ، نسبت با ما به‌جای نیاورد . زیرا که ملك پدری موروثی خود را متصرف است و رانکو که از آن سید مهدی کیا بود ، به فرزندان خود داده است. و مارا از حصهٔ موروثی ما محروم ساخت . اگر صلاح باشد ، به ادب تمام نزد ایشان پیغام رود ، تا چه اشارت می‌فرمایند .

سید شجاعت‌پناه ، سید محمد بن سید مهدی کیا که در کیسم بود ، با او در این مشورت موافقت نمود و با سید حیدر کیا که ارشد اولاد سید حسن کیای گوکه بود ، مشورت کردند که [هر] چند در حق شما مرحمت و عاطفت فرموده ، گوکه را به شما مسلم داشته‌اند ، اما کیسم را اخراج نموده‌اند . اگر صلاح دانند پیغامی رود ، شاید که عنایت و مرحمت نموده ، ملك موروثی ما را به ما باز گذارد .

سید حیدر کیا اول فرمود که سید هادی‌کیا ما را عم‌است ومخالفت با خدمتش مناسب نیست و بدان رضا نیستم. اماچون امیره سید محمد الحاح نمود وبه ولایت کیسم طمع کرد و ده روپیش شلمان رود را که [از] قرای مملکت رانکو است ، حاصلات رودخانهٔ شلمان رود تقبل نمود که اگر بدین مهم اتفاق رود ، پیش کش خواهد بود او نیز صلاح دانست و به اتفاق ، نزد سید هادی کیا پیغام دادند که هر چند عین گستاخی و بی ادبی است اما توقع از غایت عطوفت شما آن است که عنایت فرموده ملك موروثی‌ما را بدین فرزندان خود مسلم‌فرمائید و بندگان را ناامید نگردانید ، تا آنچه وظایف خدمات و عبودیات [است] به تقدیم رسانیده آید .

چون این سخن به سمع اشرف سید هادی کیا رسید ، غضب فرمود

و اشارت کرد که ملك عقیم است و من این ولایت را به ضرب تیر و شمشیر از مردم بیه پس و ناصرود ستانده‌ام و از آن خود می‌دانم و شما هر یکی‌را نیز فراخور نصیبی داده‌ام. بیش از این‌توقع نمودن مناسب نمی ـ نماید. باید که از این خیال بگذرند.

چون فرستاده باز آمد و جواب را شنیدند، ملول گشتند و سید حسین کیا به خفیه نزد امرای بیه پس فرستادند که پدران ما در رشت شهید شدند و ملك موروثی ما به یمن همت امیره دباج به تصرف عم ما درآمد. شرط عطوفت و مرحمت آن بود که در حق ما شفقت و عنایت نموده، آنچه به تصرف ایالت و حکومت پدران ما بود، به ما می‌داد و خود به ملك موروثی خود قانع می‌گشت. چون آنچنان نکرد توقع آنکه شما عنایت نموده، مدد فرمائید تا ملك موروثی خود را تصرف نمائیم و آنچه شرط محبت و صداقت باشد با شما به تقدیم رسانیم و از گذشته یاد نکنیم.

و چون سالوك مرداویج که از رانکو فرار نموده، نزد کیا ملك شکوری رفته بود، از آنجا نقل کرده به بیه پس رفته، نزد امیره علاءالدین فومنی اقامت داشت، بنابرتوقع سید حسین کیا اورا لشکرداده، به مدد سید حسین کیا روانه ساختند و سیدحیدرکیای‌گو که هم لشکرخود را جمع کرده، موافقت نمود. چون سیدهادی‌کیا از این‌حال باخبرشد، لاهجان را بگذاشت وبه رانکورفت و لشکررانکو وتنکابن را جمع کرده، به‌مدافعه مشغول‌گشت. سیدحسین‌کیا به طلب برادرخود سید رضی‌کیاکه والی پاشیجابود، بفرستاد. چون او نیز به‌لاهجان آمد، به یك‌جا بالشکر بیه‌پس متوجه رانکوگشتند. سید هادی کیا به ملاط آمد [که] لشکرگاه کرده بود. چون به کوتمك ملاط دو لشکر به هم رسیدند، محاربه قائم‌گشت، و شکست بر سیدحسین

کیا افتاد و به انهزام تمام بازگشتند و بگریختند . اسواران در عقب ایشان می‌تاختند و اسواری می‌کردند وهر که را می‌یافتند ازاسب انداخته ، دستگیر می‌کردند وبعضی را به قتل‌آوردند . فرزند سیدهادی‌کیا ـ سید ابراهیم کیا نام ـ با مسعود محمد نام اسواری ، درقریهٔ دزدبن به سالوك مرداویج رسیدند واز اسب انداخته، به قتل آوردند . وبدان موضع که آن بدبخت کشته شد، اکنون مشهور است که‌همانجا بربالای اوتوده‌ای سنگ ریخته‌اند ودرخت شمشادی[1] در میان آن سنگها برآمده است. بعضی مردم از عابرین سبیل که نمی‌دانندکه آن چه موضع است. به تصورآنکه زیارت بزرگیست فاتحه می‌خوانند و وصلهٔ کهنه بر شاخه‌های آن درخت می‌بندند و آنها که می‌دانند که‌درشیب آن تودهٔ سنگ چیست و کیست که آنجا قرین مالك دوزخ است، لعنت می‌کنند ومی‌گذرند[2] که‌گفته‌اند ؛ بیت :

اگر بدکنی کیفرش خود بری   نه‌چشم زمانه‌به‌خواب‌اندراست

وعظیم‌تراز آن محاربه درآن ایام درگیلان واقع نشد و مردم بیه پس را تا کوچسفان هرکجاکه می‌یافتند ، بلاتوقف و تفکر می‌کشتند و هیچ رحم و محابا نمی‌کردند. سید حسین کیا به ناحیهٔ لیل لاهجان رفت و کارگیا میر سید محمد به بجارپس ملتجی‌گشت و سیدحیدر کیا به گوکه رفت و هر-یکی در آن موضع و محل‌به مخالفت سید هادی‌کیا قیام می‌نمودند .

اماسید هادی‌کیا را چون چنان فتح‌دست‌داد، به‌لاهجان آمده، توقف نکرد وبه‌کوچسفان رفت و مردم بیه‌پس نتوانستند به جواب مشغول گشتن و کوچسفان را به برادرزادهٔ خودـ سید ناصرکیا بن سیدحسین‌کیا که در وهلهٔ اول در قلعهٔ گرزمان سر به‌قتل آورده بودند وآن قصه در محل‌مسطور گشت ـ داد . و نسق آن را به قدر امکان بکوشید و خود عازم لاهجان گشت . مردم لاهجان به محبت اولاد سید امامت شعاری زینی نوّر قبره

۱ ــ در اصل : درختی شمشادی . ۲ ــ از این گور امروز اثری نیست .

درقریه‌ای که موسوم است به‌چاله پشتان ، اندك محاربه‌ای نمودند. چون از مردم لاهجان نسبت با خود بوی مخالفت استشمام می‌کرد ، با فرزند خود سید محمد کیا متوجه رانکوگشت و به قریهٔ ملاط ساکن شد .

امیره سیدمحمد به اهتکو درآمد که آن جبل مشرف است برملاط و همه شب می‌فرمود تا پیاده‌ها بر نوکران سید هادی کیا تیر می‌انداختند وبانگ می‌کردند که برخیز و بدر رو که ترا در رانکو نمی‌گذاریم وسید حسین کیا به لاهجان درآمد وبرتخت بنشست و خلابر و رستر سید محمد کیا ــ جلال‌الدین نامی ــ با تمامی خلابران رانکو بگذاشتند و به اهتکو نزد کارگیا میر سید محمد رفتند و زمین‌خدمت را به لب ادب بوسه‌دادند و مردم رانکو به‌تمامه پراکنده گشتند و سید هادی کیا و فرزندان او را بگذاشتند .

چون سید هادی‌کیا چنان دید ، دانست فایده نمی [کند] فرار نمود و از ملاط به رانکو آمد و یك شب اقامت کرده به سیاکله رود رفت و آنجا ساکن شد . یکی از محبان و دولتخواهان قدیمی سید مرحوم سید مهدی کیا‌ــ‌بهادرعلی نام‌ــ‌بامعدودی چند در ولایت پلورودبار رفته، ازآنجا همه روزه به مخالفت سید هادی کیا کسی را می‌فرستاد و مردم سیاکله رود را دلالت می‌کرد وچون شب درمی‌آمد تیر می‌فرمود بر نوکران سیادت‌مآبی مشارٌ الیه می‌انداختند . سید را در سیاکله رود هم مجال اقامت نماند، کوچ کرده به تنکابن رفت .

فصل چهارم
از باب سیوم

در ذکر درآمدن کارگیا میرسیدمحمد به رانکو و به مسندحکومت رانکو نشستن وهجوم سیدهادی‌کیا بر او وصورت حالاتی[1] که در آن مابین واقع شد .

چـون سید هادی کیا و فرزند او سید محمد کیا از رانکو بیرون رفتـند ، کارگیا امیر سید [محمد] بـه رانـکو آمـد و به مقر سلطـنت موروثی خود قرارگرفت . و چون سیدهادی‌کیا از سیاکله رود بدر رفت، بهادر علی به سیاکله رود رفته ، به همان سپاهی رِتل دشت که تومـلج سد بسته وپرچین کرده وقلعه ساخته بود ، باز همچنان استواری کرده ، چند نفر از متجندۀ رانکو را بدانجا بازداشت . و امیره سید محمد نزد او بفرستاد و تسلی بسیار داد و وعده‌های نیـك فرمـود و او را به عنـایت خود مستظهر ساخت و فرمود که ضبط سیاه‌کله‌رود و ولایت گزارود وپلورودبار تعلق به کفایت تو دارد باید که درآن باب مساعی جمیله به تقدیم رسانیده، همیشه واقف احوال سید هادی کیای تنکابنی باشی .

و سید هادی‌کیا در تنکابن لشکر خود را جمع کرد وشبیخون راآماده گشت و به صوب رانکو بتاخت . قضا را آن روز بهادر علی بدان سرحد حاضر نبود. وچون بدان قلعۀ سپاهی رِتل‌دشت رسید ، مردمی که آنجابودند، اندك محاربه‌ای کرده ، فرار نمودند . سید هادی کیا از آنجا بگذشت و سوی رانکو می‌راند .

چـون این خبر به کار گیا میر سید [محمد] رسید ، رانـکو را بگذاشت و به ناحیۀ بجارِپس به قـریه نمکابجار تشریف فرمود و کارگیا

---

۱ ــ دراصل : صورتی حالاتی .

هادی کیا به رانکو درآمد و نزد کارگیا حسین کیا به لاهجان بفرستاد که لاهجان از آن‌شماست مبارك باد. توقع[آن] که رسم مخالفت را مرتفع‌ساخته، مزاحم نگردی تا رانکو ازآن من باشد وفیمابین عهد ومیثاق محکم گردد. کارگیا حسین کیا جواب داد که شما ما را عم و مخدومید . اما اولی آن است که ما هریکی به ملك موروثیِ خود قانع گردیم ، تا آثار دولت این دودمان به روی روزگار بماند . سید هادی کیا را این سخن مسموع نیفتاذ وهمچنان به ضبط رانکو قیام می‌نمود . بهادر علی چون چنان دید و ازاو آن قدر احتیاط فوت شده بود ، عذر مافات را ، با جمعی از موافقان ، گرداگرد رانکو را فرو گرفت . و در آن شب نزد کارگیا میر سید محمد بفرستاد که می‌باید که بلاتوقف به صوب رانکو روان گردی ، که سید هادی‌کیا را بیش از این در رانکو نمی‌گذارم بود . چون آفتاب سعادت کارگیا میرسیدمحمد ازافق اقبال وکامرانی طالع‌گشت وروز شد، میرسید محمد به‌جانب رانکو عازم‌گشت و بهادر علی دست شجاعت بر سیدهادی کیا بگشاد وبه ضرب تیر روز روشن را بدو تیره‌گردانید . فلهذا بجز فرار چاره‌ای نداشت . رو به‌گریز نهاد و از رانکو بیرون رفت. وبهادرعلی در عقب می‌تاخت . چون به شاهان گوراب رسید ، بهادر علی و موافقانش به سید هادی کیا و فرزندش سید محمد کیا رسیدند ، چون دیدند که فایده نمی‌کند ، سید هادی‌کیا از اسب فرود آمد وبه همانجا بنشست. وبه‌فرزند خود سید محمد کیا گفت که تو بیرون رو که چون مرا اینجا یابند باز ــ خواهند ایستاد . و چون مرا بگیرند ، چیزی نخواهندگفت . اما اگر ترا به دست‌آرند، ازبند خلاصی نخواهی یافت. بهادر علی چون به سیدهادی کیا رسید و او را دید که آنجا نشسته است ، چند نفر را به محافظت او بازداشت و در عقب کارگیا محمد کیا تا به سیاکله رود دوانید . چون بدو

نرسید بازگشت .

فصل پنجم
از باب سیوم

در ذکر قید سید هادی کیا و فرستادن به لاهجان

چون کارگیا میر سید محمد به شاهان گوراب رسید ، دید که سید هادی‌کیا نشسته است و جمعی به محافظت مشغولند . از اسب فرود آمد و سلام کرد و گفت هر چند بی‌ادبی است، اما شما گفته‌اید که ملك عقیم است و هر که تواند ضبط کردن تقصیر نباید کردن . ما نیز جهت ضبط ملك موروثی خود آنچه مقدور بود کوشیدیم و می‌کوشیم . اکنون به سعادت سوار شوید تا به رانکو رویم و سوار ساخته به رانکو آوردند . و یك شب درخدمت بوده ، صباح را به لاهجان روان ساختند .

چون سید حسین کیا را معلوم کردند که سید هادی کیا را می‌آرند، سوار شده ، استقبال نمود . و وظایف احترام به تقدیم رسانید و روزی چند باز داشته ، سوگند دادند و عهد فرمودند که باز طمع ملك برادر ـ زاده‌ها نکند و به ملك موروثی خود قانع باشد . و اسب و خلعت بخشیده ، رخصت انصراف فرمودند . چون به رانکو تشریف فرمود ، کار گیا امیر سید محمد نیز آنچه وظایف احترام بود به تقدیم رسانیده ، روانهٔ تنکابن گردانید . و بعد از آن کار گیا حسین کیا به لاهجان و کار گیا میر سید [محمد] به رانکو متمکن گشتند . و روز بروز آثار دولت وکامرانی و سلطنت و شادکامی صورت تضاعف [1] می‌پذیرفت . به تخصیص سعادت دو جهانیِ حضرت سیادت و خلافت پناهی کارگیا میر سید محمد به ذروهٔ

---

۱ ـ در اصل : صورتی تضاعف .

اقبال و درجهٔ اجلال چهره نما می‌گشت . و به ترویج اوامر شرعیه اشتغال می‌نمود و اهل ملك از سر اخلاص و اعتقاد می‌گفتند ؛ شعر :

تُواصِلُنی فَفَضْلُكَ بِی سِعٰادَةْ　　　و تَهْجُرُنی فَهَجْرُكَ بِئْسَ عَادَةْ

و فرزندان حضرت سید مهدی کیای مرحوم چهار نفر بودند : یکی سید شجاعت شعار سید علی و او را فرزندان هستند. دوم حضرت خلافت و عدالت آثار کارگیا امیرسید محمد نوّر قبره که اولاد بزرگوار حضرتش در مسند سلطنت و خلافت در ممالك گیل و دیلم متمکن و مستقلند. سیوم سید سیادت قباب سید عبدالله‌کیا و از [او] اولاد ذکور نیستند . چهارم سید مرحمت شعار سید عبدالرحمن و او مندرج النسب است .

چون حضرت کار گیا امیرسید محمد به ملك موروثی خــود قرار گرفت، برادران را به انواع عنایات مخصوص گردانید و جهت هریکی از ولایت رانکو ملکی و جائی تعیین فرمود و آنچه وظایف مراحم واشفاق بود با ایشان به‌تقدیم می‌رسانید. وبرادران نیز درخدمت و ملازمت و رضاجوئی تقصیر نمی‌کردند. فلهذا چراغ دولت خانوادهٔ سید غفران شعاری ، سیدامیر کیای ملاطی ، نوّر مرقده تا انقراض عالم به روغن عنایت الهی از مشکات فیها مصباح [از] اولاد سید شهادت دستگاهی ، رضوان پناهی ، سید مهدی کیا تا انقراض عالم پاینده و تابنده است و ذٰلك فَضْلُ اللهِ يُؤتيهِ مَنْ يَشٰاءُ .

باب چهارم

در ذکر حکومت سید رضی کیا و کارکیا سید محمد نوّر قبرهمـا و اخراج نمودن سید حسین کیا را از لاهجان و آن مشتمل است برچند فصل :

فصل اول

از باب چهارم

در ذکر خروج سید رضی‌کیا نوّرالله ضریحه و وقوع حالاتی که در آن زمان سمت صدور یافت و چگونـگی حکومت امیر سید محمد رضوان‌الله علیه .

چون سال هجری به سنهٔ تسع و ثمانین وسبعمائه رسید ، سید رضی کیا را که والی پاشیجا بود با برادر او سید حسین کیا که حـاکم لاهجان بود گفتگو و نزاعی در میان آمد . و سببش آن بود که حضرت کار گیا امیر سید محمد مردی بود به انواع فضایل و کمالات آراسته که اگر در صفت اخلاق حمیده‌اش شروع رود ، کاغذها سیاه و قلمها تباه خواهد گشت ، و شمه‌ای از آن در قید کتابت نخواهد آمد . در شجاعت و مردانگی این بیت وصف حال اوست که، بیت :

به مصاف سرکشان در ، چو تو تیغ زن نخیزد
به سریر خسروان بر ، چو تو تا جور نیاید

و در بذل و سخا و مروت وعطا با زیردستان خود و با اکابر و اشراف عصر ، بی‌نظیر بود . و در رعایت و حمایت عبادالله و طوایف حملهٔ سلاح، طریقهٔ عدالت را به اقصی‌الغایة مرعی داشتی و هریکی را فراخور منصب آن کس وظایف می‌رسانیدی . آنچه خاقانی شاعر در مدح شاه شروان گفت ؛ نظم :

عدل او زهرهٔ ستم بشکافت بذل او نافهٔ کرم بشکافت
ظلم را چون هدف جگر بدرید بخل‌را چون صدف شکم بشکافت

ذره‌ای از وصف آن حضرت است . خوان اکرامش بر وضیع و شریف گشاده و سفرهٔ انعامش بر دَرِ خواص و عوام نهاده . هرجا فقیری و مستحقی بود از انعام عامش با نصیب بوده، به‌موافقت جمهور خلایق دست ارادت به‌دعا برداشته این دعا می‌گفتی که ، بیت:

در جمال تو چشم بد مرساد نرسد در تو چشم خود مرساد
بر رکاب فلك جنیبت تو آفتی کز فلك رسد مرساد

و سید حسین کیا مردی بودمتورع و متدین. اما رسوم وعادات ملك‌داری و رعیت نوازی را چنانچه شرط است ندانستی . و درجهٔ طالعش موافق سلطنت و حکومت دنیا نبود و طبعش با طبع اهل صلاح موافقت نمی‌کرد . هر چند اهل صلاح و علمای دین او را به مذهب زیدیه فتوای امامت داده بودند، اما اطوارش مناسب طوراهل دنیا نبود . و برادرش سید رضا کیا مردی بود به جمیع علوم دینی و دنیوی آراسته و در تحقیقات هر فن در ایام خود نظیر نداشت و طبع وقادش دفاتر فصحای زمان را به آب بلاغت شسته ، خاطر فیاضش لوح ذکاء و فطنت را به نقوش فضل و هنر

آراسته . در باب عدل و داد و جهانداری و محب نوازی و عدوگدازی ، استحقاق آن داشت که شاهان عصر و خسروان دهر از او مستفید گردند . جهت احبای دولت و اعیان مملکت دست کرم او به غربال عنایت مشك و عنبر می‌بیخت و اعدای با نکبت را قهرش شربت زقوم در حلقوم فرو می‌ریخت . نظم :

حکم عزرائیل و برهان مسیح
در کف و تیغش عیان بودی بهم

و در مقام شجاعت و دلاوری ، همچو جدش در معارك از ببر بیان سبق بردی ، و غبار تهور و جبانت را ازضمیر هرجبان و متهور به‌آب زلال شجاعت پاك می‌گردانیدی . بیت :

برق تیغش دیدبان در ملك دین
ابر جودش میزبان در شرق و غرب

و به افصح عبارات در همه اوقات مضمون ابیات امام هدی علی‌مرتضی علیه السلام را بر خلأ و ملأ خوانده بر آن مداومت می‌نمود که ، شعر :

طعَامِی حَلاَلٌ لِمَنْ قَدْ اَکَلْ — وَ دَارِی مَنَاخٌ لِمَنْ قَدْ نَزَلْ
أُقَدِّمُ مَا عِنْدَنَا حَاضِرُ — وَ إِنْ لَمْ یَکُنْ غَیْرَ خُبْزٍ وَخَلْ
فَأَمَّا الْکَرِیمُ فَیَرْضَی بِهِ — وَأَمَّا اللَّئِیمُ فَذَاكَ الْوَیَلْ

و ازمنشات طبع لطیف او است ؛ شعر :

تا اسیر تو شدم از غم دل آزادم — شادمانم که به سودای غمت دل دادم
غرق آبم چه بود گر بزنی بر نارم — خاك راهم چه بود گر بدهی بربادم
تا شدم عاشقت ای خسرو خوبان جهان — می کشد آن لب شیرین تو چون فرهادم
پایمردیم کن اکنون که شداز دست دلم — دست من گیر نگارا که ز پا افتادم
چند بیداد کنی بر من بی دل آخر — چه‌شود گر بدهی ای شه خوبان‌دادم

تا که ازهندوی زلف توپریشان‌باشم ترك چشمت به جفا چند کند بیدادم
تا گرفتار غم عشق توام همچو رضا از غم سود و زیان دو جهان آزادم

و هم از اشعـار عربیهٔ فصیحهٔ اوست که در حق مولانای معظم مولانا حسن کرد نوّر قبره فرموده است ؛ شعر :

فَقُلْتُ لِمَوْلَی الْکُرْدِ لَمّا رَأَیْتُهُ جَنَیْتَ ثِمارَ الْفَضْلِ مِنْ دَوْحَةِ الْهَوی
فَأَعْرَضَ عَنّی ثُمَّ قالَ تَبَسُّماً وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءْ

و سبب این شعر لطیف آن بود که مگر حضرت مولانـا را به کودکی لاهجی- فضل نام- نظر محبتی بود . روزی حضرت سید را به وثاق مولوی اتفاق عبور افتاد و مولانا از آن غافل از فرط محبت از آن کودك قبله‌ای در خواه می‌نمود . حضرت رضوی شعاری را بر آن وقوف به حاصل آمد در بدیهه این ابیات را انشا فرمود .

غرض که اوصاف حضرت امیرسید محمد را از دیده نوشته شد نه از شنیده . مصراع :

شنیده کی بود هرگز چو دیده

و کمال دانش و فطانت سیادت قبابی ، رضوی شعاری را از مردمی که صاحب وقوف بودند، شنیده آمد و چون مردم لاهجان اطوار سید حسین کیا را ملاحظه می‌کردند طاقت مفارقت خدمت رضوی پناهی کمالات آثاری نداشتند و درهمهٔ اوقات به خدمت ایشان می‌فرستادند و به رغبت تمام طلب می‌نمودند و می‌گفتند که لاهجان تخت روپیش گیلان است و مردم این‌ولایت درهمهٔ ابواب ازسایر مردم بلادگیلان به‌جمیع وجوه ممتاز بوده‌اند . اکنون مردم رانکو چنان غریق بحار انعام و اکرام امیر سید محمد هستند[1] و مردم پاشیجا که نسبت به لاهجان قریه است چنان در ناز و نعیم ، و ما از آن

۱ـ در اصل ، بودن به جای هستند .

سعادت محجوب و محروم . بیش از این تحمل نمی‌توان کرد . به هرحال امیدواریم که در تحت ظلال رأفت خود این فراق‌دیدگان را جای دهی . ملتمس ایشان را سید رضا کیا عزم لاهجان کرد واز آب سفید رود بگذشت و مردم لاهجان به خدمت او رغبتی که داشتند اظهار کردند . سید حسین کیا لاهجان را بگذاشت و به رانکو نزد کارگیا امیرسید محمد رفت و صورت احوال را رسانید . و سید رضا کیا به لاهجان آمد ، اما به تخت ننشست و موقوف اجازت و اشارت کارگیا امیرسید محمد می‌بود .

حضرت میرسید محمد، مردم دانستهٔ مصلح را بفرستاد وفیمابین ایشان مصالحه فرمود و سید رضی کیا را به پاشیجا فرستاد و سید حسین کیا را به لاهجان روانه گردانید . و طرفین را مواعظ و نصایح می‌گفت اما فایده‌ای نکرد و مردم لاهجان به حکومت سید حسین کیا راضی نمی‌شدند و سید رضا کیا را بر آن داشتند که از راه لنگرود به رانکو رود و کارگیا میر سید محمد راببیند و همشیرهٔ عفیفهٔ خود راکه درحبالهٔ زوجیهٔ امیرسید محمد بود به تشفع نزد ایشان پیغام کند ، تا او را معذور داشته ، منع حکومت لاهجان نکند . سید رضی کیا همچنان متوجه رانکو گشت . کارگیا امیر سید محمد در آن باب ، مشورت با اصحاب و اعیان خود فرمود ، تا هر یکی دربارهٔ سید رضا کیا صلاح چه می‌بینند . درآن زمان فقیهی در رانکو بود- فقیه علی کرفستانی نام- که اکثرامور ملکی بررأی اومفوض می‌بود. او گفت که صلاح چنان است که سید رضا کیا را محبوس گردانیده ، نزد سید حسین کیا بفرستی، تا مابین شما وظایف دوستی مرعی باشد . این معنی بر طبع مبارك کارگیا امیر سید محمد مناسب ننمود و به خط مبارك ایشان نوشته‌ای یافتم که فقیه علی کرفستانی از خبث طبیعت خود و رأی فاسد و طرف نقیض گرفتن ، در این مابین به قتل آمده و حسب حال قتل

فقیه مذکور را هم به خط اشرفش این بیت نوشته دیدم که ، بیت :

میان دو تن آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن

فلهذا از آن گفته و صلاح دید فقیه مشارٌالیه عدول نمودند و یکی را نزد کارگیا حسین کیا فرستادند که مبنای کار حکومت به رضای خاطر اهل ملك است . و اهل ملك لاهجان سیدرضا کیا را می‌خواهند و نصایح که گفتیم و می‌گوئیم قبول نمی‌کنند. اکنون صلاح چنان می‌نماید که به‌ارادت خود حکومت لاهجان را به برادر خود بازگذاری و به سعادت آخرت فایز گشته به عبادت حق مشغول باشی. و آن قدر مالك و جایگاه که خاطرمبارك خواهد از لاهجان قبول فرمائی تافتنه‌ای قایم نشود و امور ملکی خلل پذیر نگردد .

چون قاصد مبارك نفس این سخن صلاح نما را به سید حسین کیا رسانید ، جواب که شافی باشد نداد . و جوابهای درشت ناصواب پیغام کرد و سخن ازحرب و ضرب پیغام نمود و مقابله و معارضه را آماده‌گشت وگفت که برادرم سیدرضی‌کیا را گرفته و دست بسته می‌باید فرستاد و الا هر چه واقع شود حق به طرف شما نخواهد بود .

چون بندگان کارگیا میر سید محمد این سخن بشنید دانست که سید حسین کیا در مقام عناد است . برادرزادهٔ بهادر علی، ذوپاشا محمد را با جمعی از عساکر رانکو به همراهی سید رضا کیا به صوب لاهجان روان ساخت . چون ایشان از ملاط بگذشتند . مردم لاهجان سید حسین کیا را گذاشته به خدمت سید رضی‌کیا آمدند و به زمین بوس مشرف می‌گشتند. و او را بی ضرب تیر و شمشیر به لاهجان در آوردند و به مسند حکومت و سلطنت بنشاندند .

سید حسین کیا فرار نموده ، به لیل لاهجان که از نواحی مشهورهٔ

آن بقعهٔ مبارکه است ، رفت و بـه مردم آنجـا التجا برد . سید رضوی شعاری این معنی را اعـلام کارگیا امیر سیّد محمد گردانید و پیغام کـرد که سید حسین کیا را تا مادامی که مردم لیل خدمت کنند ، ضبط لاهجان ، بلك از آن رانکو نیز متعذر خواهد بـود . در آن فکری به صواب بـاید اندیشید .

کارگیا امیر سید محمد ، نزد مـردم پیغام کرد کـه سید حسین کیا را می‌باید سپردن یاخود اخراج نمودن، لیلجان این‌سخن را قبول نمی‌کردند. و همچنان سید حسین کیا را در لیل خدمت به جای می‌آوردند . سید رضا کیا چون چنان دید ، نزد امیر سید محمد پیغام داد که در این باب صلاحی باید اندیشید که مردم لیل آنچه در سر دارند نیك نیست . امیر سید محمد صلاح چنان دید که خود با لشکررانکو از آن طرف و سیدرضاکیا با لشکر خود از طرف لاهجان متوجه لیل شوند . اگر مردم لیل متنبه گشته ، سید حسین کیا را می‌سپارند یا بیرون می‌کنند فهوالمطلوب و الا به تخریب آن ولایت و دفع سید مـذکور قیام رود . بر موجب صلاح ، لشکر لاهجان و رانکو را جمـع کرده ، متوجه لیل گشتند. مردم لیل همچنان اصرار نموده، سید حسین کیا را خدمت می‌کردند . فلهذا بـه لیل در رفتند و اجتماع آن جماعت را به افتراق مبدل ساختند . و سید حسین کیا را به انهزام تمام از آنجا اخراج نمودند و لیل را آتش زده بسوختند و روز سرور ایشان را بـه شب هموم و غموم مبدل ساختند . و لیل نکبت آن جـماعت بـه نهار سعادت تا هفت سال مبدل نگشت . و مردم آنجا آنچه از زیر مطرقهٔ بلا و عناد جهیده بودند ، به کوهدم رفتند و در این ایام بانگ خروسی از لیل به گوش هیچکس نمی‌رسید . بعد از انقضای مدت مذکور ، چون قراری پدید آمد ، در آبادانی آن ناحیه اشارت کـردند و مردم آنجا را بدانچه

کرده بودند عفو فرموده ، طلبیدند و رخصت تعمیر آن ملك دادنـد . و بعد از آن صبح سعادت آن طایفه از مطلع دولت ایشان طلوع نمود و ظلمت لیل به ضیاء شموس اقبال سید رضا کیا نهار گشت و آن مردم در اطاعت و فرمانبرداری تقصیر نمی‌کردند و اکنون هم نمی‌کنند . و مردم آن‌دیار چهار قبیله‌اند: بز و بسام و سرتیز و کرام [کذا] و اصل ایشان عرب است . والله اعلم بحقیقة الحال .

فصل دوم

از باب چهارم

در ذکر قید و حبس سید حسین کیا و حالاتی که در آن زمان واقع شد .

چون سید حسین کیا از لیل بیرون رفت به تنهجان رفته به مدرسهٔ فقیه [یحیی] نامی منزوی گشت . و سید شجاعت آثار سید هادی کیا را از لاهجان که روانهٔ تنکابن گردانیده بودند، چون آنجا رسید، توبه وانابت نموده ، منزوی گشت و حکومت تنکابن را همچنان که به فرزند خود سید یحیی کیا مسلم داشته بود ، تغییر نکرد . و خود در لوای رحمت رحمانی جای یافته ، از وسواس شیطانی خلاص یافت .

غرض که چون آمدن سید حسین کیا بـه تنهجان و به مدرسهٔ فقیه یحیی منزوی گشتن را به‌سمع سید یحیی‌کیا رسانیدند ، بفرستاد و او را از آنجا به تنکابن برد و مقید ساخت و نزد سید رضا کیا بفرستاد که جهت من پانصد من ابریشم ارسال گردان تا برادرت را بفرستم . حضرت سید رضا کیا بلاتأنی و تفکر ابریشم که توقع نموده بود ، بفرستاد و سید حسین کیا را ستانده ، به لاهجان آورد و بند بر نهاد و مقید گردانیده و نزد سیّد یحیی کیای تنکابنی نامه بنوشت که آنچه کردی حدّ تو نیست . باید که ابریشم

را باز فرستی و الا هر چه واقع شود ، گناه از جانب من نخواهد بود . و برادرم را به من فروختن مناسب حال نبود . و از این خیال باید بیرون آمدن تا ندامت حاصل نشود. و کارگیا امیر سید محمد نیز بر همین منوال تنبیه نمود .

چون سید یحیی کیا دانست که آنچه کرد بر خاطر بنواعمام مناسب نبود ، فی‌الحال ابریشم را بارکرده باز فرستاد و عذر بسیار خواست . اما خالی از خوف نبود. حضرت سید رضوی شعاری تسلی اورا، همشیرهٔ مخدرهٔ خود را به‌عقد نکاح بدو داد و او را از آن کدورت بیرون آورد .

چون از حبس کارگیا [سید] حسین کیا سه سال یا پنج سال و العلم عند الله بگذشت و در ملك قراری پدید آمد ، او را خلاص دادند و به انواع، نصایح گفتند و پاشیجا را بدو مسلم داشتند . چون شش ماه کمابیش ازآن بگذشت سید حسین‌کیا توقع نمود که او را بـه لاهجان جای بدهند تا بـه عبادت حق تعالی مشغول گردم که در پاشیجا بودن نمی‌توانم . بر موجب ارادت او در لاهجان موطن ومسکن که خاطرخواه بود ، تعیین‌کردند . و در شهر و بازار و قرا ، هرجا نصیبی افراز نموده بدو دادند . از آن جمله به کنار سفید رود قریب به فرضهٔ لنگرود قریهٔ که موصوف و موسوم است به راه پشته بدو بخشیدند و آن قریه را اراضی غامر بیش از عـامر بود و سبب خراب بودن آن مقام قلت آب بود که جهت مـزارع برنجار وفـا نمی‌کرد . سید حسین‌کیا سعی بسیار نمود وآبگیری وسطلی وسیع[1] در آن مقام احداث فرمود . چنانکه تمامی خرابه‌های آن قریه بر آن آب آبادان ومعمور گشت و الحالة هذه عمران آن مواضع از آن برکه وآبگیراست .

---

۱ ــ در اصل: سطلی وسیعی. سطل به‌فتح سین وطاء مؤلف یا به‌فتح سین و تاء منقوط در گیلکی به معنی استخراست .

و پاشیجا را به برادر دیگر-کار گیا محمدکیا-نام دادند ، لشتنشاه را از آن حکومت افراز نموده، به عم‌زادهٔ خود سیدناصر کیا بن سیدحسین کیا که در محاربهٔ گرزمان سر به قتل آورده بودند ، بخشید . و با جمعی بنو-اعمام واصحاب و اعیان ملك به طریق عاطفت سلوك می کرد . وجمیع عمر خود به جمع مال قیام ننمود برزقاً جدید روزگار می‌گذرانید . ورزق‌صباح را مسا و مسا را صباح پیدا می کرد . و جمیع اهالی ملك از او خوشنود و راضی بودند . و بنو اعمام نیز همچنین شاکر وداعی ، مگر سید حیدر کیا بن سیدحسن‌کیای گوکه[که] بنیاد عربده وطغیان کرد . چون دیدند که آنچه از او سمت وقوع می‌یابد ، مناسب دولت نیست ، او را طلب داشتند . سید حیدر کیا طوعاً او کرهاً چون به لاهجان آمد، وبه زمین بوس مستسعد گشت، آنچه موجب نصایح مشفقانه بود، با او بگفتند . مطلقاً نصیحت مؤثر نشد و [از] آنچه درجواب می‌گفت بوی مخالفت وعناد می‌آمد . از آن سبب او را محبوس ساختند و گوکه را به برادر زادهٔ او مسلم داشتند و او را همچنان محفوظ و محبوس به پاشیجا نزد برادر خود فرستادند تا آنجا محافظت نمایند .

فصل سیوم

از باب چهارم

در ذکر گریختن سید حیدر کیا از حبس و رفتن به اردوی پادشاه صاحب قران امیر تیمور گُرکان .

چون بعد از درجهٔ شهادت یافتن سادات در رشت ، استیلای امرای هزار اسبی به شکور و کوشیج به دیلمان ، ضبط آن ممالك به دست ایشان واقع شده بود . و سادات که باز به روپیش گیلان در آمده بودند و دفع

ناصرود کرده ، هنوز ضبط دیلمستان نکرده بودند . و امیره [1] نام کوشیجی به دیلمان به حکومت منصوب بود وفیمابین دیالمه و سادات آثار مخالفت ظاهر و باهر می‌بود ، سید حیدر کیا از پاشیجا از حبس بگریخت به خرارود که از قراء دیلمستان است رفت وبه امیرهٔ دیلمانی استظهار جست. چون امیرهٔ دیلمانی دانست که مقاومت و معاندت باسادات گیلان نمی‌تواند کرد ، او را چنانکه خاطر او بود ، رعایت نکرد . سید حیدر کیا چون مأیوس گشت ، متوجه اردوی اعلی امیرتیمور شد ومدت دوسال درخدمت امرای دیوان اعلی بوده ، ملازمت می کرد . چون بر احوال [او] واقف گشتند ، عنایت فرموده ، ایلچی بدو همراه کردند وسفارش او نموده ، نزد سید رضا کیا فرستادند .

چون ایلچی رسید و سید حیدر کیا را همراه آورد و اشارتی که دربارهٔ سفارش سید حیدر کیا رفته بود ، رسانید ، مراسم اعزاز و اکرام به تقدیم رسانیده ، فرمودند که هر چه امر جهان مطاعی است ، بدان قیام می‌رود . و جواب مکتوبی که ایلچی آورده بود ، عرضه داشتی فرمودند نوشت و ایلچی را با هبات وعطیات روانه ساختند . وگوکه را به سیدحیدر کیا بازدادند . وبرادرزادهٔ او را تسلی داده ، قریهٔ اشپین [2] و کماچال را که قرای معظمهٔ آن ولایت است [بدو] دادند و دختر عصمت پناه خود را در حبالهٔ زوجیهٔ سید حیدرکیا درآوردند . و فرمودند که اگر به خلاف نوبت اول آنچه موجب فرمان و رضای ماست به تقدیم رسانی وازآنچه می کردی نادم گردی ، هرآینه ازدیاد عنایت را ملاحظه خواهی کرد . سید حیدرکیا نیز به ثناگوئی و دعاخوانی مشغول گشته ، می گفت که ، بیت :

۱ ــ ظاهراً اسم این امیر از قلم افتاده است . ۲ــ در اصل : شپن

پیش‌تو هرتاج داری همچو تاج　　　پشت خم بر آستان ملك بـاد

فصل چهارم

[از باب چهارم]

در ذکر تسخیر ممالك دیلمستان کرّت دوم و وقایع‌حالات آن زمان .

چون قتل سادات که در رشت واقع شد، گیلان را باز ناصرود مستولی شدند . چنانکه ذکر رفت و بعضی از دیالمه که ازجملهٔ يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَالَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ نسبت با سادات بـودند ، نزد کیا ملك هزار اسپی فرستادند ومژده رسانیدند . کیا ملك چون از آن حال باخبرگشت از ساوه به دیلمستان درآمده ، به حکومت خود مشغول گشت . و چون همچنان که قبل از این ذکر رفت ، به دست فرزندزادهٔ ناخلف خود به قتل آمد ، کیا جلال‌الدین که نبیرهٔ او بود، چون به قتل اواقدام نمود ، با دیالمه بدسیرتی آغاز کرد. مردم از او نفرت کرده ، وصیت کیا ملك مرحوم را فراخاطر می‌آوردند که گفته بودند که بعد از من تدبیر شما بجز آن نخواهد بود که دست ارادت به دامن عدالت سادات در زنید که این فرزندزادهٔ من از آن جمله نیست که از او به شما نفعی حاصل گردد . همچنان دیالمه میل به سادات نمودند، ونزد امیرسید محمد به التماس می‌فرستادند که این ولایت را پدر مرحوم شما به ضرب شمشیر ازکیایان هزاراسپی ستانده بود ومدتی ما بنده وفرمانبردار شما بودیم . چون از تقدیر ربانی جل قدرته در رشت آنچنان حادثه واقع‌گشت ، بالضرورة بعضی ازما به طلب کیا ملك رفتند واورا به دیلمستان درآوردند وتازنده بود ، نسبت بادیالمه به طریق‌مرحمت سلوك می‌کرد . اکنون فرزندزادهٔ او جلال الدین عقلی و رشدی ندارد و دست ظلم و عدوان به ما برگشوده است و دربند استیصال دیلم است . و

کیا ملك در حین وصیت فرموده بود که فرزندزادهٔ او چون قابل نیست باید که شما به آستانهٔ سادات روید. اکنون لاٰ مَلْجَأَ وَلاٰ مَنْجَیٰ اِلاّٰ اِلَیْكَ و به صد هزار زبان می‌گفتند[1] که الغیاث الغیاث به فریاد ما برس و ما را از دست جلال‌الدین ظالم بدکردارخلاص‌فرما.

چون التماس دیالمه را معلوم کردند، صورت احوال را اعلام حضرت سید رضا کیا نوّر قبره گردانید. چون سید رضوی شعاری التماس دیالمه را و رغبت آن جماعت را به جانب سادات و افعال شنیعهٔ کیا جلال‌الدین را تحقیق کرد، اشارت فرمود که تقصیر نباید کرد ودیالمه را باید استمالت دادن و فرمودند که: مصراع

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

چون از حضرت رضا کیا اجازت حاصل شد، لشکر رانکو را مهیا گردانیده، از رضوی شعاری نیزمدد طلب فرمودند. ایشان نیز مدد فرستادند و چون سید محمد در عدل و داد و جهانگیری و محب نوازی و عدو سوزی بین الاقران نظیری نداشت، بنفسه به غجرجی دیالمه که اتفاق نموده بودند، به جانب شکور توجه نموده و بعد از دو سه محاربه کیا جلال‌الدین منهزم گشته، فرار نمود و از دیلمستان بیرون رفت و به ولایت پسا گیلان افتاد. چون فتحی[2] چنان واقع شد، فتح نامه‌ها به احباب و اخوان نوشتند و به *تعجیل نزد خدّام سیّد رضا کیا یکی را با فتح‌نامه به‌مژده فرستادند. که، بیت:*

جام فرعونی خبر ده تا کجاست کآتش موسی عیان بنمود صبح

چون خبر فتح شکور به حضرت رضوی شعاری رسید، بفرمود تا طبل نشاط فرو کوفتند و جواب نامه نوشتند که چون صبح اقبال از مطلع

۱ــ دراصل: می‌گفت. ۲ــ دراصل: فتح.

آمال برآمد و طایر اقبال که در این چند سال در قفس هجران متواری بود ازفیض فضل‌ربانی بال وپر برگشاد و برودت شب هجران به حرارت روز وصال مبدّل شد ، مبارك باد و میمون باد و فرخنده که ولایت دیلمستان ملك مکتسبی و موروثی آن حضرت است و ایلچی را جهت تهنیت آن فتح با اسب و باز و نثار روانه ساختند . و بنو اعمام هر جا بودند مراسم تهانی به تقدیم رسانیدند و شکور و رودبار لمسر مسخر فرمان گشت .

اما چون در آن هرج و مرج هزار اسبیه و بی‌عقلی کیاجلال‌الدین، خداوند محمد ملحد که قبل از این ذکر او رفته است ، باز به الموت عود کرده بود و ملاحدهٔ الموت قلعه را بدو سپرده بودند و در آن هنگام از ملوك گاوباره ، ملك کیومرث بن بیستون که ملکی با وقار و خسروی عالی مقدار بود و ملوك را بغض و عداوت ملاحده چون جبلی[1] و موروثی می‌باشد ، به‌پای قلعهٔ الموت تاخته ، به محاصرهٔ آن اقدام نمودند و به‌اندك مدت مستخلص گردانید و سرداری قابل را به‌کوتوالی آن قلعه تعیین فرمود و ولایت الموت را به تحت تصرف خود درآورد و یك سال [و] چند ماه اهالی قلعه و ولایت به فرمان عمال او کار می‌کردند و در آن مدت حضرت سید محمد چون به ضبط شکور و لمسر مشغول می‌بود، به تسخیر الموت نمی‌پرداخت و چون نسق شکور و لمسر کردند ، نهضت اقبال به صوب الموت فرمودند و ملك معظم را چون در سرحد خواروری[2] مهم ضروری پیش آمده بود ، بنفسه نتوانست به مقابله در آمدن . اما از فرزندان خود ملك اویس که اکبر و اشجع اولاد او بود و ولایت کلارستاق را بدو مسلم داشته بود ، با بعضی لشکر به مدد مردم الموت بفرستاد. اما گفته‌اند

۱ـ در اصل : جبلی است . ۲ـ در اصل : چون در آن سرحد خواروزی .

که چون آفتاب بر آید ، ستاره ننماید . چون حضرت سید عالی مقدار را سعادت دو جهانی قرین و رفیق گشته بود ، ملک‌زاده نتوانست به مقابله در آمدن . سید به پای قلعهٔ الموت رفته به محاصره اقدام نموده چون در قلعه علوفه نبود کوتوال امان طلبید ، امان دادند کوتوال از قلعه بیرون آمد وقلعه‌رابسپرد وجان نازنین‌را بیرون برد. حضرت‌سید جهت قلعه کوتوال‌تعیین فرمود وجهت ولایت عامل‌کافی کاردان معین ساخت و فرزند ملك مذکور و نوکرانش بازگشته رفتند و نتوانستند حرکتی به‌ظهور رسانند. حضرت سیّد محمد صورت این‌فتح رابه‌نزد سیدرضوی شعاری‌نامه بفرمود نوشتن‌که: بیت

گر سواران خنگ توسن در کمند می‌آورند
من کمند افکنده و شیر ژیان آورده‌ام

چون این‌خبر فتح به‌مسامع علیه حضرت رضوی شعاری رسید بسیار تحسین فرمودند و جواب نامه نوشتند و نصایح بسیار و مواعظ بی‌شمار درآنجا ثبت فرمودند و به عدل و داد و به انصاف و مرحمت ره نمون کردند و مضمون این ابیات را به حضرت سید شجاعت آثار تنبیه نمودند که،شعر :

کوس شه خالی و بانگ غلغلش درد سر است
هر که قانع شد به خشك و تر، شه بحر وبراست
چون کنند اهل حسد طوفان ، طریق حلم گیر
گاه موج ، آرام کشتی را ز ثقل لنگر است
باحسودان لطف خوش باشد ولی نتوان به‌آب
کشتن آتش ،که اندر سنگ آتش مضمراست
هر خلل کاندر عمل بینی ز نقصان دل است
رخنه کاندر قصر یابی از قصور قیصر است

بی‌گناهی را بـه جرم دیگری از روی جـهل
سر زنش کردن نه رسم مردم دانشور است
سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود کشد
گـلخنی را رو سیه از دود یا خـاکستر است
کم نشین ز امثال خود ایمن ، که باشد در رقم
مثل حنجـر ، خنجر اما بهر قطع حنجر است
کـندن بنیاد دولت را بـود سیـل عظیم
رشحهٔ کلك عوانان گر چه بس مستحقر است
لشکر انعـام نـادیده به بـانگی تفرقه است
دفتر شیرازه نـا کـرده به بـادی ابتر است

چون حضرت سیّد محمد را سعادت رهنمون بود، هرچه از ناصحان مشفق استماع می‌نمود به جان و دل قبول می‌کرد و خود در طبع مبارکش قطعاً بجز مراحم و اشفاق و عنایات و الطاف با رعیت و جندی چیزی دیگر نبود و عدل و داد شیوهٔ مرضیه و شیمهٔ پسندیدهٔ او بود و زهد و تقوی که اجل سعادات و اعظم مرادات دو جهانی است و حضرت تعالی شأنه بندگان را بدان مکلف ساخته است ، ازاو دقیقهٔ فوت نمی‌شد و ذٰلِكَ فَضْلُ‌اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشٰاءُ

فصل پنجم
از باب چهارم

در ذکر احوال فساد امیرهٔ کوشیج وقتل عام شکوریان

چون امیرهٔ کوشیج بعد از فترات رشت به دیلمان حاکم گشته بود و از احوال امرای هزار اسپی با خبرگشته، همگی دواعی او بر آن مایل شد

که به تسخیر ولایت شکور اقدام نماید. فلهذا سراً و جهراً به اغوای مردم شکور می‌کوشید و ایشان را وعده‌های نیك داده، به افساد و اغوا رهنمونی می‌کرد. تا بعضی از دیالمه طریق عناد و فساد را شعار خود ساخته، به ره زنی ودزدی قیام می‌نمودند. ودر هرگوشه‌ای تالان وغارت می‌کردند و از جمله یَسْعَوْنَ فِی‌الْأَرْضِ فَسٰاداً می‌گشتند و بسا مردم به طریق عناد قیام می‌نمودند. و سیّد رضاکیا و سیّد محمد هر چند به نصایح و مواعظ اقدام می‌نمودند و صلات و هبات می‌دادند، فایده نکرد. و بر مقتضای طبع لئیم خودبه شرّ و فساد بیشتر می‌کوشیدند واز آئین‌وَسَعٰی‌فِی‌خَرٰابِهٰا برنمی‌گشتند. بنابرآن بعد از مشورت بسیار و تدبیر بی‌شمار صلاح چنان دانستند که از امرای هزار اسپی، کیا هزاراسپ نامی را به حکومت شکور نصب‌فرمایند، تا شایدکه آن‌جماعت نابکار از آن عمل اشرار بازآیند، نیامدند. وهمچنان بدان افعال بد اصرار می‌نمودند وجهت تسکین مواد فتنه وتسلی خاطرامیرهٔ کوشیج، باا و وصلت کردند، تا شاید که از افساد و اغوای مردم بازآید، فایده نکرد. و اگر به ظاهر در مقام انقیاد و اطاعت بودند؛ اما باطناً بر اضلال‌اصرار می‌نمودند. چون دیدندکه تدبیرنیست باخود گفتند. که؛ شعر:

سفله را منظور نتوان ساختن کو خوب روست
میخ را در دیده نتوان کوفتن کو از زرست

چون حضرات سادات به تحقیق دانستند که فایده نمی‌کند و تدبیری نیست، فکر دفع ایشان کردند وبرفحوای این بیت که: بیت

فَکُنْ صٰارِماً کَالْوَقْتِ فَالْمَقْتُ فِی عَسیٰ
وَ إِیّٰاکَ عَلَّی فَهِیَ أَقْبَحُ عِلَّةٍ[۱]

۱ــ گذران باش یا بران باش همچون وقت زیراکه مورد خشم شدن در عسی (امیداست) گفتن و زنهار از «علی» (= باشد که من) که آن زشت‌ترین درد است.

که صاحب کمال می‌فرماید که باش همچو وقت تیز رو و بر تمشیت مهمات بر تو باداکه تعلل کنی که آن زشت‌ترین علت است . چون تعلل در آن مهم موجب نقصان ملك وملت بود .

درسنهٔ ثلث عشروثمانمائه مشورت کردند وچنان‌مقرر فرمودندکه خبر لشکر گیل و دیلم بازدهند و در جمع آن اهتمام تمام نمایند که برتسخیر کوچسفان عزم مصمم است . چون گیل ودیلم جمع شوند اگر میسرشود ، به تدبیری که ممکن باشد ، به قتل دیالمه اقدام نمایند و گیل را از شرّ فساد آن جماعت مفسد خلاص دهند . عجب از کمال فراست و کیاست و غایت ضبط ونسق سیّد رضاکیا آنکه در آن مشورت مخالفی را اطلاع حاصل‌نشد وفرد [۱] نامحرمی بر آن شعور و وقوف نیافت .

چون آرای صایبه بر آن قرار گرفت ، نزد اسفهسالاران و سرداران لشکر اشارت کردندکه تمامی عساکرگیل ودیلم را خبر بازدهند وبه‌عجالت تمام متوجه شوند که ان شاءالله عزم بر آن جزم است که به صوب بیه‌پس به جهت تسخیر کوچسفان، عنان عزیمت مصروف‌گردد واین مهم را اهم‌دانسته، چنان مهیا باشند که فلان روز مجموع به‌کنار سفید رود حاضرگردندکه در قریهٔ گوکه لشکرگاه خواهیم کرد.

چون این خبر به اسفهسالار [ان] گیل و دیلم رسانیدند ، ایشان بنفسه در آن باب سعی‌نمودند و مجموع عساکر را به اسب وسلاح مکمل‌ساختند وگیل به رغبت خود بلااکراه واجبار ، قدم در دایرهٔ اطاعت نهاده ، به‌اندك روز جمع شدند و دیلم نیز اگر چه رغبت نداشتند ، اما از سر اضطرار روان شدند و به لشکرگاه به موضعی [۲] که ذکر رفت حاضر گشتند . سادات نصرت آیات، پای سعادت را در رکاب اقبال درآوردند وبه لشکرـ گاه نزول‌اقبال نمودند و امرشدکه لشکرگیل ودیلم را سرداران و اسفهسالاران

۱ ـ در اصل : فردی . ۲ ـ در اصل : بموضع .

صف صف عرض کنند . بر موجب اشارت ، گیل جدا و دیلم جدا ، صف بیاراستند و هریك به محل خود باز استادند . امر شد که دیلم درمیان‌صفوف گیل درآیند و هرصف که سی نفراند پانزده‌گیل و پانزده دیلم باید که باشند، چنانکه در هنگام‌صف آرائی درپهلوی هرگیلی دیلمی استاده باشد.همچنان اطاعت کردند و امیرهٔ دیلمانی نیز با لشکر خود آمده ، حاضر بود. لشکر او را نیز با لشکر گوکه ، برهمان موجب مخلوط گردانیدند و تا آن زمان هیچ آفریده را شعور و وقوف برآن نبود که قصه چیست . همان شب که فردا [۱] صف آرائی بود ، بـه سرداران و سپهسالاران گیل گفتند که ارادت چیست و باید که به سر و بوان صفوف [۲] گیل این معنی را بفهمانند که فردا [۳] انشاء الله تعالی چون نقارهٔ جنگ فروکوبند باید که هر دیلمی که در پهلوی‌گیلی بازداشته ایم ، به‌همان سفاهیان‌گیل بگویند که تابلادرنگ و محابا به تیغ بی‌دریغ به دارالبوار رسانند وتقصیر نکنند که از هرکه اندك تقصیر واقع شود ، البته بیاساق خواهد رسید .

چون صف سر [۴] وبوان با اسفاهیان این سخن بگفتند ، خودگیل را دل از دیلم پر خون بود ، بدان ممنون گشتند و آیهٔ سَمِعْنا وَ اَطِعْنا بر ـ خواندند و از این سخن معلوم اذکیا و مفهوم علما و اهل کیاست خـواهد بود که شرارت دیلم تابه چه غایت‌بوده است که دوسه‌هزارنفرگیل ازاین معنی درهمان‌شب [از] آن‌حکایت واقف‌گشتند وبا دوسه‌هزار دیلم که دروثاق‌بودند، مطلقاً هیچ فردی از افراد بادیلم نگفت که گیل را باهیچکدام از دیلم طریق محبت نمانده بود که اظهار این معنی نماید .

چون فردا [۵] روز شد و خورشید آمال از مطلع اقبال چهره‌نما گشت

۱ـ در اصل : فرداد . ۲ ـ در اصل : صوف ۳ـ در اصل : فرداد .

۴ ـ دراصل: صفی‌سر . ۵ـ دراصل : فرداد .

و ظلمت شب به نور روز مبدّل شد ، امـر شد که تمام گیل و دیلم به صف بازایستد تاپشت ودیم کرده متوجه کوچسفان‌گردیم . چون بر حسب اشارت اسواران و تیر افگنان گیل و دیلم از صغار و کبار به صف باز ایستادند و همچنانك قرار رفته بود ، نقارهٔ جنگ فرو کوفتند ، به یك زمان پهلوانان گیل ، دست شجاعت بر خون دیالمه آلوده گردانیدند و هر دیلمی را که در پهلوی‌گیلی بود از بزرگ وزبون به قتل آوردند . و در ساعت فلکی دو سه هـزار دیلم را به دارالبوار رسانیدند . چنانکه آب سفید رود از خـون کشتگان گلگون گشت و مجموع را در آب انداخته ، طعمهٔ ماهیان دریا ساختند وممالك دیلم را از آنها بپرداختند . بیت:

جهان عاریتی ، خانه ایست بر ره سیل

چـراغ عـمر نهاده است بردریچهٔ باد

و امیرهٔ دیلمانی و جماعت کوشیجان با دو سه نفر از نبیرهٔ خداوند علاء‌ـ الدین ملحد[1] که در میان مردم دیلمان بودند ، هم همان شربت نوش‌کردند و با ساکنان دوزخ مصاحبت فرمودند و دوستان دولت قاهرهٔ سادات دست اجابت به دعا برداشته ، این دعا می‌خواندند که : بیت :

تا هر سحر ز کوکبهٔ شاه اختران پیدا شود لطافت این‌قصر زرنگار

بادا ستارهٔ جیش جهانگیر ذات تو ازشرق تابغرب جهان آفتاب‌وار[2]

فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذینَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ .

و در دیلمستان مفسدی نماند مگر کیاجلال‌الدین هزاراسپی که در ولایت کوهدم سرگردان می‌گردید وچند نفری که در آن میان نبوده باشند وآنها نیز چون چنان دیدند گریخته به رستمدار رفتند و آنجا به نکبت و

---

۱ ــ شاید : محمد به جـای ملحد . ۲ ــ این دو بیت در صفحه ۱۴۰ نیز آمده است .

کربت به سر می‌بردند و مردم خرگام به حال خود بودند و دیالمه گرجیان وگلیجان همچنان متابعت امیرهندوشا که حاکم و والی ایشان‌بود، می کردند و در این میان نبودند و ضبط و نسق آن ولایت را در محل نوشته می‌شود ان‌شاء الله.

و بعد از این فتح شکور و رودبار لمسر و الموت بی تفرقه همچنان تعلق به حضرت امیر سیّد محمد داشت و غیری را در آن مدخل نبود و دیلمان را به سیّد حیدرکیا مسلم فرمودند و عطیه نمودند.

فصل ششم
از باب چهارم

در ذکر خروج مهدی کیای کامیارود و چگونگی حال او.

از کبار دیالمه جمعی که مشهورند به‌کامیاروند وآنها قبیله‌ای بزرگند و از آن جمله یکی بود مهدی‌کیا نام و او مرد شجاع و پهلوان عصرخود بود اما مفتن وذوجهتین و منقلب المزاج بوده است. چون کیا جلال‌الدین هزار اسپی به سفك دمای دیالمه مایل گشت و جمعی را بکشت، اول کسی که او را بگذاشت و به گیلان آمد و امیر سیّد محمد را به زمین بوس رسید، او بود. و حضرت سیدکامگار، جانب او را بسیار رعایت کردند و اعزاز واحترام مالا کلام به تقدیم رسانیدند وسپهسالاری وسرداری‌رانکو را بدو رجوع فرمودند و مدّتی خدمت[1] پسندیده می کرد. اما از سبب خبث طبیعت خود، ایمن نبود و به حکم «اَلْخائِنُ خائِفٌ» همیشه در وهم بوده، احتراز از تهلکه می کرد. و در وقتی که قتل دیالمه واقع شد، درآن‌میان غالباً حاضر نبوده است و نمی‌دانم کجا بوده غرض که چون از احوال‌دیلم

---

۱ ــ در اصل: خدمتی.

باخبر گشت ، بگریخت وبه ولایت کوهدم نزد کیا جلال الدین هزاراسپی رفت و بقیةالسیف که در آنْ حوالی سرگردان مـی‌گردیدند ، مجموع را دلالت کرد و اکثر را جـمـع ساخت و عذر گستاخی نزد کیا جلال الدین می‌خواست که‌آنچه در اوایل کرده‌ام بدبود و از شما ترسیده بودم.اکنون چون دیلم را قطع کردند درشکور ، دهجه وبقیة السیف دیلم هستندوگرجی وگلیج بحال خوداند ، بیا تا به شکور رویم‌که آنچه مطلوب است حاصل است، بیت :

اگر چه از « وَلَوْ شِئْنا » نمی شاید گذر کردن
ولی جهدی بباید کرد به حکم «جٰاهِدُوا فینا »

چـون مردم شکور از سادات آنچه دیدند و دانستند که مفارقت از سعادت آن حضرت ، موجب نکبت ایشان بود ، یقین که دیلم و دهجه ، مجموع به طوع و رغبت خود ، دست ارادت به دامن دولت شما در زده ، سر و جان فدا خواهند کرد و بدین نوع بابی چند برو فرو خواند . کیا ـ جلال‌الدین نیز فرصت را غنیمت دانسته ، بااو همراه شد . چـون ازقرای کوهدم به قریهٔ سراوان[1] رسیدند ، با جلال‌الدین غدر کرد و [اورا] به‌قتل آورد وبه آب سفید رود انداخت و از آنجا به دیلمان آمد و با مردم شکور و دیلمان که با او همراه بودند ، گفت که این جلال‌الدین دیوانه بود و سفك[2] دماء دیالمه کرد وآنچه سادات کردند ، مجموع ازقصور عقل او بود.اکنون نیز اگر زنده می‌ماند ، باز کار دیالمه خراب تر می‌شد . اکنون بامن بیعت کنید تاآسیب مردم گیلان را از دیلمستان دور گردانیم . و به‌انتقام آنچه‌گیل بادیلم کردند بکوشیم .

بعضی از دیالمه چون دانستند که آنچه در سر دارد جهت او میسر

۱ ـ در اصل : شروان . ۲ ـ در اصل : سفکی .

نمی‌شود ، قبول‌نکردند والتجا به سادات نمودندوالتماس عفو زلات‌وخطیات خود و کسان[1] خودمی کردند وملحوظ نظر عنایت می‌گشتند وبعضی را که خذلان ونکبت دامنگیر شده بود ، با او اتفاق کردند و به اطراف دیلمستان به دزدی و رهزنی مشغول گشتند .

و در شکور قریه‌ای موسوم است به لسپو بدانجا رفت و از آنجا شبیخون برنایب حضرت کارگیا میر سیّد محمد و مردم گیل که به لوسن بودند بزدند و جمعی را به قتل آوردند وبعضی را مقید ساخت .

و در آن ایام فقیهی در ناحیهٔ جیره‌ولایت به قریهٔ پته می‌بود ، حامد نام ومرد متورع و فقیه بود وبه مذهب امام هدی ناصر کبیرعالم[2] بوده است و در گیلان به ناحیهٔ سیاکله رود که قشلاق دیالمه آن ناحیه است، توطن داشت . وآنجا به مدرّسی اشتغال می‌نمود و مردم دیلم اعتقادی بدوداشتند. شبی از جیره‌ولایت به مدرسهٔ آن فقیه رفت و فقیه را عُنْفاً اَوْ لُطْفاً از آنجا بیرون آورد و به شکور برد و اظهار خروج کرد و آن فقیه را مقتدای خود ساخت و به وسیلهٔ آن فقیه دیالمه را فریب مـی‌داد و جمعی بر او بیعت کردند .

و از کیایان هزار اسپی دونفر برادر بودند یکی را کیا محمد نام و دیگری را هزار اسپ ودر فترات سابقه، آنها به ولایت ارنگی وسیران‌رود[3] بودند [به] طلب آنها بفرستادند بیاورد و به حکومت شکور آنها را تطمیع نمود و در ناحیهٔ سمام جمع شدند .

چون از آن حال سیّد محمد را با خبرگردانیدند، جمعی[4] از شجاعان

---

۱ ـ در اصل : کسانی ۲ ـ در اصل : عام ۳ ـ ارنگی و سیران رود ، شاید ارنگه و دهکدهٔ سیرای امروزی باشد کـه آن نیز در تقسیمات جزء ارنگه بزرگ است و مقصود از سیران رود ، دهکده های‌کنار رود سیر است . ۴ ـ در اصل : جمع .

گیل را باچند نفر دیلم که در خدمت بودند ، به سروقت ایشان بفرستاد و به موضعی که مشهور است به‌کاشکو بدیشان هجوم نمودند وحربی عظیم واقع گشت و آن دو نفر هزاراسپی بـا بسیاری از برگشته بختان به قتل آمدند و مهدی کیا بر مصداق فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ منهزم گشت . و تنها جان بدر برد . یقین که چون آفتاب دولت عنایت الهی پرتو سعادت نامتناهی خودرا بر فرق همایون یکی از بندگان خود اندازد و پایهٔ مرتبهٔ او را بذروهٔ اعلی رساند ، هر که در ظل رأفت آن کس سرافراز گردد ، دولتی یابد سرمدی و سعادتی [1] جوید ابدی وآن‌کس کـه از آن سعادت استبعاد نماید ، در تیه ضلالت سرگردان گشته ، هرگز بوی هدایت نشنود . و نور سعادت نبیند چنانکه شاعر گوید، شعر :

تیغ و سپر زمطلع فخر آورد برون
تیر و کمان چرخ بدو گردد اسپری
آتش در آب تیغ سحرگه نهان‌کند
کالبرق‌فی‌سحاب‌وجراً (؟)فی‌الاخکری
شمشیر تابناك فلك را دهد فروغ
کالضینی فی‌الضلانه(؟)وجه‌الغضنفری
آن کالتجا به‌حضرت بارفعت تو کرد
ایمن شد از عواقب دوران داوری

---

۱ ـ در اصل : سعادت .

فصل هفتم

از باب چهارم

در ذکر محاربهٔ دریسن پشته و چگونگی حالاتی که بعد از آن واقع گشت

چون مهدی کیای کامیارود از آن گرد آب بلا جان نازنین را به ساحل سلامت رسانید، مدتی در لاره‌بژم وقزوین می‌گشت وهرجا دزدی و بدسیرتی بود طلب می‌نمود و جمع می‌کرد و واقعاً چند نفری از هر طایفه نزد او گرد شدند. ودر آن حین سپهسالاری شکور را بـه بـهادر علی نامی از نوکران گیل داده بودند و به لوسن با جمعی از عساکر گیلان باز داشته. مهدی کیا با جمعی از مخاذیل و دو نفر برادران بر او هجوم نمود. چون در حوالی لوسن که تخت شکور است رسیدند، بهادر علی از آن حال با خبر گشت و به‌مدافعهٔ ایشان استقبال نمود به موضعی که مشهوراست به‌دریسن-پشته حرب عظیم واقع شد و هر دو نفر برادر مهدی کیا را به قتل آوردند و بسیاری از مفسدان و شریران که همراه مهدی کیا بودند به درك اسفل واصل شدند. و مهدی کیا به صد هزار حیله باز از آن ورطهٔ هلاك خود را خلاص داد و بیرون رفت و واقعاً مردم گیل در آن محاربه، آنچه موجب شجاعت و مردانگی بود، تقصیر نکردند.

مهدی کیا به جانب گرجیان وگلیجان رفته و در ولایت شکور همچو سگی دیوانه می‌گردید و هرکه را می‌یافت می‌کشت و هر چه را می‌دید می‌برد و مأمن و ملجأ خود ولایت گرجیان و گلیجان را ساخته بود. چون مدتی بر آن بگذشت و دید که فایده نمی‌کند و مردم گرجیان نیز از او بـه تنگ آمدند، از آنجا به صوب طارم رفت و به شیخ حاجی طارمی که در

آن زمان حاکم طارم او بود، ملتجی گشت. شیخ حاجی او را درون قلعه‌جای داد و مراسم اعزاز به تقدیم رسانید. چون دید که از او آثار نکبت ظاهر است و طبعش مجبول بـه شرارت و فساد می‌باشد. تا روزی در مجلس شراب سخنهای مهمل دور از صواب از او استماع نمود. به یکی از مخصوصان خود اسمعیل نامی گفت این مردك از جملهٔ یُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً است و صحبت از این نوع بدبختان شئامت تمام دارد. باید که چون از مجلس برخیزد و به جهت آب تاختن بیرون آید، طرف شاه‌رود قلعه را برجی است که مردم قلعه جهت قضای حاجت بدانجا می‌روند. چون او بدانجا رود او را دست زده پرتاب کنند و در میان آب به آتش دوزخ باز رسانند و با اصحاب جحیم همعنان گردانند. بر آن موجب که ذکر رفت او را از آنجا انداخته ممالك دیلمستان را از شر او پاك گردانیدند.

وشیخ حاجی به‌وسیلهٔ آن حرکت توسل به‌اذیال دولت آثار سادات نمود. و چون ضبط ممالك دیلمستان و دفع موافقان مهدی کیا نمودن[1] از جملهٔ لوازمات امور بود و در هر گوشه‌ای از آنها بودند و مجموع را به دست آوردن تعذر داشت و فقیه حامد که احوال او را نوشته شد ظاهراً مقتدای آن جماعت بود، او را حضرت امیر سیّد محمد بگرفت و به لاهجان نزد حضرت رضوی شعاری بفرستاد. چون ضرر خاص جهت نفع عام جایز داشتند او را در وادی شیمه‌رود به قتل آوردند و در کوب و بوریا پیچیده نفط ریختند و بسوختند، تا سایر موافقان مهدی کیا را تنبیه باشد.

و چون از آن بپرداختند چنان معلوم فرمودند که جمعی از ملاحدهٔ اسمعیلیه با بعضی از بقیة السیف امرای کوشیج، در ولایت دیلمان به موضعی

۱ـ در اصل: نمودند.

که مشهور است به کشه جمع گشته اغوای مردم می‌کنند و به فسق و فجور مشغول گشته داعیهٔ تسخیر دیلمستان در سر دارند. فلهذا دفع آن جماعت متمرده واجب نمود. رأی صایب بر آن قرار گرفت که بر ایشان تازند و بنیادشان را براندازند و بساتین عیش و عشرت ایشان که از میاه سیاه جحیم‌سیراب ساخته‌اند، به‌آتش تیغ جهادآئین ویران گردانند و ساکنان‌آن مقام را در قید فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ درآرند. شعر:

گاه کین با هم برون‌آید بعون ذوالمنن
خنجر ما از نیام و جان دشمن از بدن
هر که‌جویدفتح‌و نصرت،گوبعدل‌وداد کوش
شاید ار اهل دول برزر نویسد این سخن

چون مشورت به‌دفع آن جماعت خذلان شعار قرار یافت، در اول بهار که روزگار از برودت شتا سر از گریبان عنا بیرون آورده بود و روح نامیه به تربیت نیر اعظم در اشجار و ازهار به‌نشو ونمو در آمده وآن بدبختان شربت نکبت را از جام مذلت نوشیده در موضع کشه از غایت فسق عیششان تفه گشته درفکر عصیان‌وطغیان خالی ازخیال اسلام وایمان‌روزگار می‌گذرانیدند. و سید هدایت شعار توفیق آثار، به مشورت حضرت سیّد رضا کیا، جمعی از عساکر گیلان را که در محاربات آزموده بودند و دانسته که در هنگام وغا با رستم دستان دعوی شجاعت و لاف جلادت می‌زنند، انتخاب نموده، با بعضی از عساکر شکور که از حسن اعتقاد ایشان واقف بودند، به‌سرداری و سپهسالاری محمد بن ذو پاشا و لشکر رودبار را هم از جانب لمسر با سپهسالار ایشان کیا ذو پاشا امر شد که ایلغار نمایند و در چاك رود جمع گشته، بر آن بد مذهبان بتازند. [مصراع]

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

و خود با جمعی از خلابران و خاصان در عقب ایشان به ساعت سعید روان

گشت. و به اندك زمان به چاك رود رسیدند و بلادرنگ و محابا سپهسالار اعظام را با لشكر مذكور روان كردند و خود در عقب هم روان شدند . و هیچ جا در هیچ منزل و مقام مكث نكردند و كیشملك امیرعلی‌نامی غجرجی لشكر ظفر پیكر بود به هنگام صبح ، اول به كشه رسیدند و به سر راهی كه دانستند كه ممرّ فرار نمودن آن جماعت است ، جمعی را آنجا فرستاده، باز داشتند و جهان عریض را همچو گلوی نای و سینهٔ چنگ بدیشان تنگ گردانیدند و آن جماعت از شراب دوشینه مست و بی خبر ، هر یكی با كودكی و عورتی به فسق و عصیان خسبیده ، بی خبر از تقدیر ربانی راه دوزخ را به جاروب فنا پاك كرده ، در فكر آنكه چون روز شود ، باز به عیش و عشرت و به مناهی و معاصی مشغول گردند كه ناگاه صدای كوس دولت و طبل سعادت لشكر منصور به‌گوش ایشان رسید . تا برخاستند[1] و دست بر تیر و كمان بـردند مجموع به تیغ بی دریغ بی جان گشته بودند و با ساكنان دوزخ مقارن شده ، چنانكه فردی از آن ملاعین بیرون نتوانست[2] رفت ، مگر كودكان غیرمكلف و عورتی چند[3] كه زنده ماندند .

چون از عون عنایت الهی و فیض فضل سبحانی فتحی چنین دست داد، فی‌الحال نامهٔ فتح به اطراف گیلان و دیلمستان به‌تخصیص به نزدحضرت با رفعت رضوی پناهی بفرمودند نوشت و ممالك دیلمستان بالكل مسخر فرمان شد ، مگر از امیران گرجیان امیرهندوشا نامی با جمعی از مردم گرجی و گلیج و بقیةالسیف شكور درگرجیان به‌سرمی‌برد[ند]و طریق اطاعت را قیام نمی‌نمودند. همگی همت بر آن‌مصروف شدكه به‌دفع آن‌جماعت‌هم قیام‌رود.

چون از آن جماعت ملاحدهٔ دیلمان كه در كشه جمع بودند ، خاطر

۱ـ در اصل : برخاستن . ۲ـ در اصل : نتوانستند ۳ـ دراصل : عورت چند .

مستمال گشت و از آن جا با فتح و نصرت به رانکو تشریف فرمودند ، به حضرت رضوی پناهی معلوم کردند و معروض داشتند که چون خاطر از مفسدان شکور و دیلمستان جمع است ، اگر صلاح باشد به فکر دفع امیرهٔ گرجیانی قیام نموده آید . چون مشورت را به سمع اشرف رسانیدند ، بغایت صلاح دانستند و ترغیب و تحریص نمودند . فلهذا رأی صائب ثاقب بر آن قرار گرفت که فرزند دلبند خود سیّد ناصر کیا را که گل نوباوهٔ بستان سرای سعادت و اقبال بود و هنوز در سن مراحق [و] با سعادت دارین موافق ، با جمعی از دولت خواهان خود به سرداری محمد نو پاشا روانه سازند . و چون بعضی از شکوریان که بعد از قتل عام در حین طفولیت نزد امیره هندو شا گرجیانی رفته بودند و آنجا بزرگ شده ، جمیع طرق و مواضع آن ولایت را صاحب وقوف گشته ، از در عجز و التماس معاودت نموده ، اینجا در ملازمت و خدمت به سر می‌بردند ، اشارت شد که دلیل لشکر ظفر پیکر گردند و بدانجا برسانند . از آن جمله کیا همایون شاه نامی در ناحیهٔ امیره هندوشا بزرگ شده بود و بر جمیع طرق و سبل[1] آن ولایت و حرم سرای ایشان را دانسته ، در پیش استاد و از رانکو با جمعی منتخب و حضرت مخدوم زادهٔ جهانیان چنان براندند ، که اول صبح صادق پیرامون سرای امیر مشارٌالیه را محاصره کرده بودند . چون امیر جهت وضو ساختن از خانه بیرون آمد ، بدو تاختند و تیری بر او زدند و از پای در آوردند و کیا همایون شاه سر امیر را از تن جدا کرد و خان و مان او را به‌تالان و تاراج دادند و چون مردم گرجیان واقف شدند ، حرکت المذبوحینی کردند. اما به جائی نرسید. سالم و غانم با فتح و نصرت بازگشتند .و مردم گرجیان

۱ـ در اصل : سبیل .

چون دیدند که امیر را کشته‌اند و از ایشان کسی نماند که لایق ریاست باشد گفتند ، شعر :

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم گرو هست حقا که من نیستم

و مجموع کمر اطاعت برمیان جان‌بستند و عذر گستاخیهای خود که قبل از آن ازایشان سمت صدور می‌یافت ، می‌خواستند . حضرت شاهزاده جمعی را که به‌قدم او در افتاده بودند تسلی دادند و عنایت را وعده کردند . چون به رانکو تشریف فرمودند ، حضرت سید کامگار دیدهٔ فرزند دلبند سعادت یار را ببوسیدند و عساکر نصرت آئین را تحسین نموده ، مراسم عنایت به تقدیم رسانیدند و غنائمی[1] که از آنجا آورده بودند ، بدیشان قسمت نمودند . و کیا همایون شاه چون حسن اعتقاد نموده بود ملحوظ نظر عنایت گردانیدند. اما به خاطر مبارك خطور می‌کرد که با وجود حق نمك کسی که [با] ولی نعمت چنین کند ، بر او چون اعتماد توان کرد . و بعد از مدتی[2] چند آن بی دولت از سبب ندانستن حق نمك ولی نعمت به وبال و نکال دنیا و آخرت گرفتار شد . و اینجا نیز به‌غدر و خیانت مشهور ومعروف گشت و به قتل آمد و فرزندش هم با پدر شربت نکبت چشید . بیت :

زود بگیرد نمك دیدهٔ آن کس که او
نان و نمك را بخورد باز نمکدان شکست

و بعد از آن به صلاحدید و اجازت سیّد رضا کیا گرجیان و گلیجان را به فرزند سیّد هادی کیا - سیّد امیر کیا - دادند و با برادر او همسایه ساختند و در تضاعف عنایت کوشیدند و سید نامدار [که] چنان عنایت را ملاحظه

۱ـ در اصل : غنا یم . ۲ـ در اصل : مدت .

[می] فرمود این شعر در بقای دولت او می‌خواند . که ، شعر:

تا هر سحر ز کوکبهٔ شاه اختران
پیدا شود لطافت این قصر زر نگار
بادا ستاره جیش جهان گیر ذات تو
ازشرق تابه‌غرب جهان‌آفتاب وار[۱]

چون خاطر از جانب مردم دیلم و دیلمستان بکلی آسوده گشت ، به تعمیر ولایت رانکو و شکور اقدام نمودند . چون عمارات امیران ناصرودهمچو ایام دولت ایشان بی‌ثبات و بنیاد و از چوب و گل ساخته بودند ، مجموع صورت انهدام پذیرفته بود . و در شکور خود از ساختهٔ هزار اسپی چیزی نبود و آنچه بود درآن انقلاب منهدم گشته و ویران شده بود . بفرمودند تا بنایان ماهر بر سر کار آیند و در رانکو طرح قصری بغایت خوب[۲] فرمود انداختند[۳] و از آجر و صاروج بساختند و بعد از آن خانه‌ها و جایها که محل فرود آوردن ایلچیان و مهمانان باشد ، هم از آجر و صاروج تمام کردند . و طویله‌های اسبان و استران ، بعضی از سنگ و گل و بعضی را از خشت به اتمام رسانیدند. و غمای مجموع را به سفالوی سرخ بپوشانیدند و به سر گوراب بالا ، بنیاد مسجدی عالی کردند و ستونها و چوبهای آن را از ناحیهٔ سی جیران ، چوب صنوبر بفرمود آوردن که آن چوبها در روزگار دراز می‌ماند و به سنگ خارا برابری می کند . و موضع و مسکن خلابران وگوراب سفلای رانکو ، قبل از آن طرف مشرق ساحل و وادی ولیسارود بود و موضعی که اکنون گوراب و خلابران [را]مقام‌است برنجار ومزارع مردم می‌بود . آنجا را خشك فرمودند ساختن و درختها برگرداگرد

---

۱ ـ این دو بیت در ص ۱۲۹ نیز آمده است . ۲ ـ در اصل : خوبی .
۳ ـ در اصل : انداختن .

آن میدان فرمودند نشاندن و جهت خلابران صومعه‌های مرغوب به‌گرداگرد آن میدان بفرمود تا تمام کردند و خلابران را آنجا نقل نمود . و وادی و لیسارود که گوراب بود بفرمود تا برنجار ساختند و الحالة هذه بر آن قرار است .

و بازار تیمجان سابقاً در همین موضع که اکنون است هم بوده است اما دکان خرابی چند که مناسب دولت قاهرهٔ ایشان نبوده ، بود . بفرمود تا آن بازار را به سر گوراب نو که احداث فرموده بودند نقل کنند. و از دو طرف بر سر آن میدان دکانهای مرغوب مستحسن ، به اندك مدت تمام ساختند و بقال و بزاز تیمجان را امر شد که رخت خود را بدانجا برند و آن مقام از یمن عالی عاطفت آن حضرت چون روضهٔ خلد برین گشت و [تاریخ] احداث آن بازار و گوراب [را] به خط مبارك سیادت قبابی نوشته دیدم که عشرین ذی حجه سنهٔ عشرین و ثمانمائه بوده است . و وقتی که تمام شده بود ، مؤلف حقیر را بر خاطر است که مردم تیمجان که بدان بازار نقل کرده بودند ، بسیار تضرع و زاری می‌نمودند که مسکن و موطن پدران ما در تیمجان است و از آنجا تا اینجا تردد نمودن بر ایشان صعوبت تمام دارد و ملك موروثی و خانه‌های قدیمی خود را باز گذاشتن و بدینجا نقل نمودن هم متعذر، ملتمس ایشان را بعد از دو سال قبول کردند و مبلغی که آن جماعت بنا بر آن بر خود گرفته بودند ، بستاندند و باز شهر و بازار را بدان مقام اصلی نقل فرمودند . و آن جماعت بدان راضی و خوشنود گشتند .

و در آن مابین والدهٔ فرزندان عظام ایشان دعوت حق را لبیك اجابت فرموده و از آن سبب بسیار ملالت به خاطر مبارك راه یافت و نعش مبارکش را به قریهٔ ملاط نقل کرده ، دفن کردند و جهة آن مرحومهٔ مغفوره مشهد

عالی بفرمودند تمام‌کردن و خود نیز اکنون همانجا مدفونند . و بعد از آن عمارات ملاط را به اهتمام تمام بنیاد نهادند و قصری در غایت لطافت و مسجد جامع در غایت نزاهت تمام ساختند و خانه‌های چند جهت مترددان و ابنای سبیل مجموع را از سنگ و گل تمام کردند و طویله‌های اسبان و استران به اتمام فرمودند رسانید و غمای مجموع را بـاز به سفالوی سرخ بپوشانیدند . و گردا گرد مشهد مبارك دیواری از سنگ در غایت محکمی احداث فرمودند و غمای آن را به سفالو از آب باران محفوظ ساختند . و درون مشهد را درختهای نارنج و ترنج و لیمو و آبی و آلو بنشاندند و آن موضع را رشك جنت نعیم و خلد برین گردانیدند . و حفاظ را وظایف تعیین نموده تا شب و روز به تلاوت قرآن مجید مشغول باشند و اکنون نیز هستند . و خانقاهی بساختند و امر کردند که صبح و شام را به فقرا و مساکین و أَبْنٰاءِالسَّبِیلْ آش بدهند و بر در مسجد حفر چاه آب فرمودند و گورابی به‌غایت خوب[1] بفرمودند ساختن . و مدرسه‌ای طرف غـربی آن گوراب و مسجد تمام کردند و مرتبه‌ای دیگر شیب از آن گوراب گورابی دیگر بساختند و چاه‌آبی بر سر راه فرمودند کندن تا در تابستان که آب‌رود-خانه گرم می‌شود ابنای سبیل ومتوطنان آن مقام، از آن آب بنوشند و برسر آن گوراب دکانهای چند فرمودند ساخت و مردم صنعت کار از هر نوع آنجا بنشاندند و باغ وسیعی[2] بنیاد کردند واز هر نوع میوه‌های خوب و انگور-های لطیف بفرمودند نشاندن .

و جهت آب خور و برنجار و مزارع سکان آن مقام برکه‌ای عظیم بساختند چنانکه مزرعهٔ آن قریه و سایر قرا که در حوالی آن قریه‌اند ، از آن متمتع و برخوردار گشتند . و چون آن عمارات به اتمام پیوست واهالی

۱ در اصل : خوبی . ۲ــ دراصل : باغی وسیعی .

آن ملك به دعای دولت ابد پیوندش مشغول گشتند ، جهت مزارع عموم اهالی رانکو دو جوی عظیم از رودخانهٔ پلام رود حفر کردند یکی قریب به‌دامن کوه و بر دره‌ای که در آن ما بین مانع گذر آب بود سد محکمی [1] بفرمودند بستند و جری آن آب را به مزارع مردم آن دیار رسانیدند و شیب آن جو ، جوی دیگر بر داشته آب را به رودخانهٔ گوارود رسانیدند ، و بر آن رودخانه سدی بسته از آنجا بگذرانیدند و به رودخانهٔ ولیسارود آوردند و تقسیم آب نموده ، به وجه کفاف آب را به قرائی که در سواحل بحر واقع است رسانیدند. و مردم آن دیار و مزارعان آن مقام را از آن با بهره و نصیب ساختند و اهالی مملکت رانکو به یمن عاطفت آن حضرت وعدلش که بر عدالت نوشیروان سبق برده بود ، آسوده و مرفه الحال می‌گفتند که بیت :

می‌گرفت آرام ضیغم پیش از آن و بود عدل
شد بدور عدل تو آرام بر ضیغم حرام

و بعد از آن در تعمیر فرضهٔ هوسم که اکنون مشهور است به رودسر اقدام نمودند که از آن ایام که هوسم ویران‌گشته بود ، کسی چنانکه شرط است، به عمارت آن‌قیام ننمود. چون آفتاب‌دولت سیادت‌قبابی پرتوسعادت واقبال بر اهالی آن ملك انداخت ، اکثراهالی آن‌ملك را خط ترخانی دادند وازتکالیف دیوانی‌محفوظ ومصون‌گردانیده، بجز آنکه خرج‌دستور مقرری[2] می‌دادند وبا هیچ کس غیری راکاری نبودو آن نیز آنچه سابقاً می‌ستاندند از ده‌تنگه هشت تنگه‌فرمود تابستانند. چون‌آوازهٔ عدل ورأفت اوبه‌اطراف عالم منتشرگشت، از جوانب مردم رجوع بر آن دیار امن‌آباد نهادند . به تخصیص ازفرضه ـ های مازندران کشتی‌بانان بسیار بدانجا آمده ،کشتیهای بزرگ بنیاد کرده ،

۱ــ در اصل : سدی محمکی . ۲ ـ در اصل : دستوری مقرری .

به اتمام رسانیدند . و خرقهای متعدد در آن آب روان ساختند و به سایهٔ دولتش ، روزگار به فرح و سرور می‌گذرانیدند .

و بعد از آن موضعی را قریب به کنار گوارود انتخاب کرده،مسجد جامع احداث فرمودند و به در مسجد ، میدان بزرگ بساختند و به طرف شرقی آن میدان، بازار ودکان بنیاد کردند. وبه در مسجدحمام بنیاد کرده، تمام ساختند و بعد از آن طرف جنوبی آن میدان حرم سرای را احداث نموده ، قصر مرغوبی [1] در [آنجا] انجام کردند [2] و طویلهٔ اسبان و موضع و مسکن مترددان و صفهٔ اهل دیوان را بـه سعی تمام به اتمام رسانیدند و رودخانه‌ای که از آب پلام رود [3] به نیم فرسخی شهر جاری بود ، بفرمود به چند قدم بالاتر آن رودخانه چنان جوی کندند که آب آن به پهلوی آن حرم سرا، به طرف جنوبی جاری شد . و آن نهر را شیرا رود می‌گویند و اکنون نیز همچنان جاری است . و به رودخانهٔ گوارود منضم گشته ، به دریا می‌رسد. و از آن جری دو نوع فایده تصور کرده بودند : یکی آنکه مـردم شهر رودسر را از آن آب منفعتی باشد . دوم آنکه چون به آب گوارود ملحق گردد ، جهت کشتی‌بانان ، کشتیهای بزرگ را آسان‌تر باشد که عبور به دریا نمایند . و این دو منفعت اعظم منافع آن رودخانه است .

و اسطلخی عظیم در پایان قریهٔ کله دره بنیاد کرده ، به اندك مدت تمام فرمودند که مرغابیان بسیار از آنجا صید می کـردند و مایحتاج مردم شهر از نی و علف که حصیر می‌بافند وسر خـانها بدان می‌پوشانند حاصل می شد .

وچون از عمارات گیلان بپرداختند بنیاد عمارت دیلمستان کردند و

۱ـ دراصل: قصری مرغوبی . ۲ـ در اصل: کردن . ۳ـ دراصل : فلام رود

در ناحیهٔ شهوك [1] به موضعی که مشهور است به سمام [2] استاد اجل استاد پیرعلی بنارا به‌سرکار داشته، قلعهٔ مرغوبی ازخشت پخته بفرمودندساخت وطویله های اسبان و دیوان خانه ها ابتدا کرده ، به انتها رسانیدند و آنچه ازضروریات بود از هرنوع عمارت جهت ملازمان ونوکران و سپهسالاران گیل و دیلم تمام فرمودند کرد . وآن مقام را تخت ییلاق خود گردانیدند .

وچون آن عمارت به اتمام پیوست در شکور در ناحیهٔ جیرکشایه‌به قریهٔ لوسن هم عمارت چند بفرمودند ساخت و آنچه جهت توطن ضروری بود ، مجموع را به اندك مدت انجام فرمودند.

وچون از آن‌مهم بپرداختند، جهت منزل ومسکن عابری‌السبیل درسر راه شکور ناحیهٔ سی‌جیران، به موضعی که موسوم است به‌زیاز عمارت خوب فرمودند کرد[3] ودرآن مقام باغ وبساتین خوب را طرح انداختند و میوه‌های گیلانی از هرنوع در آنجا بفرمودند نشاند . و انگور های رودبار را تاك آورده ، بنشاندند . و سیب های خوب را به سیب های جنگل آنجا وصل فرمودند .

و چون از آن فارغ گشتند مملکت شکور را با رودبار لمسر نام‌زد فرزند دلبند سعادت‌یاردولت آثار خود سیّد ناصرکیا کردند وبه‌سعادت دوجهانی فایزگشته ، روزگار گذرانیدند وحضرت سیّد ناصرکیا را در لمسر جای دادند که قشلاق آنجا فرمایند وییلاق به لوسن باشد وگاهی به ارادت به رانکو به‌اسم ییلاق‌اگر تشریف ارزانی‌دارندمنع‌نباشد وولادت حضرت‌بارفعت

---

۱ ــ امروز دهکده‌ای به نام «شوك» بفتح شین و واو . در طرف چپ پلورود است . اما ناحیه‌ای به نام «شهوك» شناخته نشد . ۲ ـ خرابه‌های این قصر درمقابل سر تربت باقی است وبه نام «شارسمام»=شهر سمام خوانده می‌شود . ۳ ـ از این عمارت امروز هیچگونه اثری نیست .

سلطنت پناه سلطان محمد خلد سلطانه در تاریخ خمس وعشرین و ثمانمائه در قلعهٔ لمسر واقع شد ، بیت :

ز ماهی یکی شاهی آمد پدید   که افلاك انجم چواو شه ندید

فصل هشتم
از باب چهارم

درذکر وفات سیّد رضی‌کیا نوّر قبره و حالاتی‌که در آن ایام واقع شد .

چون از تقدیر ربانی سال هجری به سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائه رسید ، روزدوشنبهٔ غرهٔ جمادی‌الاول ، موافق دوازدهم تیرماه قدیم که آفتاب جهان افروز شب سیزدهم به برج شرف خود که اول نقطهٔ اعتدال ربیعی است تحویل[1] . . . .

. . . .

و « حضرت سیداعلم قدوة الملوك والسلاطین سید رضاکیا نورقبره راوعدهٔ حق در رسید و طایر روح پاك او پرواز کرده ، بر برج ارجعی الی ربك راضیة مرضیة بنشست و برادر او سید زاهد اورع سید حسن کیا را برتخت

---

۱ ــ دنبالهٔ این فصل و سراسر فصل نهم و دهم ازباب چهارم و ابتدای فصل یازدهم از همین باب ، از نسخهٔ اصل افتاده است . اما در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف میر ظهیرالدین مؤلف همین کتاب شرحی‌که حاکی از وقایع همین سالهاست ، آمده است . مصحح به تبعیت از رابینو که قبلا تاریخ گیلان ودیلمستان‌را به چاپ رسانده است و این قسمت را در آن چاپ گنجانده است . این قسمت را از تاریخ طبرستان میر ظهیرالدین چاپ‌تهران بهمن ماه ۱۳۳۳ شمسی صفحات ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ در اینجا آورد .

لاهجان به حکومت منصوب گردانیدند .

و در سنهٔ ثلثین وثمانمائه ملك کیومرث بەرستمدار بنیاد مخالفت با سادات گیلان کرده ، به سرحد تنکابن هرلحظه انواع تطاول می‌نمود و به سرحد کوه دربولایت الموت وآن نواحی هم انواع دست درازی می‌فرمود کردن .

چون تابستان در آمد ، حضرت سیّد محمد به ییلاق سمام تشریف فرموده به سپهسالار لمسر و الموت اشارت کردند که ایشان نیز در ولایت رستمدار آنچه دست دهد، درنهب وغارت تقصیر نکنند. ونزد ملك کیومرث رسل و رسایل می‌فرستادند که آنچه از شما به‌ظهور می‌رسد موجب مخالفت است . اگراز این‌جا نیز چیزی که ملایم باشد به‌ظهور پیوندد بادی فتنه شما خواهید[1] بود . الغرض که نصایح مؤثر نشد و هر لحظه صورت خلاف به ظهور می‌رسید که تحمل آن نوعی از عجز بود .

چون به سنهٔ احدی وثلاثین وثمانمائه رسید و تابستان درآمد، بندگان حضرت امیرسیّد محمد نور قبره، سپهسالارکیا محمدبن ذوپاشا را بالشکر رودبار و دیلمستان و بعضی از گیلان به طرف پشتکوه بتاخت و تاراج بفرستاد وطالقانرا تاراج کرده، ونهب و غارت نموده، بسیار مال ومواشی آوردند و تاپای قلعهٔ شمران[2] وقصران[3] بتاختند وبنیاد خصومت ظاهر گشت. چون تابستان به آخر رسید و هنوز مردم کوه نشین به کوه بودند و بعضی نقل کرده به‌گیلان رفته بودند ، سید داوّد کیای تنکابنی هنوز درکوه‌بود که ملك‌کیومرث ایلغار نموده ، به تنکابن آمد و در عمارت خاصهٔ سیّد

---

۱ - در اصل : خواهد . ۲ - قلعهٔ شمران قلعه‌ایست که بر ارتفاعات میان دربند و پس قلعه قرار داشته و خرابه های آن هنوز باقی است . ۳ - از قلاع قصران ، قلعهٔ استوار بالای میگون و قلعهٔ سربندافچه را می‌توان نام برد .

داود کیا آتش زد . و جمعی مردم تنکابن که حاضر بودند آنچه وظایف مردی بود به تقدیم رسانیده ، بسیاری را به قتل رسانیدند و در آن میان دونفر سید زاده‌ها از بنواعمام سیّد داود کیا را به قتل آوردند وبازگشتند.

مردم تنکابن و سادات گرجیان که به گیلان بودند ، در عقب تاخته بسیاری از مردم رستمدار را به قتل آوردند و ملك کیومرث و فرزندان به جرثقیل از آن گرداب فتن که انگیخته بودند جان بیرون بردند و قضا به زبان حال می‌گفت ، بیت :

این گرد و غباری که برانگیخته ای

باران دو صد ساله فرو ننشاند [۱]

الغرض که چون قصه‌بر وجه مذکور واقع شد، درسنهٔ اثنی و ثلاثین و ثمانمائه ، بندگان امیر سیّد محمد ، از آنجا که کمال همت جهان‌گیری و عدو سوزی و محبّ نوازی بود ، لشکر گیل و دیلم را جمع کرده ، از امرای پسا گیلان مدد طلبیدند و نزد سیّد مرتضی به ساری فرستادند که ملك‌کیومرث در مقام عداوت و مخالفت است و دو سید را به درجهٔ شهادت رسانیده ، در ملك خود به استقلال نشسته است . اکنون اگر کرم فرموده دربارهٔ دفع او مدد فرمایند واتفاق کنند تااورا جواب داده آید، دور ازمروت و فتوت هاشمی نخواهد بود .

سیّد مرتضی نیز قبول نموده جواب دادکه خود خواهم سوار شده، از طرف مازندران به رستمدار درمی‌آیم شما نیز ازآن طرف‌گیلان تشریف فرمائیدکه کار او بسازیم .

و همچنین نزد امیر الیاس خواجه، مولانا بدرالدّین منجم را به قم

---

۱ ــ اصل شعر بدین‌صورت است،

این‌گرد بلا راکه توانگیخته‌ای — باران دو صد ساله فرو ننشاند

فرستادند که زیاده روی ملك کیومرث شما را معلوم است و اینچنین فضولی که ذکر رفت از او سمت ظهور یافته است . و سیّد مرتضی با لشکر ساری و ما از جانب گیلان متوجه دفع اوئیم اگر به سعادت پای مبارك در رکاب دولت آورده ، هم به دفع او قیام نمایند مهم او به احسن وجوه میسر است . و ملك ری و آن نواحی از ضرر او و لشکریانش ایمن و آسوده خواهد گشت . الیاس خواجه بر این معنی ممنون منت گشته و لشکر قم و آن نواحی را یراق کرده به مدد بفرستاد وامیر سیّد محمد سوار شده متوجه او گشت»[1]

. . . . امیر سیّد محمد با بنواعمام خود مشورت فرمود که صلاح چیست؟ جواب دادند: بهتر آن است که عازم رستمدار از راه ساحل بحر شوند . بر موجب صلاح دید بنواعمام همچنان به تقدیم رسانیدند . و چون به کنار نمکاوه رود که سرحد رستمدار است ، رسیدند ، معلوم کردند که ملك کیومرث به ناحیهٔ خیره رود[2] به موضعی که مشهور است به چلك‌شار[3] اقامت دارد . و آن موضع از دامن کوه تا لب دریا بغایت نزدیك است و از تشابك اشجار شمشاد که مردم گیل آن را کیش می‌خوانند ، صرصر عاد را بدان موضع عبور متعذر است[4] .

چون تحقیق کردند که مقام ملك کیومرث کجاست و بعضی از ملوك که از بی عنایتی ملك کیومرث ، به گیلان آمده ، توطن داشتند و طرق آن مقام را صاحب وقوف بودند ، در پیش استاده ، لشکر ظفر پیکر را بدانجا بردند .

۱ـ تا اینجا عین عبارات تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرظهیرالدین است که از صفحات ۳۵۰-۳۵۱ و ۳۵۲ چاپ تهران بهمن‌ماه ۱۳۳۳ شمسی نقل‌شد . ۲ـ نام‌این رود امروز با«خیر» عربی‌که بمعنی نیك و خوب است ترکیب است . ۳ـ آبادی‌چلك‌امروز درغرب‌چلندر است ولی‌کلمهٔ «شار» باآن ترکیب نیست. ۴ـ امروز نیز به همین وضع است .

چون مقدمهٔ لشکر گیلان به لشکر رستمدار رسید ، حرب عظیم دست داد و از طرفین کمانداران تیرباران کردند . و چون در آن جنگل راهی باریك بود ، چنانکه ذکر رفت که پیاده به صد تدبیر تواند رفت . پیاده‌های گیل و دیلم همچو ضرغامی که به طلب نخجیر در میان بیشه بی محابا رود ، رفتند و در بن هر درخت شمشاد کمانداری باز استاده ، تیرها همچو باران ابر نیسانی بر خصم بباریدند . و سواران جنگی همچو شیر ژیان یکان یکان بر خصم حمله بردند . چون ملك مذکور دید که محل اقامت نیست و مردان میدان شجاعت بدو می‌رسند و مجال بیرون رفتن نخواهد بود، بفرمود تا بارها و خروارها[1] که همراه او بود ، همچنان در جوالها بسته در میان آن راه تنگ وباریك بینداختند تا سواران خصم را منع عجالة در پی او رفتن کند . و نیز چون آن بار و خروار را ببینند ، به جهت غارت و تالان باز ایستند و درنگ کنند تا او را مجال بیرون رفتن بادید آید . و خود روانهٔ کجور گشت[2] .

عساکر منصوره چون خبر انهزام او بشنیدند هر که را ذره‌ای غیرت و شجاعت بود بر آن بارها التفات نکرده ، سعی می کردند که خصمی را به‌دست آرند و بسیاری از آن‌جماعت را بگرفتند و بعضی را بکشتند و به ملك کیومرث رسیدند و از فرزندان او ملك‌کاوس باز گشت و به تیراندازی مشغول شد ، چندانکه پدرش بیرون رفت . اما جنیبت ملك را باز ستاندند و تیرهای محکم بر او زدند و به صد هزار حیله ملك کیومرث با فرزندان از آن امواج بحر زخار خود را به ساحل سلامت رسانیدند و یك نفر برادر زادهٔ او ملك نوذر نام را دستگیر کردند و به قتل آوردند و سر [ش] را

۱ـ ضبط صحیح و معنی این‌لغت معلوم نشد . ۲ـ ازاین راه به بین وبرکن (بفتح باء وکاف) و سایر قسمتهای کجور می‌توان رفت .

برداشته ، نزد سیّد محمد بردند .

حضرت سید چون دانست که سر برادرزادۀ ملك است ، فرمود که چرا زنده نزد من نیاوردید تا صلاح آن را اینجا اندیشیده شود . گفتند که چون مروت و عاطفت و حلم و رحم شما معلوم بود ، دانستیم که چون زنده به خدمت برسانیم ، عنایت فرموده ، نخواهند قتل کرد و چون خون سادات درمیان بود خواستیم که به‌عوض هریکی [از] سادات دو نفرِ ملك را بکشیم . این خود هنوز یکی بود .

چون حضرت سید این سخن از نوکران خود بشنید ، اعتقاد آن جماعت را که در حق سادات راسخ کرده بودند ، تحقیق کردند که بر جاست و خللی بر آن نیافته است .

بعد ازآن طبل نشاط فروکوفتند وفتوح سوی یمین وسعود سوی یسار از آن بیشه و جنگل معاودت کرده ، به ساحل بحر آمده ، فرود آمدند . و هر که در آن محاربه آنچه وظیفۀ شجاعت بود ، به ظهور آورده بود ، به انواع ، عنایت فرمودند و زخمیان را شربت دادند و پیکانها که مانده بود بفرمودند بیرون آوردند . و غنایم که در آن مقام بدست آوردند به غیر یك سر اسب کــه جنیبت ملك بود و اسبی نامدار بوده است و « بورده کی » می‌گفتند ، خود قبول فرمود و دیگر چیزها را به عساکر نصرت‌آئین بخش کردند . و فتح نامه‌ها به گیلان و مازندران نوشتند و حضرت سیّد مرتضی خود با لشکر گران به رستمدار در آمده ، به موضع زنگی کلاته نزول اقبال فرموده بود و نزد الیاس خواجه هم صورت آن فتح را اعلام کردند و چون تحقیق کردند که سیّد مرتضی به ولایت ناتل رستاق تشریف دارند ، عازم ملاقات گشتند .

فصل دوازدهم
از باب چهارم

در ذکر ملاقات حضرت سیّد محمد با سیّد مرتضی ساری

چون سیّد مرتضی از آن فتح با خبر گشت ، بفرمود تا نقارهای نشاط [را] فرو کوفتند[1] و قاصد مبارك نفس را کــه مژدهٔ آن فتح رسانیده بود ، بخششها[2] کردند و جـواب نـامه بنوشت و تعظیم و تحسین بسیار فرمود و اشارت کرد که هر چند ملك رستمدار متجاوزالحد بود و تأدیب او از جملهٔ واجبات و لوازمات امور ملکی بوده است ، اما همگی مقصود و مطالب از این حرکت آن است که به شرف ملاقات مشرف گردیم . اگر به سعادت به ناتل رستاق تشریف می‌فرمایند و ضبط این ناحیه می‌کنند حاکم‌اند و اگر از آنجا ارادت معاودت دارند ، اشارت فرمایند تا همانجا به‌خدمت مشرف گشته آید .

چون حضرت سیّد محمد نامه را بخواندند ، جواب نامه نوشتند که با وجود آن حضرت که بدان مقام نزول اقبال و حلول اجلال دارند ، جهت ضبط آن سرحد چه احتیاج به‌غیر است و یقین که هر چه صلاح دولت آن حضرت است ، هم چنان به تقدیم خواهند رسانید . اما چون شرف ملاقات که اهم مطالب و آمال است موجود و مطلوب است ، این است که به خدمت رسیده می‌آید و پای سعادت را به رکاب دولت در آورده ، متوجه ملاقات گشتند :

چون سیّد مرتضی از آن نهضت با خبر گشت لشکر خود را به‌دستور مازندران قلب و جناح بیاراستند و بدان صحرا به استعداد تمام و آرایش مالاکلام که واقعاً دراین مدت کسی یادندارد که لشکراز آن بیشتر واستعدادی

۱ـ در اصل : کوفتن . ۲ـ در اصل : بخشها .

از آن تمامتر از مازندران جمع شده باشد و حضرت سیّد محمد نیز لشکر گیل و دیلم را پشت ودیم و حشر [و] مایه‌دار راست کرده و جبه و جوشن پوشیده هر چند صفی را سرداری و سپهسالاری با توغ[1] و علم ، شعر:

یکی لشکر [ی] کوه تا کوه مرد

سپر در سپر بـافته سرخ و زرد

روانهٔ[2] ملاقات گشتند چون در صحرای زنگی کلاته به هم نزدیك رسیدند ، از جـانبین ، لشکر به جـای خود باز استادند و سادات از هر دو طرف با مخصوصان خود عازم ملاقات گشتند . بیت :

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان

چون دو سید کامگار عالی مقدار به هم رسیدند دو ماه[3] بودند که یکی از مشرق و دیگری از مغرب مقارن گشتند و از جانبین می‌گفتند ، بیت :

کـه حفظ الـهی نگهبان تست　　همه ملك ایران و توران تست[4]

بزن گوی دولت که میدان تراست　　خدای جهان را چنین است خواست

و خدم و حشم از هر طرف طبقهای زر و سیم بر کف نهاده نثارها می کردند و زمانه به‌زبان حال می‌گفت ، بیت :

هُمُ الْبَحْرُ مِنْ اَیِّ النَّواحِی اَتَیْتَهُ

فَلُجَّتُهُ الْمَعْرُوفُ وَ الْجُودُ ساحِلُ

چون به سعادت ملاقات همدیگر شاه گیلان و مازندران مستسعد گشتند ، سیّد مرتضی ارادت نمود که محاربهٔ مردم گیل را که در روز هیجا با خصما[5] به تقدیم می‌رسانند، تفرج نماید . حضرت سیّد محمد با سپهسالاران عظام اشارت

۱ــ دراصل : طوق . ۲ــ در اصل: روان . ۳ــ در اصل : ماهی . ۴ــ شاید : همه ملك ایران زمین زان تست . ۵ ــ جمع خصیم .

کرد که تیر افکنان و اسواران و سپاهیان را از دوطرف باز دارند و به هر یکی چوب‌دستی دهند تا بر قراری که دستوری گیل ودیلم است محاربهٔ ایشان را و ضبط و نسق لشکر را هنگام قتال و جدال، به سیّد مرتضی باز نمایند.

سپهسالاران عظام همچنان لشکررا پشت ودیم کرده وحشر و مایه‌دار آراسته از دو طرف باز داشتند. وهر یك با چوب دستی با هم در آویختند. و سپاهیان از اسب فرود آمده، به همان چوب که در دست گرفته بودند، دست و پای اسپان را از جانب خصم می‌زدند و طبل و بوق محاربه را در خروش آوردند و بهادران در جوش و خروش آمدند و سیّد مرتضی و اکابر مازندران تفرج آن نوع محاربه کردند و انصاف دادند که همچنان کــه در گیلان نشان راههای تنگ و باریك می‌دهند، بجز این نوع نسق لشکر میسر نیست که محاربه شاید کرد. و از طرفین بعد از ملاحظه و تفرج، بازگشته، هریك به یورت خود فرود آمدند. و فرزند سیّد مرتضی، سیّد محمد نام [و]فرزندان امیرسیّدمحمد‌سیّد ناصر کیا را و سیّد احمد‌را به‌ضیافت به‌وثاق خود طلب داشتند و ضیافت لایق به‌تقدیم پیوست و اسب و باز متعدد و امتعه و اقمشهٔ مناسب پیش‌کش کرده، روان گردانیدند. و بعد از آن سیّد احمد فرزند سیّدمرتضی‌را به‌مهمانی خواندند و وظایف ضیافت کما وجب به‌تقدیم رسانیدند واسبهای تازی و بازهای شکاری و سگهای توله وتازی واقمشهٔ اوفر و امتعهٔ بی‌مر پیش‌کش کردند و روان ساختند. و بعد از آن سیّد مرتضی و امیرسیّدمحمد ازطرفین‌جهت‌همدیگر شربت وسفره‌ای که لایق آن‌چنان‌سلاطین نامدار باشد، ارسال داشتند و با همدیگر عهد محبت و صداقت کرده، بازگشتند.

و جهت ضبط رستمدار چنان مقرر شد که ناحیهٔ ناتل رستاق و کجه‌رستاق را به ملك نوذر نامی از نبیره زادهای طوس ملك ماضی بدهند واین

ملك نوذر دختر زادهٔ ملك کیومرث بود که مادرش را به ملك جهانگیر نامی داده بودند و بعد از ولادت این پسر پدر را به قتل آورده و بعد از آن همان دختررا به فرزند سیّد مرتضی به عقد و نکاح در آورده واین نوذر با مادرخود به خانهٔ سیّد محمد بن سیّد مرتضی بزرگ شده بود و رتبهٔ فرزندی ایشان [را] داشت، دادند. و ناحیهٔ کلارستاق و چالوس را تا کچه‌رستاق به نبیره‌زادهٔ ملك جلال‌الدین اسکندر ماضی ـ ملك‌حسین ـ که از خوف ملك کیومرث با برادر خود ملك ایرج به تنکابن آمده ، توطن داشت ، مسلم فرمودند . و جمعی از عساکر گیل و مازندران را به خدمت ملوك مذکور باز داشتند بر موجبی[1] که ذکر رفت . چون به‌فیصل رسانیدند سیّد مرتضی به آمل رفت و چند روز آنجا توقف نمود و بعد از آن آهسته و خرامان خرامان به عیش و کامرانی و نشاط و شادی ، بیت :

آهسته‌تر از خاك و شتابنده‌تر از باد
ره‌جوی‌تر از آب و سرافرازتر از باد[2]

به ساری رفتند .

و امیر سیّد محمد نیز چون از نمکاوه رود بگذشت ، بعضی لشکررا رخصت انصراف فرمود و با لشکر رانکو و شکور چون هژبری که از شکار گوزنان سیر شده ، سوی کنام خود خرامد ، در غایت شوکت وجلال و عظمت و اقبال، بیت :

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
سپهر پیش رکاب و زمانه پیش عنان[3]

۱ــ در اصل ، بر موجب . ۲ــ این بیت قافیه ندارد و اگر مقصود شاعر جمع کردن نامهای عناصر اربعه دریك‌بیت بوده است در آخرمصراع دوم باید کلمهٔ نار را آورده باشد. ۳ــ این بیت در ص۱۵۳ و صفحات دیگر این کتاب نیز آمده‌است.

به سوی [مقر] سلطنت خود نهضت اقبال فرمود .

امـا چون در آن سال ابر تیره حال قطرات عبرات[1] بر احوال مردم رستمدار ازدیدهٔ نم‌دیده می‌بارید و هیچ روز و هیچ ساعت هوا از رطوبت خالی نبود و آخر موسم خریف و اول زمستان بود و از کثرت امطار ، جداول صغیره هر یکی رودخانه‌ای عظیم گشته ، به ساحل دریا ممر و عبور لشکر از آن به صعوبت واقع گشته ، و پایان کوه ازگل و لای چنان راهها صعب شده که مطلقاً چارپا را عبور ممکن نبود ، فلهذا بسیاری اسبان‌سواری و باری تلف شدند و پیاده‌ها نیز بعضی فوت گشتند . اما این معنی بجزچشم زخمی نبود . و چون به کامرانی به رانکو تشریف فرمودند ، جهت فرزند سیّد حسین کیا به اسم عذر خواهی اسبهای لایق و باز و توله و تازی روانه ساختند. وسایر بنواعمام را به‌انواع التفات محظوظ ومخصوص گردانیدند. و جهت سردار بیه‌پس دقوزات و انعامات بسیار بفرستادند . و نزد امیره علاء الدین فومنی به‌اعتذار تمام نامه بنوشتند وبر عساکر گیل ودیلم مرسوم و مواجب بیفزودند و جهت هر یکی علی قدر مرا تبهم جاه و مراتب ازدیاد نمودند .

و ملک کیومرث چون از آن محاربه ، به کجور رفت دانست که آنجا محل اقامت نیست ، متوجه پایهٔ سریر اعلی هرات گشت و چون آنجا به زمین بوس سرافراز شد اول عذر گستاخیها و بی‌ادبیهای خود راکه ازاو سمت ظهور یافته بود می‌خواست و بعد از آن التماس ملک خـود نمود و آنجا در ملازمت روز [ی] چند می‌گذرانید .

---

۱ ــ در اصل : غبرات.

فصل سیزدهم
از باب چهارم

در ذکر فرستادن لشکر جهت تسخیر قلاع کوهستان رستمدار

چون جهان از برودت فصل شتا سر از گریبان عنا بیرون آورد و نیر اعظم به اول نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید درمحرم اثنی و ثلاثین ثمانمایه ، لشکر کوه و گیلان را مهیا ساخته ، همراه سپهسالار نامدار محمد بن نو پاشا به صوب پشت کوه رستمدار روانه ساختند که در قلاع آنجا کوتوالان و نوکران ملك کیومرث مرحوم بودند تا به تسخیر و تخریب آن قلعه‌ها قیام نماید . بر موجب اشارت چون به طالقان رفتند اول قلعهٔ فِالیسن طالقان را فتح نمودند و ضبط آن را به سردار کافی کامل رجوع نموده ، به پای قلعهٔ لورا رفتند و آن قلعه را به اندك زمان مفتوح ساختند وسرداری و کوتوالی را به داداك نامی از دیالمه مفوض نموده ، از آنجا روی دولت به سوی قلعهٔ امامه آوردند و آن را هم مسخرساختند از آنجا به محاصرهٔ قلعهٔ شمران شتافتند ودر آن قلعه کیا رستم سبیل که سپهسالار تمامی ممالك رستمدار بود، اقامت داشت . و کوتوال قلعه کیا اسکندر نامی بود و نوکران نیك درآنجا جمع بودند . بنا بـر آن بعد از محاصرهٔ بسیار و زحمت بیشمار فصیل قلعه را فتح نمودند . اما قلعهٔ بالائین به تصرف آنها می‌بود . چون چند روز نیز بر آن بگذشت ، کیا رستم سبیل نزد کیا محمد بن نو پاشای اسپهسالار بفرستاد و امان طلبید و طلب عهد و میثاق نمود که ایشان را راه بدهند تا به سلامت بیرون روند . همچنان قبول نمودند که عهد بکنند و چون‌کیا رستم سبیل و کیا اسکندرکوتوال به در دروازهٔ قلعهٔ بالائین بیرون آمدند و به سر همان دروازه بنشستند و کیا محمد سپهسالار ، دو سه نفر از بزرگان را طلب

نمودند.ایشان با هم گفتند اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ از جملهٔ مقررات است . چون هنوز فیمابین عهد نرفته است و ایشان از قلعه بیرون آمده اند ، چون بدیشان برسیم هر یکی یکی را اگر توانیم می‌گیریم و اگر می‌توانیم به شمشیر می‌زنیم و بدین مشورت رفتند . چون نزدیك همدیگر رسیدند یکی از دیالمه که کیا کالجار نام داشت در جست و کیا اسکندر را بگرفت و دیگری کیا رستم سبیل را خواست گرفتن که مردم قلعه چون چنان دیدند سنگ جهت ایشان می‌انداختند که از قضای ربانی آن سنگ بر سر کیا رستم‌بر آمد و او را از پای در آورد و اصحاب قلعه هجوم کردند و کیا رستم را همچنان مجروح کشیده ، به قلعه بردند . اما اسکندر کوتوال را گرفته ، بیرون بردند و به‌ضرب دست درقلعه‌را بگشودند ومسخر گردانیدند. و کیا محمد بن تاج الدّین را به سرداری آن قلعه باز داشتند و آنچه در قلعه بود از نقد و جنس تاراج نمودند و غانم و سالم و ضبط آن ولایت کرده ، بازگشتند و به طالقان آمدند و از احوال ساکنان قلعهٔ نور استفسار نمودند چون تحقیق کردند که بعضی‌ازمتعلقان ملك کیومرث مرحوم باحرم او که والدهٔ ملك زاده مظفر بود با فرزند و مال و مواشی بسیار به پای قلعهٔ نوراقامت دارند ، کیا محمدبن ذوپاشای اسپهسالار جمعی ازسوار و پیادهٔ گیل و دیلم را که هر یك در میدان مردان‌گوی شجاعت از صحرای جلادت ربوده بودند ، انتخاب کرده ، به پای قلعهٔ نور ایلغار نمودند و نماز شام را سوار شده چنان براندند که چون ، بیت :

باغ فلك روضهٔ انوار گشت — ادهم شب مالك دینار گشت
آتش‌خون‌در دل خاراگرفت — باد صبا دامن صحرا گرفت

به پای قلعهٔ نور رسیدند . و هنوز اهالی آنجا سر از خواب غفلت بر نیاورده بودند که به پیرامون قلعهٔ نور محاصره کردند و عیال و اطفال

ملك کیومرث را با فرزند او[1] ملك مظفر بیرون فرستادند و تمامی اموال را به تاراج بردند و تمامی مواشی را از گاو و گوسفند و اسب و استر ضبط نموده ، براندند و به طالقان رسانیدند و در راه چون شب در آمد،به موضعی که معروف است به سیابیشه فرود آمدند و اسبان را جو داده سوار شدند و به طالقان به معسکر همایون بپیوستند . شعر:

به روزی که نیك اختری یار بود   نمودار دولت به دیوار بود
چــو عید همایون بــه فصل بهار   گزیده‌ترین روزی‌ازروزگار

خبر فتوحی کــه واقع شد ، معروض ملازمــان حضرت سیّد محمد گردانیدند. اشارت فرمودند که اهل [و] عیال ملك کیومرث را به قلعهٔ‌لمسر روانه سازند و غنایم را به عساکر قسمت نمایند و بخشی از آن جهت‌دیوان قبول فرموده ، معاودت کنند . برموجب اشارت عود نموده ، به زمین بوس سیادت پناهی مشغول گشتند و ثنا و دعا را ورد زبان و حرز جــان ساخته می‌گفتند که، شعر:

زهی یافته دولت و دیــن ز تــو
ضیائــی که گردون ز اختر نیافــت
چه مادح که در مدح تو در نسفت
چه سایل که از جود تو زر نیافت
ز اولاد آدم دو کس مانــد و بس
که از کان جود تــو گوهــر نیافت
یکی آنکــه مادر هنوزش نــزاد
دگر آنك عهد تــرا در نیــافت

و چنانچه رسم و آئین خسرویست سپهداران و سرداران لشکر را به

۱ــ در اصل: با فرزندان .

هبات اوفی وعطیات[۱] اوفر مخصوص و محظوظ ساختند و عساکر شجاعت آثار را فراخور هر یکی در مراسم و مواجب بیفزودند و جمله را مستمال ساخته، روانه گردانیدند تا هر یکی به موطن و مسکن خود بروند.

و چون ملک کیومرث به دیوان اعلی پادشاه جهان مطاع، التماس عفو و جرایم خود کرد، او را بخشیدند[۲] و رقم اغماض بر جراید جرایم او مجری داشته، حکم بنوشتند که الکای او را حضرت سیادت قبابی بدو باز گذارد، به شرطی که از جادهٔ اطاعت بیرون نباشد و چون در آن زمان از جانب سید حسین کیا انواع ناملایم را مشاهده می‌کردند که ان شاء الله آن حکایت را در محل ذکر خواهد رفت، صورتی دیگر به پایهٔ سریر اعلی معروض نداشتند و مُلك را به مَلك باز گذاشتند، مگر طالقان و قلعهٔ فالیسن را که ملک کیومرث مرحوم به عذر خواهی خون ساداتی که در تنکابن از او واقع گشته بود، به عمال سیادت مآبی باز گذاشت.

فصل چهاردهم
از باب چهارم

در ذکر مخالفت سیدحسین کیا تنور قبره باامیره سید محمد طاب ثراه

چون فرزند سید حسین کیا که داماد امیر سید محمد بود، مردی بغایت بی‌خرد و دانش بود و با مخدّرهٔ عصمت‌پناه که در حبالهٔ زوجیهٔ او بود، حسن معاشرت و مصادقت به تقدیم نمی‌رسانید و به انواع، بد مزاجی به ظهور می‌رساند و سخنهائی که لایق دولت او نبود می‌گفت و به افعالی که موجب نکبت بود قیام می‌نمود و هر که بدان وقوف به حصول می‌پیوست و دوست آن خانوادهٔ عظمی بودند او را نصیحت می‌کردند و می‌گفتند که

۱ــ در اصل: خطیات. ۲ــ در اصل: نبخشیدند.

آنچه می‌کنی نه لایق شماست و مناسب حال حضرت سیادت قبابی نه ، سخن ناصحان را نمی‌شنید و عناد می‌نمود و از غایت بخل و امساك او ، آن مخدّرهٔ عفت پناه در عین فلاکت و زحمت روزگار می‌گذرانید و مدتی افشای آن نمی‌کرد تا که اصحاب وقوف به‌سمع اشرف حضرت میر سید محمد رسانیدند که احوال چنین و چنین است . چون بر آن واقف گشتند نزد سید یحیی به نصایح و مواعظ بفرستادند و مناسب دولت او سخنان چند پیغام کردند ، فایده‌ای نبود . و روز به روز در اطفای نایرهٔ فتنه می‌کوشیدند . و سید محمد چون به سمع سید حسین کیا آن سخن را معروض داشت ، جوابی[1] که لایق دولت بود ازو هم نشنید، غضب فرمود . جمعی از محرمان و مخصوصان خود را با اسب و الاغ بفرستادند و آن مخدرهٔ عصمت شعاره را از خانهٔ سید یحیی به رانکو نقل فرمودند .

چون چند روزی بر آمد سید حسین کیا مخصوصی را بفرستاد که آنچه سید یحیی می‌کرد واقعاً مناسب حال نبود . اکنون از آن نادم است باید که کرم کرده منکوحهٔ او را بدو باز دهند تا تسلی او بشود که عهد کرده است که بعد از این چیزی که مناسب حال نباشد ، نکند .

حضرت سید فرمود که چون اقوال و افعال زشت سیّد یحیی از حد گذشته بود و نصیحت قبول نمی‌کرد ، غیرت و ننگ و ناموس فیمابین جمهور خلایق از ادنی و اعلی شیوع تمام دارد و سبب این وصلت ازدیاد تودد بود . چون به خلاف آن ملاحظه می‌رود ، اولی آن است که برموجب شرع آن وصال را به فراق مبدّل سازند و اگر از آنچه کرده است پشیمان است بفرستد تا بیاید و چون مرا نسبت با [او] طریقهٔ پدر فرزندی در میان

۱ـ در اصل : جواب .

است ، اینجا به حضور گفت و شنید کرده ، آنچه ارادهٔ او باشد به تقدیم رسانیده آید .

چون سید حسین کیاآن سخن را بشنید، سید یحیی را روانه‌گردانید تا برود و عذر گستاخیهای خود بخواهد . چون سید یحیی به رانکو آمد او را اعزاز و اکرام مالا کلام فرموده به وثاق خاصه فرود آوردند و به انواع، احترام و اعزاز فرمودند . شربتهای خوش گوار و طعامها و حلواهای پر رنگ و نگار بفرستادند و سخنان پدرانهٔ مشفقانهٔ مهربانانه پیغام فرمودند . چون دولت موافق نبود ، عقل موافقت نمی‌نمود . چنانك گفته‌اند ، بیت :

خرد نزدیك دولت کس فرستاد
که می‌خواهم که با من یار باشی
جوابش داد دولت گفت هر جا
که من باشم تو خود ناچار باشی

چون دولت نبود عقل موافق نیفتاد و جوابها که مناسب نبود می‌گفت و هیچ فکر آن نمی‌کرد که آنجا به چه کار رفته‌ام . و چون نصیحت قبول نمی‌کردم چرا آمدم .

چون حضرت سید چنان دید، به سبب آنکه شاید که متنبه شود و از آنچه می‌گوید عدول نماید ، بفرمود تا سید یحیی را در همان وثاق که بود مقید ساختند و اسب و سلاح باز ستاندند ونوکرانی[1] که همراه او بودند، مجموع را به رانکو بازداشتند .

چون صورت حال بر موجبی[2] که ذکر رفت، انجام یافت ، نزدسید حسین‌کیا بفرستادند که چون شما مرد مسن و اعقل و اکملید ، باید که از

۱ــ در اصل : نوکران . ۲ــ در اصل : بر موجب که .

این سبب خاطر مبارك بر جا باشد که سیّد یحیی مرا نیز فرزند است می‌خواهم که او [را] ادب نمایم تا از آنچه می‌گوید و می‌کند باز آید که آنچه از او به ظهور می‌رسد لایق دولت نیست . چون سیّد حسین کیا آن سخن را استماع نمود غضب کرد وخبر لشکر لاهجان بفرمود کردن وجواب داد که آنچه کردی حد تو نیست . باید که در روز فرزند مرا با عیال باز فرستی و الا هر چه بینی از خود خواهی دید . و به فومن نزد امیره علاء-الدّین یکی را با نامه به جهت مدد طلبیدن بدوانید و فتنه را قایم ساخت .

چون سیّد محمد سخن سیّد حسین کیا را بشنید و دانست که سید را هنوز غرض نوبت اول که از حکومت لاهجان او را باز داشته و محبوس ساخته و سیّد رضا کیای مرحوم را به‌مسند خلافت وسلطنت نشانده بودند، چنانکه قبل از این ذکر رفت ، در دل است. و آنچه او وفرزند او می کند به سبب آن است ، بفرمود تا لشکر رانکو ودیلمستان را که در تحت حکم او بودند جمع ساختند و سیّد داود کیای تنکابنی و سیّد امیر کیای گرجیانی را طلب نمود وبه سرحد مملکت لاهجان به قریهٔ ملاط نزول اجلال فرمود. و سیّد حسین کیا ، سپهسالار لاهجان مرداویج فریدون نام را با لشکر لاهجان به موضعی که معروف است باکته کنار و نزدیك به سر حد رانکو می‌باشد بفرستاد ، به مقابلهٔ لشکر فرود آورد و لشکر فومن که با سیا محمد بهادر نامی که از سپهسالاران فومن بود و به مدد او آمده بود ، به مایه دار لشکر خود فرودآورد و بعضی از لشکر بیه پس را بایکی از سرداران آنجائی طاس[۱] حسین نام با کیا جلال مازندرانی که از تخمهٔ جلال ازرق بود و در هنگام خروج سادات مازندران و دفع کیایان جلال که ایشان بقیةالسیف بودند فرار نموده ، به گیلان اقامت داشتند و در فرضهٔ

۱ ـ شاید : کاس که در گیلکی به معنی شخص کبود چشم است .

لنگرود ، به کشتی‌بانی مشغول بودند از آن سبب او را مو خداوند[1] جلال می‌گفتند . چون حضرت سید رضوان شعاری سیّد رضا کیا از اصالت او با خبرگشت، او را تربیت فرموده ، به نوکری‌باز داشت و مرسوم و مواجب مناسب تعیین نموده پره نشینی لنگرود و آن نواحی را بدو داده بود. و در حین حکومت سیّد حسین کیا نیز همچنان به صنعت خود اشتغال داشت . غرض که لشکر فومن را همراه او گردانیده از آن طرف به سرحدّ رانکو به موضعی که مشهور است به توتکه‌بن باز داشت و هر روز تهدید[2] و وعد و وعید می‌فرستاد و چندانکه حضرت سیّد محمد سخن به رفق و مصلحت آمیز [ی] می‌گفت ، او در مقام غضب و قهر بوده، هر چه می‌گفت، موجب ایقاظ فتنه می‌بود . و بزرگان لاهجان که با این خانوادهٔ سادات حسن اعتقاد داشتند ، هر چند می‌گفتند که دفع این فتنه اولی است قبول نمی‌کرد و به قول بعضی از منافقان که مصاحب او بودند و فراخور مزاج او خوش‌آمد می‌گفتند سلوك می‌نمود . مگر نشنیده بود که گفته‌اند ، بیت :

بر در عالم شود هم جنس جو
در بن دریا رود مرجان طلب

سیّد محمد به حکم اَلصُّلْحُ خیْرٌ هر چه امکان داشت ، در مقام اصلاح نمودن کارسعی می‌نمود وپدر مرحوم مؤلف حقیر سیّدنصیرالدین را بفرستاد که برو سیّد حسین‌کیا را نصیحت مشفقانه بکن و توقع صلح نما تا شاید که متنبه شود و از آنچه‌کرده است ومی‌کند باز آید .

چون سیّد نصیرالدین برفت و از رفتن سید ، به سیّد حسین کیا رسانیدند ، استقبال نمود و اعزاز و احترام واجبی فرمود و به جای لایق

۱ـ شاید نو خداوند . چه نو درگیلکی به معنی ناو و کرجی وقایق است .

فرود آورد ، و صباح را صف بفرمود آراستند و لشکر بیه‌پس و بزرگان لاهجان را به مقامی مناسب باز داشت وسید را طلب نمود و بعد ازملاقات بی آنکه پرسش نماید که مهم چیست ، فرمود که سید معلوم است که به سبب صلح آمده‌ای ، چون این معنی ممکن نیست شما زحمت کشیده‌اید ، باز رویدکه پس فردا باسیّدمحمد یك سرپنجه‌ای می‌زنم تااز تقدیر ربانی چه نوع به ظهور رسد .

سیّد نصیرالدین گفت « این چنین نیك نیست و سخن مشفقان و دولت خواهان را در جمیع ابواب قبول باید کـرد . غضب شوم است و طمع مذموم و شئامت آن اثرها دارد ومن با برادرزادهٔ خودمخالفت کردم و از آن سبب از ملك خود افتاده ، مصدّع اوقات شما گشته‌ام . نبادا که از این سبب که شما با همدیگر بنیاد کرده‌اید و مقدمه‌ای که آغاز رفت ، انجام آن ندامت باشد . سخن می‌باید شنید که به‌جهت پنج روزکه در این دنیای غدّار اقامت است ، حیف می‌نماید که حرکتی از شما و از سیّد محمد به‌ظهور رسدکه مسلمانان این‌ولایت درزحمت افتد وسفك دماء واخذ اموال جماعت اهل اسلام واقع گردد و عند الله وعند الناس مناسب نبود» .

فرمودند که همان سخن است که گفتیم و صلح ممکن نیست . شما زحمت کشیده‌اید ، فرمائید و تشریف ببرید و سیّد محمد را بگو که مابین ما دیدار به قیامت افتاد و صلح امکان ندارد ، هرچه هست فـلان روز پیدا خواهد شد . انشاءالله .

چون سیّد نصیرالدّین دانست که فایده نمی‌کند برخاست و روان گشت وبه اندك مدّت به ملاط به خدمت سیّد محمد رسید. وآنچه از سیّد حسین‌کیا شنیده و دیده بود ، بلا زیاده ونقصان بگفت . حضرت سید فرمود که شمارا وجمهور خلایق را چون تحقیق شدکه آنچه ممکن است دربارهٔ

صلح می‌کوشیم و فایده نمی‌کند ، خوش باشد . آنچه مقدّر [۱] است سمت ظهور خواهد یافت وبرهمان موجب سلوك خـواهد رفت که اَلْعَبْدُ یُدَبِّرُ وَاللهُ یُقَدِّرُ از جملهٔ مقررات است . اما لشکر مرا و ایشان را شما دیده و ملاحظه کرده‌اید قلت و کثرتش را یقین که معلوم کرده باشید .

سیّد نصیرالدین گفت لشکر سیّد حسین کیا دومقدار لشکر شماست اما از جبین آنها آثار نکبت ظاهر است و از لشکر شما نور دولت تابان و آنها ترسیده‌اند و اینها چون شیر ژیان و ببر بیان پردل و شادمان‌اند. یقین که برمصداق کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِإِذْنِ اللهِ غلبه واستیلا از این جانب خواهد بود وهو اعلم .

فصل پانزدهم
از باب چهارم

در ذکـر محاربهٔ سید محمد باسید حسین کیا و صورت حالاتی که در آن زمان واقع شد .

در صفر ثلث و ثلثین و ثمانمائه چـون صلح ممکن نبود روزی که سیّد حسین کیا وعـدهٔ محاربه کرده بود ، سیّدمحمد علی‌الصباح پگاه پای دولت را در رکاب سعادت در آورد و عساکر نصرت آثـار را چنانچه رسم است از حشر تا مایه دار تسلی داده ، متوجه خصم گشت . و سیصد نفر پیادهٔ شکوری را که هریك شیر معرکهٔ جدال و قتال بودند با کیاایران ملك‌کوشیج و حبش مبارکشاه و کیش ملك امیرعلی دیلمی که هریکی در صف هیجا دعوی مردی ولاف شجاعت می‌زدند، همراه کرده ، از قریهٔ کوه‌-دمك مـلاط بالا فرستادند ، تا از آنجا به راه بی راه در میان جنگل و بیشهٔ

---

۱ – در اصل : متعذر .

اهتکوه پنهان بروند و هریکی باصد نفر کماندار چابك‌دست یکی به هنگام طلوع صبح صادق، به‌گوراب دزدبن و دیگری به قــریهٔ دویشل و دیگری به کنار سطل اکته به مقامی [۱] که کیشِ سنگ [۲] می‌خوانند از پشتهٔ اهتکوه به زیر آیند و بر خصم تیرباران کنند.

چون آنها برفتند وحضرت سید، صباح راهمچنانکه نوشته شد،سوار گشته از شارع مستقیم به عون عنایت ملك قدیم برخصم تاخت. بیت:

همی تاخت اندر فراز و نشیب همی‌زد به‌شمشیر وگرز و رکیب

و آنها که به راه جنگل رفته بــودند ، از قفا رسیده سورن انداختند و به کمانداری مشغول گشتند. لشکر خصم هنوز سر از جامــهٔ خواب نکبت بیرون نیاورده بودند که اکثر دستگیر گشتند و جمعی به قتل آمدند ومنهزم گشته ، بازگشتند.

چون این خبر به سیّد حسین کیا رسید او به حـمام بود. بیرون آمد وچون سوارشد محاربه به‌گوراب لاهجان رسیده‌بود و شجاعان میدان‌هیجا، از طرفین درضرب وحرب بودند. سیّد حسین‌کیا راچون مجال اقامت‌نشد، فرار نموده بابعضی از مردم بیه پس که بقیةالسیف بودند از آب سفید رود بگذشت و سواران جنگی در عقب تاکنار رود ، اسب براندند و چون او را نیافتند بازگشتند. و حضرت سیّد محمدفتوح سوی یمین و سعود بریسار، شادمان و دولت یار به‌گوراب لاهجان نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند. شعر:

به هنگام نرمی و در گاه تندی سبکتر ز کشتی گران‌تر ز لنگر
به کبر پلنگ و به رفتار شاهین به قد صنوبر به زور غضنفر
به‌آب‌اندرون همچولؤلؤی‌بیضا به‌آتش‌درون‌همچویاقوت‌احمر

۱ ــ دراصل : به‌مقام ۲ ــ دراصل : کیشه سنگ.

عرصهٔ ملك لاهجان را به نور عدل و رأفت خود منوّر ساخت و موافقان را نوازش نمود [و] مخالفان را به آتش قهر پژمرده گردانید. بیت :

به درگاه لطف و بزرگیش بر نهاده بزرگان بزرگی ز سر

ارباب و اهالی آن ملك طوعاً اوکرهاً به زمین بوس واصل گشته می‌گفتند ، بیت :

فکر جزیلت ذکر جمیلت وصف کمالت شرح جمالت

از همه الوان درهمه احیان برهمه ابدان فرض مؤبد

و جمعی که در فرضهٔ لنگرود ، مقابل عساکر نصرت مآثر اقامت داشتند ، چون از آن فتح خبر یافتند بلا حرب و ضرب بگریختند و لشکر ظفر پیکر در عقب بتاختند و طاس حسین [1] بیه‌پسی را با جمعی بیه پسیان دستگیر کرده به دیوان لاهجان حاضر ساختند و سردار [2] می‌گفت ، نظم مثمن :

هاتفی داد به من تهنیت از موکب میمون که رکاب فلك قدر به فیروزی [و] اقبال رسیده است ، تا به یمن قدم محترم خویش چو بستان ارم سازدش این محنت واین دار عنا را ، شاه رستم هنر عصر خداوند خردمند جوان بخت جهان بخش که در روز قیامت ، به جلالات و کمالات و سعادات بیابد به دو گیتی ز خدا مملکت فضل و عطا را .

و کارگیا حسین کیا به کوچسفان رفت و نزد امیره علاء الدین

۱ - در اصل ، حسن ۲ - لغت سردار معلوم نشد چیست .

صورت‌حال وسوء مآل خودراعرضه داشت‌نمود وبه استغاثت تمام‌مددطلبید.

امیره علاء الدین التماس او را جهت صلاح دولت خود قبول نمود وسپهسالار سیاهندبهادر راکه نوبت‌اول به‌همراهی و مدد سیدحسین کیا فرستاده بودند ، خبر دادندکه باز در یرق لشکر بکوشد و برادر بهادر۔حاجی‌محمد۔ را هم خبر کردند که او نیز با بعضی لشکر به‌مدد سیّدحسین‌کیا قیام نماید . و امیره انوزکوهدمی را هم فرمود که یرق خود و لشکرخود کرده معد و آماده باشد تا چون لشکر فومن و رشت مهیا گردند ، به مدد سیّد حسین‌کیا روان شوند .

و سید امیرکیا بن [سید] حیدرکیای‌گوکه خودهمراه سیّد حسین‌کیا بود و[1]جهت یرق ونسق لشکر چهارماه کمابیش برآمد و کارگیا میر سید محمد به ضبط و نسق لاهجان می‌کوشید وفرزند بزرگترخود سید ناصرکیا راکه مادرش همشیرهٔ سید رضاکیای مرحوم بود، به‌تخت لاهجان به‌سلطنت بنشاند و بعضی ازاکابر رانکورا در خدمت او باز داشته ، به لاهجان جای داد و مردم لاهجان را به انواع عنایات مفتخر ساخت و خود به تخت رانکو معاودت فرمود .

فصل شانزدهم
از باب چهارم

در ذکر آمدن سید حسین کیا بالشکر بیه پس به لاهجان و صورت [حالاتی] چند که در آن زمان واقع شد.

چون یرق لشکر بیه‌پس به‌اتمام پیوست و سید حسین کیا ، خداوند۔محمد نامی را از ملاحدهٔ اسمعیلیه که در کوهدم بود ، طلب نمود و به حکومت دیلمستان وعده داده و بعضی از کیایان کوشیج برگشته بخت راکه

۱ - در اصل : چون به جای واو عطف .

در ولایت بیه‌پس سرگشته می‌گشتند طلب نمود و هر کجا منکوبی [و] مخذولی بودند فراهم آورده ، عازم لاهجان گشتند و قدر چهار هزار نفرمرد را به‌همراه حاجی محمد سپهسالار وامیره سالار کوهدمی باسیدامیر کیای گوکه به‌دیلمان فرستادند وسیدحسین کیا بابهادر سپهسالار بادو سه هزارمردکار[ی] بیه پس به کنار آب سفید رود آمدند.

چون مردم لاهجان از آن‌حال با خبر گشتند با حضرت سید ناصر کیا خلاف آغاز نهادند و به یکبار غوغا نمودند و سید ناصر کیا بی اختیار از لاهجان با مخصوصان خود به قریهٔ ملاط آمد و سید حسین کیا را به‌لاهجان در آوردند و امیر کیای گوکه با سیا محمد حاجی‌محمد و امیره انوز کوهدمی به ولایت دیلمان به قریهٔ کندسر درآمده لشگرگاه کردند . نکته

به آب تیره توان کرد نسبت همه لؤلؤ
ببین که لؤلؤ روشن به‌آب تیره چه‌ماند

چون امیرسیّد محمد از آن واقف گشت ، بلاتوقف به ملاط نزول اقبال فرمود وبه طلب لشکر کوه [و] گیلان قدغن نمود . و سید داود کیای تنکابنی و سید امیر کیای گرجیانی وسید حسین کیای تنهجانی را طلب کرد و باز لشکر عظیم در ملاط جمع شدند و به مقابل همدیگر فرود آمدند . وبعد ازمشورت بسیار صلاح چنان دیدندکه فرزند کارگیا امیرسید محمد سید احمد را با لشکر شکور و رودبار لمسر و الموت و طالقان به مقابلهٔ امیر کیای گوکه وسیا محمد حاجی محمد و امیره انوز کوهدمی به دیلمان بفرستند. و نزد میرحسین طارمی نامه بنوشتند و او را وعده‌های نیك دادند و از او مدد طلب داشتند و در آن وقت حضرت خاقانی سعید شَهیدی جهان شاه میرزا از برادر خود اسکندر میرزا نفور نموده ، به ولایت طارم به باغ شمس نزول اقبال داشت . نزد ایشان هم نامه بنوشتند که ، بیت :

مادولت وصل تو نداریم ولیکن   المنة لله که تو همسایهٔ مائی

و جهت حضرت ایشان جامهٔ خاصه دوخته ،.ارسال داشتند . و توقع نمودند که چون رکاب همایون شما بدین مقام رسید ، امید که بندگان از فرّ سایهٔ همایونش نصیبی یابیم و محظوظ شویم . توقع که میر حسین طارمی را امر فرمایند که این بندگان را مدد نماید و اگر از خاصگیان آن حضرت نفری چند عنایت فرمایند یقین که تبرك آن کافی خواهد بود و آنچه مطلوب است از عالم غیب چهره نما خواهد شد .

چون قاصد به زمین بوس مشرف شد و نامه را رسانید و جامه را بگذرانید و از جانب سیّد محمّد تمهید معذرت نمود حضرت پادشاه مرحوم فرمودند که این جامهٔ دولت است که ازعالم غیب به‌ما رسیده است بپوشید و سر تعظیم فرود آورد که گفته اند، بیت :

تواضع زگردن فرازان نکوست   گدا گر تواضع کند خوی اوست

و فرمود که خوش باشد . میرحسین طارمی با لشکر روانه خدمت گردد و صد نفر از خاصگیان خودرا همراه‌گردانیدند . و به انواع ، استمالت داده، روانه ساخت. وچون آثارعنایت از آن صاحب دولت ظهوریافت، دانستند که خورشید توفیق از مطلع آمال طلوع اقبال نمود و سعادت دوجهانی از افق کامرانی چهره بگشود .

و اتفاق حسنه‌ای که در آن‌مابین واقع شد، یکی آن بود که سیّدحسین کیا نزد سیدامیر کیای‌گوکه بفرستاد که چون مهم طرفین یکیست اگر به سعادت خرگام را به کیایان کوشیج رجوع فرمایند و دیلمان را به خداوند محمد مسلم دارند یقین که استظهار ما زیاده خواهد شد . ان‌شاءالله چون جواب خصم داده‌آید ، رودبار لمسر به‌عوض‌آن شما را باشد و اگرشکور را قبول فرمایند هم مضایقه نخواهد بود . و بیچاره سید حسین‌کیا ندانست

که از جادهٔ جدو آبای خود برگشتن تیمن و تبرك نخواهد داشت و مصاحبت بد اعتقاد مفالیك چند بجز نکبت ثمره‌ای بار نخواهد داد . و جماعتی که از جد و آبای خود همیشه آثار بغض و عداوت را از صمیم فؤاد نسبت با غیری ملاحظه نموده باشند اگر از سر اضطرار اظهار محبت کنند یقین که آن محبت ریا خواهد بود و عاقل[1] از مردم مرائی توقع محبت و مودّت نکند [که] گفته‌اند ، شعر :

از ریاپیشه مجو حاجت که جودش عارضیست
میوه کی آرد درخت خشك کز باران تر است
لب نیالایند اهل همت از خوان جنان
در خور دندان انجم گردهٔ ماه و خور است

چون سیّد حسین کیا آن حکایت را به امیر کیا رسانید ، امیر کیا جواب داد که ملك موروثی خود را از دست دادن، نه کار خردمندان است. اما چون آن حضرت چنین صلاح دیدند ، اطاعت رود و نزد کارگیا امیر سید محمد بفرستاد که بنده وفرمان بردارم و به دوستی آن حضرت جمعی از مردم بیه‌پس را که دشمن قدیم آن خانواده اند ، به دام بلا آوردم و این است که متوجه گو که هستم[2] باید که شما از آن طرف به سید حسین کیا بتازید که آب سفید رود را در این موسم عبور بجز به کشتی میسر نیست و من کشتیها را خواهم شکافتن و سر راه ایشان را گرفتن، چنانکه یك تن از ایشان بدر نروند که سید حسین کیا نزد من چنین و چنین فرستاده‌است. و دانسته‌ام که سید حسین کیا را طالع موافقت نمی‌کند و صحبت جمعی بد اعتقادان و مفسدان و ملحدان او را از راه سلامت منحرف ساخته در تیه ضلالت سرگردان خواهد ساخت.

۱ ــ در اصل : غافل . ۲ ــ در اصل : برسم .

چون بر قول سید امیر کیا اعتماد داشتند ، نزد او بسیار بسیار به استمالت پیغام دادند و وعدهای نیك فرمودند که البته باید که کشتی را که در گذرها بسته‌اند ، بفرمایند که تا گم سازند و مترصد باشید که چون خصم بعون الله منهزم گردند ، مجموع را دستگیر کرده ، به‌گوراب لاهجان رسانند. و روز تعیین نموده ، قاصدی را روانه ساختند .

چون سخنان دلپذیر را سید امیر کیا استماع نمود ، شبی که فردا روز موعود بود، امیره انوز کوهدمی و سیاهند حاجی محمد راگذاشته ، به صوب گوکه نهضت اقبال نمود وکار گیاسیداحمد بالشکرکه همراه داشت و بامیر حسین طارمی بر آن جماعت بر گشته بختان زد و تمامی مردم بیه‌پس را با سیا محمد در قید آوردند . و انوز بر گشتهٔ روز چون آن حوالی را بومدان بود با تنی چند بدر رفت و کار گیا امیر سید محمد نیز همان روز موعود یکران توفیق را برانگیخته بر اعدا حمله کرد و به‌اندك ضرب وحرب که واقع گشت ، سید حسین کیا منهزم شد و سیا محمد بهادر با لشکر بیه‌پس درآمد و آنچه موجب شجاعت بود به تقدیم رسانید . اما فایده‌ای نکرد و او نیز منهزم گشت و در عقب سید حسین‌کیا برفت . چون به کنار سفید رود رسیدند ، سید امیر کیا کشتیها را شکافته و ویران ساخته بود و با لشکر خود مترصد ایستاده سید حسین‌کیا را مقید گردانید و سیا محمد بهادر را دستگیر کرده ، با مجموع مردم بیه پس که در دام بلا افتاده بودند ،گرفته و دست و گردن بسته اعلام حضرت سیادت قبابی نصرت شعاری‌گردانید.

چون خبرقید واسار سید حسین کیا و جماعت [1] بیه‌پسیان را رسانیدند، کار گیا امیر سید محمد به گوراب لاهجان بـا فتح و نصرت شرف اجلال

۱- در اصل، جماعتی

فرموده بودند . بعد از آن که مژدهٔ قید سید حسین کیا را رسانید [ند] ، قاصدی از جانب کارگیا سید احمد از دیلمان رسید که فتحی چنین[1] واقع‌شد و جمعی از خصما که در مقام کندسر اقامت داشتند، دستگیر گشتند وبعون‌الله بجز امیره اذوزکوهدمی کسی بیرون نرفت .

چون از اطراف مژدهٔ اقبال و شادکامی رسانیدند ، طبل نشاط راغلغله به فلك اعلی رسید و حضرت سعادت شعاری چون به‌کنار سیمه‌رود[2]تشریف دادند و محبوسان و مقیدان را جوق جوق و فوج فوج دست و گردن بسته می‌آوردند ، به گوراب نو شرف اقبال و ورود اجلال فرمود . سید حسین کیا را با فرزندان و نوکران موافق پای شقاوت را به رکاب بسته در آوردند و سیا هند بهادر اسپهسالار و سایر سرداران بیه‌پس را هم به‌طناب قهرمقهور کرده ، به خدمتش عرضه کردند . و یکان یکان را بفرمودند تا بند بر نهاده به لاهجان باز دارند تا فردا[3] از تقدیر ربانی‌چه نوع به‌ظهور می‌رسد . وسید حسین کیا را هم بدآنجا فرستاده به نوکران رانکو بسپردند . و چون نسق اساری فرمودند به‌کام دل بازگشته ، به هشتپر لاهجان فرود آمدند وشاعران در اوصاف و مداحان در مدایح آن حضرت رطب اللسان گشتند و گفتند ،

شعر :

شاهی که به هنگام وغا در صف هیجا
ظلمت بزداید به سنان از شب یلدا
تیغ دو زبانش ز پس رفع حوادث
چون زلف بتان دست گشادست به‌یغما

چون صباح روز شد و خورشید جهان تاب با تیغ پر آب از مطلع جدال و

۱- در اصل : فتح چنین . ۲- شاید شیم رود. ۳- دراصل : فرداد .

افق قتال تابنده گشت ، حضرت سیادت‌قبابی سوار گشته ، درمیدان سعادت ، سمند دولت را جولان دادند و امر شد که مجموع مقیدان بیه‌پس را به کنار سیمه‌رود[۱] برند و به تیغ بی‌دریغ بگذرانند و با هیچکس محابا نکنند و نمونهٔ یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرءُ مِنْ اَخیهِ را بـر اهالی لاهجان بنمایند . بر حسب اشارت سپهسالاران عظام و سرداران کرام جماعت مقیدان را فرمودند تا به کنار سیمه‌رود[۲] به تیغ بی دریغ بی جان کنند . در ساعت جمعی کثیری را سر از تن جدا شد و سرهای آن جماعت لگد کوب حیوان و انسان‌گشت ودر آن وادی از کشته‌ها پشته‌ها کردند. و سید حسین کیا را سوار ساخته‌بدانجا بردند و در آن راه بگذرانیدند تا آنچه از کمال بی‌خردی خود کرده‌است ببیند که نتیجهٔ آن چیست . چشمها بایستی که بر آن کشتگان در آن روز بگریستی و دلها اگر به جای بودی کباب گشتی و مردم بعد از نظاره بسیار می‌گفتند که ، بیت :

ما خود زده‌ایم سنگ بـر جـام
دیـگر چـه زنیم جـام بر سنگ

و باز گشتند و به کار خود می‌رفتند و سید حسین کیا را بـه رانکو فرستادند و آنجا محبوس ساختند . و کارگیا سید احمد در خواه خون سیا۔ محمد حاجی محمد نمود بدو بخشیدند . اما برادرش را شربت فنا چشانیدند و لاهجان را نام زد برادرزادهٔ سید حسین کیا۔سلطان حسین نام۔کردند . واو را به تخت سلطنت نشانده، نثار کردند .

و حضرت کارگیا امیر سید محمد با فرزندان واعیان دولت به‌صوب رانکو عنان عزیمت تابید . و چون به رانکو رسیدند سید حسین کیا را با

---

۱ - ۲- شاید شیمرود امروزی است .

معدودی از معتمدان و فرزند او-سید یحیی-به قلعهٔ لمسر فرستادند و به سپهسالار آن ولایت بهادر علی که ذکر شجاعت و مردانگی و حسن‌اعتقاد او رفته است، سپردند. چون دو سه ماهی از آن بگذشت، به خط اشرف حضرت سیادت قبابی نوشته‌ای دیدم که بـه مشورت بهادر علی او را به قلعهٔ الموت فرستادند[1].

فصل هفدهم
از باب چهارم

در ذکر احوال امیره انوز کوهدمی

چون امیره[2] انوز کوهدمی را صورت موافقت با سید حسین کیا ظاهر بود، بر تسخیر ولایت کوهدم رغبت فرمودند. و کارگیا امیر کیای گوکه را امر کردند به مدد لشکر لاهجان به ولایت کوهدم تاخت نماید و مهما امکن بـه تسخیر آن ملك و دفع انوز سعی و اجتهاد به تقدیم رساند. چه قوت و شوکت حکام بیه‌پس را فتوری و قصوری از آن قتل و قتال که به کنار سیمه رود[3] که ذکر رفت واقع گشته بود و ایشان را قوّت و مکنت آن نبود که به مدد انوز توانند اشتغال نمود و انوز نیز دانست کـه او را تاب اقامت نیست و عورتی در حبالهٔ زوجیهٔ او بود از دختران کوله‌بهادر ناصرود که ذکر رفته است و از آن عورت دو فرزند داشت یکی رابهادین سالار نام و دیگری سپهبد نام بود. چون فرزندان دانستند کـه کار ایشان خراب است و پدر از عهدهٔ ضبط آنان[4] نمی‌تواند بیرون آمد، فلهذا مادر را برداشتند وبه‌طارم نزد میر حسین طارمی‌رفتند و به توسط او به رانکو نزد امیر سید محمد آمدند. حضرت سیادت قبابی ایشان را ایلچی همراه کرده،

۱- دراصل: فرستادم. ۲- در اصل: از امیره. ۳- شاید شیم‌رود. ۴- دراصل: آن.

نزد سید امیر کیای گوکه فرستاد و سفارش ایشان به واجبی نمود و بر تخریب وتسخیر کوهدم اشارت کرد و فرمود که به حکم وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرىٰ ایشان را در آنچه پدرانشان کرده‌اند[1] ، گناهی نیست . باید که مهما امکن سعی نموده نوعی به تقدیم رسانند که کوهدم را بدیشان داده آید و پدر ایشان از آن ملك بیرون رود .

کار گیا امیر کیا نیز آنچه ممکن بود ، تقصیر نکرد و به فتوای علمای عصر ، مادر امیره سالار و سپهبد را به وجه شریعت غرّا در عقد و نکاح خود در آورده ، امیره بهادین سالار و سپهبد را در گوکه مرسوم و مواجب تعیین نموده به انواع ، رعایت و حمایت می‌کرد . چون امیره انوز زن وفرزندان را نیافت دانست که ملك از دست می‌رود . بلاتوقف و تأنی به رانکو آمد و به زمین بوس حضرت سیادت قبابی مشرف گشت و تمهید معذرت می‌نمود و توقع عفو و اغماض می‌کرد . ملتمس اورامبذول داشته به انواع عنایات پادشاهانه مخصوص گردانیدند وکوهدم را بدومسلم داشتند اما فرزندان همچنان در گوکه بودند .

فصل هجدهم
از باب چهارم

در ذکر اولاد کارگیا امیر سید محمد و حالاتی چندکه در تاریخ ثلث و ثلثین و ثمانمایه واقع گشت

حضرت امیر سید محمد را فرزندان که به حدّ بلوغ رسیده بودند پنج نفراند . از همه بزرگتر سید رکابزن کیا بود و مادر آن سید از کد- خدازاده‌های بیه‌پس بودکه اینجا آورده نقل مذهب فرموده در حبالهٔ زوجیهٔ

۱- در اصل : کرده است .

خود در آورده بودند . و از همشیرهٔ عفت پناه کارگیا رضا کیای مرحوم چهار نفر فرزند ذکور بودند و دو دختر بزرگتر از اولاد ذکور . کار گیا ناصر کیا بود و از او کهتر کارگیا سید احمد و از او کهتر کارگیا حسام‌الدین و از [او] کهتر کارگیا ابراهیم‌کیا رضوان الله علیهم اجمعین .

اما کارگیا ناصر کیا گوهری بود از معدن سلطنت و کامگاری به سواحل تاج بخشی و شهریاری نزول فرموده و درّی بود از بحار سعادت و کامرانی به صحرای عدالت و رعیت پروری حلول نموده ، از جبههٔ سعادت آثارش نور اقبال تابان و از جبین دولت شعارش شعاع شموس اجلال بر بسیط ارض رخشان . بیت :

شاهان ز آستانهٔ قدرش بیافتند فرّ کلاه داری و آئین سروری

حضرت سیّد محمد ولایت شکور و لمسر را نامزد سلطنت او کرده بود چنانکه ذکر رفت و فرضهٔ رودسر را با ناحیهٔ پلورودبار به کارگیا سید احمد عنایت فرموده و جانب ایشان را چنانکه وظیفهٔ پدری و فرزندی است رعایت می‌نمود . اما خاطر مبارکش بر آن مایل‌بود به‌حکم اَلْوَلَدُ الرَّشید یَقْتَدِي بِوٰالِدِهِ الْحَمید در جمیع امور متابعت امر و اشارت ایشان کنند و همچنان‌که به سعادت دنیا مخصوص بودند در لوای‌عفت و صلاح درآمده، به دولت عقبی هم محظوظ و بهره‌مندگردند . فلهذا همیشه به نصایح مشفقانهٔ عاطفانه، ایشان را مخاطب می‌ساخت واز مناهی و ملاهی اجتناب‌می‌فرمود. چون ایام شباب شعبه‌ای از مقام استغنا و مستی است در آن باب اطاعت نمی‌کردند و به لهو و لعب و عیش و عشرت مشغول می‌گشتند و گه گاهی سکران بوده ، نزد پدر می‌آمدند. ازآن سبب خاطر مبارك‌را غباری نسبت با ایشان پدید آمد و شیاطین الانسی که ملازم آن درگاه بودند، چون دیدند که حضرت سید محمد را ملال از فرزندان به سبب ارتکاب منهیات واقع

است در خلأ و ملأ آنچه دانستند و توانستند در آن دیار بدان می کوشیدند در مجالس ومحافل سیادت پناهی‌را از آن سبب در غضب وقهر می‌افزودند. چون فرزندان را غرور جوانی و سلطنت در سربود و از پدر آثار بی‌عنایتی را مشاهده می‌کردند و بدبختان که در صحبت ایشان می‌بودند ، جهت هوای نفس پلید خود بدیشان آنچه ازپدر در می‌یافتند بر آن چیزی افزوده، می‌رسانیدند ، تا کار به‌جائی رسید که الکائی که جهت هر کس نامزد کرده بودند ، باز گرفتند . و آثار عداوت و کدورت از جانبین ظاهر گشت ودر حین حیات سیّد رضا کیا که خال فرزندان ایشان بود ، پدر را گذاشته ، به‌لاهجان رفتند. و شکوهٔ پدر به‌اعلی‌مراتب رسانیدند وبه‌خط مبارك‌حضرت سیّدمحمد نوشته‌ای خواندم که چون سیّد رضا کیا با من بی موجب ملول گشته بود و نتوانست اظهار آن ملال‌کرد، اغوای فرزندان می کرد و ایشان از آن جهت بنیاد مخالفت کرده بودند و العلم عندالله .

بعد از آن چون موسم ییلاق بود و هوای گیلان گرم گشته و ایشان همه ساله به خلاف خال خود به ییلاق سمام می‌رفتند واول سرطان شد و به کوه نرفتند و سخن پدر نمی‌شنیدند و حضرت سیّد ناصر کیا را تب طاری گشت و مرض واقع شد از آن سبب او را در محافه نهاده به سمام نزد پدر آوردند و برادرش کارگیا سیّد احمد در جمیع وجوه خود موافق و ملازم او بود چون از آن مرض صحت حاصل شد وموسم قشلاق گشت‌وبه گیلان آمدند ، سیّد رضا کیا به جوار حق پیوست . آن کدورت روز به روز در تزاید می‌بود وبعضی‌ازشکوریان بد فعل‌بر موجب طبع لئیم خود به‌تخصیص دیالمهٔ وَلَمْ[1] عَلَیْهِمْ مٰا یَسْتَحِقُّونَ که ملازم ایشان بودند و آنان[2] که نبودند

۱- بفتح واو و لام . ۲- در اصل : آن به جای آنان.

ترغیب و تحریص در مخالفت فرزندان با پدر می‌نمودند که آنچه پدر با شما می‌گوید صواب نیست و جوانان را هنگام شباب از عیش و عشرت‌باز داشتن مناسب حال نه چه از جوانان جوانی عجیب و غریب نمی‌باشد و از پیران پیری . شعر:

شَیْئٰانِ عَجیبٰانِ هُمٰا اَبْرَدُ مِنْ یَخْ
شَیْخٌ یَتَصَبّیٰ وَ صَبِیٌّ یَتَشَیَّخْ

و چون در اکثرطباع[1] متابعت‌هوای نفسانی مرکوز[2] و مجبول است که اَلْإِنْسٰانُ حَرِیصٌ عَلٰی مٰا مُنِعَ فکر کردند که پدر را باز گذارند و به‌لیل و بجار پس روند و اظهار مخالفت کنند تا مردم مصلح در میان آمده ، پدر را نصیحت‌کنند تا ایشان را بدیشانْ باز گذارد و منع عیش و عشرت نکند و با مردم شکور شیطان صفت سخن در میان آوردند و بخلاً جهت هریکی تنگه‌ای سرخ و قماش‌های نفیس می‌فرستادند و آنها نیز قبول کرده ایشان را برمخالفت پدر رغبت می‌نمودند و روزی موعود کردند که آنها که با سیّد ناصر کیا و سیّد احمد موافقت کردند ، به گوراب رانکو حاضر گردند . تا ایشان به اتفاق جماعت شکوریان بیرون روند و به نواحی مذکوره اقامت نمایند . روز موعود چون حاضر شدند سپهسالار محمد بن نوپاشا بر آن واقف شد و صباح پگاه ، به خلاف دیگر روز به دیوان حاضر شد و اعلام حضرت سید کرد که فرزندان تو فکر چنین کرده‌اند و این است که بیرون می‌روند و اوباش و اراذل دیالمه به گوراب آمده انتظار بیرون آمدن‌ایشان دارند و همان شب جهت جلال‌بن‌سیا مردلیلی[3] که سپهسالار ناحیهٔ سمام بود چند عدد تنگهٔسرخ فرستاده بودند که ما این چنین فکر کرده‌ایم وبسیار

۱ـ در اصل : طبع. ۲ـ در اصل : مذکور. ۳ـ یعنی‌از اهل لیل دهکده‌ای که امروز جزء بخش لاهیجان است.

مردم با ما در بیعت‌اند باید که تو نیز بیعت بکنی. جلال آقچه را نستاند و گفت که من بنده و کمینهٔ شماام اما با مخالفت پدر با شما موافقت نمی کنم و آنچه شما فکر کرده‌اید مناسب حال نیست و نمی‌باید کرد و علی الصباح او نیز به دیوان حاضر شد و سخن را معروض داشت. حضرت سیّد محمد چون از سپهسالاران خود سخنان را استماع نمود فرمود که ایشان فرزند من‌اند و نصیحت پدرانه بر من واجب است که بدیشان بکنم و کردم و چون نمی‌شنوند دیگر هرچه بکنم، مردم برمن عیب خواهند کرد. صلاح چنان می‌نماید که سپهسالار محمد با بعضی آقچه و نثار برود و ایشان را نثار کرده، تهنیت سلطنت که جهت هریکی نامزد کرده بودیم، بکند و بگوید که پدر می‌گوید که بر من آن بود که نصایح مشفقانهٔ پدرانه به شما بگویم گفتم و آنچه بر من لازم بود شرعاً به تقدیم رسانیدم. چون نمی‌شنوید و اکنون بنیاد مخالفت نموده‌اید، خیر [است]. هر چه ارادت شماست همچنان کنید که حکومتی[1] که به شما داده بودم، باز رجوع به شما کردم. وچون فرزند سیّدحسین کیا ــ سیّد محمد نام ــ در لشتنشاه یاغیست، شما [را] با لشکر رانکو به لاهجان می‌باید رفتن و به اتفاق سلطان حسین که حاکم لاهجان است به دفع او مشغول گشتن.

سپهسالار محمد گفت که بندهٔ فرمانم. بروم و بگویم. اما فایده نخواهد کرد ومرا خواهند به‌قتل آورد. فرمودند که خوف مکن که فرزندان ما حرکتی تا این غایت که مناسب نباشد نخواهند کرد. محمد سپهسالار برخاست و برفت و ایشان یرق بیرون رفتن کرده بودند. و برادران همین بود که می ــ خواستند بر اسب سوار شوند که گفتند که محمد سپهسالار آمده است و

۱ــ دراصل: حکومت.

سخن پدر دارد. گفتند که به پای خود به دام آمده است، در آید. و چند نفر را تعیین کردند که چون بیاید و سلام بگوید باید که به تیغ بی دریغ هلاك کنید و محابا نکنید. چون سپهسالار محمد رفت و هنوز سلام نا کرده بود که به شمشیر آبدار هلاك کردند و خود سوار شده به عزم آنك به لیل و بجارپس[1] روند بیرون آمدند.

چون خبر قتل اسپهسالار محمد به دیالمهٔ بد کردار رسید، ایشان تحمل نکردند که سیّدناصر کیا و سیّد احمد بعد از این چه نوع صلاح می دانند. بر فور در سرای سیّد محمد تاختند و سیا مردجلال که بر در دروازه نشسته بود به قتل آوردند و سیّد محمد[را] درخانه کرده، بر در نشستند. چون کارگیا ناصر کیا و کارگیا سیّد احمد بیرون آمدند خود آنها که[این] کار کرده بودند، سر اسب ایشان را بگرفتند و گفتند کجا می‌روید؟ این است که سیا مرد جلال را نیز کشته‌ایم و پدر شما را در خانه‌کرده محبوس است. اکنون‌بیرون رفتن چه معنی دارد؟ چون چنان دیدند بازگشتند و فرود آمدند هرچند مناسب‌طبع ایشان نبود اما به‌حکم وَفَوْقِ تَدْبِیرِنَا لِلّٰهِ تَقْدِیرٌ و نص صریح نیز دلالت می کند که هنگام اذلال شخصی چون برسد تغییر آن ممکن نباشد. چون‌فایده‌نبود بفرمودند تا پدر را از آن خانه بیرون آوردند و به‌خانهٔ‌دیگر برده، بند برنهادند و به‌محافظت اقدام نمودند و بر تخت سلطنت بنشستند و نزد بنو اعمام نوشتند که بی اختیار ما از تقدیر ربانی چنین واقع شد. اکنون صلاح چیست؟ بعضی گفتند که آنچه شد حق به‌جانب‌شماست و هر یکی بر مناسب حال خود جوابی دادند و ایشان فهم سخن هر یکی کردند و دیالمه را که در آن امرقیام نمودند، ظاهراً برای صلاح ملکی،

۱- در اصل: بجاره‌پس.

بر مرسوم هریکی اضافه نمودند و به انواع عنایات مخصوص گردانیدند و سپهسالاری رانکو را به یکی از سادات بجارپس[1] سیّد رضی نـام دادند و سپهسالاری شکور را به‌کیا کالجار نامی از دیالمهٔ جیر ولایت[2] بخشیدند و سپهسالاری نـاحیهٔ سمام را به کیاخورکیا نـامی از دیالمهٔ ناحیهٔ ولم عطیه فرمودندودیالمهٔ بدسیرت فکر آن نکردند که آنچه کردند به‌حکم وَلاٰ یَحِیقُ الْمَکْرُالسَّیِّئُ اِلاّٰ بِاَهْلِهِ روزی چند در دنیا نتیجهٔ آن بدیشان خواهد رسید و در آخـرت مصاحب إنَّ الَّذِینَ یَکْفُرُونَ بِاللهِ وَ رُسُلِهِ وَ یُرِیدُونَ اَنْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ اللهِ وَرُسُلِهِ وَیَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ نَکْفُرُ بِبَعْضٍ وَ یُرِیدُونَ أَنْ یَتَّخِذُوا بَیْنَ ذٰلِكَ سَبِیلاً أُولٰئِكَ هُمُ الْکافِرُونَ حَقّاً وَ اَعْتَدْنٰا لِلْکٰافِرِینَ عَذاباً مُهِیناً خواهند شد نعوذ بالله من عذاب‌الله .

و چون فصل تابستان در رسید و هوا گرم شد و ایشان را عادت بود که به ییلاق سمام می‌رفتند ، فکر کردند که پدر را با خود بردن وبه سمام نگاه داشتن و باز به گیلان آوردن میسر نخواهد شد و یمکن که در بردن و آوردن در راه فتنه‌ای قایم شود . و قلاع لمسر و الموت را هم کوتوالان بدیشان سپرده بودند و در تحت تسخیر و فرمان ایشان بود . نزد پدرفرستادند که چون هوای گیلان گرم است و موسم ییلاق است و شما را به سمام‌بردن و آوردن تعذر دارد ، صلاح مُلکی چنان است که به سعادت روزی چند تا قراری در ملك پیدا شدن ، تشریف شریف به قلعهٔ الموت فرمائید که هوای آنجا بغایت مناسب است و نقل و تحویل احتیاج نه و نیزسیّد حسین کیا که مرد پیر و صالح است آنجا است و شما بودن او را آنجا صلاح دانسته بودید و مصاحبت فیما بین شما هم مناسب تواند بود و مثل هذا .

۱ــ دراصل : بجاره‌پس . ۲ــ در اصل : جیره ولایت .

چون سیّد محمد دانست که تدبیر نیست ، فرمودند که اختیار نزد شماست ، به هر چه صلاح شما در آن است ، همچنان کنید . چون‌مشورت بر آن قرار یافت یرق معیشت ایشان را همانجا فرمودند تا بکنند و جهت خدمت ایشان پرستاری را همراه گردانیدند . و امیر سیّد احمد با بعضی دیالمهٔ موافق خود سوار شد و پدر را سوار ساختند و به الموت بردند و جهت محافظت و حراست ایشان ، چند نفری را که صلاح دانستند تعین نمودند . و کارگیا سیّد احمد باز گشت و به سمام تشریف فرمود و حضرت سیّد ناصر کیا نیز به ییلاق تشریف فرمودند .

و چون فیمابین سیّد محمد و سیّد حسین کیا [اختلاف بود ، سیّد حسین] بطریق طعن این بیت می‌خواند که ، شعر :

همچنان در فکر آن بیتم که گفت
پیل بانی بر لب دریای نیل
زیر پایت گر ندانی حال مور
همچو حال تست زیر پای پیل

چون امیر سیّد محمد به کنایه و صریح از سیّد حسین کیا مشاهدهٔ طعنه کرد ، فرمود که هیچ جای طعنه نیست . زیرا که ملك من همچنان در تصرف فرزندان من است و هر چه پدر را می‌باشد یقین که از آنِ فرزندان خواهد بود . اما حال تو بر همان منوال است که بود و بلکه بدتر از آن که از من امید خلاص بود اما اکنون عجب اگر هرگز خلاص شوی .

و سیّد محمد را در الموت دختری و پسری از آن پرستار در وجود آمد . سیّد هادی کیا نام نهادند و چون بعد از آن هر لحظه از هر جای فتنه و تشویشی پیدا می‌شد که ذکر هر یکی در محل خواهد رفت ، خلاص دادن ایشان و به گیلان آوردن میسر نشد تا روز جمعهٔ سیم جمادی الاول

موافق نوزدهم اردی‌بهشت ماه قدیم سنهٔ سبع ثلثین و ثمانمائه دعوت حق را لبیك جواب گفت و از تفرقهٔ دنیای دنی فراغت به‌حاصل آمد و برمقعد صدق جای یافت إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ و از آنجا به ملاط آورده ، در مشهدی که جهت والدهٔ اولاد خود ساخته بود دفن کردند . نظم :

دل از گیتی وفا جوئی ندارد　　　که گیتی از وفا بوئی ندارد
نشاید شاهدی را کرم پیله　　　که‌بیش‌ازچشم‌وابروئی‌ندارد

بیت:

ای‌باد اگر به‌جانب آن روضه بگذری
بَلِّغْ تَحِيَّتي وَ سَلامي وَ دَعْوَتي

باب پنجم

در ذکر حکومت کارگیا ناصرکیا و اخوه کارگیا سید احمد نوّر قبرهما و آن مشتمل است برچند فصل :

فصل اول

از باب پنجم

در ذکر تقسیم ملك فیمابین اخوان عظام ومهتری وتاج بخشی کارگیا ناصرکیا .

واقعاً حضرت کارگیا ناصرکیا نور مرقده سیدی بود به انواع خصایل حمیده و اوصاف پسندیده که شاهان نامدار و سلاطین کامگار را موجب مفاخرت و مباهات بوده باشد ، محلی و مزین . در رسم و آئین خسروی و بذل عطا و دادگستری و به ضبط ممالك و جهان داری ، گوی سعادت را از میدان دولت به چوگان توفیق الهی ربوده . و در ریاض سخا ریاحین عدالت و عاطفت را از میاه مروت و فتوت مخضروریان [1] ساخته . بیت :

---

۱ ــ در اصل : مخضرویان .

جهان دانش و ابر سخا و کان کرم
سپهر جود وعطا بحر فضل و کوه وقار

زیر دستان و نوکران ازخوان انعامش با نصیب و محترم،همسایگان و خویشان از عطوفت و مرحمتش شادان و خرم . بیت :

آن مهتری که کرده همه مهتران دهر
در پیش کهتـران وی اقرار کهتـری

اما زمانهٔ غدار خال سیاهی[1] جهت چشم زخم مردم مکار بر پیراهن سفید آن دولتیار ، بی‌اختیار کشیده بود . حرکتی چنان بـا پدر مرحوم از مصاحبت اشرار از او در وجود آمد . بیت :

زینهار از قرین بد زنهار وَقِنا رَبَّنا عَذابَ النّار

تمامی عمرش در حسرت و ندامت آن بود . و چون آن حرکت شنیعه را فرایاد خاطر آوردی، آه‌جگرسوز ازمیان جان بر کشیدی وقطرات حسرات، از دیدهٔ مبارك می‌ریختی . و مؤلف حقیر آنچه نوشته است خود مشاهده کرده از دیده نوشته است نه از شنیده . امـا چون تیر از کمان جسته را نمی‌توان درپی دوید و به تکاپوی ندامت بر گرد آن نتوان رسید ، از آن سوز و آه فایده‌ای نبود .

و برادرش امیر سیّد احمد با او در جمیع امور در اوایل موافق بود و خدمات پسندیده به تقدیم می‌رسانید و او نیزاو را به‌انواع احترام واعزاز، محترم و معزز داشتی و هرحکمی که می‌کردی و هرامری که می‌فرمودی بی‌مشورت و صلاح دید او نبودی . و ملك پدری را از کوه و گیلان ورود- بارات و طالقان به سویت قسمت فرمود. و نصفی را از آن خود قبول نمود و نصفی را بدو داد . و قلعهٔ الموت و ولایت آن را به برادر بزرگتـر خود

۱ــ دراصل ، خالی سیاهی .

کارگیا رکابزن‌کیا بخشید . و برادر دیگر کارگیا حسام‌الدّین را فرمود از حصیص خود نصیبی دادند . وآن برادر دیگرکارگیا ابراهیم‌کیا را فرمود تا کارگیا سیّد احمد [را] از بخش خود با نصیب ساخت .

و فرضهٔ رودسر را تخت کارگیا سیّد احمد گردانید و طرف شرقی ولیسارود را تاحد تنهجان بدو مسلم داشت ، و طرف غربی آن رودخانه‌را تا ملاط خود قبول نمود و از دیلمستان ناحیهٔ تویلا و پادز و کوشیجان و شهوك را بدو داد و تخت ییلاق سمام را بدو مفوض فرمود و سایر نواحی دیلمستان را خود قبول نمود و لوسن زا تخت ییلاق خود ساخت و قلعهٔ لمسر را با توابع و طالقان را باقلعهٔ فالیسن موهبهٔ او نمود و با همدیگرطریق مؤاخات را به اعلی مراتب مرعی می‌داشتند .

و از حضرتش پنج نفر فرزند ذکور در وجود آمد از همه بزرگتر حضرت سلطان با رفعت سلطان محمد که ولادتش همچنان که ذکر رفت‌در قلعهٔ لمسربود به طالع زمان میزان زحل‌آنجا راجع و قمر در بیت‌عاشر که سرطان است مستقیم به دولت قویم و سایر کواکب به‌نظر مودت‌باهم ناظر.

فرزندی دیگر از او کهتر هم از آن مادر عصمت پناه یحیی نام که مادر مخدرهٔ معصومهٔ ایشان دختر کارگیا یحیی کیا بن هادی کیای تنکابنی بود و بعد از واقعهٔ کارگیا امیر سیّد محمد دختر عم خود کارگیا سیّدعلی مرحوم‌را خواسته بودند ازآن خاتونهٔ معظمه هم دو نفرفرزند دروجودآمد. یکی را شرف‌الدوله نام کردند و او دربند وحبس امیره محمدرشتی وفات یافت و قصهٔ او در محل نوشته می‌شود إنْ شاءَ الله و یکی را کارگیا میر سیّد نام نهادند.

وفرزندی دیگرکارگیا بازی‌کیانام ازعورت‌دیگر که‌دختر کدخدازاده‌ای بود در وجود آمد . وکارگیا امیر سیّد احمد را دختر کارگیا امیر کیا

بن هادی کیای تنکابنی در حبالهٔ زوجیه بود . از آن مخدرهٔ عفت پناه دو نفر فرزند در وجود آمد : یکی سلطان بوسعید نام نهادند و دیگری را کارگیا رضا کیا نام بود و حکایت هریکی در محل نوشته می‌شود .

و از سید مذکور سیّد حسام الدّین خلفی نماند و او مندرج النسب بود و در محرم اثنی و خمسین و ثمانمائه وفات یافت .

و از سیّد ابراهیم کیا دختری در وجود آمد ودر سنهٔ خمس و ثلثین وثمانمائه به رحمت حق واصل گشت .

و از سیّد رکابزن کیا که از برادران به سال بزرگتر بود پنج نفر فرزند ذکور در وجود آمدند و از همه بزرگتر سیّد احمد و از اوکوچکتر امیر کیا و الحالة هذه در عالم حیات‌اند و در الموت می‌باشند و از هر دو کوچکتر سیّد قاسم کیا او در سنهٔ سبع و سبعین وثمانمائه در تیمجان‌وفات یافت و ازو کوچکتر سیّد علی کیا بود و او در الموت به جوار رحمت رب‌العالمین پیوست و از همه‌کوچکتر سیّد یحیی جان است‌که اکنون در هنگام تألیف ایـن کتاب در الموت به سلطنت پدر خود مشغول است . وَاللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشٰاءُ .

فصل دوم
از باب پنجم

در ذکر بعضی از وقایع که درآن مابین[1] سمت صدور یافت

چـون کارگیا میر سیّد [محمد] محبوس شد و از آن هشت ماه بگذشت درسنهٔ اربع و ثلثین و ثمانمائه، به طلب کارگیا داودکیای تنکابنی و کارگیا امیر کیای گرجیانی که برادران همدیگر بودند ، بفرستادند که صحبت مطلوب است و بیعت لازم . کارگیا امیر کیا بلا تـوقف تشریف

۱ ـــ در اصل : زمابین .

فرموده و سخن‌هائی که ملایم طبع ایشان بود ، گفت و بیعت کرد و برفت . و کارگیا داودکیا بَعْدَاللَّتَیّا وَ الَّتی آمد وبعد از ملاقات سخنی که موافق طبع ایشان باشد، نگفت و آن را نصیحت انگاشت . هرچند حمل برمخالفت کردند ، اما عنایت فرموده ، رخصت انصراف فرمودند . و در آن وقت که برادر او سیّد یحیی‌کیا نور قبره وفات می کرد چنانکه ذکررفت فرزندی داشت سیّد محمدکیا نام بغایت خرد و در سن صغر درحین وصیت‌گفته بود که فرزندم بغایت‌کوچك است . تا بزرگ شدن او برادر داود کیا حاکم تنکابن باشد . اما اگر خوشنودی من خواهد بایدکه چون سیّد محمد کیا بزرگ شود و عاقل و قابل باشد ، حکومت تنکابن را بدو بازگذارد . و در این وقت سیّد محمد کیا بن هادی [کیا] به سن شباب رسیده بود . و سیّد داودکیا جهت او با سادات مازندران وصلت کرده ، بسیار محترم داشتی . و واقعاً جوانی شد بغایت جمال و کمال . به صورت و سیرت آراسته و اهالی تنکابن از وصیت پدر باخبر بودند و میلان خاطر به جانب او داشتند و با او سخن در میان آوردند وبا کارگیا محمد کیا بیعت کردند .

چون کارگیا داودکیا واقف شد که مردم تنکابن با کارگیا محمدکیا که برادر زاده و هم مادرش در حبالهٔ زوجیهٔ او بود، بیعت‌کردند، به‌عرض همایون رسانید که چنین امری واقع‌گشت . اشارت چیست ؟

چون حضرت اعلی از آن حال واقف گشت و او را نیز وقتی که طلب داشته بودند انواع ناملایمات را قولاً و فعلاً از او ملاحظه و مشاهده رفته بود فرصت را غنیمت دانستند ، بیت :

نگاه دار زبان را که تا سرت نبرند
که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست

حضرت اعلی سیّد غیاث الدّین نامی را که نبیرهٔ سیّد تاج الدّین

حسینی هارونی بود و در خدمت اشتغال داشت ، نزد سیّد داودکیا بفرستاد که آنچه نمودی معلوم شد . بدان‌که تنکابن خانهٔ پدر کارگیا محمدکیاست و در حین وصیت نیز پدر او چنین‌گفته بود که چون فرزند من بزرگ شود و قابل ولایق باشد ، شما به طوع و رغبت خود ملك موروثی او را بدو باز گذارید . اکنون این است کـه مرد رسیده است و مردم تنکابن بدو بیعت کرده‌اند . وظیفه آنکه شما اینجا تشریف ارزانی فرمائید ، تا آنچه صلاح باشد ، گفت و شنید رفته ، به فیصل رسد .

چون سیّد غیاث‌الدّین رسالت را ادا نمود ، کارگیا داود کیا طوعاً اوکرهاً همراه سیّدغیاث‌الدّین ، به زمین بوس حضرت اعلی مشرف‌گشت. او را احترام نموده به‌جای لایق بازداشتند و گفتند که اکنون اهالی تنکابن به حکم وصیت سیّد یحیی کیا نور قبره سلوك کرده ، با فرزند او بیعت نموده اند . چیزی دیگر مناسب نیست مگر آنکه شما همین جـا تشریف داشته باشید تا ببینیم که از تقدیر ربانی چه نوع به ظهور می‌رسد .

و مخصوصی را با اسب و باز و خلعت بفرستادند و سیّد محمدکیا را به سلطنت موروثی او نصب فرمودند و عیال و اطفال داود کیا را که‌دختر سیّدرضا کیا و مـادر سیّدمحمد کیای مذکور بود به رانکو آوردند و نزد سیّد داود کیا باز داشتند و محافظت می‌فرمودند ، تا از او حرکتی خارج از صلاح دولت واقع نشود . و بعد ازمدتی به‌لاهجان بردند و ده ومرسوم تعیین فرمودند . و او نیز در خدمت و ملازمت تقصیر نمی‌کرد . چنانکه در محل ذکر آن خواهد رفت .

و چون مدتی بر آن بگذشت از شر[بت] خانهٔ کُلُ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ جرعه‌ای به مذاق او رسید . إنّا لِلّهِ وَ إنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ . نکته:

عمر کاهد تن گدازد دور چرخ
اینت چرخ تن گداز و عمر کاه
جزو [ی] از من کم شود جزوی ز دهر
روز [ی] از من کم شود روزی ز شاه
از گدائی چون من و میری چو تو
عمر یکسان می‌ستاند سال و ماه

درآن‌اثنا چون از انوز کوهدمی ملاحظهٔ مخالفت نمودند، با کار گیا امیر کیای گوکه مشورت کرده ، بعضی عساکر را به سرداری کیا شاهمیر ولمی که از مخصوصان کارگیا میر سیّد احمد بود ، همراه ساخته و با لشکر گوکه و دیلمان به‌کوهدم به ایلغار تمام روان گردانیدند. صبحگاهی که به کوهدم رسیدند ، انوز از آن حال واقف گشته بود و گوراب را بگذاشته و به دامن‌کوههای کوهدم رفته و آنجا را مقر اقامت خودگردانیده بود . چون کیا شاهمیر ، انوز را نیافت تالان و تاراج نمود و معاودت کرد . انوز در عقب براند و بسیاری از مردم‌گوکه‌رابه قتل آورد ودستگیر کرد و کیا شاهمیر به هزیمت تمام بیرون آمد .

چون از این واقعه یك دو ماه کما بیش بر آمد ، انوز به مرگ خود وفات یافت . چون از آن واقعه خبردار گشتند ، فرمودند که‌کار گیا امیر کیا گوکه فرزند او بهادین سالار را به کوهدم فرستاد و حکومت آن ولایت را بدو مفوض گردانید .

فصل سوم
از باب پنجم

در ذکر مخالفت مردم پاشیجا و لشتنشاه و حکومت سیّدمحمد بن سیّدحسین کیا آن طرف آب سفیدرود .

در وقتی که سیّد حسین کیا در محاربهٔ لاهجان منهزم گشته بود ، او را به کنار آب سفیدرود می‌گرفتند ، یك نفرفرزند او ـسیّد محمد نام‌ـ اسب خود را در آب سفیدرود انداخته و توکل به حضرت رَبُّ العالَمین نموده به شنای[1] اسب از آب بگذشت و او را بگذرانید و به لشتنشاه به قریهٔ پرجا به خانه‌ای نزد اکابر آنجائی ، مسعود سالوك دباج نام اقامت نمود . و آن دباج مقدم او را اعزاز و احترام نموده ، طریق عبودیت و رقیت را نسبت با او رعایت می‌کرد و با مردم لشتنشاه گفت و گو می‌کردند تا بعضی مردم آنجا بدو بیعت نمودند .

و در آن زمانی که سیّد حسین‌کیا را گرفته بودند و فرزنداو از آب بگذشته بود ، کار گیا امیرسیّد محمد طاب مرقده ، ولایت لشتنشاه را به کارگیا داود کیا داده بودند تا محافظت آن سرحد و ولایت بکند . چه او مرْد [ی] دانسته و کار دیده بود . و در طبع مردم لشتنشاه شرارت و فتنه انگیزی مجبول و مرکوز تا به اهتمام او شاید که آن جماعت ایقاع فتنه نکنند .

و پاشیجا را همچنان که قبل از این ذکر رفت به تصرف ایالت کار گیا سیّد علی بن سیّد احمد کیا که برادر زادهٔ سیّد رضا کیای مرحوم بود ، باز گذاشته بودند . او نیز با سیّد محمد که در قریهٔ پرجا بود به خفیه بیعت

۱ـ در اصل : سنا. شاید شکل دیگری از شنا باشد زیرا که درگیلکی شنا را «سینه او» گویند .

کرد که سیّدداود کیا را از لشتنشاه بیرون کنند و سیّد محمد را به ایالت آن ولایت منصوب سازند و با تمامی مردم لشتنشاه بیعت بستاند .

سیّد داود کیا چون از آن‌حال با خبر گشت ، بالضرورت نزد حضرت امیر سیّد محمد فرستادند که چنین حال دست داد و تدبیر آن از دست من بر نمی‌آید . فلهذا کار گیا امیر سیّد محمد ، بهادر علی را که مرد شجاع و بسی وقایع را پس پشت خود انداخته و در محاربات مردیها نموده بود ، به تعجیل نزد سیّد داود کیا بفرستاد تا اگر تسکین دادن فتنه میسر باشد فهو المطلوب والا سیّد داود کیا را به سلامت بیرون آورد و به لاهجان برساند . چون بهادر علی بدانجا رسید خود کار از دست رفته بود و مردم لشتنشاه برموجب شرارت طبع خود یك جهت شده به‌یکجا جمع شدند و نزد سیّد داود کیا بفرستادند که برخیز و بدر رو که ما ترا نمی‌خواهیم و مخدوم زادهٔ خود سیّد محمد را آورده‌ایم و[به] تعجیل بدر رو تا آسیبی به‌شمانرسد. چون سیّد داودکیا دید که فایده نمی‌کند به اتفاق بهادر علی از لشتنشاه بیرون آمد چون به‌موضعی رسیدند که اشپین[1] و کماچال می‌خوانند و آن‌دو ده علی‌حده ملکیست و اکثر اوقات تعلق به‌حکام‌گو که داشتی. آن‌جماعت نیز با مردم لشتنشاه و سیّد محمد بن سیّد حسین کیا اتفاق نموده، با سیّد داود بی حرمتیها نمودند . و بهادر علی را گرفته و دست بسته بخزیت[2] تمام به‌بیه‌پس نزد امیره علاءالدّین فرستادند . و سیّد داود کیا را به بی عزتی تمام‌روانه ساختند .

و سیّد محمد و سیّد علی پاشیجا ، به اتفاق یکدیگر با کار گیا امیر سید محمد و سلطان حسین که حاکم لاهجان بود ، مخالفت می‌ورزیدند و

۱ـ در اصل : شپین ۲ـ در اصل : بجزیت .

مردم لاهجان با وجود افعال ناپسندیدهٔ سلطان حسین که چگونگی آنرا به تفصیل نوشتن لطفی ندارد، از او راضی و خوشنود نبودند. بنا بـر آن حضرت امیرسیّد محمد، سپهسالار رانکو محمد بن ذوپاشای مرحوم را با بعضی از عساکر رانکو به لاهجان بفرستادند و نزد سلطان حسین اشارت کردند کـه از افعال غیر مرضیه عدول واجب است کـه از آنچه می‌کنی ندامت خواهد بود. و شب و روز در فکر نسق ملك و امور سلطنت خود باید قیام نمود و با محمد بن ذوپاشای اسفهسالار باید که از آب سفید رود گذشته، به دفع متمردان مشغول گشتن. او نیز ظاهراً اطاعت نمود. و محمد ذوپاشا دو سه نوبت با لشکر رانکو ولاهجان از آب بگذشت وحربها با اعادی کرد اما بجائی نرسید. تا عاقبت بـا سیّد علی پاشیجا سخنان عنایت آمیز در میان آوردند و او را تسلی داده، صلح کردند و در ربقهٔ اطاعت در آوردند. و او نیز به‌عذر گستاخیهای خود اقدام می‌نمود و باسیّد محمد بن حسین کیا که در لشتنشاه به تغلب حاکم‌گشته بود، اظهار خصومت و مخالفت کرد و با او مشورت کردند که چون از مردم اشپین[1] و کماچال آنچنان حرکت واقع شد و ایشان در مقام اعتذار نیستند. اگر صلاح باشد بر ایشان بتازیم و گوشمالی به واجب بدهیم. او نیز قبول کرد و سپهسالار سمام سیا مرد جلال لیلی را با بعضی لشکر فرستادند و او نیز لشکر پاشیجا را همراه او ساخت. و به‌اشپین وکماچال تاختند و آتش خذلان به عمران آن دیـار در انداختند و تمامی آن دو ده را بسوختند و با خـاك هموار گردانیدند و آثـار آن را محو گردانیدند و نهب[2]و غارت نموده، بَاز گشتند.

در این اثنا چون قید و حبس کار گیا میر سیّد محمد همچنانکه ذکر

۱ــ در اصل: شپین ۲ــ در اصل: نهیب.

رفت واقع شد، سیّد علی پاشیجا بنیاد مخالفت کرد و با سید محمدلشتنشاه صلح آغاز نهاد و با سلطان حسین لاهجانی در مقام عناد در آمد و آن طرف آب را به تمامت یاغی ساخت . بنابر آن حضرت اعلی ناصری لشکر به مدد سلطان حسین بفرستاد و اشارت کردند که سلطان حسین خود بنفسه از آب بگذرد و به دفع سیّد علی پاشیجائی کما وجب اهتمام نماید . حسب‌الاشاره سلطان حسین باتمامی عساکر لاهجان ، به اتفاق لشکر رانکو ازآب بگذشت و مردم پاشیجا و لشتنشاه باحکام خود در موضع پلته‌استان[1] به مقابله درآمدند و محاربه‌ای عظیم واقع گشت و بسیاری از مردم لشتنشاه که فتنه انگیز بودند ، به قید اسار آمدند و بعضی کشته گشتند و مردم پاشیجا نیزهمچنین بعضی‌محبوس و بعضی مقتول شدند. و سیّد علی به‌انهزام تمام بیرون رفت . و سیّد علی بن سید ناصر کیای بن سید حسین کیای‌بن سید امیر کیای ملاطی را به حکومت پاشیجا نصب فرمودند . و سیّد علی ابن احمدکیا به لشتنشاه نزد سیّد محمد رفت وآنجا بوده ، جویای فرصت می‌بود . اما چون تمامی مردم لشتنشاه که در آن ولایت صاحب قول بودند مقید شده بودند کاری ا ز دیگران که بنیاد داشته باشد بر نمی‌آمد .

و از تقدیر ربانی بعد از یکسال کما بیش سیّد علی بن ناصر کیا را وعدهٔ حق در رسید و از این سرای غرور به دار سرور رحلت کرد . چون خبر وفات او را به سیّد علی بن احمد کیا رسانیدند ، برفور سوار شده ، به پاشیجا در آمد و آن ولایت را مسخر فرمان خود ساخت و باز آن طرف آب از اختیار حاکم لاهجان بیرون رفت .

وچون سلطان حسین را مزاج بر قرارنبود و با مردم اوباش و اراذل

---

۱ ـ شاید : پلتستان بفتح پ و لام و کسر تاء یعنی کانون و مرکز درخت «پلت» .

مصاحبت می‌کرد و به شرب خمور و فسق و فجور اشتغال می‌نمود و نصیحت مشفقانه را قبول نمی‌کرد و امیره محمد رشتی از جانب مادر ، خویش او بود و حضرت اعلی ناصری او را از آن افعال غیر مرضیه منع می‌نمود، جماعت اشرار که مصاحب او بودند او را بدان داشتند که چون امیره‌محمد رشتی خویش شماست و حاکم پاشیجا و لشتنشاه ، مخالفتی که می‌کند به سبب آن است که به حکومت و سلطنت سیّد ناصر کیا راضی نیستند . و امیره محمد نیز چنین صلاح می‌داند که با سیّد ناصر کیا شما را موافقت نباشد .

و چون در اوایل که حکومت لاهجان را کارگیا امیر سیّد محمد به سلطان‌حسین می‌داد ، فرضهٔ لنگرود را خود تصرف نموده بود و همچنان در تصرف عمال رانکو بوده است ، مفتنان و شریران آن را فرا یاد خاطر سلطان حسین دادند که لنگرود را هم به تصرف دارند و به تو نمی‌گذارند و مثل هذا . خبرهائی که در ضمن آن نکبات دنیا و آخرت مندرج بود، تعلیم می‌نمودنــد . آن بیچاره سخن آن جماعت اشرار را قبول نموده ، از راه صواب برگشت و فکر مخالفت نمود . و او را نوکری بود گیشبر[1] احمد نام . چون از آن خیال و فکر نا صواب او واقف گشت ، منع کرد و [گفت] آنچه در ضمیر شما راه یافته است صواب نیست . ترا بجز اطاعت بندگان حضرت اعلی ناصری چیزی مناسب نه . چون اسباب‌نکبت جمع گشته بود قبول نمی‌کرد . احمد مذکور فکر او را به حضرت اعلی

۱ـ شاید این‌کلمه ترکیبی از گیش (=درخت شمشاد جنگلی) و بر به‌ضم باء از مصدر بریدن بــاشد و احتمال می‌رود که ترکیبی از گیشه کــه در گیلکی به معنی عروسك و عروس است و بر بفتح باء از مصدر بردن به معنی برنده باشد و وجه دوم صحیح تر به نظر می‌رسد .

ناصری رسانید. به‌جهت تسلی او از مخصوصان یکی را بفرستاد وفرمودند که حضور شما مطلوب است که بعضی مشورت کلی در میان می‌باشد و هم ارادت است که لنگرود را که امیر سیّد محمد تصرف نموده، به‌شما باز داده‌آید و عهد مجدد واقع شود. سلطان حسین به توقع آنکه لنگرود را خواهم باز ستاند، بلا توقف به رانکو آمد. او را اعزاز نموده، به جای لایق فرود آوردند و ضیافت کردند و فردا[1] علی‌الصباح او را مقید ساخته، بلا توقف به کشتی نشانده، به مازندران فرستادند و نزد سیّد مرتضی ساری نامه نوشتند که چون سلطان حسین را احوال برطبق شریعت غرا نبود و مردم لاهجان به حکومت او راضی نمی‌شدند، فلهذا او را بدان صوب عالی فرستاده شد. مطلوب از کمال محبت و صداقت که فیمابین مرعیست آنکه به عمال اشارت فرمایند تا از احوال او با خبر باشند تا فرار ننموده[2] به طرف بیه‌پس نرود.

چون او را به مازندران بردند، مقدم او را معزز داشته، به فرضهٔ چپکه‌رود[3] جای دادند و به انعام اوفی و اکرام اوفر مخصوص و محظوظ ساختند. و جواب نامه نوشتند که هر چه در بارهٔ رعایت او اشارت است، به تقدیم می‌رسانیم. اما آنکه جهت تردد او را منع کلی رود تعذری دارد.

و چون او را به کشتی نشانده، به مازندران فرستادند، از سادات بجارپس، سیّد احمد کیا نامی را با جمعی از عساکر رانکو، به لاهجان روان ساختند و مردم لاهجان که از سلطان حسین خوشنود و راضی نبودند و از عمل او متنفر گشته بودند، ممنون شدند. نظم:

گفتم[4] ای جان جهانم چه شود گر قدمی رنجه کنی
تا نفسی خوش بنشینیم و به هم نوش کنیم آب صفا را

۱ــ در اصل: فرداد. ۲ــ در اصل: نموده. ۳ــ در اصل: جپکه‌رود. ۴ــ در اصل: گفتن.

شعر

درازست دست فلك بر بدی　همه نیکوئی کن اگر بخردی
چونیکی کنی نیکی آیدبرت[1]　بدی را بدی باشد اندرخورت

چون سلطان حسین [جهت] آنچه در لاهجان کرده بود ، مردم ازاو بسیار نفرت داشتند ، دست دعا بر داشتند و به اخلاص پاك گفتند که‌چون شر سلطان [حسین] را ازاین بیچارگان دفع‌کردید، توقع‌آنکه سایهٔ عاطفت و بنده نوازی از سر این بندگان دور نباشد .

فرمودند که بعضی امور کلیه می‌باشد که تا انجام آن آمدن این جانب به لاهجان[2] تعذر دارد . چون آن مهم انجام یابد هر آینه بلاتوقف بدان‌صوب عالی رجوع‌می‌رود و در ترویج امرمعروف و نهی منکراشارت کردند و بنیاد عدل و دادگستری نهادند و اهالی آن مملکت را بدان معنی حضوری و سروری پیدا آمد . شعر :

چنان شد به عدلش که ایمن بناز
بخسبد همی کبك در پر باز
شود در یکی روز ده بـار بیش
به پرسیدن گـرگ ، بیمـار میش

و سبب توقف به رانکو ونرفتن به‌لاهجان آن بود که از سیّدمحمد لشتنشاهی هر لحظه نوعی بـه ظهور می‌آمد کـه موجب فتنه و طغیان و عصیان بود . نزد او تسلی نامه‌ای ارسال داشتند و فرمودند که پاشیجا را به شما بخشیده می‌آید . چنانکه آنطرف آب بالکل تعلق بـه شما داشته باشد . اما به شرطی که آنچه وظایف فرمان‌برداری و رضا جوئی است ،

۱ــ در اصل : بدت . ۲ــ در اصل : بلاهجان آمدن .

از جانب شما مرعی گردد . و جهت مدد و معاونت سیّد علی که درپاشیجا بود ، بعضی ازخلابران‌لاهجان را به ملازمت او فرستاده بودند تا ازمخالفت سیّد محمد او را معاونت نمایند. سیّد محمد بی‌آنك یکی به جهت‌تفویض پاشیجا نزد او رود، از غایت حرص به‌مجرد همان تسلی نامه جمعی ازاکابر لشتنشاه را که از محاربهٔ پلته استان باقی مانده بودند و در ملازمت او بودند ، برفور با چند نفری دیگر از متجندهٔ لشتنشاه به پاشیجا بفرستاد که آن ملك را به من بخشیده اند ، برخیزید و بیرون روید . خلابران لاهجان گفتند که با شما کسی از جانب حضرت اعلی همراه نیست که اعتماد بر قول او توان کرد و حکم همایون هم ندارید که پاشیجا [را] به شما بسپاریم و آنکه به قول مجرد شما ما پاشیجا را به شما بسپاریم ، میسر نیست.از این‌سبب مردم‌لشتنشاه بنیاد نزاع کردند و فیمابین‌محاربه‌ای عظیم واقع شد و مردم لشتنشاه از اکابر و اصاغر بالکل دستگیر گشتند ، مگر دوسه تنی که آن نیز مجروح و مخذول بگریختند و آنها را خلابران لاهجان دست وگردن بسته ، به رانکو بردند و به حضرت اعلی رسانیدند. این معنی را موجب اتفاق حسنه دانسته ، شکر حضرت تعالی شأنه به‌تقدیم رسانیدند و خلابران را تحسین نمودند و بر ازدیاد مرسوم هر یك امر کردند و کبرای لشتنشاه را به دستوری که کرت اول در پلته‌استان مقید کرده بودند به تنکابن و گرجیان فرستادند و بعضی را به قلعهٔ الموت برده، بند بر نهادند . از این سبب طمطراق سیّد محمد را قصوری و فتوری‌پیدا آمد و مضطر گشت و التماس عفو زلات خود می‌نمود . و کار گیا امیر کیای گرجیانی را وسیله ساخته ، هر لحظه در مقام عجز و انکسار بوده، عذرها می‌خواست . ملتمس او را عفو فرموده او را به لاهجان آوردند و وعدهٔ خلاص پدر و برادر دادند که در الموت محبوس می‌بودند و بعداز

آن او را به رانکو بردند وبه‌سرگوراب جای لایق تعیین کردند ومحارسان و محافظان باز داشتند تا بی اجازت تردد نکنند و قـریهٔ راه پشته را که آبادان ساختهٔ پدر او بود، بدوباز دادند تا حاصل آن را ستانده به صرف معاش خود کند وهمشیرهٔ بزرگ حضرت اعلی ناصری که در حبالهٔ زوجیه سیّدعلی کیا بن امیر کیای گرجیانی بود ، بعد از وفات آن سید به برادر او ، سیّد احمد داده بـودند . همان سیّد احمد را بـه حکومت لشتنشاه فرستادند .

فصل چهارم
از باب پنجم

در تشریف بردن حضرت اعلی به لاهجان با برادر خود کارگیا سیّد احمد نوّر قبرهما

چون آن‌طرف آب رامدعی‌نماند وخاطراز آن آسوده‌گشت، حضرت اعلی باکارگیا سیّد احمد به سعادت متوجه لاهجان‌گشتند و به تخت‌لاهجان نزول اجلال فرمودند و قضا به زبان حال می‌گفت ، که ؛ بیت :

دشمن آتش نهـاد باد پیمـا را بگـو
خاك برسرکن که آب رفته‌باز آمد به‌جو

اکابر و اشراف و اعیان لاهجان ، سر در ربقهٔ اطاعت آورده و کمر انقیاد بر میان جان بستند و بعد از ادای فرایض خمسه برمنابر و مساجدبه دعای دولت روزافزون قیام می‌نمودند وخطبا به رؤس ملأ می‌گفتند،بیت:

این که می‌بینم به بیداریست یا رب یا به خواب
خویشتن رادر چنین راحت‌پس از چندین‌عذاب

و واقعاً مردم لاهجان درحکومت سیّد حسین کیا وسلطان حسین بعد از وفات سیّد رضا کیـا ، زحمت بسیار و مشقت بی شمار کشیده بودند و

خرابیها دیده. چون سایهٔ عدالت ومرحمت حضرت اعلی ناصری برمفارق ادانی و اقاصی آن ولایت گسترده شد و ملحوظ نظر عنایت واشفاق و مردم داری ایشان‌گشتند ، همچنان‌که روح نامیه‌را ازتحویل نیراعظم حیات تازه کرامت می شود ، ایشان را نیز نقل آن سعادتمند ، به برج سلطنت و کامرانی حیات جدید به حاصل آمد و از آنچه از بعضی مردم لاهجان از عناد و عصیان مشاهده و ملاحظه‌کرده بودند قطعاًبه‌روی هیچ آفریده‌ای نیاوردند و با همه در مقام عنایت و شفقت و عاطفت بودند . شعر:

ز بد سگال تجاوز کن روی مخفی دار[1]

که هست روضهٔ فردوس جای نیکو کار

بخوان به لطف کسی را که ازتو برگردد

به در بر از سر دشمن به دوستی پندار [2]

وحاصلات لاهجان‌را به غیراز مرسوم عساکر بدوقسمت راست منقسم ساخته ، از جانب خود صاحب اعظم خواجه شمس‌الدین را [به] ضبط آن تعیین نمودند و از جانب برادر خود کارگیا سیّد احمد ، خواجهٔ مکرم خواجه حاجی محمد صراف را صلاح دانستند و آن مهم را بدو رجوع نمودند . تا بروجه سویت آنچه از شهر و بازار حاصل می‌باشد جهت هر یکی به مصرف خرج می کردند .

چون مدتی از این بگذشت ، فیمابین عمال از طرفین گفت‌وشنیدی و نزاعی درمیان‌آمد. نزد کارگیا میر سیّد احمدپیغام دادندکه چنان صلاح می‌دانم که لاهجان به تمامت از آن شما باشد و رانکو و توابع کوه و گیلان از آن من بود تا نزاع عمال مرتفع گردد . کارگیا امیر سیّد احمد سیدی را تربیت‌کرده ، نیابت خود را بدو رجوع نموده بود و آن سیّد

---

۱ ـ در اصل ، دوء مخفي دان . ۲ ـ در اصل ، بند را به جای پندار

علی کیا نام داشت و از دیالمهٔ ولم که باعث بر حبس کارگیا میر سیّد [محمد] ایشان بودند . چون به حسب قسمت که دیلمستان راکرده بودند، تعلق بدو داشتند و به در خانه او معزز و مکرم و سپهسالار و سردار گشته بودند ، چون آن صلاح دید را باایشان مشورت کردند ، مجموع به اتفاق گفتند که حضرت اعلی را مراد از این آن است که لاهجان چون تعلق به فرزندان سیّد علی‌کیا دارد ، به شما بدهد و ملك پدری موروثی را بالکل متصرف شود وضبط آن یمکن که میسر نگردد و به صاحبان ملك راجع‌شود و ملك پدری هم از دست رفته باشد و سیّد علی کیای نایب این سخن را چنان به دلایل و حجج ثابت گردانید که تغییر آن از مقولهٔ [1] امتناع بود .

غرض که چون کارگیا میر سیّد احمد را طالع موافق نبود، ارکان دولتش مجموع مفتن و شریر و حسود و بخیل و به جمیع خصایل ذمیمه موصوف بودند . و چون سعادت قرین روزگار حضرت اعلی بود، ارکان دولت و اعیان مملکتش مجموع مردم عاقل و دانا و خوش خلق وبه سخا و عطا معروف ومشهور و به‌انواع فضایل حمیده وخصایل پسندیده آراسته، به‌تخصیص وزیرزادهٔ اعظم ، صاحب مکرم ، نظام الدین ، وزیر امجداسعد وزیر محمّد ، نور قبرهما که در هنگام شباب ، در خدمت حضرت اعلی اشتغال داشت و حضرت امیر سیّد محمد انار الله برهانه را جهت آنکه رأیش موافق رأی حضرت اعلی می‌بود واز فرمودهٔ ایشان تجاوز نکردی سوء مزاج پیدا شده بود . از این سبب از گیلان‌به طریق طوف وهجرت، به صوب شیراز رفته ، آنجا اقامت داشت. بعد از واقعهٔ کارگیا میرسیّد [محمد] و حبس و قید او ، به طلبش فرستاده ، آوردند . و تربیت‌مناسب

---

۱ ــ دراصل ، منقوله.

کرده وپایهٔ مراتب او را به مرتبهٔ اعلی رسانیده ونیابت خود را به‌خدمتش رجوع کرده بودند . و واقعاً آن عزیزالوجود صد چندان را لایق بود که در مروت وفتوت و رأیهای صائب و فکرهای ثاقب ، در عصر خود نظیر نداشت وجمیع افعال و اقوالش مناسب دولت قاهره و احوال واوضاعش موافق سعادت کاملهٔ حضرت اعلی می بود. بیت :

چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر
مشك بر مشك است و عنبر بر عبیر

کارگیا میر سیّد احمد هرچند ولی نعمت زادهٔ مؤلف حقیر است و از احوالش چیزی که لایق حال او نباشد نوشتن مناسب نبود ونیست، اما چون واقعی بود نوشته شد . غالباً معذور دارند وعیب نفرمایند. چون خدام سید مذکور مرد بی پروا بود و سیّد علی کیا مرد حسود و بخیل و در غایت شقاوت هرچه از او صادر می‌شد مؤدای به نکبت می‌گشت ، بیت :

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت آن جز به مرگ نتوان‌رست

و دیالمهٔ بد اعتقاد قرین و همنشین و بدآموز ، بیت :

اگر برکه‌ای پر کنند از گلاب چوسگ‌دروی افتدکندمنجلاب[1]

مقصود که امیر سیّد احمد چون از صلاح‌دید اعیان و ارکان دولت خود عدول نمی‌کرد، نزد حضرت اعلی جواب بفرستاد که من به ملك‌موروثی خود قانعم . اگر عنایت و عاطفت خواهید فرمود ، دیلمان را که قرب جوار به‌تخت سمام دارد و[در] تصرف کارگیا امیر کیای‌گوکه است واو را از آن که من به دیلمان به اجازت پدر لشکر به سر مردم بیه‌پس و

۱ ــ سگی دروی‌افتدشود منجلاب

ملاحدهٔ اسمعلیه بردم ، خالی از عداوت بامن نیست ، آن ولایت را به‌من ببخشید تا لاهجان مسلم از آن عمال با اقبال شما باشد .

چون این سخن بشنیدند ، هرچند حضرت اعلی می‌دانست که ضبط دیلمان بلاتعب میسر نخواهد شد ، امـا بنا بر خاطر ایشان قبول فرمودند که همچنان که ارادت است بـه تقدیم رسانیده می آید . و بر آن اصرار نمودند که البته دیلمان را جهت آن حضرت ستانده می‌شود . و کارگیاسیّد احمد نیز بدان راضی شد وحصهٔ لاهجان را به عمال حضرت اعلی بسپرد.

و حضرت سلطان محمد که گل نوباوهٔ سعادت و غنچهٔ چمن اقبال بود ، و ذکر ولادت همایونش که در لمسر واقع شد رفته است ، در آن زمان به سن ده سال بـود و از ایام صبی همیشه خاطر عاطر دریا مقاطرش فیاض ابحار عدل [و] دادگستری و بنده‌نوازی و ذره‌پروری بود وبرخوان اکرام و افضال خود همچو حـاتم طی ، صد هزار خـوشه چین داشت . چنانکه گفته‌اند ، بیت :

گـر به چشم کـرم از عالم بالا نگرد
چرخ بیرون شود از ورطهٔ سرگردانی

لاهجان را رجوع به عمال بـا اقبال او کردند . و اکابر و اصـاغر لاهجـان به تهنیت و نثار رغبة لارهبة اقدام نمودند و مراسم عبودیات و خدمات به تقدیم می‌رسانیدند .

فصل پنجم
از باب پنجم

در ذکر تسخیر دیلمان وگوکه و سلطنت دیلمان را رجوع به کارگیا سیّد احمد نوّر قبره و صورت حالاتی که در آن زمان واقع شد .

چون باکارگیا امیر سیّد احمدقرار کرده بودند که دیلمان را به‌شما

رجوع می‌رود ، کارگیای مذکور پسره نشینان سمام را که قرب جوار به حدود دیلمان داشتند ، بفرمودند تا در آن تابستان به ولایت دیلمان تطاول نمایند و کارگیا امیر کیا چون بر آن تطاول سرحد نشینان واقف گشت ، به التماس بفرستاد که از مردم سمام حرکتی مشاهده می‌رود که آن چنان توقع نیست . جوابی شافی نمی‌دادند . و مردم هم به تواتر قصد وغرض توقع کارگیاامیرسیّداحمد رابدو رسانیده‌بودند.چون موسم‌قشلاق شد و به گیلان گوکه رفت ، نزد زن پسر[1] خود بهادین سالارکوهدمی بفرستاد و عهد و میثاق کرد و خلاف در میان آورده ، یاغی گشت ولشکر گوکه و دیلمان را جمع کرده به کیسم آمد. و بهادین سالار نیز با لشکر خود به مدد او قیام نمود و نزد سیّد احمد لشتنشاه بفرستادند که آنچه فرزندان کارگیا میر سیّد محمد در خاطر دارند ، ما را طاقت آن نخواهد بود و تحمل آن نه که ایشان می‌خواهند که بنی اعمام خودرا به تمامت براندازند و این است که طمع به ملك موروثی من کرده اند. چون مهم مرا برحسب ارادت خود انجام نمایند ترا نیز درلشتنشاه نخواهندگذاشت . صلاح‌چنان می‌بینم که بامن موافقت نمائی تا دست بردی بدیشان بنمائیم و ایشان را معلوم شودکه آنچه در دل دارند ، میسر نخواهد گشت .

سید احمد نیز به اغوای او فریفته گشت و بنیاد مخالفت آغازکرد و نزد امیره علاء الدین فومنی بفرستاد که تا امروز اگر به فرمان آن حضرت سلوك نمی‌کردم ، اکنون از آن ندامت حاصل است و به هرچه فرمان شما باشد، اطاعت خواهم کرد . و این است که کارگیا امیرکیای گوکه نیز موافق رأی شماست .

---

۱ ــ زن پسر در گیلکی به معنی «پسرزن» است یعنی پسری که همسرمردی ازمردی که قبلا شوهر او بوده است داشته است .

امیره علاءالدین چون[این]سخن بشنید ممنون گشت و تسلی نامه‌ای نزد او بنوشت و به مخالفت حضرت اعلی ناصری تحریص و ترغیب نمود و وعده‌های نیك داد که آن قدر مدد کم باید بلاتوقف فرستاده می‌شود . و امیره علاءالدین را با سادات کدورت جبلی در دل بود و مترصد فرصت می‌گشت تا چون فرجه را ملاحظه کرد بر آن سعی‌ها نمود . نظم :

کدیور اگر بفکند دم مار کند مار هم دست او را فکار
همی تا به‌دم بیند این آن به‌دست زدل دشمنی شان نخواهد نشست

چون کارگیا امیر کیای گوکه به کوهدم و لشتنشاه استظهار جست و از فومن و رشت امیدوار گشت ، جرأت نمود و در مقام جدال و قتال مبادرت کرد .

وکارگیا امیر کیا بن هادی کیای گرجیانی نیز نزد فرزند خود سیّد احمد به خفیه ترغیب و تحریص نمود و منع نکرد و فرزندان کارگیا سیّد احمد چون دخترزادهٔ او بودند و با کارگیا میر احمد حسن اخلاص می‌نمود بفرستاد که گوکه و دیلمان چه چیز است که لایق شما باشد چون لاهجان را با الکا [1] به حضرت اعلی باز گذاشته چرا رانکو به تمامت از کوه و گیلان از آن شما نباشد اگر آنچه این بنده می‌گوید قبول باشد چنان کنم که حضرت اعلی به منت تمام رانکو را به شما بدهد .

چون همچنان که ذکر رفت ، انیس و جلیس کارگیا میر احمد مردم شریر و مفتن و بی دولت بودند ، بر آن سخن ترغیب و تحریص نمودند ، چنانکه درمحل قبول جای یافت .

وچندان که حضرت اعلی نزد کارگیا میر احمد می‌فرستاد که این است که فتنه‌ای چنین قایم گشت و امیرکیای گوکه با بهادین‌سالار کوهدمی به کیسم لشکر جمع کرده ، مقابله می‌نمایند ، بـه مدد احتیاج است تقصیر

۱ــ در اصل : بالکا .

نباید کرد ، تعلل می‌نمودند و مدد نمی‌فرستاد و نایب خود سید علی‌کیای مفتن را روانه گردانید و پیغام داد که یرق لشکر چنانکه باید نشده است و این است که در فکر آنیم و مدد خواهد رسید . و سید علی کیا همانجا چندان در خدمت باشد که چون سپهسالار رودسر با لشکر برسد ، به‌خدمت برساند و باز آید . و توقف سید علی‌کیا را سبب آن بود که با امیر کیای گرجیانی همیشه به خفیه در گفت وگو باشد و هرچه اعلام کند باز نماید .

چون لشکر کارگیا میر احمد نمی رسید و انتظار از حد در گذشت و کارگیا امیرکیای‌گوکه هر روز پیشتر می‌آمد و اظهار شوکت می کرد ، حضرت اعلی لشکر لاهجان را با برادر خود کارگیا رکابزن‌کیا که در آن زمان سپهسالار لاهجان اوبود ، به مقابلهٔ امیر کیای‌گوکَه بفرستاد و خود به سعادت به لاهجان بنشست . چون دو لشکر به هم رسیدند محاربه‌ای عظیم واقع شد و کارگیا رکابزن کیا در آن محاربه ، آنچه وظایف شجاعت و سرداری بود به تقدیم رسانید . بیت :

گهی راست می‌زد گهی زد ز چپ

شجـاع عجـم شهسوار عـرب

اما بسیاری از مردم لاهجان به قتل آمدند و مجروح گشتند وعواقب امور، امیر کیای گوکه منهزم شد و به صد حیله از آب سفید رود بگذشت و خود را به ساحل سلامت رسانیده و به اتفاق بهادین سالار کوهدمی به کوچسفان رفت و سزای بی ادبی که کرده بود، شمه‌ای از آن ملاحظه نمود.

نکته

بـه کسری بگفتند کـای شهریار

عقابی گرفته است بـازت شکار

بگفتا بـه چوبش بـکوبند پشت
که با مهتر خود چرا شد درشت

و فرزند امیر کیای گرجیانی ــ سید ناصر کیا نام ــ که در لاهجان نزد پدر بود ، از آب بگذشت و نزد برادر خود سید احمد به لشتنشاه رفت و به اتفاق برادر خود بر سر سید علی کیای پاشیجائی تاختند و او را از پاشیجا براندند و ناصر کیا به حکومت پاشیجا بنشست .

سید احمد لشتنشاهی به استظهار برادر مستظهر شد و به اتفاق نزد سید امیر کیای گوکه بفرستادند که باید که من‌جمیع الوجوه ملول نگردی که این طرف آب به تصرف ما درآمد . امیرکیا چون از آن حال واقف گشت ، نزد امیر علاءالدین فومنی بفرستاد و خبر آن فتح باز نمود و طبل نشاط فرمود زدن و سرور و غبطت نمودند و از تقدیر حکیم علیم با خبر نبودند .

و سید احمد و برادر او ناصر کیا برلب آب آمده ، بنیاد مخالفت کردند و شبها مردم خود را به کشتی نشانده ، این طرف آب می‌فرستادند و می‌فرمودند که تیر بر مردم لاهجان بیندازید و بانگ می‌کردند و می‌ــ گفتند که ما نوکر کارگیا سید احمد بن کارگیا میر سید [محمد] مرحومیم و صلوات می‌فرستادند .

چون حضرت اعلی دید که لشکر کارگیا سید احمد به مدد نمی‌آید و لشتنشاه و پاشیجا یاغی شده‌اند و امیرکیای‌گوکه به بیه‌پس رفته در فکر لشکر ستاندن است و امیر کیای گرجیانی در لاهجان بود و ظاهراً دم از موافقت می‌زد و به خفیه چنین فتنه‌ها قایم ساخت ، تدبیر دیگر ندانست . امیرکیای مذکور را طلب نمودند و فی‌الحال سوار گشتند و او را درپیش داشته به رانکو آمدند و او را بفرمود تا محبوس ساخته بند بر نهادند .

نکته

چو درویش بی‌چیز[1] کم بوده بخت(؟)

که خود را دهد وعدهٔ تاج و تخت

نهد گنج و سازد سرای نشست

چو بیدار شد باد دارد بدست

غرض که امیر کیا به حکم وَلاٰ یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّیءُ اِلاّ بِاَهْلِه[2] در سرو کار مکر و حیلهٔ خود رفت و پسرانش را درلشتنشاه وپاشیجا با وجود قید و حبس پدر رونقی نماند و اعتباری که مردم از ایشان می کردند بسیار کم گشت .

و در وقتی که فتح کیسم شد و خبر آن فتح به کارگیا سید احمد رسانیده بود [ند] ، خلابر و رستر خود را با چند نفرخلابر به راه لنگرود فرستاده بودند ، که به مدد بروند . و حضرت اعلی همان شب که از لاهجان با امیر کیای گرجیانی به صوب رانکو تشریف می‌برد ، خلابر و رستر لاهجان ، سیّد احمدکیای بجارپسی را با خلابران لاهجان از دزبن باز گردانیده بودند که به لاهجان روند و باز ایستند ، تا دیگر چه اشارت می‌رود . خلابر و رستر و کار گیا سید احمد از راه لنگرود به دزبن با سیّد احمد کیا ملحق شد و به اتفاق به لاهیجان رفتند و کسی را زهرهٔ آن نبود که از آب بگذرد و به لاهجان آید . و صورت حالات[3] که در آن سرحد واقع می‌شد دم به دم اعلام حضرت اعلی می‌گردانیدند . و همان روز که حضرت اعلی به رانکو تشریف داد و به کارگیا امیر سید احمد رسانید که ایشان به سعادت به رانکو آمدند ، بر فور سوار شد و با دو سه

۱ـ در اصل : بیخبر . ۲ـ سورهٔ فاطر ۳۵ـ آیهٔ : ۴۳ . ۳ـدر اصل : صورتی حالات .

نفر پیاده و سواره به رانکو آمد و عذر تأخیر فرستادن لشکر می‌خواست.

حضرت اعلی به هیچ وِجه اظهار ملال نکرد و عذری که می‌گفتند قبول می‌فرمود همچنان طریق اخوت ومودت را مرعی می‌داشت اماکارگیا میرسید احمد از آن عذرهای خود منخجل می‌بود. بیت:

إذا كَانَ وَجْهُ الْعُذْرِ لَيْسَ بِوَاضِحٍ
فَإنَّ اطِّرَاحَ العُذْرِ خَيْرٌ مِنَ الْعُذْرِ

و باکارگیا امیر سید احمد مشورت کردند که ملك گرجیان وگلیجان خالیست. اگر صلاح باشد فرزند خود شاه‌یحیی را به سلطنت آن مملکت نام‌زد کرده آید. همچنین صلاح دانستند. و آن شاه و شاهزاده را بدان مملکت به سلطنت فرستادند.

و چون امیره علاءالدین فومنی را معلوم‌کردند که حضرت اعلی لاهجان را بگذاشت و بیرون رفت، ایشان را نشاط و سرور بیفزود ونزد امیرکیای‌گوکه بفرستاد که اکنون وقت کار است و این است که اینجا به مدد شما می‌رسد و خود نیز اگر احتیاج افتد یقین که خواهم آمد.

چون حضرت اعلی کارگیا سید احمد را از آن خجالت و انفعال بیرون آورد، سوار شد و به صوب لاهجان نهضت اقبال فرمود و چون امیر کیای گوکه [را] اخراج نمودند، دیلمان را بر موجب وعده به عمال کارگیا امیر سید احمد باز گذاشته بودند و گوکه را به برادر امیر کیا- سیدحسن کیا نام ــ که داماد کار گیا میر سیّداحمد بود داده.

فصل ششم[1]
از باب پنجم

در ذکر لشکر کشیدن امیره علاءالدین فومنی به‌مدد امیرکیای گوکه و بنفسه به گوکه آمدن و صورت آن حال.

چون حضرت اعلی به لاهجان تشریف فرمود، چنان رسانیدند که امیره‌علاءالدین فومنی به جمع لشکر مشغول است و بنفسه به مدد امیر کیای‌گوکه قیام می‌نماید و بهادین سالار کوهدم به سرحد گوکه هر لحظه تطاول می‌نمود. و امیر کیای‌گوکه و فرزندان امیر کیای‌گرجیانی از طرف لشتنشاه و پاشیجا به مخالفت تمام اقدام می‌نمودند. فلهذا کار گیا امیرسید احمد را با سپهسالار ایشان جلال[الدین]بن توملج[2] و از لشکر لاهجان بعضی را بـه گوکه بفرستادند[3] و به محافظت آن مقام بـه موافقت کار گیا حسن کیا قیام مـی‌نمودنـد. کارگیا امیرکیای‌گوکه و سید احمد لشتنشاه و برادر او ناصر کیا نزد امیر علاء الدین فومنی هر لحظه به التماس می‌فرستادند و لشکر طلب می‌نمودند.

چون امیره‌علاءالدین یرق لشکر خود کرده بود برفور سوار شد و به رشت آمد و امیره محمد رشتی آنچه وظایف خدمت و رضا جوئی بود بجای آورد و در ملازمت و خدمت بود به کوچسفان آمدند.

و حضرت اعلی در این زمان چون هوا گرم بود و متعفن و ایشان را بکوه رفتن عادت شده بود و جهت‌حوادث معلومه آن سال به شکورتشریف بردن تعذر داشت، در اهتکو به موضعی که خلوگا می‌خوانند و قله‌ایست از سایر قلل اهتکو ارفع آنجا عمارت فرموده تشریف داشتند. و کارگیا سید احمد به سمام بود.

۱ــ در اصل: فصل پنجم. ۲ــ در اصل: تولمج. ۳ــ در اصل: بفرستادن.

چون‌خبر نهضت امیره علاءالدین وامیره‌محمد رشتی‌رامعلوم‌فرمودند تمامی‌لشکر لاهجان‌را به‌مددکار گیا حسن کیای‌گوکه با لشکر رانکو بفرستادند[1] اما چون موسم عجب بود ، دیالمه هر یکی به مقام خود به ییلاق رفته بودند.

چون امیره علاءالدین به اتفاق امیره محمد به کوچسفان آمد، بلا-توقف به اتفاق امیر کیا به گوکه تاختند و حربی عظیم واقع شد و بسیاری از مردم بیه‌پیش به قتل آمدند و بعضی محبوس گشتند . وسپهسالار کار گیا امیرسید احمد، جلال‌الدین بن توملج[2] دستگیر گشت و خلابر [و] رستر رانکو را به قتل آوردند . و سید حسن کیا را از گوکه بیرون کردند و امیره علاءالدین به کیسم آمد و آنجا یك شب مقام کرد و لشکر بیه‌پس همان روز تا تجن گوکه آمدند و باز استادند.

چون این خبر به حضرت اعلی رسید برفور از اهتکو که ذکر رفت و آن کوه از تقدیر عزیز حکیم خارج از کوهستان دیالمه و طوالش است و کوهی در میان گیلان واقع که بر اطراف آن کوه مزرعهٔ برنجار گیل است و هیچ طرف از اطرافش متصل به کوه دیالمه نیست و صنعی است از صنع مصنوعات خالق بی‌چون و چگونه ، سوار شد و به لاهجان آمد . و خبر لشکر دیلمستان بازدادند . چون ایشان تشریف فرمودند امیره علاء-الدین با لشکر خود از آب بگذشت و به کوچسفان رفت و اقامت نمود و واز نواحی کوچسفان ناحیه‌ای را[که]موسوم است به رجاپیش وسرحدولایت کیسم‌است‌از آن طرف‌آب ، به کار گیا امیر کیای‌گوکه داد و خود معاودت نموده، به‌موقف ایالت خود رفت. و امیر کیا را وعدهٔ نیك داده‌که باز یرق لشکر کرده آنچه از دست بر آید تقصیر نخواهد بود.

۱ــ در اصل: بفرستادن. ۲ــ در اصل: تولمج.

چون ایشان برفتند کارگیا حسن کیای گوکه را بساز به گوکه فرستادند و در تهیه و یرق لشکر بودند که دانستند که به همین مقدار، فتنه قرار نخواهد یافت و چون مردم لشتنشاه و پاشیجا یاغی بودند، بر سر پل سفید رود از طرف آب حفر خندقی عظیم فرمودند. چنانکه آب سفید رود گرد به‌گرد آن جاری[1] و ساری بود. بر بالای خندق از چوبهای محکم سدی بساختند و پر چین در غایت استواری بفرمودند کرد و دروازه‌ای بر آنجا نشاندند و بر آن خندق پل هم بفرمودند ساخت و قلعه‌ای از آن نوع‌راست کردندو کمانداران جلد و نوکران امین و اعتمادی را بدان قلعه بازداشتند.

فصل هفتم[2]

از باب پنجم

در ذکر لشکر کشیدن امیره علاءالدین[3] نوبت دوم و محاربهٔ کنار آب

امیره علاءالدین در رمضان سنهٔ اربعین و ثمانمائه، لشکر[ی]عظیم جمع کرد و با تمامی حکام بیه‌پس و گیل و طوالش آن دیار به صوب لاهجان نهضت نمود. حضرت اعلی نیز از تنکابن[و] طالقان و شکور و گیلان خبر لشکر کردند و در مقابله و مدافعهٔ خصمای دولت قیام نمودند و بنو اعمام که موافق دولت قاهرهٔ ایشان بودند، بلا تکلف به خدمت آمده، دم از موافقت و جان سپاری می‌زدند. و کارگیا امیر سید احمد نیز آنچه وظیفه محبت و اخوت بود ظاهراً قیام نمود. و به کنار سفیدرود بر سر آن پل که بسته بودند تشریف فرمودند و عساکر منصوره را به رسم و آئین خسروان گیلان پشت ودیم کرده حشر و مایه‌دار را آراسته ساخته، از آب بگذرانیدند. و به سپهسالاران عظام و سرداران کرام امر فرمودند که حشر لشکر را به سامان کوچسفان فرود آوردند و هر کسی در مقام خود

۱ــ در اصل: جای. ۲ــ در اصل: فصل ششم. ۳ــ در اصل: علادین.

واقف‌احوال لشکر نصرت‌شعار گردند. واقعاً لشکر[ی] بدان‌شوکت وعظمت در آن مدت از روپیش گیلان جمع نگشته بودند که این طرف و آن طرف آب تا سرحد کوچسفان متصل لشکر جرارکرار غیر فرار با اسب و سلاح آراسته. مصرع

همه جنگ را دست شسته بخون

استاده بودند. بیت:

لشکرش چون خیمه بر صحرا زدند
سوی دشمن موج چون دریا زدند

و امیره‌علاءالدین نیز با تمامی لشکر پسا گیلان از گیل و طوالش و بومی و غریب که در آن دیار بودند، جمع کرده با شوکت تمام‌وعظمت مالا کلام مقابل و معارض بودند. روز چهار شنبهٔ هشتم‌رمضان سنهٔ اربعین و ثمانمائه، اعادی، حرب را آماده گشته، حشر ایشان به حشر لشکر ظفرپیکر رسیدند وآتش قتال و جدال به فلك اعلی مشتعل شد. و کار گیا رکابزن‌کیا که اسپهسالار لاهجان بود با کار گیا داود کیا بن هادی‌کیا که ذکر عزل او از تنکابن رفته است که هر یك در روز هیجا همچو شیر ژیان و ببر بیان بودند، باد پای‌جهان نورد را برانگیخته، درمیان‌کارزار در آمده، به ترغیب و تحریص عساکر در محاربه اشتغال نمودند. و صف از حشر و مایه داررا آورده در مقابلهٔ خصم محاربه می‌فرمودند و واقعاً نمونهٔ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ در آن زمان پیدا شد و سرها از تن و تن‌ها از سر جدا می‌گشت و بر خاك تیره می‌افتاد. و تیراندازان چابك دست به سوزن سهام، جگرهای دریده را می‌دوختند. و سرهای بریده را به‌سیخ رماح، کباب می‌ساختند. و از خون کشتگان آب رودخانهٔ سفیدرود سرخ رو گشت و ماهیان دریا از رنگ دمای آن روی خود گلگونه می ساختند. چون خصم فرصت یافته، غالب گشتند، مبارزان میدان شجاعت محاربه کنان باز گشتند

و زمام اختیار[را] از دست نداده، چون به در قلعه رسیدند، بعضی به قلعه رفتند و بعضی از غلبهٔ لشکر که بر هم برآمده بودند نتوانستند به‌قلعه رفتن. چون خصم در عقب بلامحابا رسیده بود ، از کنار آب روان گشته ، خود را بـه ساحل سلامت رسانیدند . و بعضی به در قلعه مردانگی نموده به قتل آمدند. و بعضی مجروح گشته، محبوس شدند. و چـون خصم دَرِ دروازهٔ قلعه را خواستند که فرو گیرند، کمانداران‌ناوك‌انداز به زخم تیر بازداشتند و بسیاری از اعادی نابکار را به خاك تیره انداختند . بیت :

یکی گفت گیر و دگر گفت دار
تـو گفتی مگـر هست روز شمار

چون شب در آمد و خصم را به در قلعه باز استادن مجال نبود ، برگشتند و به موضعی که مناسب دانستند فرود آمدند و مردگان و کشتگان را دفن کردند و محبوسان و مقیدان را نزد امیره علاء الدین بگذرانیدند و هر یکی از آنچه کرده بودند، بازگفتند. و کیای معظم کیا محمد بن تاج الدین دیـلمی که سپهسالار ناحیهٔ شکوربود ودر محاربات و غزوات[۱] کارهای نیك کرده، بین‌الاقران ممتاز و سرافراز بود، ودر آن کارزار نیز آنچه داد مردی و سرداری بود، به ابلغ وجوه به تقدیم رسانیده، به دست یکی از پهلوانان بیه‌پس مقید گشته بود. چون آن را به حضرت امیرعلاء الدین بگذرانیدند او را به اعزاز تمام به فومن فرستادند و آنجا بند فرمودند بر نهاد. و سایر مقیدان را به رشت و فومن و تولم فرستاده ، هر یکی را به شخصی امین سپردند.

و چون سادات عظام[۲] و کبرای گیل و دیلم که خود را از آن گرداب مهالك و فنا به سواحل بقا رسانیده[۳] بودند و به زمین بوس حضرت اعلی

۱ــ در اصل؛ عزاوات . ۲ــ در اصل ، عظم. ۳ــ در اصل ، از گرداب مهالك به‌سواحل فنای بقارسانیده .

واصل شده ، کسانی را که از ایشان شجاعت و مردانگی به‌ثبوت پیوسته ، تحسین فرموده، به دستور گیلان زور بدهاد گفتند و بـر مرسوم و مواجب ایشان بیفزودند و بزرگان را در مراتب جاه و جلال علی‌قدر منصبهم مفتخر ساختند و آنها که در آن محاربه جبانت و کسالت را ورد خود ساخته ، از دولت شجاعت محروم گشته بودند ، فراخور هر یکی توبیخ و نفرین[1] نمودند و شهدا را که در آن معرکه شربت شهادت نوش کرده بودند بر مصداق زَمِّلُوهُم بِکُلُومِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ بفرمودند تا دفن کردنـد رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِمْ وَ وَصَلَهُمْ اِلیٰ رَوْضَةِ الجِنَانِ .از آنجا[2]عود کرده،به لاهجان‌تشریف فرمودند وکسانی[را] که زخمی شده‌بودند،جراحان ماهر را که بر سر کرده بفرمودند تا هـر که را پیکان مانده باشـد، بیرون آرند و به‌مراهم[3]اشفاق و عنایت آن را برویانند و مجموع مجروحان را علی قدر مراتب جراحتهم شربت و مرهم[4] بها دادند و در هر باب عدل را رعایت فرمودند. از افراط و تفریط احتراز نمودند . بیت:

راست بر قد خسروان جهان　　　کسوت عدل شد لباس حسن

و بعد از آن در تهیهٔ[5] لشکر بودند و آنچه در آن محاربه فوت شده بود ، به اندك مدت به عوض هریکی خوبتر از آن یرق فرمودند .

فصل هشتم[6]

از باب پنجم

در ذکر تسلی دادن فرزندان امیر کیای گـرجیانی را که در لشتنشاه و پاشیجا یاغی بودند و چگونگی احوال ایشان

چون روزی چند از آن بگذشت ، جهت تسلی سادات که‌در لشتنشاه

۱ ــ در اصل : نفریك . ۲ ــ در اصل : وانجا . ۳ ــ در اصل : مراحم
۴ــ در اصل : مرحم . ۵ــ در اصل : تهنیه . ۶ــ در اصل : فصل هفتم .

و پاشیجا یاغی بودند ، مشورت کردند که رعایت خاطر ایشان به چه نـوع باید کرد که از آنچه کرده‌اند ایمن شوند رأی صایبه بر آن قرار گرفت که به طلب همشیرهٔ حضرت اعلی که در حبالهٔ زوجیهٔ سید احمد بود بفرستند. و به انواع سخنان لین بدو پیغام کنند و ایشان را وعده‌های نیك بدهند که چون شما را از آنچه کرده‌اید پشیمان گردید، بیائید تا با همدیگـر عهد و بیعت بکنیم. پدر شما را از بند خلاص خواهم داد والکائی که به تصـرف شماست همچنان خواهد بود و از آنچه گذشت فـرا یـاد خاطر نخواهیم آورد. قطعه:

اگر حلاوت دنیا و آخرت خواهی
زپند من که سرحکمتست در مگذر
عنان‌ز کوی‌خصومت‌بتاب‌باهمه کس
طریق عهـد وفـا و ره وفـاق سپر
سفیه را به تحمل‌زخودخجل‌گردان
دل فقیه به لطف و کرم‌به‌دست آور
غرور نفس بـود عشوهٔ جهان مشنو
حجاب روح بود لقمهٔ حرام مخور

، چون سخنان خوب و لطیف پیغام کردندیکی از مفتنان[1] و نمامان به امیره علاء الدین رسانید که با سید احمد گفت و شنید کرده [و] وعده‌های نیك داده‌اند و غالباً بدان سخن چرب و شیرین ایشان فریفته گشته ، او [و] برادر خواهند رفت و صلح کرد و در ایـن مابین بـه طلب سلطان حسین به مازندران فرستادند و او را از آنجا آوردند و در میان طوالش باز داشته بودند. امیره علاء الدین به طلب سیداحمد بفرستاد که باید که در روز با

۱ـ در اصل : مفتان

برادرخود تشریف فرمائی که سلطان حسین از مازندران آمده است وانتظار می‌کشد که شما تشریف فرمائید تا با هم [۱] ملاقات و عهد کرده ، بـه مدد این‌جانب به‌صوب روپیش گیلان تشریف فرمائید[۲]. برمصداق إِذٰا جَاءَ الْقَضا عَمِیَ الْبَصَرُ ، سیّد احمد سخن مشفقانهٔ حضرت اعلی را از زبان حرم خود قبول‌نکرد و او و برادر هردو به صوب فومن متوجه‌گشتند . چون به رشت رسیدند ، امیره محمد رشتی ایشان را بگرفت و محبوس ساخت و نزد امیره‌علاءالدین بفرستاد که برموجب اشارت سیداحمد و برادر را محبوس ساختم . امیره علاء الدین چون از آن حالت با خبر گشت ، به تعجیل به طلب سلطان حسین بفرستاد و از آنجا که باز داشته بود ، به گیلان آورد و به‌انواع عنایات واشفاق مخصوص‌گردانید و به‌لشتنشاه فرستادند و پاشیجا را هم بدو رجوع کردند . و مردم‌آن ولایت به رغبت متابعت سلطان‌حسین نمودند وآن دو سید از خبث طبیعت خودکه همه را همچو خود انگاشتند و اعتماد بر قول آن چنان صاحب دولت نکردند در قید بلا و محن مبتلا گشتند . نکته :

نخورد زهر عاقلی هرگز / که مرا در خزینه تریاقست

چون سلطان حسین را لشتنشاه و پاشیجا مسخر فرمان‌گشت ، امیره علاء الدین لشکرگرد کرده ، به موضعی که مشهور است به خوی گورسر که فیمابین لشتنشاه و کوچسفان واسطه و سامان است آمد و بـا سلطان حسین ملاقات‌کرده ، عهد ومیثاق نموده وبا همدیگر به قریهٔ‌کورکه‌که لب آب سفید رود است ، نزول فـرمودند . از تقدیر الهی و مقتضای قضای سبحانی جلت قدرته همان شب باران عظیم بارید و سیل عظیم واقع‌گشت

۱ـ دراصل : بهم . ۲ـ در اصل : فرماید .

چنانك بسیار اسب و استر زینی و باری و مردم غرق گشته ، بمردند . چون روز شد آنرا به شگون بد دانستند و به سلطان حسین گفتند که چون از تقدیر ربانی این چنین آب و باران واقع شد و جداول صغیره و کبیره که در طرق واقع است، هر یکی دریا شد و پلها را ویران ساخت وراهها را از کثرت گل و لای عبور لشکر غیر ممکن است و تا عمارت کردن پلها و راهها و کم شدن آبها اینجا بودن صلاح نیست ، اکنون مصلحت چنان مینماید که عود کرده چندان صبر رود که راهها خشك و آبها کم گردد . پلها را عمارت کنند و بسازند تا آن زمان معاودت نمائیم تا موجب شماتت اعدانگردد که گفته‌اند، بیت:

سهل باشد مرد را نقصان مال و جاه و تن

برشماتت کردن اعدا صبوری مشکل است[1]

و سوار گشته معاودت کردند . و سلطان حسین به لشتنشاه رفت و کار گیا امیرکیای گوکه باز به همان موضع که ساکن بود اقامت نمود تا سال به سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمائه رسیده باز عزم جزم کرده با شوکت تمام و عظمت مالا کلام متوجه گشت . چون به کوچسفان رسید ، سلطان حسین با لشکر پاشیجا و لشتنشاه ، بدیشان ملحق شد و امیرکیای گوکه خود همراه بود و حضرت اعلی ناصری به ییلاق اهتکو تشریف داشتند . چون خبر نهضت امیره علاءالدین تحقیق شد ، علی‌الفور سوار گشتند و بـه لاهجان تشریف فرمودند و کارگیا میر [سید] احمد درسمام بود . نزد او بفرستادند که‌قصه بدین‌منوال‌است وبلاتوقف‌باید تشریف‌آوردن. کارگیا میرسیداحمد التفات نکرد و[از] همانجاکه بود حرکت ننمود وجواب نفرمودکه‌موجب

ا ــ در اصل : بر صبوری کردن اعدا شماتت مشکل است .

اطمینان حضرت اعلی باشد . و کنار سفید رود مخیم خیام دولت و اقبال حضرت اعلی گشت و عساکر گیل و دیلم هر جا بودند می‌آمدند و جمع می‌گشتند . و امیره علاءالدین نیز بدان طرف آب به وادی رودخانه فرود آمد و قاصدی را بـا سخنان مصلحت آمیز ارسال داشت . حضرت اعلی مخصوصی را با قاصد امیره علاء الدین همراه ساخته هم با جواب که در ضمن آن انواع صلاح و فلاح مندرج بود روانه ساختند . و بعد از گفتگوی بسیار ، امیره بفرستاد که غرض از این تصدیعات آن است که امیر کیای گوکه به من التجا نمود. جهت خاطر من گوکه و کیسم را بدو مسلم دارند و دیلمان همچنان به تصرف عمال کارگیا امیر سید احمد باشد .

چون حضرت اعلی دانست که اگر قبول نمی‌کند، قصه غلیظ می‌شود، هر چند که کارگیا امیر سید احمد را چون اعلام کردند ، بدان رضا نداد. اما حضرت‌اعلی قبول کردند و برموجب ارادت امیره علاءالدین گوکه و کیسم را به امیرکیای‌گوکه باز دادند و از طرفین سوار شده از این‌طرف آب و آن طرف بـا همدیگر به سر اسب ملاقات کردند و سر تعظیم فرود آوردند . و امیره علاء الدین باز گشت و برفت و حضرت اعلی نیزلشکر را رخصت انصراف داد و به لاهجان تشریف فرمود . و احبای دولت از آن سعادت سمات، مسرور و شادمان گشته و اهل نفاق ملول و مخذول شدند .

چون امیره علاء الدین به رشت رسید مرض طاری گشت [1] و روز به‌روز در ترقی بود تاچون به فومن تشریف برد، برمصداق کُلُّ شَیْئٍ هٰالِكٌ اِلاّٰ وَجْهَهُ به جوار حق پیوست و از این دار غرور به سرای سرو [ر] نقل کردند . شعر :

۱ـ شاید : مرضی بر او طاری گشت .

زین جهان جان ستان آزاد شد
شد جهان همچو شب یلدا سیاه
شد به‌خاك و آنچه بودش باد شد
از سیه پوشیدن خلق و سپاه

و فرزند دلبندش امیره دباج به مسند ایالت وسلطنت پدرخود متمکن گشت. سلطان حسین چون دید که امیره علاء الدین به جوار حق پیوست و ملك[1] بیه‌پس خالی از تفرقه نیست ، از لشتنشاه بگریخت وباز به‌مازندران رفت و حضرت اعلی لشتنشاه را به همشیره‌زادهٔ خود سید داودکیا بن سید علی‌کیا بن سید امیر کیای گرجیانی داد و پاشیجا را به سیدعلی بن سید احمدکیا مسلم داشت و چون گوکه و کیسم را به سید امیر کیای گوکه داده بودند برادر او سید حسن کیا را که گوکه به تصرف ایالت او بود ، ناحیهٔ خرگام و دیلمان دادند و تسلی او کردند و به سعادت و کامرانی به تخت لاهجان متمکن گشتند و با ارکان دولت و اعیان مملکت به طریق[2] عاطفت و عنایت سلوك می‌فرمودند و بر موجب اخلاق حمیدهٔ جد و آبای خود با برایا که بندگان خالق بی‌چون و چگونه‌اند،به‌عدل و داد روزگار می‌گذرانید و شکر ایزدی‌را درآنَاءُ اللّیلِ و اَطْرافِ النّهارِ ورد زبان و هیکل جان ساخت .

فصل نهم [3]

از باب پنجم

در ذکر وفات فرزند کارگیا امیر سید احمد نور قبره و وقوع آن حادثه علی وجه‌الاجمال .

چون فصل‌خزان شد و کارگیا میر احمد از سمام به رودسر تشریف

۱ـ در اصل : و در ملك . ۲ـ در اصل : بطرق . ۳ـ در اصل : فصل هشتم.

فرمود ، او را فرزندی بود سلطان بوسعید نام ، از قضای ربانی روزی به نخجیر گراز رفته بود و همان روز بسیار خنك بوده ، برف و باران می بارید. او را علت نقرس‌طاری گشت و هر روز علت مضاعف می‌گشت. و اطبای‌ماهر و حکمای حاذق آنچه ممکن بود در معالجه تقصیر نکردند ، تدبیر نبود . چون درجهٔ عمر به قاطع رسیده بود ، خرمن عمرش به باد فنا رفت و حضرت اعلی ناصری بنفسه تشریف فرمودند و آنچه مراسم تعزیت بود به ابلغ وجوه به تقدیم می رسانید و کارگیا امیر سید احمد به صد زبان می گفت ، بیت :

بی‌تو می‌دانی که نتوان زیستن زانکه ممکن نیست بی‌جان زیستن

و مردم گیل و دیلم در میان خاك و خون غلطان و آب حسرت از دیده ریزان و دست بر سینه کوبان ، نمدهای سیه در گردن و خار و خاشاك در سر و تن می گردیدند . بیت :

عالمی در ماتم او همچو ماه کرده در گردن نمدهای سیاه

اما چون دانستند که با قضا و قدر جز رضا تدبیری نیست ، مصائب رسیدگان به امید وَاللهُ مَعَ الصّابِرینَ دست تحمل به فتراك صبر و توکل زده ، رضا به قضای الهی دادند و جهت اجر اخروی آن نوگذشته هبات و عطیات به‌مستحقان می‌رسانیدند و روح آن سیّد زادهٔ مغفور مبرور را به فاتحهٔ فایحه شاد می‌گردانیدند . و چون در پهلوی مشهد مبارك سیّد پاکیزه گوهر حسین ناصر علیه‌الرحمة و الغفران دفن کرده بودند ، عمارت عالی بر آنجا بساختند و حفاظ را وظایف مقرر کردند تا متصلةً لا منفصله به او از قرآن مجید روح آن نتیجهٔ آل رسول را شاد گردانند . و حضرت اعلی در دلجوئی و تسلی خاطر برادر خود مساعی جمیله به تقدیم می رسانید و به انواع او را مستمال می‌ساخت و جهت فرزند دلبند خود که نور دیدهٔ

اسلامیان و نور حدقهٔ دین و ایمان کارگیا سلطان محمّد خلد سلطانه است، دختر معصومهٔ مخدرهٔ او را به عقد نکاح [1] بخواست و با سور و سرور تمام و عیش و عشرت مالا کلام چنانك چشم زمانه در آن ایام بیش از آن شاد کامی و دوستکامی [2] ندید، به رانکو آورده واعیان دولت و ارکان سعادت خود و کارگیا میر احمد را از گیل و دیلم جامه های فاخر پوشانیدند. و طعامهای گوناگون نوشانید و حضرت اعلی به مرتبهٔ قصوی رعایت خاطر برادر خود کارگیا امیر سید احمد می‌کرد و به هیچ باب از دنیاوی با وی مضایقه نمی‌کرد وچندانکه ارکان دولت او ایقاع فتنه می‌کردند او در اطفای آن لباس عاطفت و مرحمت می‌پوشید. و از حصهٔ حضرت اعلی در رانکو و شکور و رودبار، عمال کارگیا میر سیّد احمد بـه صلاح دید سیّد علی کیای نایب مفتن تطاول می کردند و به ناواجب چیزی می‌ربودند. امر شده بود که عمال ایشان نزاع نکنند و فروگذار نمایند و همچنان بـه تقدیم می‌رسانیدند. اما فایده نبود و هر لحظه نوعی انگیز می‌کردند که موجب ازدیاد فتن گردد و مطلقاً واقف نبود که آن بدبختان آنچه می‌کنند غرض چه دارند و شرب عشیات و نوم غدوات را ورد خود ساخته بود. بیت:

کسی را که در عهده شد عالمی
تن آسائی او را نزیبد دمی

غرض که به حکم اِذا اَرادَاللهُ شَیئاً هَیّأَ [3] اَسْبابَهُ مواد فتن و آشوب هر لحظه سمت تضاعف می‌پذیرفت و احبای آن خانوادهٔ عظمی، از آن جهت ملول و بی حضور می‌شدند و اعادی نکبت آئین، شادان و پر حضور می‌گشتند. و سیّد علی‌کیای بی دولت طریق ضلالت و بدبختی را

---

۱ ــ در اصل: به عقد و نکاح. ۲ ــ در اصل: دستکامی. ۳ ــ در اصل: حیأ

شعار خود ساخته فیمابین آن دو خسرو کامکار و آن دو شاهـزادهٔ نامدار و آن دو گوهر با مقدار عداوت می انگیخت و به نصیحت ارباب دول آگاه نگشت . فلا جرم به وبال و نکال دین و دنیا مخصوص گشت . بیت :

زبان و دست نگهدار بد مگو و مکن
بجـای هیـچ مسلمان اگر مسلمـانی
به ذکر خیر گرا، ارچه باشد آن بدکار
که هست عاقبت قول بد پشیمانی
تو جهد کن ز طریق صواب در مگذر
اگر چه هست خطا از خواص انسانی

فصل دهم [1]

از باب پنجم

در ذکر مخالفت کارگیا امیر سید احمد با کارگیا ناصر کیا طاب مرقدهما

بعد از انواع مفتنی و شرارت که از دیالمهٔ ولم و سیّد علی کیای بی‌دولت سمت ظهور یافته بود ، فکر آن کردند و به‌سمع کارگیا میر[سیّد] احمد رسانیدند که اگر اجازت باشد ما می‌توانیم که به رانکو بتـازیم و سیّد محمّد بن حسین کیا که آنجـا در بند است و وارث سلطنت لاهجان اوست ، از آن قید و حبس بیرون آریم ، و نزد [حضرت] اعلی بفرستیم که آنچه کرده‌ای نیك نیست و لاهجان از آن فرزندان سید علی کیاست اکنون صلاح آن که به حصهٔ موروثی خود از کوه و گیلان رانکو قناعت نمائی . و ملك فرزندان سید علی کیا را بدیشان باز دهی . و سید حسین کیا را از بند آزاد گردانی و من هم دیلمان را به کارگیا امیر کیای گوکه باز

---

۱ ـ در اصل : فصل نهم .

می دهم ، تا طریق انصاف را مرعی داشته باشیم وهر کسی به ملك موروثی خود قانع شده تا عِنْدَاللهِ وَ عِنْدَالنّاسِ مستحسن گردد.اگر بشنید وهمچنان کرد فَهُوَالْمَطْلُوبُ . هرگاه که لاهجان از آن او نباشد او را [با] شما بجز طریق موافقت ومصادقت چیز دیگر اگر در دل باشد از دست نخواهد برآمد . و اگر قبول نکند وعربده کند ،چون سیّد محمد در دست ما باشد جواب او آسان تواند بود . کارگیا میر سیداحمدچون چنانکه باید واقف احوال خود نمی بود ، گفت « هرچه صلاح می دانید . همچنان کنید کـه من بدان راضیم .»

ایشان به خفیه بفرستادند و عساکر را که تعلق به دیوان کارگیا میر سید احمد داشت خبر کردند که روز بـازار رودسر باید که مجموع جبه و جوشن خـود را در زیر قبـا و کلا پشته پوشیده ، بهـ دیوان حاضر گردند که مهمی [1] در پیش است . روز سه شنبه که بازار رودسر بود همچنان که گفته بودند ، مجموع به بازار آمدند و در میان بازار زره و جبه پوشیده ، می‌گردیدند . و مردم تیمجان و رانکو نیز که به بازار رفتند اکثر برآن واقف شدند که آنها مکمل‌شده آنجا می‌گردند .

اما یکی از سپاهیان رانکو ، حاجی ولك رستم نام چون چنان دید ، از دوستان و آشنایان خود بپرسید که اینجا خبر چیست که مردم همه با جبه و جوشن آراسته می گردند و در گوراب رانکو هیچ خبر نیست. چون گفته اند که اَلسِرُّ إذا جاوَزَ الإِثْنَیْنِ شاعَ ، آنها دانسته بودند که ایشان به سبب چه جمع کرده‌اند و در چه خیالند . به رستم مذکور گفت که‌این است که به رانکو می آئیم تا سید محمد را از بند بیرون آریم و اینجا بیاریم . چون رستم از آن حال واقف گشت ، بدوید ، و به رانکو آمد

---

۱ ـ در اصل : مهم .

به کیا ناصر کیای تویلا که اسپهسالار رانکو بود گفت که چه نشسته ای که عساکر رودسر بالکل جبه و جوشن پوشیده اند و من تحقیق کرده‌ام که بجهت خلاص سیّد محمد اینجا می‌آیند .

چون ناصر کیا این سخن بشنید از سایر مردم که به رودسر به بازار رفته بودند ، استفسار نمود که شما واقف گشته‌اید که عساکر رودسر جمع شده ، با اسب و سلاح به گوراب آمده اند یا نه . چند نفری گواهی دادند که ما دیده ایم که ایشان مسلح شده در میان بازار می گشتند اما تحقیق نکرده ایم که سبب چیست .

چون ناصر کیا از جمعی آن حکایت را استماع نمود، برفور خلابران رانکو را بفرمود تا مجموع جبه و جوشن بپوشیدند و سیّد محمد را سوار ساخته بدیشان بسپرد و گفت به قلعهٔ دزبن‌لاهجان برید و به کوتوال قلعه بسپارید . و نامه ای در آن باب به عجالهٔ تمام به حضرت اعلی بنوشت که چون قصه بدینجا رسیده بود و شما به لاهجان تشریف داشتید و تا معلوم می کردند ، کار از دست می رفت بدین جرأت اقدام نموده آمد .

چون حضرت اعلی نامه را بخواند،انگشت حیرت به دندان بگرفت و ملول گشت و دانست که مفتنان بی‌دولت را آنچه در دل بود کرده‌اند ، و کارگیا میر سیّد احمد را از راه صواب منحرف ساخته .

چون اصحاب رودسر اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمُ الْغَدْرُ وَ الْمَكْرُ معلوم کردند که از آنچه ایشان کردند و در دل بود کیا ناصر کیا واقف گشته است و سیّد محمد را بیرون فرستاده و کار از دست رفته ، به کارگیا امیر سید احمد گفتند که اکنون تدبیر آن است که نزد حضرت اعلی بنویسی که کیا ناصر کیا در بند ایقاع فتنه گشته ، اینچنین بهتان بر ما بسته است و ما از این حال با خبر نیستیم . کار گیا امیر سیّد احمد بر موجب صلاح

اصحاب اغراض هُمُ‌الَّذِینَ فِی‌قُلُوبِهِمُ‌الاَمْراضُ همچنان نامه به تشنیع تمام و شکایت مالا کلام بنوشت .

حضرت اعلی چون آن نامه را بخواند ، فی‌الحال به رانکو تشریف فرمود و نزد کارگیا امیر سیداحمد بنوشت که تفتیش وتفحص این سخن چون بر من واجب بود ، به رانکو آمدم تا تحقیق کنم که ناصر کیا این حرکت به قول که کرده است و قصه چون بود .

کارگیا امیر سید احمد در غایت ملال جواب داد که آنچه در این ما بین واقع می‌شود اکثر از نوکران و ملازمان شماست . به تخصیص از ناصرکیای تویلا و بهتان به نوکران من می‌بندند ، اگر تحقیق مسئله نکنند یقین که موجب یأس خواهد بود .

حضرت اعلی چون از کیا ناصر کیا استفسار نمود که احوال چون است آنچه واقعی بود عرضه داشت نمود که مرا از آن حاجی ولك رستم با خبر گردانید و از مردم تیمجان که به بازار رودسر رفته بودند ، بعد از آنکه رستم خبر را به من رسانیده بود ، استفسار کردم ، نمودند که آری ما دیده‌ایم که نوکران کارگیا امیر سید احمد با اسباب تمام جمع شده بودند ، اما ندانستیم که سبب چیست . و چون رستم از بندگان با اخلاص این آستانه است ، به قول او سیّد محمد را به قلعه فرستادم . چون رستم را حاضرگردانیدند آنچه واقعی بود ، بگفت . هرچند دانستند که آن قصه واقعی بود ، اما جهت خاطر کارگیا امیر سیّد احمد ، رستم بی چاره را بفرمودند تا در میان بازار تیمجان به حلق برکشیدند و سه روز همچنان بگذاشتند و آتش فتنه را به میاه تدابیر فرو نشاندند . بیت :

فرشته کسی را که باشد دلیل   به فردوس اعلی برد محملش
چو شیطان بود راهبر مرد را   بهر حال دوزخ بود منزلش

چون حضرت اعلی من کل الوجوه رعایت خاطر برادر خود می‌کرد و از فتنه و آشوب محترز بود ، سخنان محبت آمیز و مودت انگیز نزد کارگیا امیر سیّد احمدپیغام دادکه چون رستمك بدبخت دروغی گفته بود و از دروغ آن بدبخت کیا ناصرکیا را ضرورت شد که احتیاط بکند ، آن بی دولت را به سزا رسانیده آمد . اکنون صلاح آنکه بلاحجاب تشریف فرمائی تا دوستان شاد شوند و دشمنان کور گردند و با هم صحبت داشته ، به اتفاق به رودسر رویم و چند روز آنجا به صحبت و عیش و عشرت بگذرانیم تا مردم مفتن را زبان کوتاه گردد .

کارگیا میر سیّد احمد سوار گشت و به رانکو آمد و همچنان سه روز اینجا در رانکو به عیش و حضور بگذرانیدند و به اتفاق بـه رودسر رفتند و آنجا نیز به کام دوستان ، به نشاط و کامرانی سه شب به‌سربردند و حضرت اعلی به رانکو عود نمود و به لاهجان تشریف برد و بـندگان کارگیا میرسید احمد را چون موسم ییلاق بود ، به سمام تشریف ارزانی داشت و از طرفین در فکر آن بودند که عاقبت این چنین خیال چون خواهد بود .

و اصحاب فتن از بدبختی خود به کارگیا امیر سید احمد رسانیدند که کیا ناصرکیا دشمنی شما را در دل گرفته است‌وچون او به رانکو است امسال از راه رانکو به رودسر رفتن تهلکهٔ تمام است ، نبادا که از ناصرکیا حرکتی به‌ظهور پیوندد که موجب دولت نباشد و میوهٔ آن شاخ ، ندامت بود . آن سید ساده‌لوح پاکیزه گوهر فرمود که تدبیر چه باشد و زمستان در سمام بودن یقین که متعذر است .

گفتند که در این جنگل راه پیدا کنیم و بسازیم چنانکه به کنار پلورود بیرون رویم . از آنجا به رودسر تشریف فرموده آید . فرمودندکه

خوش باشد ، همچنان باید کرد . الغرض بر قلهٔ کوهی راهی بساختند و آن سال از آن راه به گیلان تشریف بردند و آن طریق اکنون بر جاست و راه نو می خوانند. چون به گیلان تشریف فرمودند همه جا در افواه خلایق افتاد که میان برادران سخنی دور از صواب در میان است و در همهٔ کوچه‌ها و محله‌ها ، هر جا دو کس به هم می‌نشستند ، این می گفتند . و دوستان در عین ملال و کلال به‌سرمی‌بردند و دشمنان به عیش و عشرت شب را به روز می آوردند و مترصد فرصت می بودند .

چون زمستان به آخر رسیدوموسم ییلاق شد و یرق کوه رفتن کردند و یکی پاشیجائی‌الاصل که حسن شاه دگمه‌بند نام داشت و مدتی بود که در رودسر صنعت آموخته در کارخانهٔ خیاطان دیوان کار می کرد . سیّد علی کیای مفتن طلب [او]نمود و او را نزد سیّد علی بن‌احمدکیای پاشیجائی پیغام داد که توقع کارگیا میراحمد از شما آن است که جهت او بیعت بکنید که هرچه خاطر شماست ،همچنان خواهند به تقدیم رسانید . و چون حسن شاه را روانه ساخت ، کارگیا امیرسیّد احمدفرزند خود سیّد رضاکیا را به رودسر باز داشت . و خود به همان راه نو به سمام تشریف برد .

چون حسن شاه به‌لاهجان رفت، مصاحبی داشت امیره الدین‌زینک[1] نام با او این سِرّ را در میان نهاد و به اتفاق به پاشیجا رفتند و آن سخن‌را به سیّدعلی رسانیدند . چون سید علی‌بشنید ، ایشان را به جائی لایق فرود آورد . چون از ناصیهٔ سید علی ، امیره‌الدّین زینک معلوم کرد که سخن ایشان در محلِ قبول نیست ، همان شب بگریخت و به لاهجان‌آمد .چون روز شد حسن‌شاه را بگرفتند و دست و گردن بسته به لاهجان فرستادند که

---

۱ ـ ظاهراً نام این امیر با کلمهٔ دین ترکیب بوده است و مضاف آن از قلم افتاده است .

از او استفسار نمایند که اینجا به چه کار آمده بود . چون پرسیدند آنچه واقعی بود آن بیچاره فی‌الحال بگفت . چون خبر قید حسن‌شاه را به سمام به‌کار گیا امیرسید احمد رسانیدند ، ملول‌گشت و نزد فرزند خود سیّد رضا کیا بفرستاد که به همه حال به‌لاهجان برو و بگو که مرا و پدر را از این حال آگاهی نیست و ما واقف نیستیم که این سخن را پیغام که داده است. و اگر سید علی‌کیا گفته باشد ، یقین که پدر ، او را ادب خواهد داد .

چون سید رضا کیا به لاهجان تشریف فرمود ، حضرت اعلی بسیار احترام نموده ، اعزاز بواجبی نمود و چشم و روی اورا بوسه داد و فرمود که من می‌دانم که پدر تو از این فتنه‌ها خبر دار نیست و اینها از [1] که واقع می گردد . اما امید به عون عنایت الهی آنکه آنکس که میان من و پدر تو خواهان فتنه است ، به بلا مبتلا گردد که تدبیر آن بجز الله تعالی کسی دیگر را نشاید کرد و حضرت تعالی شأنه هم نکند و در آن بلا سرگردان گرداند که راه رفتن و آمدن و بودن بدان مفتن چون گلوی نای و سینهٔ چنگ تنگ گردد و به نکال و وبال دنیا وآخرت پیوندد . و آن سید زاده را اسب و باز وخلعت داده ، روانه ساخت .

چون به رودسر رسید، یك شب توقف نمود ، به سمام نزد پدر رفت و ماجرای حال بگفت اما با وجود آنکه درآن دو سال حرکات چند ازایشان در وجود آمده بود که از آن به حکم اَلْخائنُ خائِفٌ وهم کرده بودند و ترسیده ، شعر :

تا توانی و دسترس داری — بر دل هیچکس مجو آزار
دوستی را هزار کس شاید — دشمنی را یکی بود بسیار

نزد میر حسین بن شیخ حاجی طارمی که دختر او در حبالهٔ زوجیهٔ

---

۱ ـ در اصل : و از اینها .

کارگیا میر سید احمد بود وقرب جوار به دیلمان داشت، به‌مشورت بفرستاد که تو مرا رتبهٔ پدری داری و اکنون از این نوع گفتگو فیمابین من وبرادر در میان‌آمد ، تدبیر چه باشد؟ آن ترك طماع بی دولت آن نکرد که طمع پلید و حرص بی دولت را بگذارد و نظر به نعمت سابقهٔ خانوادهٔ عظمی کرده که سالها از خوان انعام ایشان نوالها ربوده بودند و آنچه مطلوب بود حاصل کرده ودربند اطفای‌نایرهٔ فتنه شود.بلکه بدان ترغیب و تحریص نمود و پیغام داد که حضرت اعلی یقین که در مقام انتقام است . از او بر حذر باید بودن و من با لشکر خود سر و جان فدا می‌کنم وآنچه توانم به جان می‌کوشم به همه حال باید فکر آن کار کردن .

چون‌کارگیا میر سیّد احمد از او نیز این چنین مشورت نا صواب‌را استماع نمود خوف بر خوف افزوده در آن پائیز از راه‌نو به گیلان رفت و به رودسر اقامت نمود و اظهار مخالفت کرد و آن مخالفت نزد خاص و عام شهرت تمام یافت . حضرت اعلی همشیرهٔ عفیفهٔ خود را که به سن از ایشان بزرگتر بود ، به انواع حکایات دلپذیر و نصایح مشفقانه ، نزد او بفرستاد و فرمود تو مرا رتبهٔ مادری داری بهر نوع که صلاح می‌دانی‌که تسلی او می شود بگو تا من همچنان بکنم ،چون آن مخدرهٔ معلی تشریف برد آن چنان‌که شرط و اعزاز بود بکردند و به خفا [1] نگذاشتند . امـا به هر نوع‌که بود سخن‌های مشفقانه که در ضمن آن صلاح دولت بود ،گفت که این وساوس دیو رجیم را از خود دور می‌باید کرد و مـردم دیو صفت که در این میانند به مجلس خود راه نمی باید داد و از مکر و حیلت دیالمهٔ بدکردار بر حذر باید بود که این جماعتی‌اند که همیشه با ولی‌نعمت خود کید ومکر کرده اند . وکیا مـلك[را] که چندین‌سال حاکم ایشان بود، بدان

۱ ــ کلمهٔ بخفا زیاد روشن نیست و به سخن ونظایر آن نیز خوانده می شود.

داشتند که برادر وفرزند خود را به‌قتل آورد و کیا جلال‌الدین [را] باعث برآن شدند که جد پیر خود را به اقبح وجوه مقتول‌ساخت و شما را باعث بدان گشتند که پدر پیر را محبوس ساخته به قلعهٔ الموت فرستادید[1] تاآنجا وفات یافت و این است که میان شما نیزاین چنین‌بنیاد فتنه کرده‌اند . اگربر قول و فعل این جماعت اعتماد نمائی یقین که نادم شوی و ندامت سود نخواهد داشت. الحذر تا در بلا نیفتی ومن همشیرهٔ شماام و از شما به سن بزرگتر و مهترم و به تحقیق می‌دانم که عاقبت این فکر وخیم است .

ز بد گهر همه فعل تو بد شود لیکن
به قول نیك تو فعل بدش نکو نشود

البته سخن این ضعیفه‌را می‌باید شنود واعتراف برخطای خودنموده، به آستانهٔ برادرمهتر خود عذری به ابلغ وجوه به من پیغام دادن تا من بروم و رفع کدورت نمایم که گفته‌اند ، بیت :

گر به تقصیر خدمتی گشتست
رأی مخدوم بر تو آشفته
معترف شو به جرم و عذر بخواه
تا شود فتنه و بلا خفته

هر چند آن مخدرهٔ معلی از کمال عقل و دانش نصیحت می‌کرد فایده‌ای نبود . با چشم گریان و دل بریان باز گشت و به لاهجان‌آمد و آنچه واقعی بود ، به حضرت اعلی رسانید . اما گفت که تا امروز آنچه ممکن بود شما در بارهٔ دفع فتنه تقصیر نکردید و یقین‌که از آن جهت به سعادت دو جهانی خواهید سر افراز شدن . بازاگر در آن باب سعی نمائید و به قول کارگیا میراحمد که او را در آنچه می‌کند اختیاری نیست و نوکران شریر

۱ ــ در اصل : فرستادند .

مفتن که هریك به سزا و جزای خود خواهند رسید ، او را بر آن داشته‌اند، اعتبار نکنی ، البته ثمرهٔ آن بجز دولت دو جهانی چیز دیگر نخواهد بود . و بباید دانست که دنیا بقائی ندارد و شهدش به زهر سرشته است و شادی به غم آمیخته . سعید کسی است [که] جانب حق مرعی دارد و از طریق عدالت انحراف ننماید که گفته‌اند ، بیت :

جانب حق نگاه دار به صدق تـا ترا از بـلا نگهـدارد
پا چو از معصیت کشیده کنی او بـدست بـلات نسپارد

غرض که هر چند آن خاتون[1] معظمهٔ مکرمه می‌خواست فیما بین اخوان دفع مخالفت نماید، فایده‌ای نبود. و از جانب کارگیا میر احمد هر لحظه سخنی می‌رسانیدند که موجب خلاف بود و حضرت اعلی به نوکران و اصحاب عمل و شغل خود امری کرد که قطعاً در هیچ محل به هیچ نوع با ملازمان و عاملان کارگیا میر احمد درمقام انتقام نباشند .

چون اول حمل شد و هوا از برودت روی به اعتدال آورد ، کارگیا میر احمد فرزند خود کار گیا رضا کیا را به رودسر بـا سپهسالار گیلان حسام الدین بن مولانا حسن بگذاشت وخود به‌سمام تشریف برد وچون اندك هوا گرم‌تر شد ، بفرستاد و سیّد رضا کیا را از راه‌نو به سمام برد و بنیاد مخالفت کرد. و بعضی مردم تیمجان که به‌ییلاق‌سمام‌می‌رفتند چون آن بیچاره‌ها از آن واقف نبودند ،آن سال نیز به دستور سالهای دیگر برفتند . سیدعلی کیای مفتن بفرمود تا مجموع را بگرفتند و تالان کردند و هر که از متعلقان حضرت اعلی را که بـه رودسر و سایر الکای کار گیا میراحمد می‌یافتند می‌گرفتند و هر چه داشتند می‌ستاندند و طرق‌های کوه وگیلان مسدود شد. و عجب‌تر آنکه در اکثر بلاد و قرای کوه و گیلان در یك خانه یك برادر

۱ـ در اصل : خاتونه .

تعلق به حضرت اعلی داشت و برادر دیگر به کار گیا میر احمد متعلق بود و هر دو در یك خانه و یك‌جا با هم مخالفت می‌کردند و اگر دست می‌داد نهب و غارت همدیگر کردن تقصیر نمی‌کردند. و اگر می‌توانستند گرفتن، گرفته نزد اصحاب دیوان خود می‌بردند.

حضرت اعلی چون دید که فایده نمی‌کند و تدبیر نیست ومردم ولایت خراب شده و می‌شوند و ظلمت ظلم عرصهٔ گیلان را که همیشه به نورعدل سادات منور بود، تاریك ساخت، اشارت کرد سپهسالار رانکو درخدمت و ملازمت حضرت اعلی سلطانی که در آن وقت حضرت اعلی به لاهجان تشریف داشت و فرزند ارشد اسعد سعادت آثار خود سلطان محمد را در رانکو باز داشته بودند، به رودسر بتازند و به افتراق آن جماعت شرارت آثار قیام نمایند و به گرجیان نزد حضرت شاه‌زادهٔ جهان، شاه یحیی بفرستاد که از آن جانب به رودسر نهضت اقبال فرمایند.

فصل یازدهم[1]
از باب پنجم

در ذکر محاربهٔ رودسر با حسام‌الدین سپهسالار و چگونگی حالات آن

چون مخالفت ظاهر گشت و کار گیا میر احمد به طلب میر حسین طارمی بفرستاد که اگر به مدد من خواهی قدم رنجه‌کردن، این است که موسم کار است‌که بیش از این تأنی بر نمی‌تابد. و میرحسین طارمی‌چون از جملهٔ مذبذبین بود، یکی را نزد حضرت اعلی بفرستاد که کار گیا میر احمد مرا به مخالفت می‌خواند اشارت چیست، اگر به خدمت باید مشرف شد امر فرمایند که به خدمت برسم.

۱ــ در اصل: فصل دهم.

چون حضرت اعلی دانست که مقصود آن بی دولت طمع است نه محبت ، التفات بر او نکرد و آن سخن را وجود ننهاد .

آن طامع چون آن چنان دید لشکر خود را جمع کرده ، عازم سمام شد و نزد جمهور معلوم شد که ما بین حضرت اعلی و کار گیا میر احمد مخالفت تمام است . چـون حال بدین منوال سمت ظهور یافت ، لشکر رانکو جمع بودند ، و از گرجیان شاه‌یحیی نیز با لشکر خود روزی که وعده کرده بودند ، متوجه اعادی که در رودسر جمع گشته بودند ، شد . و حضرت اعلی سلطانی سپهسالار شکور ، کیا محمد نام را امر کرد که با لشکر دیلم به راهی که از آن راه مردم رودسر به راه نو به سمام عبور داشتند متوجه رودسر شود و خود به سعادت و کامرانی با لشکر گیل و سپهسالار گیلان از راه راست که به رودسر می‌روند ، عازم گشت . چون سپهسالار رودسر دیدکه اطراف او را فروگرفته‌اند ، چندان ثبات قدم نمود که منقلای لشکر منصور را دید و اندك محاربه‌ای واقع شد . رو به جانب لشکر گرجیان نهاد و از ساحل بحر روان شد . چون دو لشکر در کنار بحر به هم رسیدند و ازعقب حضرت سلطانی با لشکرگیل و دیلم براند ، مردم‌گرجیان و گلیجان محاربهٔ عظیم کردند و جمعی به قتل آمد و بعضی مجروح گشتند و حضرت شاه یحیی را از اسب فرود آوردند و بهادرك نام پیاده بی ادبی نمود و دست درازی کرده شاه یحیی را بگرفت اما چون لشکر در عقب رسیده بودند تاب اقامت نداشتند بگذاشتند و فرار نمودند و حسام الدین سپهسالار رودسر واقعاً در آن محاربه مردیها نمود و شجاعت بنمود که با اندك از آن‌گرداب [1] بلا دست و پا زده خود را از راه تنهجان [2] به کارگیا میر احمد رسانید و صورت حال را معروض داشت و لشکر منصور که در

۱ـ شاید ، وبا اندك شجاعت که بنمود در آن گرداب ۲ـ دراصل ، تنهجیان .

عقب خصم مقهور می‌رفتند ، اکثر را در راه بگرفتند و دست و گردن بسته به درگاه اعلی آوردند و بهادرك بدبخت را که بی‌ادبی کرده بود ، در وادی ولیسارودبسنگسار کردند و به یاساق رسانیدند .

چون حضرت اعلی واقف آن محاربه گشت، ملول شد وفرمود که هر چندتحمل می کردیم که کار بدینجا نرسد، ازشومی سیّدعلی‌کیا و دیالمۀ ولم که به سزای خود خواهند رسید ، این چنین واقع شد . و نزد دوست و دشمن صورت حال انتشار یافت و از این سبب بسیار اظهار ملال کردند .

و در آن زمان سید بزرگ مقدار سیّد مرتضی بن سیّد رضی‌الدین بن سید هدایت شعار سیّد قوام الدین از حکومت آمل خارج گشته ، به‌گیلان آمده بود . او را به اعزاز تمام به لنگرود جای داده بودند ، بفرستادند و او را طلب فرمودند که همیشه نیك و بد خانوادۀ ما و شما در سلك واحد منتظم می‌بود . اکنون هم چنانکه به‌سعادت مطلعند ، چندانکه ممکن بود، جد و جهد رفت تا میان من و برادر سیّد احمد به درشتی و خشونت نانجامد و دشمنان بر ما شماتت نکنند ، فایده نکرده و کار بدینجا انجامید . اکنون نیز نا امید نیستم و امیدوار بر آنم که اگر شما به قدم صدق و صفا تشریف ببرید [و] او را نصیحت پدرانۀ مشفقانه فرمائید ، قبول کند . و از آنچه تا امروز می کرد نکند .

حضرت سیّد مرتضی گفت خوش باشد و به سمام تشریف ارزانی فرمود و چندانکه نصایح و مواعظ مشفقانۀ مخلصانه می‌گفت ، فایده‌ای نکرد وقبول ننمودند و جوابهای نا مرضیه‌گفته ، سید را محروم بازگردانید و یك نفر نوکر او را باز داشت که با او مهمی می‌باشد . چون سید روانه شد و حسین طارمی به سمام آمد ، سوار شد و عازم رانکوگشت. وحضرت اعلی نزد امیره محمد رشتی هم مدد طلبیده ، جمعی از عساکر بیه‌پس آمده

بودند . آنها را نیز کس همراه کرده ، به نزد حضرت سلطانی به رانکو بفرستادند و ایشان را به‌رودسر فرستاده ، باز داشتند و لشکر گیل و دیلم که تعلق به حضرت اعلی داشتند، با سپهسالاران عظام درخدمت حضرت سلطانی در رانکو بودند . و سپهسالار رانکو از سادات بجارپس سیّد رضی نام بود ، او را با لشکر رانکو به جانب سمام به منقلا فرستادند . اما واقف نبودند که لشکر سمام و لمسر و طالقان به اتفاق حسین طارمی از سمام بیرون آمده‌اند .

فصل دوازدهم[1]

از باب پنجم

در ذکر محاربهٔ کار گیا میر احمد در رانکو با حضرت سلطانی و تسخیر رانکو

در اواخررجب سنهٔ خمس واربعین‌وثمانمائه (۸۴۵)، چون از تقدیر حکیم علیم به‌حکم ماشاءالله کان [2] و مالم یشأ لم یکن کار گیا میر احمد از لباس سعادت عاری‌گشته بود و نصایح مشفقانهٔ هیچ فرد را قبول نمی‌نمود و مردم که دم از محبت آن خانواده می‌زدند به نصایح و مواعظ تقصیر نکردند و چون نمی‌شنیدند مأیوس گشتند و گفتند ، شعر :

مدار پند خود از هیچ‌کس دریغ [و]بگو
اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر
که فیض باز نگیرد سحاب از کهسار
چو قطره در دل خارا نمی‌کند تأثیر

کارگیا میر احمد با سیّدرضی که سپهسالار رانکو بود ، سخن در میان

۱ـ دراصل ؛ فصل یازدهم . ۲ـ دراصل: کلمهٔ «کان» از قلم افتاده بود.

نهاد واو را ازجهت خود بیعت بستاند واز آن‌حال حضرت اعلی وحضرت سلطانی را خبر نبود . چون کار گیا میر احمد از سمام به موضعی که سی‌خوانی می‌خوانند ، قریب به‌دامن کوه فرود آمد ، نوکرسیّد مرتضی را که آنجا باز داشته بودند ، از ایشان بی‌اجازت بگریخت و به رانکوآمد و خبر رسانید که این است که کارگیا میر سیّداحمد رسیده است وامشب به سی‌خوانی بود . و غالباً اکنون در حرب و ضرب با لشکر شما باشد که من منقلای لشکر شما را خبر داده‌ام و ایشان هم به احتیاط استاده‌اند .

حضرت سلطانی چون از آن حال با خبر گشت ، فی‌الحال امرکرد که لشکر منصور معد و آماده گردند و هر یك به جای خود باز ایستند و لشکر بیه‌پس که در رودسر بود ، طلب نمایند تا به‌تعجیل بیایند و مترصد آن بوده‌اند که [از] سیّد رضی که به منقلا استاده بود ، چه خبر می‌رسد که ناگاه سوار [ی] رسید دست بریده و خون آلوده . پرسیدند که حال چیست . گفت این است‌که کارگیا میر احمد رسیده است و لشکر منقلای ما را بر هم زده ، متفرق ساخته است . و سیّد رضی به انهزام فرار نموده معلوم ندارم‌که به‌کجا رفت و آن بدبخت خود در بیعت بود . چون دو لشکر به هم رسیدند فرار نمود و کاری که لایق دولت ولی‌نعم او باشد نکرد .

چون از آن شخص این سخن بشنیدند خود متعاقب خصم رسید و آتش قتال و جدال به فلك اعلی مشتعل شد . حضرت سلطانی به میدان شجاعت در آمده ، آنچه ممکن بود ، لشکر گیل و دیلم را به محاربه ترغیب و تحریص می‌نمود ، اما فایده‌ای نمی‌کرد . عنان عزیمت [1] باز گردانیدند . چون به‌گوراب سفلی تشریف فرمود، عساکر بیه‌پس رسیدند.

۱- دراصل : هزیمت .

ایشان را به روی خصم باز داشتند و در آن‌گوراب حرب عظیم واقع‌شد. جمعی از طرفین کشته‌گشتند و بسیاری مجروح شدند ، اصحاب پساگیلان را هم منهزم کردند و قرار برفرار داده، بیرون رفتند و حضرت سلطانی‌از راه چنیجان به لنگرود تشریف برد . و از آنجا به لاهجان رفتند .وبعضی از عساکر گیل و دیلم همین جا باز استادند و بیرون نرفتند و بعضی که رفتند کفران نعمت‌کرده ، حضرت اعلی و حضرت سلطانی را بگذاشتند و به رانکو باز آمدند . و با کارگیا میر احمد بیعت‌کردند . وکار گیا امیر احمد و حسین طارمی به رانکو فرود آمدند و حسین طارمی مبالغه نمودکه با وجود این چنین فتحی‌که دست داد، صلاح آنست‌که بلاتوقف به صوب لاهجان عنان عزیمت مصروف گردانید که تأنی در چنین امرجایز نیست .

کار گیا امیر سیّد احمد را چون طالع موافق نبود ، نشنید و در رانکو توقف کرد و چون مردم رانکو و شکور اکثر گذاشته بودند و نزد کارگیا میر احمدرفته و سیّد رضی نیز با قراری که کرده بود وفا نموده، نزد او رفت . حضرت اعلی وهم‌کرد که نوکران قدیمی‌که دم ازموافقت و یکجهتی می‌زدند مجموع طریق حرام نمکی را شعار ساخته ، بدان طرف رفتند. نظم:

همه یار تو از بهر تراشند پی لقمه هوا خواه تو باشند[1]
ز تو جویند در دولت معونت گریزند از بر تو روز محنت

اما چون سعادت یار و دولت[2] قرین بود ، از آن حال هیچ تغییر

۱ـ بیت اول از سعدی است و دنبالهٔ آن بدین ترتیب است :
همه یاران تو بهرتراشند پی لقمه هوا خواه تو باشند
چومالت‌کاهد ازمهرت بکاهند زیانت بهر سود خویش خواهند
از این مشتی رفیقان ریائی بریدن بهتر است از آشنائی
۲ـ در اصل : با دو دولت .

نکرد و اظهار ملال ننمود . و فی‌الحال نزد امیره محمد رشتی صورت احوال را باز نمود. نامه بنوشت که محبت و صداقت جهت چنین روز[ی] می‌باید . اگر آنچه در بارهٔ موالات و مصافات فیمابین مرعی بود ، اکنون نیز هست مأمول ، آنك مدد فرمایند تا به جواب خصم مشغول گشته آید.

چون امیره محمدنامه را بخواند فی‌الحال سپهسالار رشت- سیا حاجی محمد - را با لشکر بیه‌پس خبر کرد و بـلاتأنی به مدد و معاونت ایشان روانه ساخت . چون لشکر بیه‌پس از آب بگذشتند و لشکر لاهجان خود موافق و یکجهت بودند ، به طالع سعد از لاهجان عازم رانکو گشتند.

چون این خبر به‌کارگیا میراحمد رسید، فی‌الحال رانکو رابگذاشت و به رودسر رفت و اعتماد بر آب رودخانهٔ‌گوارود و شیرارود که رودسر در حیطهٔ آن دو آب است ، نمود.

و در آن وقت سیّد حسین کیا را در لمسر [باز] داشتند بفرستاد و او را و فرزند او سیّد یحیی را خلاص داده ، به رودسر آورد و نزد ملك کیومرث بفرستاد و کلید قلعهٔ پالیسن طالقان[1] را بدو بسپرد و با کارگیا محمد کیای تنکابنی بنیاد دوستی کرد و طریق محبت را مرعی داشت . و ولایت‌گرجیان و گلیجان که تعلق به حضرت شاه یحیی داشت ، گفت به تو دادم و او نیز قبول کرد . و به مازندران به طلب سلطان‌حسین بفرستاد و طلب نمود . و سلطان‌حسین از راه طارم به ولایت لاهجان در آمد واز آنجا به لاهجان[2] رفت . و جمعی از مفتنان که در خدمت کارگیا میراحمد بودند او را تسلی می دادند که چون این چنین بزرگان با شما موافقند ، یقین که آنچه مطلوب است به اسهل وجوه میسر است و مردم دانا وعاقل می‌گفتند ، بیت :

۱ـ در اصل : پالیسن و طالقان . ۲ـ یعنی به شهر لاهجا ن.

صحبت ابلهان چو دیگ تهیست   که درون خالی وبرون سیهیست

فصل سیزدهم[۱]

[از باب پنجم][۲]

در ذکر آمدن حضرت اعلی به رانکو ومحاربهٔ رودسر و انهزام کارگیا میراحمد

چون حضرت اعلی تحقیق کرد که کار گیا میر احمد رانکو را بگذاشت و به رودسر رفت بلاتأنی و توقف، به رانکو تشریف فرمود و همان شب به هشتبر رانکو فرود آمد و منقلای لشکر را به‌کنار ولیسارود، آنجاکه بر سر راه رودسرگذرآب است، فرود آورد. و سپهسالار بیه‌پس را هم به رانکو نزد خود باز داشت و ضیافت کمایلیق به تقدیم رسانید. و صباح به سعادت سوار شد و به ساره‌سران تیمجان به خانهٔ مولانا جنید

۱ـ در اصل، فصل دوازدهم. ۲ـ در حاشیهٔ کتاب تفصیل ذیل مندرج است «چون در تاریخ سنهٔ ثلث و ثلثین و ثمانمائه الکای طالقان را نواب امیر سید محمد از ملك‌کیامرز به ضرب شمشیر ستانده بود [در] تاریخ سنهٔ اربع[و اربعین و ثمانمائه] در تصرف حاکم گیلان بود. باز فرزند امیر سید محمدکارگیا سید احمد با برادر خود که حاکم لاهجان بود نزاع‌شد او باز به ملك‌کیامرز داده تازمان حضرت... در تصرف ملك بود باز جهان شاه پادشاه مرحوم به حضرت کارگیا سلطان محمد مرحوم داده در سنهٔ ست وستین وثمانمائه تازمان حضرت بهرام [تا اینجا درحاشیهٔ سمت راست ص۲۰۲ نسخهٔ اصل آمده است. دنبالهٔ آن را معلوم نشد رابینو از کجا نقل کرده است.] [مذکور در سنهٔ اربع و اربعین و تسعمائه الکا به حضرت نواب همیون خان احمد داده که سالها بسیار (خدمات) نماید به دولت»]. در کتاب مجالس المؤمنین نگاشته است که «کار گیا ناصر کیا پسر امیر سید محمد پس از پدر به سلطنت نشسته جهانشاه میرزا الکای طالقان نیز بدو داده (رابینو)

بن شعیب نزول اقبال نمود و منقلای لشکر را از آب ولیسارود بگذرانید و به شاهان گوراب باز داشت . و طرق و سبل را به حارسان و حافظان امین بسپرد . و کار گیا امیر سیّد احمد خود بـه رودسر استاده نتوانست که یك چوبه تیر به عساکر نصرت مآثر بفرماید انداخت . سر پل را به معدود چند استوار سپرده ، لشکر طارم به رودسر جمع کرده ، باز استاده بود و به طلب کار گیا محمد کیای تنکابنی ، هر روز یك نوبت یکی‌را می فرستاد که زودتر باید آمد و او وعده می‌داد که این است که می‌آیم و نمی‌آمد .

و چون از خبر رفتن سلطان حسین به لاهجان حضرت اعلی را آگاه کردند ، فی‌الحال جمعی را جهت دفع او به‌صوب لاهجان روان ساخت. چون لشکر ظفر پیکر روانه شدند و خبر به سلطان حسین رسید ، بگریخت و به کوه پایه‌های اهتکو رفت . و حضرت اعلی یك دو نوبت به سر پل رودسر ، جمعی را بفرستاد تا با حارسان آنجا محاربه کردند و بعضی را از خصما مجروح و مقتول گردانیدند و از این طرف هم چند نفر زخمی شدند . و یك نوبت جمعی را به راه بالای رودسر از طرف بـاغ خاصه بفرستادند و آنجا نیز فی‌الجمله حربی واقع شد و یك نوبت دیگر به‌جهت مصالحه نزد امیر سیّد احمد فرستادند که هر چه خاطر آن برادر است همچنان به تقدیم رسانیده می شود که بلا تکلف آنچه در ضمیر دارند بگویند و از آنچه کردند پشیمان گردند که آنچه واقع شد ، در خـاطر محو خواهم کرد . باز نشنید و جوابهائی که مناسب بود نـداد و سخن را قبول نکرد . بیت :

حسد آنجا که آتش افروزد خرمن عقل و عافیت سوزد

چون تدبیر نبود پانزدهم شعبان سنۀ خمس و اربعین وثمانمائه(۸۴۵)

عساکر نصرت آئین را بـه دستور گیل و دیـلم صف صف از حشر و مایه دار معد و آماده ساختند . و جمعی را با کیا محمد سپهسالار شکور همراه کردند . و اشارت شد که ملاحان گذر آب رودخانهٔ گوارود را پیدا کنند تا یك طرف کیای مذکور از آب بگذرد و پشت گیر نمایـد و خود با سایر لشکر و حضرت اعلی سلطانی و سیا محمد سپهسالار بیه‌پس راه[1]ساحل بحر اختیار نمودند که از آب بگـذرند و بر خصم حمله نمایند. هرچند آب عمیق بود و خصم کشتیهای متعدد بر هم بسته آب را از آن سدّی ساخته بودند . اما توکل به عون عنایت الهی کردند و ترصد آن می‌نمودند که کیا محمد اسپهسالار ازآب بگذرد تا ایشان نیز از آنجا بر خصم حمله کنند و اگر میسر شود از آب بگذرد .

چون کیا محمد گذر آب پیدا کرد فرمود که ، بیت :

من امروز کاری کنم در جهان   که بر نامداران سر آید زمان

ویکران توفیق‌را چون درآب راند ، سوارانو تیرافکنان به موافقت به آب در رفتند . اگرچه خصمان که بـدان طرف آب بودند تـیر باران می‌کردند اما از آن ناندیشیدند و بتوفیق الله از آب بگذشتند .

و چون حضرت اعلی را اعلام کردند که کیامحمد ازآب بگذشت ، سعادت بر یمین واقبال بر یسار او نیز به‌آب زلال دولت در رفت و لشکر به اتفاق درآن‌آب ریختند. چون خصم دو سه چوبه تیر برایشان انداخت، کیای مذکور چون شیر ژیان و ببر بیان بر آن برگشته بختان حمله کرد . چون چنان دیدند فی‌الحال بگریختندو مجال آن نداشتندکه بانگی برزنند و تیری بیندازندوسواران طارم با آن همه دعوی شجاعت زهرهٔآن نداشتند که به شمشیر و تیر یك حمله نمایند . فی‌الحال روی‌بگریز نهادند و عساکر

---

۱ ــ در اصل ، از ساحل .

نصرت‌مآثر در عقب می‌تاختندو هرکه‌را می یافتند ، سر از تن می‌انداختند و تن هارا در آب دریا طعمهٔ ماهیان می‌ساختند . و نمونهٔ یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ در آن ساعت بر عالمیان هویدا شد . و کارگیا رضا کیا از پدر جدا گشته ، با جمعی از راه‌نو خود را به سمام رسانید. و طارمیان بر گشته روزگار بسیاری به قتل آمدند . و بعضی که می خواستند کـه از راه‌نو خود را به سمام رسانند ، مجموع را در راه بگرفتند و دست و گردن بسته به دیوان حاضر کردند . چنانکه سه نفر را یهودئی از یهودیان قریهٔ چاکان، از ناحیهٔ جیرکشایهٔ شکور بگرفت و اسب و سلاح ستانـده ، به درگـاه اعلی آورد . و جمعی با میرحسین طارمی و کارگیا میر احمد و سید حسین کیا از ساحل بحر چون به فرضهٔ شیه‌روی گرجیان رسیدند ، کارگیا محمد کیای تنکابنی با لشکر خود که به مدد ایشان می‌آمدند ، ملحق گشتند و ازآنجا به اتفاق کارگیا محمدکیا به تنکابن رفتند وحضرت اعلی فی‌الحال نامه‌ای به‌کارگیا محمد کیای مذکور نوشته بود که چون آن جماعت‌بدانجا رسند باید که نگذارند که بدر روند . تا از آنچه کردی در گذشته آید . و اگر کارگیا میراحمدرا روانه‌می‌سازی، به‌هیچ حال حسین‌طارمی رامگذار که بیرون رود . او خود همچنان نکرد و یك شب ایشان را ضیافت نمود و مجموع را از راه شیروی دو هزار بگذرانید و به الموت رسانید . چون کارگیا میر احمد به الموت آمد ، فی الجمله نهب [1] و غارت نموده ، به لمسررفت . و فرزند او رضی‌کیا نیز درسمام مکث نکرد و در لمسر به پدر خود ملحق‌گشت. وسپهسالار لمسراز جانب کارگیا میراحمد، محمد بن کیا حسین بود. جمعی ازمتجندهٔ لمسر که حاضربودند ، به‌خدمت ایشان مشرف شدند و طریق عبودیت‌را کمر انقیاد در میان بستند .

حضرت اعلی چند نفر از عساکر گیل و دیلم‌را انتخاب نموده ،

---

۱ ــ در اصل : نهیب .

به مقابله و مدافعهٔ ایشان به لمسر بفرستاد. چون به لمسر رسیدند، اندك محاربه‌ای واقع شد و کارگیا میر احمد منهزم گشته به قزوین رفت و عیال خود را به طارم، نزد میر حسین طارمی که زن پدرش [1] بود، بفرستاد. و کارگیا حسن کیا که حاکم خرگام بود و دختر کارگیا میراحمد را در حبالهٔ زوجیهٔ خود داشت، هم عیال را به طارم بفرستاد و خود به قزوین رفت.

کارگیا میراحمد چون دید که کار ازدست رفت و تدبیر دیگر نداشت، کارگیاحسن کیا را باسید عبدالوهاب مازندرانی که فرزندزادهٔ سیدرفیع مقدار سید کمال الدین ساری بود، به استغاثهٔ تمام بـه دارالسلطنهٔ هرات روان ساخت و حضرت اعلی دیلمان را به کارگیا امیر کیای گوکه باز داد و عذر بسیار بخواست که غرض از اخذ گوکه تسلی کارگیا میراحمد بود تا کار بدینجا نرسد و الا مرا در ملك موروثی بنواعمام توقعی نیست. او نیز به دیلمان رفته به ضبط آن ولایت و ناحیهٔ خرگام قیام نمود.

و حضرت اعلی سلطانی را به سمام بفرستادند و مردم آن ناحیه را تسلی فرمودند و دیالمه که از لاهجان فرار نموده، به کارگیا میر احمد بیعت کرده بودند، مجموع را عفو فرموده مگر دو سه نفر که از شرارت طبع خود بر حذر بودند، بگریختند و بخدمت نیامدند.

چون [از] آن پنج ماه بگذشت در صفر سنهٔ [ست] و اربعین و ثمانمائه (۸۴۶) سیدحسن کیا وسیدعبدالوهاب ازپایهٔ سریر اعلی ـ هرات ـ با حکم همایون معاودت فرمودند که بوسعید میرم بن الیاس خواجه که داروغهٔ سلطانیه بود و حاجی حسین گاورودی، با لشکر خود به مدد کارگیا میر احمد قیام نمایند و تا آمدن سادات مذکوره از هرات، کار گیا میراحمد به قم نزد میرزا محمّد بای سنغر رفت و او را هم دید و توقع عنایت

۱ ــ زن پدر ترکیب گیلکی است و به معنی «پدرزن» است.

کرد .

چون لشکر سلطانیه و گاورود جمع گشتند به اتفاق کارگیا میر-احمد به طارم آمدند و میرحسین‌طارمی نیز با لشکر خود در پیش استاد و متوجه دیلمان شدند و از بقیةالسیف ملاحده یکی بود خداوند محمد نام او را طلب نمود که دیلمان را بتو دادم و بر مصداق اَلْغَرِیقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ حَشِیشٍ بدو استظهار جست . بیت :

مثل زدند که گمراه راهمی‌گفتند　　اگر توئی بچه نامی[1] گفت من رهبر

چون این لشکر ترك بـه دیلمان در آمد ، کارگیا امیر کیا مقابله نتوانست کرد ، به جنگلهای آن ولایت رفت و بفرمود تا دیالمه شب در گوراب ایشان را تیر می‌انداختند و بانگ می‌کردند . چون ترکان را آنجا مجال اقامت نبود به جانب سمام توجه نمودند .

چون حضرت اعلی سلطانی چنان[2]دید، درسمام بودن‌صلاح ندانست. از آنجا به ولایت شکور به ناحیهٔ جیرولایت، به‌قریهٔ لیاما تشریف فرمودند و آنجا باز استادند .

چون لشکر ترك به سمام رسیدند در گیلان غوغا در افتـاد و مردم به جایهای استوار نقل‌کردند .

چون کارگیا میراحمد دید که از علوفهٔ ترك نمی‌تواند بدر آمـد حاجی‌حسین‌گاورودی و[دو]سعید میرم‌را عذر خواست و روانه‌ساخت وچند نفر از سرداران ترك‌رابا چندین[3] نفر از عساکر ایشان همراه خود به لمسر برد و به ضبط رودبار لمسر وقلعه قیام می نمود .

۱ــ دراصل : اگر توچه نامی. ۲ــدر اصل: چون چنان. ۳ــدر اصل : چندی.

فصل چهاردهم [۱]

از باب پنجم

در ذکر فتح قلعهٔ لمسر و صورت احوال که در آن زمان واقع شد .

چون حضرت اعلی را اعلام کردند که کارگیا میراحمد با بعضی از امرای ترك [به لمسر] تشریف برده ، به ضبط آنجا قیام می نماید ، سپهسالاران گیل و دیلم را با برادر خود ــ کارگیا رکابزن کیا که او هم سپهسالار لاهیجان بود ــ همراه ساخت و به جهت دفع ایشان بفرستاد .

بیستم ربیع الاول ، موافق اول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم سنهٔ ست [و] اربعین و ثمانمائه ، در پای قلعهٔ لمسر محاربه‌ای عظیم واقع شد و بسیاری از طرفین مجروح ومقتول گشتند و کارگیا میر احمد منهزم گشت و بامعدودی چند بیرون رفت و کیا شاهمیر ولمی که من اوله الی آخره بانی فتنه او بود و کارگیا میراحمد او را از جملهٔ دوستان خود می‌شمرد ، با برادران و یك نفر فرزند خود ناصر کیا نام به اتفاق امرای ننك و لشکر ایشان به در قلعه باز ماندند . و عساکر نصرت آثار ایشان را در میان گرفتند ، چنانکه هیچ جا راه گریز نداشتند . فلهذا به کوتوال قلعه کیا محمد بن حسین که سپهسالار لمسر و صاحب اختیار آن ملك و قلعه بود التماس نمودند که ایشان را به قلعه راه دهد . بر موجب التماس ایشان و نیز چون راه گریز نداشتند دَرِ قلعه بگشودند و آن جماعت را به قلعه راه دادند . چون کیا شاهمیر و جمعی که همراه بودند از ترك و دیلم به قلعه رفتند ، کیا محمد سپهسالار فکر کرد که [اگر] این جماعت قصد او کنند و قلعه را به تصرف خود در آرند ، آن زمان رودبار و قلعه هم از دست کارگیا میر احمد و حضرت اعلی خواهد رفت وقصهٔ دیلمستان هم مشکل خواهد بود ، چه کلید

---

۱ ــ در اصل : فصل سیزدهم .

کوه گیلان قلعهٔ لمسر است . بنا بر آنچه به خفیه نزد کارگیا رکابزن کیا بفرستاد که من بنده و فرمان‌بردار آن آستانه‌ام وقلعه را جهت کارگیا میر احمد ضبط می‌نمودم . چون اکنون کیا شاهمیر از شقاوت ، امرای ترك[را] به قلعه در آورد و قلعه از دست می‌رود ، بیائید که کلید قلعه را به شما می‌سپارم .

چون سخن معقول نمود ، از طرف راه علیا و سفلی ، عساکر نصرت انتما در آمدند و محاربه بنیاد کردند . فی الحال دربان قلعه را کیا محمد سپهسالار امر کرد تا در بگشود و لشکر ظفر پیکر را به قلعه درآورد . چون شاهمیر و ترکان چنان دیدند مضطر گشتند و تدبیر نداشتند، مگر آنك مجموع ترکان سلاح سپردند وزبان اعتذار برگشادند . و شاهمیر با فرزند خود به خانه‌ای ملتجی شد و برادرانش [را] همان زمان به قتل آوردند و فرزند او را نیز از آن‌خانه بیرون کشیدند وگردن بزدند. اما شاهمیر در خانه‌ای تاریك رفته و کارد کشیده ، پنهان به در آن خانه باز استاد و هرکه به طلب او خواستند که درون خانه روند ، غافل از آنکه او درپس دراستاده‌است ، او در می‌جست وبه زخم کارد بی‌جان می کرد، تا هفت نفر از دیالمه را به قتل آورد . عاقبت او را هم بکشتند و سر او و فرزند و برادران را برداشته با ترکان مقید از قلعه بیرون آوردند و اسباب و تجمل ترکان را غارت کردند و طبل نشاط فرو کوفتند و سعادت بر یمین و نصرت بر یسار ، کارگیا رکابزن کیا با سایرسپهسالاران و سرداران ، از قلعه‌بیرون آمدند و ضبط قلعه نمودند .

و در آن حین حضرت اعلی به لاهجان تشریف داشتند . حضرت سلطانی را به‌ییلاق نفطچاك فرستاده بودندوآنجا تشریف داشتند . بنا برآن جماعت مخذولهٔ ترك و دیلم را دست و گردن بسته ، به نفطچاك فرستادند و

سر نحس کیا شاهمیر و برادران و فرزندش را هم بفرستادند و از آنچه شاهمیر روز اجل کرده بود باز گفتند . اما با وجود حرام نمکی و ایقاع فتن و بی حیائی که من اوله الی آخره از شاهمیر در وجود آمده بود، شجاعت او هیچ نمود که گفته اند ، بیت:

فلسفی مرد دین مپندارید   حیز را جفتِ سام یل منهید

مردی و شجاعت اول رای صواب و حلال نمکی است که کفران نعمت و ایقاع فتنه و رای نا صواب کار نامردان وحیزانست.چون ولی‌نعمت ایشان کارگیا میرسید [محمد] بود ، با او آنچه ذکر رفته است کردند و دوم باره به‌کارگیا میراحمد بیچاره آنچه دست‌داد ، از بدآموزی تقصیر نکردند ، تا کار میر احمد چنان شد که ذکر رفت و عاقبتش بدان انجامید که ذکر رفت .

چون محبوسان ومقیدان را از نفطچاك بگذرانیدند و به‌لاهجان روان گردیدند ، حضرت اعلی بفرمود تا هر چه‌گیل و دیلم بودند بند بر نهادند و ترکان را بند بر داشتند و به جائی لایق فرود آوردند و بعد از چند روز ایشان را همراه خود به رانکو بردند و آنجا ضیافت کردند و سرداران و بزرگان ایشان را که از آن جمله یکی امیر محمد دولش بود که سردار قلعهٔ اندچین بوده است ، خلعت فاخر پوشانیده ، روان ساختند . بعد از آن آفتاب دولت از افق سعادت طالع‌گشت و هبوب اقبال ازمهب جلال وزیدن گرفت . دوستان دولت به صد زبان دعاگفتند و چون خبرفتح لمسر به‌سمع کارگیا میر احمد رسید با خود گفت که ، بیت:

درختی که پروردی آمد ببار

هم اکنون بدیدی برش در کنار

اگر بار خارست خــود کشته‌ای
و گــر پرنیانست خود رشته‌ای

و اصحاب نکبت آئین که همراه او بودند ، مثل سلطان حسین که باز به طرف مازندران رفت و حسین کیا و فرزندش به صوب هرات رجوع نمودند و آنجا رفته وفات یافتند و در کوچهٔ خیابان مدفون شدند . مٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰاذٰا تَكْسِبُ غَداً وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ اَرْضٍ تَمُوتُ [۱] و جمعی از نوکران او که دم از محبت می‌زدند اورا بگذاشتند و پراکنده گشتند . بعضی بـا تیغ و کفن به آستانهٔ حضرت اعلی آمده ، عذر خود می‌خواستند وبعضی به جای دیگر رفته ، متلاشی شدند . و او با سیّدعلی کیای بی دولت و حسام الدین بن مولانا حسن اسپهسالار و چند نفری [۲] دیگر به دار السلطنهٔ قم رفتند و به خدمت میرزا محمد بایسنغر [چند] روزی ملازم شدند و چون آنجا نیز مهم انجام نشد ، مگر آنك چند نفراز ترکان را تعیین کردند که او را مدد نمایند . و او باآن جماعت به طارم آمد و میرحسین طارمی نیز با او موافقت نموده ، بـاز به ولایت لمسر در آمدند و به قریه‌ای از قرای بامنصوری که به خُسرود موسوم است ، فرود آمدند ، و به خانهٔ کدخدای نزول نمودند . و آن خانه را زیر و بالا خانه بود و او به خانهٔ بالائین فرودآمد و اتراك و میرحسین طارمی را هم به جائی فرودآوردند . و او را نوکری بود ـ حاجی حسن نام ـ خواست که اسب خود را به زیر آن خانه درون ببرد و باز دارد و ستونی در راه خانه مانع بود . آن بی‌دولت ندانست که خانه را قیام بر آن ستون است ، چون آن ستون را ببرید به یکبار خانه فرود آمد وکارگیا میر احمد و فرزندش رضی کیا در شیب آن گل و سنگ بماندند . چون نوکران چنان دیدند فریاد برآوردند و بدان

۱ـ سورهٔ لقمان ۳۱ ـ کمی از آیهٔ ۳۴ . ۲ـ در اصل : چندی نفری .

[جا] رسیده ، گل و سنگ را دور می‌ساختند . از قضای‌ربانی کارگیا میر احمدرا زنده یافتند و فرزندش را مرده برداشتند . چون ترکان چنان دیدند، سوار شده بگریختند و جان نازنین از آن ورطه بیرون بردند . و میرحسین طارمی چندان باز استاد که کارگیا میراحمد فرزند را بر نعشی نهاده ، با سپهسالار حسام‌الدین خود همراه گردانیده ، به گیلان فرستاد و بعد از آن او[1] با جامهٔ سوگواری خاك برسر فریاد و زاری‌کنان که درآن زمان‌چشمها بایستی تا برو بگریستی و دلها اگر [سنگ] بودی‌کباب گشتی . روزی از آن سخت‌تر و مصیبتی ازآن عظیم‌تر را در آن روزگار کسی نشان نداد.

غرض که چون تدبیر نبود همراه میر حسین طارمی به طارم رفت [و] در لوای پر عنای او جای جست که دخترش همچنانك ذکر رفت در حبالهٔ زوجیهٔ او بود و از او فرزندی ازآن عورت پیدا نشد وسایر فرزندان خود هر یك به سببی و علتی با روضهٔ رضوان همعنان گشته بودند ومقصود از آن وصلت آن بود که شاید که فرزندی و خلفی از او پیدا گردد که گفته‌اند ، شعر :

ان اردت الانجاب[2] فانکح غریباً
و علی الا قربین لا تتوصل
فاشف الثمار حسناً و طیباً
ثمر غصنه غریب موصل[2]

چون ازتقدیر ربانی فرزندی نشد و مأیوس‌گشت و به در خانهٔ‌حسین طارمی بودن عار داشت که حسین طارمی همچو گدایان به در خانهٔ ایشان همیشه طلب دریوزه می‌کرد . اما چند روز صبر نمود تا از تکفین وتجهیز فرزند دلبندش چه خبر می‌رسد .

۱ ـ در اصل ، او را . ۲ ـ در اصل ، الاالنجات و در مصراع دوم طمیباً .

چون فرزند دلبندش را به رانکو بردند و همشیرهٔ او که در حبالهٔ زوجیهٔ حضرت سلطانی بود از آن حال آگاه شد ، بنیاد عزا کرده و آنچه مراسم تعزیت بود به ابلغ وجوه به تقدیم رسانید و حضرت اعلی جـامهٔ سوگواری در برکرده ، هفت روز پای برهنه بر سر خاك و خار و خاشاك می‌نشست . و حفاظ و وعاظ را به ختم قرآن وگفتن نصایح و مواعظ امر فرمود و آن مرحوم مغفور را در پلی[1] برادر او سلطان بوسعید در رودسر دفن کردند .

وکارگیا میراحمد، به‌حسام‌الدین سپهسالار، یك‌قبضه‌کارد طلاغلاف[2] داده‌که آن را بفروشد و به تکفین و تجهیز به‌خرج کند آن کارد را حضرت اعلی باز به یکی داده [کذا] با نصایح بسیار جهت کار گیا میر احمد باز فرستاد و حسام‌الدین را مرسوم و مواجب عنایت نموده ، به لاهجان باز داشت . اما حسام‌الدین حق نمك را رعایت کرده ، چند روز از آن برآمد بگریخت و از راه بی راه خود را به ساحل بحر رسانید و به ناوی کـه ملاحان جهت شست اندازی ، به دریا تردد می‌نمودند ، نشسته با یك نفر نوکری که ملاحی می‌دانست ، به رستمدار رفت وکپنك پوشیده ، به‌طارم نزد ولی‌نعمت خود رسید ، جزاك‌الله خیراً [3] و صورت احوال را معروض داشت .

---

۱ ـ پلی بفتح پ در گیلکی به معنی پهلو است . ۲ ـ یعنی با غلاف طلا .

۳ـ دارای صنعت التفات است .

فصل پانزدهم[1]

از باب پنجم

در ذکر رفتن میر احمد به صوب رشت و التجا به امیره محمد رشتی بردن و حالات چند که در آن ما بین واقع شد .

چون کارگیا میر احمد از زندگانی خود به تنگ آمده بود ، تدبیری دیگر نداشت و هر روز مکرراً می‌گفت، بیت :

که گر روزی کنی مرگم توانی
که مردن به بود زین زندگانی

با اصحاب حاضر مشورت کرد که اگر التجا به امیره محمد رشتی بریم، خالی از دو وجه نخواهد بود . یکی آنکه رعایت خاطر ما را واجب دانسته ، به مدد و معاونت جند و عسکر یاری نماید و ملك را باز ستاند و یا خود به قدم انصاف و مروت فیمابین صلح بکند . و ثالثی را که در طبیعت امیره‌محمد مرکوز بود ازغدر و خیانت و بی‌مروتی، چون درمانده بود ، فکر نکرد .

چون اصحاب نیز به تنگ آمده بودند ، مجموع گفتند که صلاح است . بنا برآن سوار شد و [بدون] تأخیر شدن ، به‌گوراب رشت تشریف فرمود .

امیره محمد درحمام بود . جهت او خبر بردند که‌کارگیا میراحمد با معدودی چند به رشت آمده است و اینست که به گوراب فرود آمد . بفرستاد و او را تعظیم نمود و به خلوت خاص فرود آورد و نوکرانش را به وثاق نوکران خود باز داشت. و کارگیا حسن کیای‌گوکه‌و برادر دیگر،

۱ـ در اصل ، فصل چهاردهم .

او را همراه بود ــ کار گیا هادی کیا نام ــ که در الموت در وجود آمده بود. ایشان را نیزجدا ساخته ، به‌جائی که صلاح دانست فرود آورد . و هر چند ازمضمون کلام جد خود علی‌المرتضی علیه‌السلام فرا یادخاطر می‌آورد که فرموده است:

لَقَلْعُ ضِرْسٍ وَ ضَنْكُ حَبْسٍ[1] وَ رَدُّ أَمْسٍ وَ يَوْمُ نَحْسٍ
وَ لَدْغُ نَارٍ وَ حَمْلُ عَارٍ وَ بَيْعُ دَارٍ بِرُبْعِ فَلْسٍ
وَ قَوْدُ فَرْدٍ وَ نَسْجُ بُرْدٍ وَ دَبْغُ جِلْدٍ بِغَيْرِ شَمْسٍ
وَ قَتْلُ عَمٍّ وَ طُولُ غَمٍّ وَ شُرْبُ سُمٍّ وَ نَزْعُ نَفْسٍ
أَيْسَرُ مِنْ وَقْفَةٍ بِبَابٍ تَلْقَاكَ حُجَّابُهَا بِعَبْسٍ

اما چون تدبیر نداشت پیغام فرمود که مرا چون بجز آستانهٔ شما ملجأ نماند، گستاخی کرده تصدیع دادیم ، توقع عنایت است .

و چون امیره محمد رشتی به سبب فترات چند که بعد از وفات امیره علاء الدین پومنی در فومن واقع گشته بود و او طمع و توقع به حکومت فومن داشت و از حضرت اعلی توقع مدد و معاونت می‌نمود ، فی‌الحال بفرستاد و اسب و سلاح کارگیا میراحمد و نوکرانش را بفرمود تا باز ستاندند و مجموع را بند برنهادند . و نزد حضرت‌اعلی نامه‌ای‌بنوشت که چنین [و] چنین کرده‌ام ، اشارت چیست ؟ حضرت اعلی چون از آن حال با خبر شد ، هر چند ملول گشت ، اما بسیار عذر خواست و فرمود که کارگیا میر احمد همانجا باشد تا ببینم که بعد از چند روز صلاح چیست. اما برادر او و کارگیا حسن کیای گوکه و نوکران مفتن او را بدینجا ارسال دارند . همچنان کردند .

چون محبوسان را به لاهجان آوردند ، بفرمود تا مجموع را بند

۱ــ در اصل : حیس .

برنهادند و بعد از دو روز برادر [ش] هادی‌کیا وکارگیا حسن کیا را خلاص دادند وکیا خور کیای ولمی و حسام‌الدین بن مولانا حسن را بفرمود تا در گوراب لاهجان به حلق برکشیدند . و بعد از آن چند روز سید علی کیای نایب مفتن را هم همان شربت چشانیدند .

و کارگیا امیر احمد همچنان در رشت محبوس بود تا بعد از وفات حضرت اعلی روز سه شنبهٔ بیست و هشتم رجب موافق بیست و دوم دیماه قدیم سنهٔ ثلث وخمسین وثمانمائه (۸۵۳) ندای‌حق را لبیك جواب فرمود وبر کنگرهٔ إرْجِعِی إلیٰ رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً [1] جای یافت إنّا لله وَ إنّا إلَیْهِ رٰاجِعُونَ و همانجا در وستاسرای[2] رشت مدفون است ٠ بیت :

چنین است کردار گردنده دهر
گهی نوش و نیش آورد گاه زهر [3]

نکته

دنیا بدین خریدم و کردم زیان بدین
دنیا وفا نکرد و ز دستم برفت دین

و حضرت اعلی بعد از تسخیر قلعهٔ لمسر ،ولایت الموت و قلعه را به برادر خود کارگیا رکابزن‌کیا باز ببخشید و حکومت آن دیار را بدو مفوض گردانید و او در دعای دولت ابد پیوند بیفزود .

---

۱ ـ سورة‌الفجر ۸۹ ـ آیه ، ۲۸ . ۲ ـ امروز « استاد سرا » می‌گویند .
۳ ـ نوش و نیش معنی تضاد را می‌رساند .

فصل شانزدهم [۱]

از باب پنجم

در ذکر ولادت شاهزادهٔ جوانبخت و سلطان با تاج و تخت سلطان علی میرزا خلدالله ملکه و سلطانه وحالاتی چند که در آن ایام سمت وقوع یافت.

چون حضرت اعلی از آنجا که کمال عاطفت مشفقانهٔ خسروانه بود حکومت رانکو و رودسر را به فرزند ارشد اسعد جهان بخش جوان بخت اعلی‌حضرت سلطانی کارگیا سلطان‌محمد خلدالله سبحانه سلطانه بخشیده مسلم داشت وخود به لاهجان مبارك مقیم‌گشت وحضرت سلطانی به رانکو تشریف داشت از تقدیر ربانی و مواهب بیکرانهٔ سبحانی جلت قدرته اورا از دختر معصومهٔ مخدرهٔ کارگیا میر احمد مرحوم در سنهٔ سبع و اربعین و ثمانمائه(۸۴۷) فرزندی در وجود آمد ، بیت :

از نکهت این مژده جهان گشت منور
کارایش نو داد صبا صحن چمن را
و آمد خبر از روضه که در بزم ریاحین
بـر مسند خوبی بنشاندند سمن را

و از آن ولادت همایون حضرت اعلی شادکام و پر حضور گشتند و بنیاد سور و سرور کردند و اهل ملك را از صغار و کبار طوی دادند و خواص‌را به جامه‌های فاخر مفتخر و سر افراز ساختندوعوام‌را از رشحات فیض عدل خود سیراب گردانیدند و مجموع گیل و دیلم را جـام مسرت و شادکامی نوشانیدند و آن درّ دریای فتوت و گوهر برج سعادت را سلطان علی‌میرزا نام نهادند و بر گهواره‌اش زر و سیم نثار کردند و دُررولآلی

---

۱ ـ در اصل : فصل پانزدهم .

بیکران بر افشاندند ومژدهٔ آن شادکامی را به دوستان دولت رسانیدند هرکه شنیدی می‌گفت ، بیت :

بُشْرَی فَقَدْ اَنْجَزَ[۱] الاِقْبٰالَ مٰا وَعَدٰا

بِکَوْکَبِ اُلْمَجْدِ مِنْ اُفُقِ الْعُلٰی سَعَدٰا

و شکر ایزد بی‌چون و قادر کن فیکون را صدقات و عطیات به فقرا و مستحقان رسانیدند و اَلْحَمْدُ لله [اَلَّذِی أَذْهَبَ] عَنّٰا الْحَزَنَ بر خواندند .

چون موسم ییلاق شدوحضرت اعلی به‌ییلاق سمام تشریف فرمودند و حضرت سلطانی به جانب شکور به تخت لوسن شرف نزول فرمودند ، اشارت شد که چون میرزا محمد بایسنغر نسبت به جد بزرگوار رفیع مقدار خود شهرخ میرزا نور قبره اندك خراشش[۲] خاطر پیدا کرد از پایهٔ سریر اعلی ـ هرات ـ امر رفت که به سرحد قزوین رفته ، احتیاط نمایند که ناگاه قزوین را تالان نکنند . چون امر اعلی رفت اطاعت نمودن از جملهٔ لوازمات امور است . باید که به سعادت به لاربژم تشریف فرمایند تا لشکر گیل و دیلم در خدمت بوده ، به محافظت آن سرحد اقدام نمایند .

حسب الفرمان از لوسن ، حضرت سلطانی ، متوجه رودبـار لمسر گشت . و یك شب به قریهٔ هیر نزول اجلال نمود و سید عظیم‌الشأن سیّد موسی حسنی قزوینی نور قبره که ملازم حضرت اعلی بود و او را به پایهٔ سریر اعلی هرات جهت قصهٔ کارگیا میر احمدفرستاده بودندو به درگاه اعلی روشناس گشته بود وبرادران‌وخویشان [او] در قزوین اقامت داشتند ، همراه حضرت سلطانی ساختند ، تا به کیا فلك‌الدین دیلمی که اسپهسالار لمسر بود مشرف ساخته ، لشکر لمسر را تا سر باغات قزوین بفرستند و باز دارند که اگر معارضی صورت تاراج و تالان به خاطر راه دهد ، چون

۱ ـ در اصل : ابجر . ۲ ـ در اصل : خراششی .

عساکر نصرت مآثر را در آن سر حد و حوالی خبر یابند تطاول ننمایند و بی ادبی نکنند . و از هیر به سعادت و کامرانی به شهرستان علیا [۱] نزول اقبال فرمود ، به خانهٔ صاحب اعظم ، خواجه نظام الدین فرود آمدند و روز دیگر لاره‌بژم [در] موضعی [که] به دریاوك مشهور است مخیم خیام اقبال گشت [۲] . و اهالی قزوین از سادات و مشایخ و تجار و اهل صنعت مجموع با تحف و هدایا به دریاوك به زمین بوس واصل گشتند و لشکر تنکابن و گرجیان نیز رسیدند و لشکر عظیم جمع گشت . خاطر مایل تفرج شهر و بازار قزوین و زیارت امام زادهٔ اعظم شد . به سعادت سوار شدند و از دریاوك به قریهٔ رزجرد [۳] نزول فرمودند و علی الصباح سوار گشته ، عازم قزوین شدند . چون از راه پنبه رسه به سر باغات رسیدند شیوخ و سادات و علما و زهاد با غلغلهٔ تکبیرو صلوات استقبال نمودند. و به‌سعادت چون به شهر در آمدند و به زیارت امام زاده مشرّف گشتند ، تفرج مسجد جامع کردند و زمانی فرود آمدند و اهل قزوین ضیافت کردند و از آنجا از راه پنجه علی بیرون رفتند . شب به قریهٔ بارین نزول اجلال و اقامت اقبال نمودند و صباح را به طالع سعد باز به‌اردوی همایون خود به دریاوك فرود آمدند .

و چون چند روز از آن بگذشت و از هیچ جانب قزوین را معارضی پیدا نشد ، از حضرت اعلی اشارت رسید که حضرت اعلی سلطانی با لشکری که جمعند به صوب طارم نهضت فرمایند و از میر حسین طارمی

---

۱ ــ شهرستان امروز نیز مرکز رود بار است و به دو قسمت بالا و پائین تقسیم می‌شود . راه لاربژم به ویار و هیر و شهرستان ، امروز نیز برقرار است وآمد و رفتی دارد . ۲ ــ این راه از شهرستان رودبار به دهکدهٔ فلار یا دهکدهٔ کامان و دریاوك (= دریاچه رزشك) می رود و سپس به رزجرد می‌رسد . ۳ـ در اصل : رزیرد

آنچه کرده است انتقام نمایند. بر موجب اشارت، عساکر ظفر مآثر را پشت ودیم کرده و حشر و مایه دار آراسته گردانیده از راه سفید گوران عازم طارم گشتند و شب به ییلاق اشنه و لشکرگاه نزول اجلال و حلول اقبال فرمودند و یك شب آنجا مکث کردند . از آنجا مرزبان چاك را به قدوم دولت متسعد ساختند و از آنجا به گوران دشت نهضت اقبال فرمودند ویك شب آنجا بیاسودند و از آنجا کوچ کرده ، به قریهٔ تویِن درآمدند وهمان روز جمعی از لشکر گیل و دیلم را همراه کیای معظم ، کیا محمد سپهسالار و لشکر رودبار همراه سپهسالار ایشان ، کیا فلك‌الدین دیلمی ساختند و به طرف ماهین روان کردند که مردم طارم را ییلاق در آن موضع می‌باشد تا بر آن جماعت تاخت کرده آنچه دست دهد از تاراج و تالان تقصیر نکنند وبعد از آن به موکب همایون پیوندند و از قریهٔ تویِن که سوار شدند به پایهٔ قلعهٔ اندچین[1] رفتند و آن قلعه را تفرج کردند . و واقعاً آن عمارت در محل عجب بر سرسنگی که اطرافش متصل به هیچ‌جا نیست ،می‌باشد. و پیرامون آن قلعه آب نیست . مگر در قلعه که حیاضی پر از آب می‌باشد مقصود که چون به پای قلعه رسیدند و قلعه‌را تفرج کردند ، آن روز بغایت گرم بود . کوتوال قلعه سفرهٔ نانی وکوزهٔ آبی بیرون فرستاد و عذر بسیار بخواست .

چون از آنجا باز گشتند ، دو سه نفر پیاده ، از حرارت آفتاب و نبودنِ آب ، هلاك گشتند . جهد نمودند و به موضعی که مشهور است به باغ شمس به کنار آب شه‌رود فرود آمدند و آن موضع را مضرب خیام اقبال گردانیدند.و از آنجا به قریهٔ لوشان من قری طارم که مسکن و موطن

۱ ـ اندجن بکسر الدال و الجیم و نون قلعة کبیرة مشهورة من ناحیة جبال قزوین من اعمال الطرم . (معجم‌البلدان) .

امرای اوجی است ، نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند .

وهمان روزکارگیاامیرکیای‌گوکه بالشکرخود رسید و به‌شرف خدمت مشرف گشت . و والی کوهدم امیره‌نوپاشا هم همان روز تشریف فرمودند و لشکر خود را عرض کرد. و پاشا جلال‌الدین که مهتر خلابران تنکابن [1] بود ، با صد نفر خلابر در همان ساعت بیامد و به شرف بساط بوس مشرف شد و ازدحام محکم در آن مقام پیدا آمد . و صباح عزم کردندکه از راه رودخانه به قریهٔ خرزویل که تعلق به حاکم کوهدم داشت نزول فرمایند و و از آنجا به پای قلعه شمع ایران [2] روند .

مؤلف حقیر را امر کردند که با خلابران تنکابن‌و دویست نفر دیگر از لشکر لشتنشاه و پاشیجا وگوکه به قریهٔ بیورزن رود و آن مقام را تالان نموده از راه بالا ، موازی معسکر همایون که از راه رودخانه ، چنانکـه ذکر رفت ، متوجه خرزویل بودند ، برود ودر خرزویل به موکب همایون برسد . بر موجب امر همایون همچنان اقدام رفت وچون به خرزویل فرود آمدند و منقلای لشکر را از قریهٔ منجیل از آب بگذرانیدند و بدان طرف آب باز داشتند.و از آنجا تا خرزویل متصل لشکررا از دو طرف راه فرود آوردند و همان شب آنجا را مشرف ساختند . و روز دیگر ازآنجا به پای قلعهٔ شمع ایران رفتند و قلعه را تفرج نموده و جمعی را به محـاصره بازداشتند ، تا شب اصحاب قلعه بیرون آمـده ، بر لشکر منصوره تطاول ننمایند . خود به سعادت باز گشته به باغی که موسوم است به بهرام‌آباد [3]

---

۱ ـ خاندان خلعت‌بری تنکابن در اصل نامشان از خلابران گرفته شده است.

۲ ـ یاقوت این قلعه را سمیران بفتح اوله و کسر ثانیه و آخره نون و بعد المیم یاء مثناة من تحته‌ثم راء مهمله ضبط کرده است (معجم‌البلدان) ۳ـ این باغ امروز دهکده ای کوچکی جزء دهستان طارم سفلی بخش سیردان شهرستـان زنجـان است . (فرهنگ جغرافیائی)

نزول اقبال نمودند .

چون یك پاس[1] از شب بگذشت اصحاب قلعه چند نفری را بیرون فرستادند و به لشکر که به پیرامون قلعه فرود آمده بودند ، تیر انداختند و دو نفر را مجروح ساختند و بازگشته ، به قلعه رفتند .

چون روز شد ، جمعی را به جهت تخریب و تحریق آن ولایت بـه اطراف فرستادند و به سعادت باز به خرزویل معاودت فرمودند . ازجانب عرنا در صحرای شم‌دشت گردی پیدا شد به تصور آنك اعادی برگشته به جهت دست‌بردی از قلعه بیرون آمده باشند و آن گرد نمونهٔ ایشان باشد سوار گشتند و لشکر را معد و آماده ساختند که از منقلای لشکر همایون امیره نوپاشای کوهدمی بفرستاد که این گرد را تحقیق کردیم که کیای معظم کیا محمد سپهسالار و جمعی‌اند که به طرف ماهین[2] رفته بودند که بازگشته می‌آیند .

امر شد که لشکر تا رسیدن آنها مجموع صف صف و قشون قشون به جای خود باز ایستند تاآنها برسند . همچنان اطاعت نمودند. چون‌آنها رسیدند و زمین عبودیت را به لب ادب ببوسیدند و از آنچه کرده بودند باز گفتند و چند نفر از نوکران میر حسین طارمی را که در آن مقام گرفته بودند ، بگذرانیدند ، به انواع ، نوازشها نموده ، اشارت شد که به محل خود فرود آیند و بعد از آن به سعادت فرود آمدنـد و تمامی لشکر را اشارت [شد] که [هر] یك به جای خود باشند .

چون یك شب دیگر از آن بگذشت و طارم را به انتقام آنچه میر حسین طارمی کرده بود ، خراب ساختند ، باز گشتند . و از راه رز کـوه

۱ـ دراصل ، یك پاسی ، ۲ـ دهکده‌ای جزء دهستان طارم پائین بخش‌سیردان شهرستان زنجان (فرهنگ جغرافیائی)

متوجه پایهٔ سریر اعلی سمام شدند و شب به بالای بزه بره فرود آمدند و امیره نوپاشای کوهدمی بسیار گاو و گوسفند و برنج و آرد و روغن و عسل پیش‌کش کرده ضیافت نمود و صباح وداع کرد، عذر خواسته، باز گشت. و او را به انواع، مستمال ساخته به عنایت خسروانه مفتخر و سر افراز گردانیدند و به سعادت روان شدند.

کار گیا امیر کیای‌گوکه توقع نمود که یك شب در دیلمان وثاق او را به نور سعادت و اقبال خود منور سازند. بنا بر ارادت او همچنان به دیلمان نزول همایون واقع شد. و کار گیا امیر کیا آنچه وظایف ضیافت بود به تقدیم رسانیدند و پیش‌کش کرده و مشایعت نموده روان ساختند.

چون موکب همایون حضرت سلطانی از قریهٔ شیا که سرحد سمام است بگذشتند، حضرت اعلی استقبال نمودند و به انواع اعزاز و اکرام عاطفانهٔ مشفقانهٔ پدرانه معزز و مکرم ساختند و به عیش و عشرت تمام به قصر سمام فرود آوردند و تحسین‌های اوفر نمودند وفرمودند که شعر:

ضمیرت مهب ریاح فضائل
جنابت محط رحال [1] مآرب
گرازان گریزان ز سم سمندت
چو در بیشه ازچنگ ضیغم ثعالب

همیشه در مسند خلافت مستدام و عدو بدام باشی و دیده‌ها ببوسیدند و به انعامات اوفی و اکرامات اوفرمستسعد ساختند و با همدیگر به‌عیش وکامرانی مشغول‌گشتند. و چون موسم قشلاق شد، به لاهجان تشریف شریف فرمودند و حضرت سلطانی به رانکو نزول اجلال نمود.

۱ــ در اصل، محیط رجال.

فصل هفدهم[1]

از باب پنجم

در ذکر وفات حضرت اعلی روح روحه و نور قبره

بندگان حضرت اعلی را فرزندی دیگر بود امیره شرف الدّوله نام [که] جهت استحکام امور سلطنت باامیره محمدرشتی بنیاد وصلت کرده بودند و اسباب مواصلت را مهیا ساخته و جهت اتمام آن انواع چیزها یرق نموده، جهت امیره محمد رشتی فرستادند و فرمودند که مطلوب است که آن مهم را به فیصل رسانیده آید. امیرهٔ مذکور نیز بر آن رضا داد و روز سور و سرور موعود ساختند. در این مابین ازقضای ربانی مرضی بروجود مبارکش طاری گشت و وجع مفاصل پیداآمد و روز به روز مرض، صورت تضاعف می‌پذیرفت. اما بر آن التفات نکردند و اکابر و اشراف لاهجان را از سادات و علما و فقها و تجار و خواجه های شهری و غریب، جهت آوردن عروس روانه ساختند و شهر لاهجان را آذین فرمودند بستند و صغار و کبار را طوی‌دادند. اما باوجود ازدیاد مرض آن‌حضرت مردم‌را حضوری نبود و مجموع ملول و متفکر بودند و آن سرور و حضور منغص گشته، پریشان حال بودند.

چون عروس را به لاهجان رسانیدند، درر ولآلی[2] بسیار نثار کردند و کنیزان و غلامان پیش کش نمودند و در قصر زرنگار فرود آورده، بر تخت نشاندند و به داماد سپردند. اما قدم آن مخدره یمنی نداشت و هر روز ازدیاد مرض بر وجود اشرف اعلی زیاده‌تر می‌شد. و جناب اکمل‌ـ المتأخرین و افضل‌المتبحرین جالینوس زمان و ابقراط دوران مولانا غیاث‌ـ الدّین متطبب که در فن خود نظیر نداشت، روز [و] شب در معالجه قیام

۱ـ در اصل: فصل شانزدهم ۲ـ در اصل: در ولآلی

می‌نمود . و سایر اطبا که هر یك در آن زمان خود از حکمای دوران در طبابت سبق برده بودند ، آنچه دانستند و توانستند تقصیر نمی‌کردند.

اما از قضا اسکنگبین صفرا فزود [1] . بر مصداق قول افلاطون که اَلْأَرْضُ کُرَةٌ وَ اَلْأَفْلاكُ قِسِیٌّ وَالْحَوادِثُ سِهامٌ وَالْإِنْسانُ هَدَفٌ وَاللهُ تَعالی رامٍ فَأَیْنَ الْمَفَرّ چون از رمی آن رامی مفری و ملجائی بجز به سوی حضرت او نماند ، فلاجرم روز جمعه ، اول نماز عصر و دوازدهم ذی‌القعده سنهٔ احدی‌وخمسین و ثمانمائه (۸۵۱) طایرروح‌پاکش از قفص این‌تودهٔ‌خاك‌سوی[2] ذروهٔ افلاك طیران نمود و بر کنگرهٔ إِرْجِعِی إِلَی رَبِّكِ رَاضِیَةً در لوای وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ جای یافت و در خلد برین همنشین جد و آبای خود گشت و از دست ساقی کوثر شراب طهور نوش فرمود ، بیت :

جهان یادگار [3] است و ما رفتنی نه برکس بماند بجز مردمی

و آن همه سور و سرور به حزن و اندوه مبدل شد و به جای مشك و گلاب خاك برسر وخار در بر ، با ناله و آه دست حسرت بر سینه و سر کوبان می‌گردیدند و اهل فضل و علم و اصحاب جود و حلم مصائب زدگان را به نصایح و مواعظ تسلی می‌فرمودند و می‌گفتند با قضای ربانی بجز رضا چاره‌ای نیست. شعر:

اگر خلاف مرادت کند [4] مشو رنجه
و گر به کام تو باشد جهان مشو شادان
چو در حقیقت ، علم خدا نمی‌دانی
که‌چیست موجب سود و کدام‌اصل‌زیان

۱ـ از قضا سرکنگبین صفرا فزود (مثنوی تصحیح نیکلسن دفتر اول ص ۵)

۲ـ در اصل : سوی در . ۳ـ شاید : ماندگار . ۴ـ در اصل : کنند .

به اختیار خدا کار خود حوالت کن
که جز رضا به قضا نیست درد را درمان

چون دیدند که بجز صبر چاره‌ای نیست ، جهت روح منور متوفای مرحوم ، به هبات و صدقات اشارت فرمودند و به ختم قرآن حفاظ را امر کردند و از ارواح مطهرهٔ انبیا و اولیا ، جهت تفریح روح پاك آن‌حضرت امداد می‌طلبیدند و صبر [و] تحمل را شعار خود و دثار ساختند . شعر

چو ظاهر است که بربندگان نخواهد رفت
خلاف آنکه خدا کرد در ازل تقدیر
خلاص ندهندت از رنج جز رضا به قضا
مفید نبودت ارچه بسی کنی تقدیر

چون در ایام دولت حضرت سلطانی خلیفهٔ او بود و زمام اختیار ممالك گیل و دیلم را به رأی صواب نمای او گذاشته بودند و نزد عوام و خواص شهرت تمام داشت که بعد از او و در زمان [او] خلیفه و جانشین حضرت اعلی مرحومی حضرت سلطانی است و در حین وصیت نیز همین فرمودند که کسی را در آن چون و چرا نبود و جناب عظمت شعاری ، اقبال‌پناهی ، رضوان مآبی ، غفران آثاری ، نظام‌الدین کارگیا یحیی که در ذهن‌و کیاست‌و به‌عقل و فراست در ایام‌خود نظیرنداشت ونایب حضرت‌اعلی بود و اختیار کل به کف کفایت او در آستانهٔ حضرت سلطانی سر ارادت بر زمین و کمر اطاعت بر میان داشت و اعمام و اخوان مجموع در مقام رضا جوئی و فرمانبرداری بودند . مگر یك دو نفر را که در خاطر غباری بود که همچنان در ضمیرخود پنهان می‌داشتند، اما ظاهراً بجز اظهار اخلاص و عبودیت چیزی دیگر چون ممکن نبود نکردند . و قصهٔ آنهادر محل خواهد ذکر رفت . غرض که چون یك هفته از آن عزا و سوگواری

بگذشت صغار و کبار گیل و دیلم به آستانهٔ رفیعهٔ حضرت سلطانی آمده ، حضرت سلطانی‌را به‌مسند سلطنت پدر مرحومش اجلاس فرمودند ودُر [و] گوهرنثار کردند وبه‌اخلاص پاك ، جهت استدامت آن دولت ، فاتحهٔ فایحه و اخلاص برخواندند که تا به ابد مقرون باد .

باب ششم

در ذکر سلطنت وخلافت حضرت سلطانی کارگیا سلطان محمد خلد سلطانه و حالاتی چندکه در ایام دولت ایشان سمت وقوع یافت وآن مشتمل است بر چند فصل :

فصل اول

از باب ششم

در ذکر اوصاف حمیدهٔ آن حضرت با رفعت و وقوع واقعات چند که در هر باب در اوایل آن دولت صورت وقوع‌پذیرفت

چون درسنهٔ احدی وخمسین [وثمانمائه] (۸۵۱) آفتاب دولت حضرت اعلی غفران پناهی به مغفرت فنـا آفل گشت و از افق سعادت و سلطنت پادشاهی سلطانی طالـع و لامع شد ، قضا به زبان‌حال می‌گفت که آن شه تاج دار و آن سلطان کامگار و آن شهریار بختیار که حضرت ملك جبار جهت رعایت و عنایت‌گیل و دیلم در پس پردهٔ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمینَ مخفی داشت این است که بر متکای سلطنت و مسند خلافت بنشاند و درر ولآلی تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ برو افشاند . نظم

راکب رکاب ابرش گـردون صلابتست
مالك رقـاب مملکت هفت کشورست
دارای تـاج بخش سـکندر سعادتست
خـاقـان دادگستر جمشید منظـرست

دراین‌اثنا جناب سید پرحلم وحیا کارگیا حسام‌الدین که برادر صلبی حضرت اعلی مغفرت پناهی بود ، در هشتم محرم سنهٔ اثنی و خمسین [و ثمانمائه] (۸۵۲) وفات‌یافت . اِنّا لله واِنّا اِلَیْهِ راجعُونَ و آن سیدمندرج‌النسب و عقیم بود واز او خلفی نماند . فلهذا آنچه بعد از ادای دین مظالم وتکفین و تجهیز، هرچه او را بود به وصیت جهت حضرت اعلی سلطانـی گفت . چون آنچنان واقعهٔ هایله در آن اثنا دست داد ، آنچه مراسم عزا بود کما وجب به تقدیم رسانید و به فقرا و صلحا ومستحقان هبات و صدقات دادند و وعاظ و حفاظ را به ختم قرآن و گفتن نصایح امر کردند و از مازندران و رستمدار و بیه‌پس و بیه‌پیش احبا و اصدقا که به رسم تعزیت می‌آمدند همه را به انواع اعزاز و احترام معزز و مفتخرساخته، به انعامات واکرامات لایقه روانه می ساختند. و مُلك او را به‌عمال اشارت کردند که جهت‌دیوان اعلی ضبط نمایند و اموال را آنچه بعد از ادای دین مظالم مـانـده بود ، وقف مشهد مبارك او کردند تاملك خریده منافع آن را صرف فقرا ومساکین کنند .

و چون از آن مصیبت بیرون آمدند و رضا به قضای الهی عزشأنه داده ، صبر فرمودند ، به ضبط و نسق حکومت و سلطنت بپرداختند . و نظام‌الدین یحیی را که نایب حضرت اعلی مغفرت پناهی بود به انواع اعزاز و احترام معزز و مکرم گردانیدند و همچنان نیابت خود را حوالـه به رأی صواب نمای او کردند و پایهٔ مرتبهٔ او را از آنچه در ایـام دولت

حضرت اعلی غفران آثاری بود ، به اضعاف ارفع و اعلی ساختند و زمام اختیار خود را بالکل به کف کفایت او باز گذاشتند .

او نیز واقعاً آنچه موجب حلال نمکی و یك‌جهتی بود ، نسبت با خدام حضرت‌سلطانی تقصیرنفرمود . و از گیل ودیلم جهت حضرت‌سلطانی بیعت بستاند واز کسانی که اندك نفاق ملاحظه می کرد ، هریکی را فراخور محل و مقتضی زمان و مکان بعضی را رعایت و عنایت از حضرت سلطانی در خواه نمود و بعضی را از آن مرتبه‌ای که داشتند در انداختند . و با امیره محمد رشتی به‌تجدید ، جهت حضرت سلطانی عهد بستاندند وسوگند دادند . و امیره محمد را نیز چنانکه ذکر رفت ریاست وسلطنت فومن در سر بود ، بلامبالغه طوعاً او کرهاً جهت ایشان عهد کرد و در مقام صداقت و محبت ظاهراً اقدام نموده ، بر آنچه با حضرت اعلی مرحومی در میان بود به اضعاف آن به تقدیم می رسانید .

و بعد از انقضای دو سه ماه حضرت سلطانی ، ارکان دولت را به خلعت‌های فاخر مفتخر ساخته ، از لباس سوگواری بدرآورد و مرسوم مجموع را آنچه در ایام دولت حضرت اعلی مغفوری بود ، ضعف آن مضاعف ساخت ، و در مردم‌داری و رعیت‌پروری ، به اعلی مراتب قیام نمودند . و همتش دم تفوّق با بحر بیکران و سحاب درافشان می زد . [بیان] اوصاف حمیده و اخلاق پسندیدهٔ آن حضرت را بی‌تکلف متعذر است . اما شمه‌ای از آن، آن است که با اخوان و اعمام و بنواعمام و اهل قرابت ، اشفاق‌ومراحم بی غایت به تقدیم می رسانید و مجموع را از آنچه در ایام دولت اعلی مغفرت پناهی داشتند، اضافه نمود . و نواکر و خوادم را به کمرهای زرین و سیمین که هرگز دأب حکام گیلان نبود که دهند بداد و بیاراست و جامه‌های زربفت و دستارهای مصری و سکندرانی مذهب با

تکمه‌های طلا ببخشید . و زین و لجام اسبان را به دستور عراق و خراسان بفرمود ساختن و از دستور گیل درانداختند . و اکثر خاصگیان را اسبهای تازی با زین‌ها و لجامهای زرین و سیمین ببخشید وکسانی که سابقاً هرگز شمشیر آهنین در میان خود ندیدند کمرهای سیمین در ایام دولت او درمیان بستند و هرگز دستار سیاه هندی نداشتند که بر سر بندند ، بـه دستارهای مذهب سرافراز گشتند .

و با همسایگان بیه‌پس و رستمدار نوعی مرحمت و عاطفت مرعی داشتند که مجموع به طوع و رغبت ، خود بدان آستانهٔ رفیعه التجا جستند. و هر که ازامرای بیه‌پس و ملوك رستمدار به سلامی وکلامی بدان عتبهٔ علیه سر افراز می شد ، مجموع را خلعت‌های پادشاهانه از پوستین های کیش با ابره‌های زربفت و اسبهای مسرج با زین و لجام زرین و سیمین می‌بخشید . و دقزها ازاقمشهٔ گوناگون انعام می فرمود . از آوازهٔ بذل و عطا و جود و سخای او خانان دشت‌باتحفه‌های لایق‌وبا شنغارهای فایق و بازها و بحریهای مناسب ایلچی می فرستادند و از جود و سخای او مفید و مستفید می‌گشتند و سابقاً قوشچیان گیلان از قوش زنگل پـا بجز بـاز و باشق چیزی دیگـر نتوانستند آموخت و اگر قوشچی یك دست سیاه چشم را می آموخت. تحسین‌ها می‌کردند و تعجب‌ها می‌نمودند . و حضرت اعلی بنفسه در علم جانور داری چون بی‌نظیربود هر ادنی‌قوشچی به تعلیم‌آن حضرت ،شنغار و چرغ وشاهین و بحری می آموخت و به عقار و کلنگ می پرانید و آن جانور[ان] از مخلب و منقار آن قوشها جان بدر نمی بردند . و چون به قوش انداختن نهضت اقبال فرموده ، عود می‌نمود ، هر که می‌دید می‌گفت:

رباعی :

روزی که تو در شکار باز اندازی
خواهم که شوم کبك و تو باز اندازی
تا باز تو گیرد و تو بازم گیری
بازم تو بدست خود بباز اندازی

و از جملهٔ عنایات بیکرانهٔ الهی وشمول موهبات سبحانی جل ذکره که در حق آن حضرت کرامت رفت ، یکی آن است که حضرت شاهزادهٔ جوان بخت ، سلطان علی میرزا ، به خصایل حمیدهٔ جهانداری وبه‌اوصاف پسندیدهٔ تاج بخشی و آرای ثاقبهٔ لشکر آرائی و رعیت نوازی و افکار باهرهٔ عدالت شعاری و دین پروری موصوف و مشهور گشت. واز اوصاف‌حضرت سلطانی آنچه ذکر رفت ، به اضعاف آن در شأن ایشان ملحوظ شد که اگر ذکر آنرا به‌قراطیس اوراق درختان و اقلام اشجار کوه وگیلان بـه تفصیل اگر کسی خواهدکه بنویسد به‌روزگار دراز وعمرهای دیر.باز میسر نشود. و سایر اولاد که هریك شهسوار میدان شجاعت و آفتاب بیدای دین و دولت اند ، به استظهار همدیگر به حکم سنشد عضدك باخیك مستظهر گشتند وَ ذٰلِكَ فَضْلُ‌اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشٰاءُ تا پادشاهان عراق که‌همیشه به‌حکام دارالمرز استیلای تمام داشتند، مجموع، احکام مطاعه دربارهٔ اختیار کلی در دارالمرز از استاره تا استراباد جهت حضرتش بنوشتند وبه انواع عنایات و التفاتات مخصوص ومحظوظ می‌ساختند و جمعی را که از جملهٔ يَقُولُونَ بِاَلْسِنَتِهِمْ مٰا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ بودند به حلم و رفق دل‌ربائی می کردند . همچنین که مولانای رومی علیه‌الرحمه گفته است [1] . بیت :

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

۱ــ دراصل : گفته است علیه‌الرحمه .

وبرادر ارشد خود شاه یحیی را به انواع عنایات وعطوفات مستمال ساختند و املاك و قرای‌چند که‌از آن عم مرحوم ایشان کار گیا حسام‌الدین در رودبار لمسر بود بدیشان دادند و در لاهجان و رانکو هرجا که ارادت داشتند از شهری و روستائی رعیت چند بدو بخشیدند .

و چون از کارگیا داودکیا بن سیدعلی کیا بن امیرکیا گرجیانی که همشیرهٔ حضرت سلطانی در حبالهٔ زوجیهٔ اوبود و حضرت اعلی مغفرت پناهی لشتنشاه را بدو داده بودند ، استشمام نفاق و شقاق [1] می کردند ، لشتنشاه را از او باز ستاند [ندو] به برادر خود امیره شرف‌الدوله که داماد امیره محمد رشتی بود ، دادند . و او را به اسپهای تازی و بازهای خوب و خلعت های فاخر ملحوظ نظر عنایت گردانیدند .

اما خدمتش مردی بود عشرت دوست و بغایت تند وتیز و مردم‌آزار و همیشه صحبت با اوباش و اراذل داشتی و طبعش مایل به مؤانست فساق و فجار بودی و مردم منافق را دوست خود دانستی و بر قول طایفهٔ مفتن و شریر اعتماد نمودی . فلهذا چون داود کیا بن سیدعلی کیا که لشتنشاه را از او باز ستانده بخدمتش داده بودند و مادرش عمهٔ حضرت سلطانی و زوجه‌اش همشیرهٔ ایشان بود و او را چیزهای بد می‌آموخت و او نیز از اغوای او فکر محال را در دماغ خود راه داد. و چون موسم ییلاق شد و حضرت سلطانی به رفق و عطوفت تمام ، به طلب او فرستادند که اکنون موسم ییلاق است و ما همیشه در این فصل به جهت ییلاق به سمام می رفتیم و اکنون نیز به دستورسابق خواهیم‌رفتن.شما نیز تشریف‌ارزانی فرمائید تا در این دو سه ماه تابستان باهم باشیم . قبول نکرد و نیامد ، به اعتمادآنکه امیره محمد رشتی زن پدر [2] اوست ، نزد او رفت و داعیهٔ خود

۱ـ دراصل : شفاق ، ۲ ـ در گیلکی « زن پدر » به معنی « پدر زن » است.

را و اتفاق داود کیا و صلاح‌دید والدهٔ او را که خاتونهٔ معظمه و عمهٔ او بود باز نمود .

چون امیره محمد با حضرت اعلی سلطانی در بیعت بود ، بی آنکه اعلام ایشان گرداند ، او را بگرفت و بند بر نهاد و صورت و مقال او را معروض داشت . وچون مبنای آن حرکت از سید داودکیا بود ، بفرمودند او را نیز همانجا در سمام مقید ساختند و با عیال و اطفال به صوب تنکابن روانه‌گردانیدند ونزد کارکیا محمدکیای تنکابنی بفرستادند که سبب حبس او چیست و صلاح چنان است که او چند روزی نزد شما محفوظ باشد و همچنان آنجا باز داشتند . و رعایت می‌کردند . شعر:

إذا الْمَرْءُ لَمْ يَعْرِفْ مَصَالِحَ نَفْسِهِ
وَ لا هُوَ مَا قَالَ الاَحِبَّةُ يَسْمَعُ
فَلا تَرْجُ مِنْهُ الْخَيْرَ وَ اتْرُكْهُ اِنَّهُ
بِأَيْدِي صُرُوفِ الْحَادِثَاتِ سَيُصْفَعُ

و نزد امیره محمد به عذرخواهی تمام بفرستادند و فرمودند که بایستی بلادرنگ به‌اغوای‌مردم مفتن غاوی نگشتی‌واین چنین خیال که عاقبت آن وبالست در خاطر خود راه ندادی . چون آن چنان نکرد ، از صحبت اشرار و اوباش سعادت خود را به شقاوت مبدل ساخت . چه توان کرد . اما شاید که از برکت نصیحت آن حضرت از آنچه در سر داشت باز آید تا آن زمان به استصواب آن حضرت در حق او شفقت و عنایت کرده آید. اگر باز نیاید حیف خواهد بود . نکته :

با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایدم دگر بار نشست[۱]

---

۱ ـ در اصل ، باز نشست .

پرهیزم از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریزم از آن مگس که بر مار نشست

و چون امیره محمد رشتی را جهت رفع و دفع امیره حسام‌الدین و تربیت و تقویت امیره‌علاءالدین‌بن امیره‌دباج‌المرحومین ، به مدد و معاونت احتیاج می افتاد ، با وجود معاهدهٔ که فیمابین ایشان محکم و مستحکم بود ، بلا تقصیر و تهاون لشکر گیل و دیلم را با استعداد تمام ، همراه سرداران عظام می‌فرستادند . و دو سه نوبت لشکر منصور با امیره حسام‌الدین حرب کردند واو را از فومن اخراج نمودند و بر صلاح دید امیره محمدرشتی ، فومن را که ملك موروثی امیره علاء الدّین بن دباج بود بدو دادند که اگر ذکر آن حروبات را به تفصیل نوشته می‌آید کلام مطول می‌گردد و از مقصود دور می‌افتم . چون غرض کلی در این تألیف احوال روپیش گیلان است حالات که در روپس گیلان و رستمدار به مدد و معاونت حضرت سلطانی واقع می‌شد، به طریق اجمال نوشته آمد .

واقعاً حضرت اعلی سلطانی از جملهٔ يُوْفُونَ بِعَهْدِهِمْ وَ يَخَافُونَ رَبَّهُمْ بوده‌اند و با دوستان و موافقان طریق موالات و مصافات را به ابلغ وجوه مرعی می‌داشتند . و تا از یکی به کرات و مرات خلاف و بدعهدی راملاحظه نمی‌فرمودند، صورت مخالفت به هیچ‌وجه به‌ظهور نمی‌رسانیدند. و با ملوك رستمدار با وجود افعال ایشان که قبل از این ذکر رفت ، طریق محبت وصداقت رامرعی‌می‌فرمودند.وچون‌دراین‌اثناملك‌معظم ملك‌کیومرث به جوار [رحمت] حق پیوست ، با فرزند مهتر او ملك کاوس که دم از خلافت و سلطنت پدر خود می‌زد ، طریق محبت و صداقت را مرعی می داشتند . اما چون با او در عهد نبودند و برادران او بعضی با او موافق و

بعضی مخالف بودند و او مرد بغایت بهیبت[1] و سیاست بود ، اهالی ملك از او نفرت می‌نمودند و او نیز چنانکه وظیفهٔ طرف داران است که با تاجداران عصر خود سلوك کنند ، با پادشاه مغفور مسرور جهان‌شاه میرزا که [از] تاجداران عصر او بود سلوك نمی‌کرد و خدمت لایقه به تقدیم نمی‌رسانید و برادرش ملك معظم جلال الدّین اسکندر هر چند به سن از او کوچك‌تر بود، امامردی بود بغایت سلیم‌الطبع و کم‌آزار ، مردم از کمال خلق کریم‌او از او راضی و خوشنود بودند و برادران و خویشان و اهالی[2] ملك را خاطر به جانب او مایل و از این سبب میان ایشان خلاف واقع شد . و ملك کاوس از حضرت اعلی مدد طلب نمود . همیشه از غایت مراحم و اشفاق از گیل و دیلم لشکر بـه مدد او می فرستادند ، چنانکه ذکر آن در محل خواهد رفت .

در این اثنا پادشاه جهان شاه‌مرحوم چون ممالك عراق را به تصرف عمال خود درآورده بودند و هوس تسخیرفارس و خراسان داشت و بدین سرحدها تردد می نمود یك سال به اسم ییلاق ، طالقان را به ملك معظم ملك کیومرث باز داده **بود**وباحضرت‌اعلی‌مخالفت می‌نمود . آن بقـعه به تصرف ملوك[رستمدار] بوده و ملك کیو مرث به فرزند خود ملك‌بهمن داده بودند . و چون رایات فتح آیات پادشاهی در آن بقعه خافق گشت ، طالقان را از ایشان باز ستاند و نیز بر مصداق اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا به سبب ازدحام عساکر نصرت‌آثار آن ملك خراب گشته و بایر شده بود .

و حضرت سلطانی بنا بر اطاعت و فرمان بـرداری پـادشاه مرحوم جناب سیادت قباب سید معظم سید روح الدین موسی را با تحف و هدایای

۱ـ در اصل : بهیشت ۲ ـ در اصل : خویشان را به اهالی ملك ،

لایق و ساوری مناسب ، به اردوی اعلی فرستاده بودند . از سید مذکور احوال طالقان را استفسار نمودند ، آنچه واقعی بود ، به مسامع علیه رسا نیدند . عنایت خسروانه مبذول داشته ، قلعهٔ فالسین را باتمامی طالقان، رجوع به حضرت سلطانی فرمودند و حکم همایون درآن باب موشح به توشیح رفیع گشت .وسیادت مآبی معزی الیه را با آن حکم روان ساختند و به انواع، عنایات پادشاهانه فرمودند . ملوك چون چنان عنایت‌را مشاهده می‌کردند ، مجال سخن گفتن نداشتند . و ملك‌بهمن به دیوان حاضر شد و از برادران خود تشنیع کرد و از تصرف طالقان و رجوع به حضرت سلطانی اظهار ملال نمود. او را مقید ساخته ، به جزیره‌ای از جزایر عراق عرب فرستادند و مدتی آنجا در بند بود.

ودر این اثنا والدهٔ معظمهٔ حضرت سلطانی ، روز چهارشنبهٔ بیست و یکم شعبان موافق دهم‌آذر ماه قدیم سنهٔ تسع و خمسین و ثمانمائه به‌جوار رحمت رب العالمین پیوست و با حوران جنان همعنان گشت . و او را در لوسن دفن‌کردند و قبهٔ عالی جهة آن مرحومه بفرمودند ساخت و حفاظ را وظایف تعیین نمودند تا بر خواندن قرآن مداومت نمایندوانواع صدقات و هبات به نیت دفع مظالم او به مستحقان رسانیدند .

فصل دوم
از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به رستمدار به مدد ملك کاوس

چون ملك کاوس در اوایل‌باحضرت اعلی سلطانی طریق موافقت‌را ظاهراً مرعی می‌فرمود ، و برادران و اهل ملك بعضی با او بنیاد مخالفت کردند و با ملك جلال الدین اسکندر موافقت نمودند و بنیاد فتنه کردند ، نزد حضرت سلطانی بفرستاد و مدد طلب نمود . بنا بر اتحاد و صدق مقال

خود کیای معظم کیا فلك الدین دیلمی را که سپهسالار لشکر ولایت لمسر بود با جمعی از گیل و دیلم به‌مدد او بفرستاد و ملك‌کاوس را بدان استظهار بیفزود و با ملك اسکندر حرب کرد و منهزم ساخت و در ولایت لارجان او را بگرفت و بند نهاده، به قلعهٔ نور آورد.

چون روز [ی] چند از آن بگذشت اورا تسلی داده، از بند خلاص داد و شفقت نمود. ملك موروثی او را که ملك مرحوم ملك کیومرث بدو داده بود، بخدمتش مسلم داشت.

چون مدتی از آن بگذشت، رایات فتح آیات جهانشاه‌میرزا به صوب خراسان نهضت فرموده بودند. اخوان و بنی اخوان و بنی اعمام ملك کاوس‌به اردوی همایون، بعضی خود رفتند و بعضی کس فرستادند و تشنیع ملك کاوس کردند که ما را تاب قهر و غضب او نیست و از شر او خائف و ترسانیم و اعتماد به قول او نمی‌کنیم. توقع آن است که حضرت اعلی سلطانی را از مدد او منع فرمایند و حکومت رستمدار را رجوع بـه ملك اسکندر نماید که بر قول و فعل او اعتماد هست.

پادشاه مرحوم ملتمس ایشان را مبذول داشته، نزد حضرت سلطانی بفرستاد، بدو امر فرمودند که ملك‌کاوس‌را مدد ندهند وبلکه به مدد ملك اسکندر لشکر روانه سازند. و ملك کاوس جواب بفرمایند داد تا به ملك موروثی خود قانع گردد که سایر ملوك و اهالی ملك او را نمی‌خواهند.

چون امرش مطاع بود و حکمش غالب، باز کیا فلك‌الدین دیلمی را با لشکر لمسر و بعضی از متجندهٔ‌گیلان و دیلمستان به مشرفی سید اعظم سید موسی بفرستادند، تا ملك کاوس‌را نصیحت بکنند. اگر نشنود به‌امر عالی [1] به جواب او مشغول گردند.

چون لشکر منصور به رستمدار رفت، ملك‌کاوس عناد بنیاد کردو

---

[1] دراصل: به امرغالب.

سخن قبول نکرد و مقابله و معارضه هم نتوانست کرد . فلهذا رستمدار را بگذاشت و به مازندران ، نزد سید اعظم سید عبدالکریم رفت و در باروشه‌ده [1] با هم ملاقات کردند و سید عبدالکریم بسیار تعظیم و تبجیل نمود . چون متوجه اردوی همایون بود ، او را باخود همراه ببرد . و در استرآباد و در آن نواحی به موکب همایون رسیدند . و چون به شرف بساط بوسی پادشاه جهانشاه مشرف گشتند ، ملك کاوس احوال خود را بـه استمداد سیدعبدالکریم معروض ملازمان آن آستانهٔ رفیعه گردانید . و واقعاً مروت و فتوتی که سید مذکور درحق ملك‌کاوس‌در آن زمان به تقدیم رسانید در شرح آن بجز تطویل کلام چیزی دیگر نخواهد بود . و در این مقام مقصود کلی و غرض اصلی قصهٔ لشکر گیلان و احوال ایشان است . حضرت پادشاهی ملك‌کاوس را نصیحت فرمودند و اشارت کردند اهل ملك و اخوان و بنواعمام ترا نمی‌خواهند . نوعی با مردم می‌بایست سلوك کرد که همچنانکه برادر کوچکتر ترا می‌خواهند ، ترا نیز می‌خواستند و اورا عنایت نموده ، حکم دادند که حضرت سلطانی ، ملك ملکی را جهت او و ملك جلال‌الدین اسکندر تقسیم بفرمایند کرد. و ملك موروثی او را بدو بازگذارند . او با آن حکم از استرآباد باز گشت و ازراه سمنان به ولایت نور رودبار که ملك موروثی اوست در آمد . و ملك اسکندر درکجور بود ایلغار نموده ، برو تاخت . ملك اسکندر را تاب اقامت نبود ، کجور را بگذاشت و به کلارستاق آمد . ملك کاوس‌در عقب او آمد . او از آنجا به به گیلان درآمد و تا ناحیهٔ سیاکله رود توقف ننمود و در آن وقت مؤلف حقیردرسیاکله رود بود و آن سرحدرا حضرت‌اعلی سلطانی بدین حقیرسپرده بودند . چون به وثاق این ضعیف تشریف فرمود ، اعلام ساکنان عتبهٔ علیهٔ

---

۱ ــ باروشه‌ده = بار فروش ده = بابل امروزی .

حضرت سلطانی رفت . اشارت فرمودند که مهم قابل توقف نیست و اگر اینجا تشریف می فرمایند ،یقین که چند روز تعلل واقع خواهد شد. به‌خدمت ایشان بگویند که هرچند صحبت مطلوب است ، اما چون مهم کلیست ، صلاح چنان می‌نماید که به سعادت بلا تأنی معاودت فرمایند . و با لشکر تنکابن متوجه مقابلهٔ ملك کاوس گردند که ان‌شاءالله لشکر اینجائی به‌وجه کفاف همراه فلان یعنی مؤلف حقیر متعاقب خواهند به خدمت رسید .

چون صلاح‌دید را بدیشان نموده آمد ، به سعادت باز گشتند . و کارگیا محمدکیای تنکابنی، لشکر تنکابن‌را به موجبی که امر کرده بودند، با فرزند خود کارگیا یحیی‌کیا همراه ساخته، در خدمت ملك معظم روانه ساختند.

فصل سیم

از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به مدد ملك اسکندر

چون ملك کاوس از آن حال با خبر شد ، بازگشت و به قلعهٔ نور رفت . و چون از طالقان کیا نماور دیلمی با عساکر طالقان مهیا شد و از گیل و دیلم جمعی را که صلاح دانستند ، معد گردانیدند ، امر شد که مؤلف حقیر با عساکر [ی] که ذکر رفت به تعجیل تمام به ملك معزی‌الیه برسد . حسب‌الامر العالی نزد کیا نماور به طالقان فرستاده شد که او ازآن راه سیاه‌بیشه متوجه ولایت نورگردد که حقیرازاین‌طرف به‌کجوربه‌خدمت ملك‌جلال‌الدّین‌اسکندر مشرف‌گشته، به نوررودبار باهم‌ملحق خواهیم‌شد .

و حقیر برفور متوجه رستمدار گشت . روز پنجشنبه هشتم جمادی الاخر ، موافق سیزدهم مرداد ماه قدیم سنهٔ ستین و ثمانمائه از سیاکله‌رود ،

توکل به‌عون الهی و به‌فردولت قاهرهٔ سلطانی نموده، سوار شد و شب‌جمعه به فرضهٔ شیه‌رود اقامت نمود و شب شنبه [۱] به ولایت تنکابن به ناحیهٔ لنجا استاده آمده شب دو شنبه [۲] به قریهٔ سمنکان من قرای چالوس نزول واقع‌شد شب سه‌شنبه [۳] به قریهٔ آب اندانك من قرای ناحیهٔ خیررودکنار فرودآمدیم شب چهار شنبه و پنج شنبه در میسر اقامت می‌شد . روز جمعه درصحرای لاشه لزور با ملك معظم و کار گیا یحیی کیای تنکابنی ملاقات رفت . شب شنبه [۴] در کجور به‌ضیافت ملك معظم مستسعدگشته آمد و صباح‌شنبه را در خدمت ملك مذکور بوده ، به رسم و آئین گیلان لشکر را حشر و مایه‌دار تعیین‌کرده و توکل.به‌عون عنایت سبحانی نموده، ازکجور به قریهٔ نیتل فرودآمدیم . ملك کاوس چون از آن حال با خبر شد عزم قلعهٔ لواسان کرد . چون خبر تحقیق شد ، به تعجیل در عقب دوانیده آمد ، تا رسیدن عساکر نصرت مآثر به پای قلعهٔ نور ، رفته بود و کیای معظم کیا تمام‌آور نیز با لشکر طالقان رسید و به صحبت او مشرف گشته آمد . و همچنان تا قریهٔ یالو در عقب ملك‌کاوس سعی رفت . چون تحقیق بر تحقیق افزود که رفته است از آنجا باز گشته ، شب شنبه [۵] به قریهٔ کمر به خانهٔ فرزندان ملك اسکندر بن ملك بیستون که برادر ملك کیومرث مرحوم بود ، نزول واقع شد . و ملك جهانگیر بن ملك کاوس با جمعی از موافقان خود در قلعهٔ نور بود . تا روز جمعه که هفتم رجب و سلخ مرداد ماه قدیم بود ، آنجا به جهت بعضی امور کلیه اقامت رفت . روز مذکور به پای قلعهٔ نور به ارادت ملك معظم ملك اسکندر رفتیم [۶] . و ایشان با لشکر رستمدار در پیش بودند . جمعی کثیری از اعادی مخذوله از قلعه بیرون آمدند و به

۱- ۲- ۳- ۴- در اصل ، در جمیع موارد کلمه «شب» با اشباع کسرهٔ اضافه و به شکل «شبی» آمده است . ۵- در اصل ، شبی شنبه . ۶- در اصل : رفته‌ایم .

محاربه قیام نمودند و بسیاری از مردم رستمدار را که مقدمهٔ جیوش منصوره بودند، به زخم تیر مجروح ساختند. و دو سه نفر را تیر زده به قتل آوردند و منهزم گردانیدند . چون قصه بدانجا رسید ، شصت نفر از تیر افگنان مکمل تنکابن را در مقابلهٔ ایشان باز داشته آمد . فی‌الحال به زخم ناوك جان‌دوز ، آن جماعت را منهزم ساختند . و چند نفری را از ایشان به‌قتل آوردند و آنهـا چون به هزیمت به قلعه رفتند و در بستند ، حقیر در عقب ایشان تا دروازه رفت و نیزه بر دروازه رسانیدند و چند چوبه تیر بر اسب این فقیر از بالای قلعه رسانیدند . اما بعون‌الله هیچ کدام کارگر نشد . چون باز گشتیم لشکر که محاربه کرده بودند مجموع را تحسین و آفرین گفته آمد و کسانی که زخمی بودند ، ملاحظه رفت . هر کرا پیکان مانده بود، جراحان راگفته شد تا بیرون آوردند و زخمهای مجموع را به مرهم نهادن و معالجه کردن امر رفت . و آنها را که جراحت سخت بود روانه کرده آمد . چون مخالفان درقلعه‌رابیستندو در آنجا بنشستند و بـه محاصرهٔ آن ملك معظم مـلـك اسکندر قیام نمودن صلاح ندید ، از آنجا به باغ نو کـه مـلـك کاوس ساخته بود و به انواع اثمار دلپذیر آراسته ، فرود آمدند . و به تخریب آن موضع و قطع اشجار و تحریق آن دیار اقدام نمودند. چون باغ و راغ صورت انهدام یافت ، از آنجا کوچ کرده به قریهٔ چل [1] نـزول نمودند و آن ده آبادان و پرنعمت بود ۰ عساکر را از آن تمتعی به‌حاصل آمد . و از آنجا به باغی که مسمی است به سرخ کمر نزول فرمودند . و دو شب دیگر آنجا اتفاق افتاد . روز دیگر به قریهٔ تاکر [2] که از قرای معتبرهٔ رودبار سفلی است تشریف فرمودند . روز سه شنبهٔ یـازدهم رجب

۱ـ به کسر چ . دهکده‌ای از دیهای نور است . ۲ـ به ضم کاف دهکده‌ایست آباد از دیهای نور و مولد میرزا حسینعلی بهاءالله است .

المرجب را به ناحیهٔ ترتیه رستاق [1] نزول اقبال ارزانی داشتند . چون چهار شب آنجا مکث رفت ، چنان معلوم شد که ملك کاوس از لواسان به‌جانب دماوند رفته ، ارادت دارد که با بعضی موافقان خود به ولایت لارجان بتازد . و چون هوا خنك شده موسم پائیز بود و آفتاب در برج قوس تحویل نموده بود ، با لشکر گران آنجا رفتن تعذر داشت . مقرر بر آن شد که حضرت ملکی مآبی بر سر لشکر باشد و مؤلف حقیر با جمعی برو ایلغار نماید .

فصل چهارم
از باب ششم

در ذکر شبیخون بردن بر ملك کاوس و انهزام او

چون تحقیق شد که ملك کاوس نزدیك به پای قلعهٔ گل‌خندان به قریه‌ای که معروف است به اره [2] اقامت دارد ، مؤلف این کتاب سیصد نفر از گیل و دیلم و گرجی و تنکابنی را انتخاب نمود که هر یك در روز هیجا با رستم دستان لاف مردی می‌زدند و همه ، شعر :

شبیخون سگالیده و ساخته   بـه پیوسته تیر و کمان آخته

روز چهار شنبه نوزدهم رجب در تاریخ مذکور بعد از نماز عصر زیدیه از ترتیه رستاق به تعجیل دوانیده آمد ، چنانکه چون نماز شام بود به ولایت نمارستاق اتفاق افتاد . چون اسبان جو بخوردند ، چنان قدغن رفت که چون صبح صادق طلوع کرد ، به پای قلعه لوندر به باغی پنهان شده ، اسبان را علف داده ، چندان توقف رفت که نماز شام شد . به سبب آنکه لشکر را روز ، مردم لارجان نبینند و به‌ملك کاوس خبر نرسانند .

۱ـ تته رستاق امروزی . ۲ـ بفتح الف و کسر راء .

چون شب در آمد و هوا بغایت خنك بود و اواسط قوس شده بود و آنجا قله های رفیعه است ، مثل بژم موشا[1] که خنکی آن موضع مشهور است . از آن باغ لوندر سوار شده ، به قریهٔ پلور به خانقاهی که آنجاست زمانی مکث رفت ، چندانکه دست و پای مردم که خنك شده بود و نزدیك بود که از کار بیفتد در خانقاه به آتش گرم کردند و از آنجا روان گشته ، از راه بژم موشا دوانیده آمد ، چون صبح بر آمد از آن موضع مخوف پر برف بعون‌الله به سلامت گذشته شد و بر ملك کاوس دوانیده آمد .

چون به‌یورت او رسیدیم ، ملك کاوس را از قلعهٔ نور جاسوسان که در کار بودند ، خبر دادند و او بگریخت و بطرف فیروزه‌کوه بدر رفت . چون اجتماع او را به افتراق مبدل ساخته آمد ، از آنجا باز گشته و نزد کوتوال قلعهٔ گل خندان به‌عذر خواهی فرستاده آمد . که تا اینجا آمدن سبب دفع ملك کاوس بود که به امر و اشارت حضرت پادشاهی جهانشاهی، حضرت اعلی سلطانی لشکر از گیلان فرستاده بودند و ما از جملهٔ بندگان درگاه جهان پناهیم تا دانسته باشند .

واز آنجا باز ازهمان راه‌که رفته‌بودیم عودنموده ، به‌دوسه منزل به ولایت نمارستاق اتفاق‌افتاد . وازآنجا به سه منزل دیگر به‌کجور به معسکر همایون رسیده آمد که ملك کاوس با لشکری که نزد او بودند از ترتیه رستاق به کجور تشریف فرموده بود و در قریهٔ صالحان شرف اقامت داشت .

چون حقیر به خدمت مشرف شد اشارت کردند که مردم ترتیه رستاق مطلقاً به گرد [و] پیرامون ما نگردیدند و آنچه موجب مخالفت بود به‌تقدیم می‌رسانیدند ومال و مواشی خود به طرف ولایت آمل برده ، بدانجا ملتجی

۱ــ بژم موشا = بشم مشا ، گردنهٔ امامزاده هاشم امروزی است که میان پلور و دهکدهٔ مشای دماوند است .

گشته بودند . از آن سبب کوچ کرده اینجا آمدیم و اکنون تحقیق شد که ایشان مال و مواشی خودرا باز آورده‌اند [و] مجموع به ولایت خود نقل کرده‌اند [۱] . اگر بر ایشان شبیخون بریم ، غنایم بسیار به دست لشکریان خواهد افتاد و جواب متمردان داده خواهد شد .

چون آن سخن صواب نمود، روز یکشنبه سلخ رجب‌را چون نماز عصر شد ، از کجور سوار شده ، صباح دوشنبه بر آن جماعت تاخته آمد و بسیاری از گاو و گوسفند و رخوت و اجناس آنها به دست لشکریان درآمد و تالان و تاراج محکم واقع شد و هیچ آسیبی به لشکر ظفرپیکر نرسید. غانم وسالم بازگشته ، به موضعی که ایتا می‌خوانند و النگ خوبست نزول واقع شد و چون لشکر از راه دور از قله‌های کوه رفیع قدغن کرده بودند ، همان شب آنجا مکث رفت .

روز سه شنبه که دوم شعبان معظم بود ، از آنجا به‌کجور نقل نموده آمد . به قریهٔ امیره منکاس نزول شد . و چون رودبار علیا را به هیچ نوع عبور لشکر واقع نشده بود ، عزم جزم شد که بدانجا رفته ، هر که مخالفت ورزد ، جواب داده آید و تاراج و تالان کرده شود . روز چهار شنبهٔ سیم ماه شعبان را بر قلهٔ کوهی که مشهور است به کنگل‌آب رجه نزول واقع‌شد . و آن شب از کثرت سرما و یخ بسیار، زحمت به لشکر رسیده ، امـا هیچ کس را فوت و موت واقع نشد . روز پنجشنبهٔ چهارم شعبان را به قریهٔ مینك[۲] از قرای رودبار علیا اتفاق افتاد و اهالی آن ولایت کوچ کرده بودند و احمال و اثقال خود را به در برده و کسی آنجا نبود

۱ــ در اصل ، کردند . ۲ــ میئك بفتح نون ، دهکدهٔ میناك امروزی است که از آبادیهای اوز رود است و در زمان میر ظهیرالدین جزء رودبار علیای نور به شمار می‌آمده است .

و چیزی به حصول نپیوست . فلهذا از آنجـا عود نموده ، روز دو شنبهٔ هشتم شعبان را باز به کجور درآمدیم . و لشکر طالقان را خود از رودبار علیا رخصت انصراف رفته بود . و لشکر تنکابن را چون به کجور رسیده آمد هم اجازت شد . اماؤلف ضعیف بابعضی عساکر گیل و دیلم موقوف رخصت اجازت سلطانی بود .

روز پنجشنبهٔ بیست و ششم شعبان را جناب وزارت مآبی ، نظام الدّین ، مولانا یحیی و سیادت قبابی سیّد عضد بن سیّد موسی حسنی ، از پایهٔ سریر اعلی حضرت سلطانی رسیدند و ضعیف را با سایر لشکر رخصت انصراف شد . همچنان بر موجب فرمان قضا جریان روز یکشنبهٔ بیست و نهم شعبان را حضرت ملکی مـآبی به مشایعت عساکر نصرت مآثر قیام نموده ، روانه ساختند . و سیادت‌مآبی [و] وزارت منابی مشارالیهما جهت بعضی مهم ضروریه آنجا توقف نمودند . و بعد از قطع منازل و مراحل به‌عون عنایت الهی به‌شرف بساط بوس مشرف‌گشته آمد و عنایت خسروانه تقصیر نفرمودند .

در دوازدهم رمضان موافق چهاردهم آذر ماه قدیم سنهٔ احدی وستین و ثمانمائه ، کار گیا امیر کیای‌گوکه از دست ساقی شربت خانهٔ فنا ، جرعه‌ای نوش کرد و با ساکنان دارالبقا مصاحبت‌اختیار فرمود و فرزند او میرزاشهرخ را به جای‌پدر به خلافت دیلمان منصوب ساختند و برادر او سیّد حسن کیا را به حکومت گوکه فرستادند .

فصل پنجم

از باب ششم

در ذکر اسبابی چندکه موجب مخالفت حضرت سلطانی با امیره محمد رشتی شد و حالاتی‌که در آن مابین به وقوع پیوست .

چون بد سیرتی امیره محمد رشتی را به تفصیل نوشتن تعذر دارد و آنچه ظاهراً باحضرت اعلی مغفرت پناهی و حضرت‌سلطانی به طریق‌محبت سلوك می‌کرد ، به سبب آن بود که تسخیر فومن نماید و خود بر مملکتی که همیشه حاکم آنجا رئیس و مهتر امرای بیه‌پس بود مستولی گردد ، و در ضمن همان عداوت که جبلی آبا و اجداد او بود با سادات داشت ، فلهذا دراوایل‌سنهٔ‌ثلث‌وستین وثمانمائه(۸۶۳) حرکت‌چند ازاوبه‌ظهور می‌رسید که موجب خلاف بود وازافعال سیئهٔ او آنکه در اوایل حکومت خود ، پدر پیر حاجی گشتهٔ خود را به طمع شوم دنیاوی قتل کرد و دو نفر فرزند خود را با یك نفر فرزندزادهٔ طفل هم بکشت و به قتل برادر اقدام نمود . و جمعی نوکران موافق را بجزئی مظنه‌ای که می‌برد ، بر فور برقتل آنها بلاتفحص و تجسس اقدام می‌فرمود . و با هرکه ظاهراً موافقت می‌نمود ، البته باطناً در فکر مخالفت و بدکرداری می‌بود . و از جملهٔ یَنْقُضُونَ عَهْدَاللهِ مِنْ‌بَعْدِ مِیثَاقِهِ بوده است .

چون او بر مقتضای طبع لئیم ، صورت مخالفت چند بـا حضرت سلطانی به تقدیم می رسانید و او را نـایبی بود از خواجه های رشت ـ خواجه شیخ علی نام ـ امیره را از آن منع می‌نمود . [و می] گفت که با وجود چندین محبت و صداقت که حضرت سلطانی را با شما و شما را با ایشان بود ، اکنون سبب مخالفت معلوم نیست . ازآن سبب آن بیچاره

را بفرمود گرفتن و بند بر نهادن و تالان و تاراج نمودن . امـا قتل نکرد که دانست که اگر قتل کند تمام اظهار خلاف از جانب او خواهد بود .

و از جملهٔ طمع کاذب شوم او دیگری آنکه با وجود همهٔ مـدد و معاونت که از حضرت سلطانی از جهت امیره علاء الدّین بن دباج طلب نموده بود و خود مرتکب امداد او گشته او را به فومن بر تخت موروثی او نشانده ، چون امیره حسام‌الدین را در طارم وعدهٔ حق در رسید ، با امیره علاء الدین خلاف آغاز کرده ، از فومن اخراج نمود . و فـومن را بر حسب دلخواه خود به تصرف درآورد . و حضرت سلطانی باوجود عهدی که با او کرده بود جهت او لشکر بفرستاد تا محافظت فومن بکند. به کرات بـا امیره علاء الدین محاربه کردند و جمعی در آن حروب به قتل آمدند .

غرض که چون شمه‌ای از خلاف او را معلوم کردند ، فرستادند که خواجه‌شیخ علی‌را که بی‌موجب حبس فرموده‌اند ، خلاص باید داد . والا فیمابین محبت نخواهد مـاند . چون امیره علاء الدّین در کوه طوالش می‌بود و لشکر حضرت سلطانی به‌فومن بودند ، تجاوز امر کردن نتوانست فلهذا خواجهٔ مذکور را خلاص داد . چون خواجه از آن حبس خلاص یافت ، با برادر و فرزندان بگریخت و به آستانهٔ رفیعه ملتجی گشت . و صورت مخالفت او را که همیشه در ضمیر داشت مشروح و مفصل معروض داشت .

چون بر جمیع فکر ناصواب او واقف گشتند ، بالضرورت در فکر دفع او مشغول شدند . رأی صواب بر آن قرار گرفت که نزد امیره علاء-الدّین بفرستند که از راه موسله[1] به ولایت فومن در آ که اجازت است و

۱ـ ماسولهٔ امروزی .

لشکر ما که آنجااند گفته می‌شود که به زمین‌بوس مشرف شوند و هرچه اشارت باشد به تقدیم رسانند که از امیره محمد با وجود این‌همه صداقت بجزخلاف چیزی دیگرملحوظ نگشت، . وهمچنان قاصدی‌را روانه ساختند و نزد سردار لشکر[ی] که [در] فومن بود بفرستادند که چون حضرت امیره علاءالدّین متوجه فومن‌گردد ، به زمین‌بوس مشرف‌گشته ، به هرچه امر او باشد برآن موجب قیام نمایند . و چون دانستندکه امیره علاءالدّین چون به فومن در آید ، امیره محمد رشتی بنیاد مخالفت خواهد کرد و تحمل نخواهد نمود و دفع او واجب خواهد شد ، خبر لشکر گیل و دیلم باز دادند و انجام آن را حواله به رأی صواب نمای جناب نظام الدّین یحیی فرمودند و اشارت شد که سپهسالار رانکو و شکور ــ فرخ زاد بن دبـاج ــ با لشکری که در تابین اویند از صلاح دید حضرت نظامی تخلف نورزند .

چون از این طرف لشکر مهیا گشت و امیره علاء الدّین از کوه طوالش به مقامی‌که مشهور است به بنصر تشریف فرمود . عساکر روپیش گیلان لشکر رشت را بگذاشتند و بــه زمین بوس امیرهٔ مذکور مشرف گشتند . چون لشکررشت چنان‌دیدند ، سراسیمه گشته بگریختند و به‌رشت آمدند و واقعی احوال را معروض داشتند . امیره علاء الدّین با فتوح و نصرت به تخت فومن به سلطنت و کامرانی بنشست و با امیره محمدکمر انتقام در میان بست .

و از این طرف نیز لشکر چون معد و مهیا بودند ، اشارت شد که محل توقف نیست . روز پنجشنبهٔ سلخ جمادی الاخر سنهٔ ثلث و ستین و ثمانمائه (۸۶۳) سپهسالار فرخ‌زاد بن‌دبـاج عساکر گیل ودیلم راکه درتابین او بودند ، در گوراب سفلای رانکو به رسم گیلان پشت‌ودیم و حشر و

مایه‌دار بیاراست و توکل به‌عون‌عنایت سبحانی کرده ، متوجه رشت گشت. و جناب با عظمت و جلال ، نظام الدّین یحیی که انجام این مهم منوط به رأی صواب نمای او بود ، چنانکه ذکر رفت ، او نیز لشکر لاهجان را آراسته و مهیا گردانیده ، انتظار سعید الدّین فرخزاد می‌کشید.

فرخزاد روزسه‌شنبهٔ پنجم رجب رادرگوراب لاهجان با نظام‌الدّین یحیی ملاقات کرد و شب به ولایت کیسم اقامت نمود . روز چهار شنبهٔ ششم رجب را چون به کنار آب رسیده آمد ، عبور عساکر بجز به‌کشتی میسر نشد. چون جمعی از آب بگذشتند ، فوجی از مایه‌دار گیلان نتوانستند از آب گذشتن . حقیرمؤلف با جمعی که از آب‌گذشته بودند ، بدان‌طرف آب چنانچه رسم است لشکر را فرودآورد به احتیاط تمام تاصباح ایستاده آمد . چون روز شد سعیدالدّین فرخزاد با بقیهٔ عساکر از آب بگذشت و لشکر را از حشر تا مایه‌دار به پشت ودیم فرود آورده شد و انتظار لشکر لاهجان و تشریف فرمودن حضرت نظام‌الدّین یحیی می‌رفت . و باوجود لشکر رشت که ازکوچسفان تا لچه‌گوراب در مقابله ، صف به صف استاده بودند با لشکری که همراه فرخزاد بود ، آن طرف استادن دور از حزم و سرداری بود که لشکر خصم پنج شش هزار مرد مکمل و لشکر نصرت آئین به دوهزار نمی‌کشید و لشکرلاهجان نمی‌رسید . اماچون عون‌عنایت سبحانی قرین سلطانی بود و امیره محمد را روزگار تیره شد و خذلان روی نموده بود، هیچ چیزکه موجب دولت باشد قولاً وفعلاً از او به‌ظهور نمی‌رسید .

غرض که بعد از پنج روز ، دو شنبهٔ یازدهم رجب را حضرت نظام الدّین یحیی با لشکر لاهجان از آب بگذشت و به مایه دار لشکر فرخزاد فرود آمد . تا روز یکشنبهٔ هفدهم رجب را آنجا اقامت نمودند.

روز مذکور به جانب کوچسفان به دفع اعادی کمر انتقام بر میان بسته ، سوار شدند . و بعضی لشکر امیره محمد مقابل لشکر لشتنشاه استاده بودند و چون راه کوچسفان که شارع اصلیست بغـایت صعب و دشوار العبور [۱] بود ، مردم صاحب وقوف چنان صلاح دانستند که لشکر را از راه لاهجان[۲] از موضعی که مشهور است به چالك سر[۳] بگذرانند و به کوچسفان درآیند.

بر همان منوال قیام رفت . در راه خبر رسانیدند که لشکر لشتنشاه را بـا خصمی که در مقابل ایشان بودند ، حرب واقع شد و بسیاری از عساکر نصرت آئین مجروح و مقتول گشتند . و محمود بن علی بن اژدها که یکی از بزرگان لشتنشاه بود به قتل آمد وانهزام به لشکر لشتنشاه افتاد. اعتبار بر آن نکردند و عنان سمند بادپیما را به تعجیل تمام به دفع اعدا که در کوچسفان بودند بر تابیدند . چون حشر عساکر نصرت شعار به سرحد کوچسفان رسیدند ، آنها منهزم گشتند و بی‌ضرب تیر و شمشیر فرار نمودند و اندك محاربه‌ای در بنه‌بر بلس‌بنه[۴] واقع گشت . و دو سه نفری از مردم گرجیان مجروح گشتند و جمعی از اعـادی را به قتل آوردند و بعون الله انهزام تمام واقع گشت و تا لچه گوراب که ولایت رشت است اقـامت ننمودند . و چون بـا فتح و نصرت به گوراب کوچسفان فرود آمدند ، صورت این‌فتح را اعلام نواب نامدار حضرت سلطانی گردانیدند وعنوان نامه مشحون بر مضمون این بیت بود که ، بیت :

بر خاطرت ز دور فلك هیچ غم مباد
در روز گار سایهٔ عالیت کم مبـاد

۱ـ دشوارالعبور ترکیبی صحیح به نظر نمی‌رسد . ۲ـ در اصل ، لارجان .
۳ـ امروزچالك‌سرا دهکده‌ای که جزء دهستان‌سیاهکل بخش‌سیاهکل‌دیلمان، شهرستان لاهیجان است باید همان چالك سر باشد . ۴ـ بلس‌بنه بفتح باء و لام وسکون سین و فتح باء و کسر نون .

چون امیره محمد رشتی به دست خود قطع نسل خود کرده بود و نوکر زادهای قدیم را به تیغ بی‌دریغ اکثر را به قتل آورده ، آنها که بودند از او خائف و ناراضی و ناخشنود بودند و [از] امرای انوزوند[1] که والی کوهدم بودند ، در آن حین حاکم کوهدم ، امیره رستم نامی [بود] و او نیز از او خائف و هراسان ، چه دو سه نفر از ایشان را به در خانهٔ خود طلبیده ، غدر کرد و بگرفت و به قتل آورده بود. فلهذا او نیز ازاو برگشت و با حضرت اعلی سلطانی طریق عبودیت را کمر اطاعت بر میان بست و کوهدم و کوهدمیان که استظهار کلی امیره محمد می‌بودند ، به مخالفت او برخاستند . و از طرف فومن امیره علاءالدین با بعضی عساکر نصرت مآثر که او را به تخت فومن آورده بودند ، تا پسیخان که سرحد فومن و رشت است آمده ، در مقابله بودند . تدبیری دیگر امیره محمد را بجز التماس و تضرع و تشفع نماند . فلهذا او را فرزندی بود به سن پنج شش سال ـ تجاسپ نام ـ آن را با جمعی از درویشان رشت همراه ساخته ، نزد نظام‌الدّین یحیی به التماس تمام بفرستاد که آنچه کردم از آن پشیمانم و توقع عفو دارم وچون دانست که عفو نخواهد کرد ، روز یکشنبه بیست و چهارم رجب را از رشت بگریخت و در فرضهٔ‌خمام در کشتی بنشست و به طرف بادکوبه روان گشت و نقد و جنس بسیار را قبل از آن در کشتی نهاده بود .

چون لشکراو از گریختنش خبریافتند متفرق گشتند و بعضی به‌طرف فومن رفتند و دست عجز به دامن دولت امیره علاء الدین زدند و بعضی آمدند و حضرت نظامی را دیدند و در ربقهٔ اطاعت در آمدند و حضرت نظامی بالشکر گرامی آراسته وپیراسته باتیغهای آبدار و نیزه‌های جان‌گذار

۱ـ در اصل ، انوزاوند .

با عظمت تمام و شوکت مالاکلام ، به صوب رشت نهضت نمودند و هر که صولت آن لشکر را می‌دید می‌گفت ، شعر :

وَمِنْ عَجَبٍ أَنَّ‌الصَّوارِمَ فِی‌الْوَغا
مَحِیْضٍ بِأَیدِی‌الْقَوْمِ وَ هِیَ ذُکُورْ
وَ اَعْجَبُ مِنْهُ أَنَّها فِی أَکُفِّهِمْ [1]
تَأَجَجُ نٰاراً فیْهِ وَ هِیَ بُحُورْ [2]

و تا رسیدن عساکر نصرت مآثر به رشت ، امیره علاءالدّین به رشت در آمد ، و تالان و تاراج کرد و آنچه از امیره محمّد مانده بود و نتوانست به کشتی بردن ، مجموع را به فومن بفرستاد .

چون قصهٔ رشت بر نهج مذکور انجام یافت ، صورت این فتح را منشیان بلاغت آثـار به نوك قلم درربار نقش کرده ، به پایهٔ سریر اعلی فرستادند . که ، بیت :

هر آرزو که بر دل پاکت گذر کند
بـادا در آستین مرادت به کـام دل

و مژدهٔ آن دولت به اطراف جیل و دیلم رسانیدند و طبلهای نشاط فـرو کوفتند . و آن فرزند کوچك امیره محمد را که امیره تجاسپ نام داشت و امیره محمد به تشفع بـه کوچسفان فرستاده بودند ، به سلطنت رشت بنشاندند . و عساکر منصوره را رخصت انصراف شد .

چون دو ماه از آن بگذشت ، امیره علاء الدین فومنی و امیره رستم کوهدمی چنان صلاح دیدند که رشت را حضرت‌اعلی سلطانی تصرف فرمایند و جهت ضبط آن هر که را صلاح دانند تعیین نمایند کـه فرزند امیره محمد بغایت کوچك است . نبادا که فتنه‌ای قایم شود که دفع آن

۱ــ در اصل ، ومن عجب منه انها فی‌کفهم . ۲ــ در اصل ، تأحج ... بحورا.

مشکل باشد . حضرت اعلی سلطانی صلاح چنان دیدند که چون رشت مملکتیست عظیم و حفظ آن بجز از کسی [که] در نهادش مردم داری و عدل گستری و غریب نوازی اباً عن جدٍ[1] جبلی بود ، میسر نیست . فلهذا برادر صلبی خود شاه یحیی را که والی و حاکم ولایت گرجی و گلیج بود ، نام بردند و با اصحاب و احباب و با بزرگان بیه‌پس مشورت کردند ، مجموع این معنی را مستحسن شمردند . بنابرآن امیره تجاسپ را با مادر به رانکو نقل فرمودند . و حضرت شاه را به سلطنت رشت روانه ساختند و جمعی از نوکران رانکو و لاهجان را همراه گردانیدند و کوچسفان را به جلد وی مهم مذکور که از کف کفایت نظامی به احسن وجوه میسر گشته بود ، [بدو] بخشید . و ازآن ولایت چیزی را قبول نکردند و ولایت گرجیان و گلیجان را همچنان به تصرف برادر بازگذاشتند و به زبان حال این مقال ادا می‌کردند که ، شعر :

تا دل من تن به قناعت نهاد ملك جهان را به شهان باز داد
خسرو خرسندی من در ربود تاج کیانی ز سر کیقباد

و تخت لاهجان را رجوع به سلطنت و عدالت حضرت فرزند خلافت پناه خود سلطان علی‌میرزا کردند و او را به مسند خلافت و سلطنت بنشاندند و زر و گوهر بر او افشاندند[2]. بیت :

براو زر و گوهر برافشاندند مر آن شاه را شاه‌نو خواندند

و شمس‌الدّین کارگیا محمدبن نظام‌الدین یحیی [را] به‌سپهسالاری لاهجان منصوب ساختند . و بعد از آن صلاح چنان دیدند که امیره علاء‌الدین و حضرت اعلی سلطانی با هم ملاقات نمایند و از جانبین طریق محبت و صداقت را به عهود و مواثیق ، مؤکد گردانند .

۱ــ در اصل : اباً عن جداً . ۲ــ در اصل : زر و گوهر افشاندند .

روز جمعه بیست و چهارم ربیع الاخر سنهٔ اربع و ستین و ثمانمائه را حضرت سلطانی از لاهجان به مبارکی و طالع سعد سوار شده ، شب شنبه به خانهٔ فرزند امیره محمد تجن گوکه که پره نشین آن سرحد بود نزول فرمودند و صباح شنبه را از آب بگذشتند و به موضعی که معروف است به خرمه‌دشت توقف نمودند و مترصد رسیدن موکب همایون امیره علاء الدین شدند . بعد از ربع نهار ایشان نیز تشریف فرمودند و به عز ملاقات مشرف گشتند و آنجا فروزآمده طعام درمیان آوردند و جام‌عشرت نوشیدند و حکایات چند در میان بروفق[1] صلاح دولت گذرانیدند وحضرت اعلی سلطانی از ناصیهٔ مبارکهٔ امیره علاء الدین تفرس دولت و اقبال نمود و با اصحاب گفت که ، شعر :

گواهی دهد فرو بالای او — نشست و سخن گفتن و رای او
که‌شاخش‌زبیخی برآورده‌سر — که بد پادشاهی ورا در گهر

و بعد از فراغ صحبت برخاستند و با همدیگر وداع کردند و امیره روانهٔ کوچسفان گشت و حضرت سلطانی به‌قریهٔ کورکه[2] نزول اقبال فرمود و صباح را سوار گشته و پای دولت به رکاب سعادت در آورده ، به طالع سعد به لاهجان فرود آمدند .

فصل ششم

از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به صوب رستمدار نوبت دوم

وقتی که سیادت قبابی سید عضدبن سید موسی حسنی و مولای مکرم

۱ــ در اصل ، وقف . ۲ــ کورکه همان دهکدهٔ کورکا است که جزء دهستان حومهٔ بخش آستانه است .

مولانا نظام‌الدین یحییٰ چنانکه ذکررفت به رستمدار آمده بودند ومؤلف حقیر را از حضرت سلطانی رخصت انصراف رسانیده و ایشان بر موجب حکم‌پادشاه جهانشاه تقسیم ملک‌ملکی[1] فیمابین ملک‌کاوس و [ملک]اسکندر کرده بودند وحصهٔ هریکی را رجوع به‌عمال ایشان کرده ، معاودت نموده بودند . تا در سنهٔ خمس و ستین و ثمانمائه ، فیما بین برادران گاهی موافقت و گاهی مخالفت می‌بود و بعد از آن به خشونت انجامید . و باز ملک‌کاوس از آن قسمت عدول کرد و درقسمت ملک‌اسکندر دخل می‌نمود و عمال او را از آن حصص منع نمود و تمرد آغاز کرد . و بنا بر آن ملک اسکندر ، نزد حضرت اعلی بفرستاد که قصه بدینجا رسیدکه مرا در رستمدار بودن متعذر است . اگر عنایت نموده ، مدد فرمایند [و] با ملک کاوس معارضه کنند ، عین عنایت خواهد بود .

بنابر آن از لشکر گیل و دیلم انتخاب نموده ، قدر یك هزار نفر مرد مکمل آراسته ، همراه مؤلف فقیر نموده ، روانهٔ رستمدار گردانیدند .روز سه‌شنبه هفدهم شوال سنهٔ مذکوره را به امر و اشارت جهان مطاعی توجه رفت . در راه خبر رسانیدند که برادر موافق ملک اسکندر بود به جوار رحمت حق پیوست . بعد از تقدیم قطع منازل روز چهار شنبه بیست و پنجم شوال را به عز ملاقات ملك معظم ملك جلال‌الدین اسکندر مشرف گشته آمد و مراسم عزا به تقدیم پیوست .

روز جمعهٔ بیست وهفتم شوال را ملك مآبی به اتفاق عساکر منصور، به قریهٔ هزار خال که مزار مبارك حضرات سادات کرام سید طاهر و مطهر آنجا است و ملك مغفور ملك‌کیومرث جهت آن دو پاك‌زادهٔ عصمت پناه قبه‌ای عالی ساخته است و وصیت کرده که او را در قدم آن سید دفن

۱ــ ملك ملکی در ص ۲۷۹ نیز آمده است .

کنند و قبر او را به‌دو سه شبر از قبور آن سادات پست‌تر بر آورند وهمچنان کردند . واقعاً ملك مرحوم در ایام دولت خود بسیار از این خیرات کرده است و هر جا که در آن ولایت نشان مزار بزرگ از بـزرگان دین داده بودند ، به‌بالای آن عمارت مرغوب بفرمود ساختن. فی‌الجمله فراخور ملك خود وقعی بنهاد ومتولی بنشاند تا به‌مستحقان طعامی برسانندو برسرراهها در هرمواضع که از آبادانی دور بود بفرمود تا رباطی بساختند. جزاك‌الله خیراً[۱].

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
آب زینجا بر که در دریا بسی شور و شر است

مـلك کاوس به اردوی اعلی یکی را فرستاده بود و نشانی همایون حاصل کرد که به گرد [و] پیرامون ملك او نگردند . چون خبر لشکر شنیدکه به رستمدار آمده‌اند ، همان حکم را بفرستاد و التماس نمود که بر مصداق این حکم کار باید کرد . بعد از این طریق موافقت با برادر مـلك اسکندر پیش گرفته ، از ناملایمات که اکنون از عمال اینجانب نسبت به او بـه ظهور می‌رسید نرسد .

چون حکم پادشاهی در میـان بود ، مـلك اسکندر نیز صلاح چنان دید که این نوبت صلح کرده آید . بر موجب ارادت او صلح رفت وباز گشتیم . و از راه کلارستاق چون به ولایت تنکابن به قریهٔ لنجا [۲] به خانهٔ امیر آنجا نزول واقع شد ، به تواتر معلوم شد که امیره محمد رشتی از راه گسکر به فرضهٔ خمام به کشتی نشسته ازآب انزلی بگذشت و بررشت تـاخت نمود و حضرت شاه یحیی قبل از آن به گرجیان تشریف فرموده بود و سپهسالار خود دبـاج نامی را ازدیالمهٔ ناحیهٔ ولامجان ، آنجا داشته و دبـاج مذکور چون تـاب اقامت نداشت ، رشت را بگذاشت به فومن

۱ـ صنعت التفات دارد . ۲ـ ور اصل : لینجا امروز لنگا گویند .

رفت . و بعضی عساکر بیه‌پیش که در رشت بودند ، مقیدگشتند . چون این خبر رسید متعاقب از والی تنکابن کارگیا محمدکیا اشارت رفت که تا به خدمت ایشان مشرف گشته آید. ونیزهمین خبربدین حقیررسانید و فرمود که جهت ناموس آنچه شاید کرد به دفع امیره محمد تقصیر نباید کرد .واگر اشارت باشد اعلام رود تا او خود نیز برفور بیاید [1] .

چون حقیر از آن حضرت آنچه فرموده بودند ، استماع نمود ، بـه عجالهٔ تمام براند. چون‌ماه صیام بود شب پنجشنبه[2]را به‌فرضه شیه رودافطار کرده ، صباح به ولایت سیاه کله‌رود به قریهٔ چاخوانی سرکه جای حقیر در آن زمان آنجا بود ، رسیده آمد . و زمانی توقف رفت . و ازآنجا به رانکو آمد و احوال معلوم کرده شد که لشکر گیل و دیلـم ، جهت دفع امیره محمدرشتی از آب گذشته‌اند و بعضی مـی‌گذرند . و نظام الدین یحیی به لاهجان تشریف دارند و حضرت اعلی سلطانی به سمام می باشند چون قصه معلوم شد بلامحابا به خدمت حضرت نظامی مشرف گشته آمد فرمودندکه چون صباح لشکراینجائی ازکوچسفان متوجه رشت‌اند می‌باید عجاله نمود بدیشان رسیدن که سپهسالار رانکو فرخ‌زاد همـراه حضرت سلطانی است وآن لشکرراکسی بر سر نیست که مناسب باشد . برموجب اشارت ایشان نماز عصریه را به‌کوچسفان به‌معسکر همایون اتفاق افتاد. و امیره رستم کوهدمی در آن معسکر متفق و حاضر بود و مقدمهٔ آن جیش لشکر او بودند ، صباح را مردان‌کار دیده و هژبران کارآزموده ، مصراع:

همه جنگ را دست شسته به خون

لشکر را پشت‌ودیم و حشر ومایه دار آراسته ، متوجه رشت گشتند

---

۱ ــ شاید : تا خود نیز بر فور بیایم ۲ ــ در اصل : شبی پنجشنبه .

چون مقدمهٔ لشکر به‌آجی ایشه [1] که موضعیست در رشت مشهور ومعروف رسیدند . شنیدند ، و تحقیق کردند که امیره محمدرشت را بگذاشت و به ناحیهٔ ورزل [2] رفت که‌آن جائیست بس استوار و مردم جلد و شجاع درآنجا مقیم و از نوکران قدیم ایشان می‌باشند .

چون خبر تحقیق شد به‌وادی سیاه رود نزول واقع‌گشت . روز یکشنبه بیست و یکم ماه صیام‌را مشورت به‌رأی صواب ، چنین قرار یافت که در عقب امیره محمد به ورزل روند . روز دوشنبه بیست و دوم رمضان مبارك‌را به‌جانب ورزل روان‌گشتند .

چون به‌سرحد ورزل رسیدند و ازآن‌طرف امیره علاء‌الدین فومنی با لشکر فومن تشریف فرموده بودند . امیره محمد را آنجا اقامت میسر نشد جمع را که در رشت از مردم بیه‌پس گیلان مقید کرده ، همراه خود داشت ، همانجا بگذاشت و به امیره علاء‌الدین ملتجی شد . مصراع :

به مار اندر آویزد از بیم غرق

چون این خبر رسانیدند و فرزندان نظامی ، شمس‌الدین محمد و جمال‌الدین احمد هردو سرداران لشکر بودند ، ایشان صلاح چنان دیدندکه لشکر را از آن جای ناهموار و طریق [نا] استوار بازگردانند و همچنان عساکر نصرت مآثر را از [3] ذار بازگردانید . خرامان خرامان به رشت فرود آمدند .

امیره علاءالدین توقع نمود که رشت را بدو دهند . حسب‌الاراده چون والی رشت‌در دست اوبود و هم دختر امیره محمدرا در حبالهٔ زوجیه خود داشت ، رشت را بدو مسلم داشتند . چون دانست که رشت را بدو

---

۱ ــ آجی بیشهٔ امروزی قصبه ایست جزودهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان رشت ۲ ــ بفتح واو و زاء ۳ ــ ظاهراً ازآن دار .

دادند بر فور امیر محمد را بگرفت و بند بر نهاد و لشکر نصرت پیکر را رخصت انصراف شد و امیره علاءالدین بهرشت آمد و نوکران امیره محمد را دست و گردن بسته، به لاهجان بفرستاد. حضرت اعلی بهتهنیت [فتح] رشت جهت او اسب و باز و نثار ارسال داشتند. اما کوچسفان همچنان به تصرف عمال نظامی بود و ناحیهٔ خمام را به تصرف عمال با اقبال حضرت سلطانی بازگذاشتند.

چون این حکایت بر وجه مزبور انجام یافت. امیره محمد را بفرمود تا به حلق[1] بر کشیدند و ازآن شراب که او به پدر و برادر و فرزند و فرزند زادهٔ خود چشانیده بود، بدو چشانیدند.

و امیره علاءالدین را از دختر امیره محمدمرحوم فرزندی دروجود آمد. امیره اسحق نام کردند و اورا فرزند دیگر بود، امیره دباج نام، رشت را به دباج مذکور بخشید و خود به مسند سلطنت موروثی خود در فومن قرار یافت.

در این ولا اوایل سنهٔ سبع و ستین وثمانمائه میرزا شهرخ که حاکم دیلمان بود، حکومت وسلطنت خود را بی رخصت واجازت حضرت سلطانی بگذاشت و با معدود[ی] چند از خواص خود بیرون رفت. در عقب او تا ساوه بفرستادند. چون بدو رسیدند نصایح و مواعظ که امر رفته بود، گفتند، قبول نکرد، باز نگشت و فرمود که هوس زیارت بیت الحرام دارم و سلطنت و حکومت دنیاوی[2] نمیخواهم جَزٰاکَاللّٰهُ فِی الدُّنْیٰا وَالآخِرَةِ.

بالضرورة حضرت سلطانی دیلمان‌را بهفرزند ارشد اسعدخود سلطان علی میرزا رجوع فرمودند و آن دیار به نور رأفت و عدالت آن حضرت

۱ ـ در اصل: بر حلق ۲ ـ در اصل: و دنیاوی.

منور و مزین گشت. و عمارات عالیه و قصرهای متعالیه بفرمودند ساخت و باغ و بساتین همچو خلد برین به انواع ازهار و اثمار احداث فرمودندو آن مقام را تخت ییلاق خود ساختند. بُورِكَ لَهُ وَلِأَبِيهِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقَرار.

فصل هفتم
از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر نوبت سیم به رستمدار و صورت حالاتی چند که در آن زمان واقع شد.

چون مَلِك کاوس به استصواب و صلاح دید بعضی از اهل مُلك باز بنیاد فتنه کرد و صورت چند که مناسب نبود به‌ظهور می‌رسانید و امیرسید اسدالله آمل را که موافق او بود از جانب ساری خراشش خاطر پدید آمد و امیر عبدالکریم که وفات یافته بود و فرزندش سید عبدالله به مسند حکومت پدر خود نشسته مردی بود مدمن الخمر و ناپروا و به سخن همه کس ملتفت می‌شد و با بنو اعمام معاش لایق نمی‌کرد و میراسد را ازو وهمی پدید آمد. و نزد حضرت اعلی به التماس بفرستاد که اگر اندك التفات رود و لشکر بدین سرحد بفرستند، ملك اسکندررا استظهارخواهدافزود و من نیز از آن امیدواری کلی پیدا خواهد آمد. و طلب حقیر ضعیف می نمود. وحضرت ملك مآبی نیز درآن باب مبالغه داشت. فلهذا در ذی القعدهٔ سنهٔ سبع و ستین و ثمانمائه بعضی از لشکر تنکابن و گرجیان و بعضی از عساکررانکو و لاهجان را با مؤلف حقیر همراه ساخته فرستادند.

چون بعد از قطع منازل و مراحل از ساحل بحر تاکورشید رستاق رفتیم جناب ملکی‌جلالی به استقبال فرستاد و به کجور طلب نمود از راه کنسان بند متوجه کجور گشته آمد. چون به عز ملاقات حضرت ملك معظم مشرف گشته شد، برفور سوار شد و به قریهٔ هزار خال که ذکر آن

مقام مبارك رفته است ، با عساکر مذکوره نزول فرمود .

چون ملك کاوس از آن حال با خبر گشت نزد حقیر بفرستاد که آنچه ملك اسکندر به سمع اعلی می رساند[1] ، خلاف واقع است و من در مقام اطاعت و انقیادم وسر خلاف ندارم وبی‌موجبی ایقاع فتنه نمودن نیك نخواهد بود . چون سخنان او را به ملك مآبی جلال‌الدین اسکندر رسانیده شد ، فرمودند که بعضی ملك ملکی مرا عمال او تصرف نموده اند و بعضی رعایا را دلالت کرده از هر بلوك به‌رودبار[2] نور برده‌اند و آنجا اقامت دادند. اگر راست می‌گویند ، مجموع را باز دهند و عهد بکنند که من‌بعد بی‌وقوف[3] ایشان کس از اینها نکند تا صلح کرده آید . چون سخن ملك‌اسکندر را بملك کاوس رسانیدند[4] فرمود که آنچه عمال کرده‌اند بی‌اجازت ورخصت منست خوش باشد . مجموع را باز دادم و همچنان باز داد و غایبان[5] را بسپرد و طریق سلامت را شعار خود ساخت .

بنا بر آن ملك جلال‌الدین اسکندر فرمودند که اکنون صلاح چنان است که شما به سرحد آمل رفته ، به امیر اسدالله گفت و شنید کنید و از اوعهدی بستانید که باز موافق ملك‌کاوس گشته ، به‌مخالفت من‌ساعی نباشد که هرگاه باملك‌کاوس موافقت ننماید از ملك‌کاوس آنچه موجب مخالفت است به ظهور نخواهد پیوست .

بنا برصلاح‌دید ملك مشارالیه روز دوشنبه غرهٔ ذی‌الحجه را از هزار-خال کوچ کرده به آب اندان‌کوه نزول واقع شد و از آنجا به خوره تاوه رود[6] باز نقل افتاده و از آنجا به‌راهی که صعبتر از آن راه ندیده‌ام به ناحیهٔ لاویج به قریهٔ ولیکان فرود آمدیم .

---

۱ - در اصل : می رسانید . ۲ ـ در اصل : برواز ۳ ـ در اصل : بوقوف .
۴ـ دراصل : رسانیده‌اند ۵ـ شاید : نایبان یاعاملان ۶ـ خورتاب رود امروزی .

همین روز درویش محمد شیرج نامی از ملازمان سید اسدالله رسید و از جانب سید مذکور سخنان موافق رسانید و از آنجا به ناحیهٔ ناتل به قریهٔ کمال کلاته که مسکن و موطن کیایان شیرامه است مسکن ساختیم. تا هفدهم ذی‌الحجه آنجا بوده، با سید گفت و شنید کرده شد. و جهت ملک مآبی فی‌الجمله بیعت ستانده آمد. مشروط بر آنکه او دعوی ولایت میانرود نکند حقیر را دلالت نمود بر آنکه به ولایت آمل درآیدو به میانرود اقامت نماید تا از جانب سید عبدالله جهت او هم بیعت ستانده آید.

چون دراین‌اثنا اشارت رسید که هرگاه که قصهٔ رستمدار انجام یابد بلا توقف معاودت رود، بنا بر آن معاودت رفت و بعد از قطع منازل و مراحل چون از نمکاوه‌رودگذشته شد، لشکر را رخصت تفرقه‌گشت. وحقیر با معدودی چند به سرمیج من قری جورسی به بساط بوس حضرت سلطانی مشرف گشته، آنچه واقعی احوال بود معروض افتاده التفات خسروانه فرمود، اجازت فرمودند که به‌گیلان رفته، چند روزی به مهم خود اشتغال نموده آید. حسب اشارت و اجازت سلوك رفت.

فصل هشتم
از باب ششم

در ذکر شبیخون بردن ملك‌کاوس به قلعهٔ اسپی روز بر ملك اسکندر و صورت آن حال

چون مؤلف حقیر از آنجا معاودت می‌نمود، کیای معظم کیا جلال الدین دیلمی را با صد نفر دیلم نزدیك ملك معظم ملك‌اسکندر باز داشته بود که بالکل از کید و مکر ملك‌کاوس ایمن نبودند و حضرت ملکی جلالی کیای مذکور را به قلعهٔ کجور بازداشته، خود به قلعهٔ اسپی روز که هوای

آنجا در تابستان مناسب‌تر است ، رفته بودو آنجا اقامت داشت. ملك‌کاوس شبیخون را آماده گشته ، از نور سوار شده و به عجاله براند و از در قلعهٔ کجور به کجور بگذشت و متوجه اسپی روز گشت . اصحاب قلعه‌به‌تعجیل این خبر را به ملك اسکندر رسانیدند . تا رسیدن خبر ، ملك کاوس به در قلعه رسیده بود و قلعه را حصار نموده . چون در قلعه ذخیره نبود ، فلهذا از طرف شمال قلعه را سوراخی کرده ، ملك اسکندر از آنجا بدر رفت و خود را به جنگل ورناباد انداخته ، به ساحل بحر بیرون رفت . وچون مجال اقامت نداشت ، هیچ توقف نکرده ، به تنکابن درآمد .

روز جمعهٔ نهم صفر سنهٔ ثمان و ستین و ثمانمائه را حضرت اعلی سلطانی به سمام تشریف داشتند . خبر رسانیدند که احوال برموجب مذکور واقع گشت و ملك اسکندر به تنکابن درآمد . اما قلعهٔ کجور به تصرف کیا جلال الدین است و او آنچه وظایف شجاعت بود به تقدیم رسانید و قلعه را محافظت نموده ، نسپرد .

چون این خبربه سمع اشرف اعلی رسید ، برفور به‌طلب حقیرفرستادند و فرمودند این چنین حال دست داده است و ملك کاوس وفا برعهد نکرد و احوال بر نمط مذکور واقع‌گشت . اکنون به جهت انتقام آن قیام نمودن از جمله واجباتست و خبر لشکرکوه و گیلان باز داده شد تا سپهسالاران عظام مجموع به اتفاق فرخزاد بن دباج نیز روانه است . ترا نیز یعنی حقیرراهم باید همراه بودن .آیهٔ سمعنا خوانده در خدمت فرخزاد مذکور بوده . چون به گیلان رانکو اتفاق افتاد ، به اندك مدت یرق لشکر به هم رسید و ازآنجا توجه به جانب رستمدار رفت و بعد از قطع منازل به‌کنار بوه‌رود[1] به حضرت ملکی مآبی‌جلالی ملاقات واقع شد و به اتفاق متوجه

۱ــ این کلمه «بق رود» هم خوانده می‌شود .

کجور گشتند . و واقعاً کثرتی تمام و ازدحام مالا کلام واقع بود و آفتاب در اواسط برج قوس رسیده ، هوای کوهستان بسیار خنك گشته و قله‌های کوه برفهای محکم باریده و یخها بهسته عبور لشکر جز به صعوبت ممکن نبود. اما بحکم الضَّرُورَاةُ تُبِيحُ الْمَحْظُورَاة به‌عجاله‌تمام درخدمت ملکی‌مآبی بوده ، به ولایت زانوس رستاق به صحرای ساسه‌لزور فرود آمدند .

وچون ملك کاوس به ناتل بود ، تحقیق شد که متوجه قلعهٔ نوراست. چنان صواب دانستند که تا رسیدن او به قلعه ، به پای قلعهٔ نور لشکرفرود آیند . و چون لشکر بتمامه بـا وجود صعوبت راه به تعجیل به پای قلعهٔ نور رسانیدن متعذر بود ، چنان صلاح دانستند که مؤلف حقیر بـا جمعی از منتخب لشکر راه بژم‌کندلوس [1] به رودبار علیا رود و از آنجا ایلغار نموده به محاصرهٔ قلعه نور مشغول شود . تا ملك‌کاوس نتواند به قلعه‌رفتن و ملك کاوس تا رسیدن عساکر نصرت شعار ازساسه‌لزور به قلعه رفته بود.

غرض که بر موجب صلاح دید اصحاب با پانصد نفر مرد منتخب نماز شام را از مقام مذکور به جانب رودبار [2] علیا توجه رفت و آن شب به صعوبت تمام از آن بژم‌گذشتم. و چون صباح شد به قریهٔ مینك[3] رسیده شد و واقعاً دست و پای مردم از کار افتاده بود . از سرمای سخت نزدیك بود که تمام خراب شوند . اما بعون عنایت الله و به فر دولت پادشاه، چون هوا صاف بود و آفتاب برآمد مردم را از آن حیات تازه پدید آمـد . و چون اندك زمان به تاب‌آفتاب جهان تاب‌گرم شدند ، از آنجا ایلغار نموده

---

۱ ـ کندلوس بفتح کاف و سکون دال دهکده‌ایست از دیهای زانوس رستاق کجور بژم‌کندلوس میان زانوس رستاق و اوز رود نور است . ۲ـ دراصل : روار که شکل دیگری از رودبار است . ۳ـ مینك بفتح نون تلفظ می‌شود . به یاد داشت شمارهٔ دو ص ۲۸۵ نگاه کنید .

شد . به پای قلعه رسیدیم . چنان معلوم گشت که ملك کاوس به قلعه رفته است . و چون در آن مقام یخ‌بندان محکم بود و در پای قلعه بودن ، به سبب سرما متعذر که جای آن بود که مردم در درون خانه‌ها روند و خصم را مجال فرصت شود . بنابرآن از پای قلعه بازگشته به لب رودخانهٔ نور فرود آمده ، آن شب از غایت سرما کسی را خواب نبرد . هرچند خانه‌ها را شکافته ، چوبها را بر آتش نهاده بودند و از آن حرارت دست و پا را گرم می‌کردند ، اما آن چنان نبود که توانند خواب کردن .

چون روز شد فرخ زاد سپهسالار با لشکر کرار غیرفرار از بژم‌نور گذشته ، تشریف فرمودند و یکسره به پای قلعهٔ نور رفتند . و به اطراف آن قلعه پیاده‌های بادپیما را روان ساختند ، تا اگر خصم ازقلعه بیرون آیند به رجم[1] ناوك جان دوز ، دمار از ایشان برآرند .

چون ملك کاوس چنان دید ، جمعی از پیاده‌های کماندار را از قلعه بیرون فرستاد و پیاده‌های رستمدار ، اگر جبه و جوشن ندارند ، اما هریکی را سپر سیاهی[2] در دست و شمشیر آبداری در میان و کمان پولاد زور در قبضه و پنجه. مردم‌گیل و دیلم راکه به اطراف قلعه فرستاده بودند ، بایك ته کلاپشته و يك‌تو پیرهن و يك قبضه کمان ، بی‌سپر و شمشیر ، سینه سپر کرده به مقابلهٔ آنها درآمدند که گفته‌اند ، بیت :

گرتو سربازی چه‌حاجت خرقهٔ رنگین بدوش
شیر را در حمله نه برگستوان نه مغفرست

چون مردان جنگی به هم در آویختند ، آتش قتال و جدال به فلك اعلی مشتعل شد و بسیاری از اعادی نکبت آئین را به قتل آوردند و چند نفر از مردم مشهور رستمدار مقید گشتند . و از این طرف هم چند نفری

۱ـ در اصل : برحشم . ۲ـ در اصل : سپری سیاهی .

درجهٔ شهادت یافتند . چون جنگ قلعهٔ رابی از اینها [کذا] نمی‌شود ، اصحاب قلعه رو بگریز نهاده ، باز به قلعه متحصن گشتند . و لشکر ظفر پیکر را باز گردانیده به وادی رودخانه فرود آورده شد . و آن شب شبی بود بغایت هوا صاف و یخبندان محکم ، چنانکه زمین آن موضع همچو آبگینهٔ چینی شده بود . بیت :

شبی بود تاریك و سرما به زور
ز سرما شده دیدهٔ دیو کور

همان شب مردم بغایت به زحمت به سر بردند . چون روز شد جناب ملکی‌مآبی ملك اسکندر با برادرزاده‌ها و اهل ملك خود ، باغ ملك کاوس را که آنجا ساخته و به انواع ثماران آراسته [1] و عمارات مرغوبه احداث نموده بود ، مجموع را ویران ساخت وعمارات را منهدم گردانید. و هیزم بسیار از آن چوبهای عمارات و درختان میوه جمع شد . شب دیگر [2] همانجا اقامت نموده آمد و آتشهای محکم برافروختند و از تاب آن مردم را قراری پدیدآمد و چون محاصرهٔ قلعه و تسخیر آن میسر نمی‌شد از آنجا کوچ کرده ، به ناحیهٔ رودبار سفلی به قریهٔ تاکر [3] نزول فرمودند. و همان شب برف باریدن بنیاد کرد و جمعی از مردم رودبار سفلی ، بر لشکر منصور تیرهای محکم انداختند و بر پشته‌ها و قله‌ها استاده ، بانگ می‌کردند و نمی‌گذاشتند که هیچ فردی سر از مقام خود بیرون آرد . چه شبی بود دیجور و برف و باران و خصم تیراندازان و فریاد کنان و لشکر را در مقابلهٔ آنها درآمدن در چنان وقت نزد ارباب سلاح پیدا و هویداست که دور از حزم و طور شجاعت است . دو سه سر اسب را تیر برآمد ، اما

۱ـ در اصل : ثماران را آراسته . ۲ـ در اصل : شبی دیگر . ۳ـ تاکر بضم کاف است .

خیر بود و زحمتی به هیچ فردی نرسید .

چون روز شد در آن گرمسیر ، برفی مقدار نیم گز بر زمین نشست و دو سه نفر از آن سرماگذشته و به مرگ طبیعی به غلت ذات‌الجنب فوت گشتند . چون دفن آنها آنجا میسر نشد ، براسب بسته از آنجا به‌ولایت ترتیه‌رستاق که موضعی است بر قلهٔ کوهی در غایت سردی در قریهٔ کیاکلایه فرود آمده ، مردگانرا دفن کردهٔ آمد . و آن شب نیز در میان برف به سر بردیم و صباح را از راه لاویج متوجه دشت ناتل رستاق گشته آمد .

چون از میان برف بیرون آمدیم در آن راه لای و گل [1] بسیار در پیش آمد که از آن صعبتر راه ، عجب که در دارالمرز کسی دیده باشد . و بسیاری چارپای حملی در آن وحل بماندند و به زحمت هر چه تمامتر از آن تهلکه لشکر را به قریهٔ لاویج رسانیده آمد . و آن شب آنجا بسر بردند و صباح را از آنجا به نواحی ناتل رستاق نزول واقع شد . و ملك معظم چنان فرمودند که میراسد آملی آنچه گفته بود ، به خلاف آن از او به انواع به وقوع پیوست . مصلحت درآن است که به سر حد آمل لشکر ظفر پیکر را فرود آوریم و به جواب او مشغول گردیم ، تا او را از آنچه کرده و می‌کند تنبیهی شود .

بـر موجب صلاح دید ملك معظم به موضعی که مشهور است بـه میران آباد نزول واقع شد . و بعضی لشکریان به تاراج و تالان به ناحیهٔ میانرود رفتند و برنج برداشتند و یك دو سر گاو کشتند . اما وقت بازگشتن دو نفر را اعادی به قتل‌آوردند و شبها نیز در لشکرگاه تیر می‌انداختند واز هر طرف بانگ می‌کردند .

نزد سیّداسدالله فرستادند که ترا با مابیعت می‌باید کرد وناحیهٔ میانرود

۱ـ در اصل : لاوگل .

را به ملك معظم ، ملك اسکندر دادن [۱] تا فيمابينِ طریق محبت مرعی گردد والا این است که به آمل می‌آئیم هر آسیبی که به مردم آن مقام برسد وزر[۲] آن ، پیداست که بر که خواهد بود .

سیّد اسدالله جواب آن را رجوع به سیّد عبدالله ساری کرد که در آن حین چنانکه ذکر رفت حاکم مازندران او بود . چون این سخن را سیّد اسدالله به سمع سیّد عبدالله رسانید و توقع جواب نمود ، سیّد عبدالله سوار شد و با لشکر ساری به ناحیهٔ ساسی کلام نـزول اجلال فرمود و سخنان درشت پیغام نمود . و چون به رفتن و آمدن وزراء مدتی متمادی گشت و لشکریان را علوفه نماند واز حضرت اعلی سلطانی به وسیلهٔ مولانای مکرم مولانا نظام‌الدّین یحیی اشارت رسید که معاودت لشکر اولی است ، با امیره اسد فی‌الجمله عهدی و میثاق کردند که موافق ملك کاوس نباشد و لشکر را بازگردانیده به ناتل آمدند و ملکی مآبی فرمود که اگر لشکر به تمامه برود ، یقین که باز ملك کاوس و میر اسد آنچه در دل دارند خواهند به ظهور رسانید و بی آنك دیگر تصدیع حضرت سلطانی دهیم ، اصلاح آن میسر نیست . صلاح چنان است که بعضی لشکر را با مؤلف حقیر باز گذارند ، تا اینجا چند روزی باشد که علوفهٔ آنها را یرق کرده می‌آید.

بر حسب صلاح دید آن حضرت ، یك هزار و پانصد مرد را انتخاب نموده ، از گوان [۳] گیل و دیلم بدین ضعیف سپردند و فرخزاد سپهسالار و سایر سرداران باز گشتند و ضعیف با لشکری که ذکر رفت باز استاد.

۱ــ در اصل : دادند . ۲ــ در اصل : وزوال . ۳ــ در اصل : کواب .

فصل نهم
از باب ششم

در ذکر اظهار مخالفت ملك کاوس و اتفاق سید اسد بـا او و تمرد نمودن ملوك کلارستاق و قتل ملك شهراگیم و چگونگی آن

چون لشکر باز گشت، درجمادی‌الاخرسنهٔثمان وستین وثمانمائه(۸۶۸) که آفتاب به درجهٔ اعتدال ربیعی میلان نمود و هوا از برودت روی بـه حرارت آورد ، مـلك کاوس به رسل و رسائل با سیّد اسدالله چنان مقرر گردانید که او از نور به‌کجور آید واز کجور به‌صوب ناتل گراید. سیّداسدالله ازجانب آمل لشکر خود را به مقابله و معارضهٔ لشکر ظفر پیکر بفرستند و بـا ملوك کلارستاق که برادرزاده‌های او بودند و از جمیع ایشان مـلك بیستون‌بن ملك مرحوم مـلك اویس به رتبه مقدم بود ، و ریاست‌آن ناحیه مفوض بدو ، عهد بستاند . سیّد اسدالله نیز بدان رضا داده بنا بر آن [که] از نبیره زاده‌های مـلك جلال‌الدوله اسکندر که از ملوك ماضیه انـار الله برهانهم بود و مردی شجاع و دلاور و به جمیع خصائل شجاعت آراسته ، او را تسلی داد و وعده‌های نیك فـرمود . فرزند کهتر خود ملك کیخسرو را به همراهی او به کلارستاق فرستاد و با برادر زاده‌های مذکور خـود عهد و میثاق بستند [۱] تا سر راه‌گیلان را ایشان حفظ نمایند و از طرف کوه او ، و میر اسدالله از جانب دشت بر ناتل هجوم کنند تا اگر لشکر گیلان به اتفاق ملك معظم ملك اسکندر خواهد به گیلان رفتن ، سر راه بگیرنـد و نگذارند بدر رفتن . و این خیال را در ضمیر خود مضمر ساختند .

چون کسانی که در آن مشورت بودند احوال را کما هو حقه به

۱ــ در اصل : بستد .

ملك معظم ، ملك اسكندر رسانیدند صورت احوال را ملکی مآبی بدین حقیر رسانید و رأی صواب در آن باب توقع نمود . و در قلعهٔ کجور این ضعیف کیا محمد دیلمی را با شصت نفر کماندار دیلم باز داشته بود . او نیز این احوال را رسانید و از جانب کلارستاق کسانی که موافق دولت قاهرهٔ حضرت سلطانی بودند ، هم اعلام کردند که ملك شهراگیم و ملك کیخسرو آمده‌اند و ملك بیستون و برادران را بجز برادر او ملك کیومرث را که عم زادهٔ حضرت سلطانی بوذ سوگند دادند و عهد کردند و جمعی در چالوس حاضر گشتند و به محافظت ساحل بحر مشغولند و این است که از جانب کوه و دشت هجوم بر شما خواهند نمود .

چون خبر به تواتر انجامید ، صلاح چنان دیده شد که ملك معظم ، ملك اسکندر با لشکر گیل و دیلم به کلارستاق تا رسیدن ملك کاوس و میر اسدبتازد و اجتماع ایشان را به افتراق مبدل سازد و آنجا اقامت نموده آید.

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

چون این مشورت با اهل ملك کرده آمد ، مجموع گفتند که چون ملك مآبی ناتل را که تخت دشت رستمدار است بگذارد و به کلارستاق رود ، یقین که ملك کاوس بدینجا خواهد آمد و ما را آن زمان به جهت ضبط عیال و اطفال با او اتفاق نمودن ضرورت خواهد شد و تدبیری دیگر نخواهد بود تا دانسته باشید.

چون این سخن معلوم شد ، ضعیف حقیر بدیشان گفت که ما این ملك را نمی‌گذاریم ، بلکه به جهت دفع اعدا که در آن سر حد جمع گشته‌اند [1] ، شبیخون بر ایشان می‌بریم و چون دفع آن جماعت رود، یقین که باز مسکن و موطن حضرت ملك مآبی در ناتل خواهد بود. قبول نکردند

۱ــ در اصل : جمع گشته‌اید .

غرض که جهت تسلی آن جماعت مؤلف حقیر فرزند خود- سید احمد نام- را با جمعی از لشکر گیلان به طریق نوا بدیشان داد و گفت که فرزند من چون نزد شما باشد یقین که از آنچه گفته شد عدول نخواهیم کرد[۱]. شمارا باید که به ناتل نزد سید احمد حاضر بودن و طبل سعادت شام فرو کوفتن(؟) که این مهم ما بدین دو سه روز انجام خواهد یافت. چون چنان دیدند رضا دادند و به اتفاق فرزند سید احمد همانجا باز ایستادند. و ملك معظم برادر زادهٔ خود ملك کیومرث بن ملك مظفر را هم همانجا بگذاشت.

و چون نماز شام را اسبان جو بشکستند سوار گشته، چنان تاخته شد که چون صباح بود به کنار رودخانهٔ چالوس رسیده آمد. جمعی از مخالفان که به محافظت سر راه مشغول بودند چو[ن] دیدند که لشکر رسید، بگریختند و به چالوس نزد ملك بیستون رفتند. و خبر رسیدن لشکر رسانیدند چون آنهارا معلوم نبود که بدین زودی بدیشان تاخته می آید. قوهٔ مقابله نداشتند، چه مردم ایشان پراکنده بودند. بالضرورة از آنجا فرار نموده به پائین کوه به دهی که موسوم است به دیزه‌گران اقامت نمودند و به‌طلب موافقان خود فرستادند. چون معلوم شد که آن جماعت چالوس را هم بگذاشتند و بدر رفتند، عساکر نصرت مآثر را به چالوس برده، آنجا فرود آمده باحتیاط طرق وسبل[۲] اقامت رفت. و آن شب آنجا مردم‌را استراحتی از آمدن راه دور و دراز پیدا شد و صباح را چون معلوم شد که آن جماعت نکبت شعار به قریهٔ دیزه‌گران اقامت دارند، برایشان تاختند[۳]. چون مقدمهٔ جیش و لشکر را قراولان ایشان بدیدند، آنها را از رسیدن لشکر با خبر ساختند چون مجال اقامت نداشتند و تاب معارضه و مقابله ایشان را نبود، فرار نموده به قلل جبل ملتجی گشتند. چون بدان مقام که ایشان بودند رسیده شد

۱ ـ در اصل: نخواهیم ۲ ـ در اصل: سبیل. ۳ ـ در اصل: تاخته‌اند

چند دیگ پلا پخته و مرغ برشته و نان و مثل هذا که جمع کرده بودند و مجال خوردن نداشتند ، بدست لشکریان افتاد . هریك از آن بهره‌ای برداشتند و در عقب آنها به وادی رودخانهٔ چالوس که از میان دو قلهٔ جبل مشجر آن آب می‌گذرد ، رفته آمد و زمانی مکث رفت که معلوم نبود که آن جماعت به کجا رفتند که ناگاه بر سر قلهٔ شرقی جماعت پیاده‌ها پیدا گشتند و دست برانداختن تیر بگشودند و بانگ می کردند . چون تحقیق شد که آن جمع آنجااند و بدانجا رفتن بجز پیاده‌ها را میسر نبود ، کیای مکرم کیا- تورك[1] علی دیلمی را از اسب فرود آورده ، با چند نفر پیادهٔ ناوك انداز به مقابلهٔ ایشان باز داشته آمد . چون دست به قبضهٔ کمان استوار کردند، به یك ضرب تیرباران،اعدا از رأس آن قلل بر پای آن جبل رفتند ومبارزان باد پا در عقب ایشان تاختند و افتراق آن جمع به اسهل وجوه میسر شد و ملك شهراگیم دستگیر گشت ودو نفر از نوکران او را بگرفتند و آوردند.

ره نشسته رو که تا بر چشمهٔ اصلی، رسی
تشنه میرد آنک‌گه دربحروگاه اندربراست

چون ملك شهراگیم بی دولت راآوردند ، ملك معظم ملك اسکندر بر دست خود به قتل او اقدام نمود و دو نفر از نوکران او را هم از آن شربت جرعه‌ای چشانیدند . بیت :

هست از خوبان هلاك عاشق دلسوخته
مرگ زنبور سیاه اندر گل نیلوفرست

و[سر] هرسه را برداشته به ناتل نزد سید احمدفرستاده شد که تابعداز آنکه مردم ناتل رستاق را از آن فتح اعلام گردانند، آن سرها را به نزد میر- اسد بفرستند . همچنان کردند و ملك بیستون و برادران و برادرزاده‌ها با

---

۱ ـ تور در گیلکی به معنی خل و دیوانه است .

فرزند ملك کاوس بگریختند و به قلعهٔ براز متحصن شدند.

و حقیر نامه‌ای به کیای معظم کیا محمد بن شاه ملك دیلم که در قلعهٔ کجور بود مبنی بر اخبار این فتح بنوشت. در آن حین ملك کاوس بنا برآن عزم که کرده بود، به کجور در آمده بود و قاصد را که نامه داشت بگرفتند و نزد او بردند. چون نامه‌را بخواندواز قاصد احوال پرسید و معلوم کرد که قصه چیست، بازگشت و بلاتوقف به نور رفت.

و ملك بیستون در مقام اعتذار درآمد و توقع نمودکه فرزند خود را بفرستد و عهد نماید که بعد از این [این] حرکت نکند، او را معاف دارند و در عقب او نیایند. ملتمس او را مبذول داشته، فرستاده شد که فرزند را چون بفرستی یقین‌که او را از اینجا به پایهٔ سریر اعلی حضرت سلطانی باید رفت و هر عهدی که کند همانجا بایدکرد تا خلل پذیر نگردد، او نیز بدان راضی شد و فرزند بزرگتر خود ملك فریدون رابفرستاد. اورا اعزاز نموده و صورت این فتح را نوشته، به پایهٔ سریر اعلی حضرت سلطانی فرستاده شد. و از آنجا کوچ کرده، به سه منزل بـه نـاتل رستاق نزول واقع‌شد.

حضرت سلطانی فرزند ملك بیستون‌را اعزاز و اکرام نمودندواسب و خلعت بخشیدند و عهد بستاندند که پدر او و اوو برادران بجز اطاعت و فرمان‌برداری ملك اسکندر نکنندوبه همین نوع چون سوگند دادند، برادر این حقیر سید کمال‌الدین‌را با ملك فریدون همراه ساختند و بفرستادند. ایشان چون به ناتل رسیدند ،ملك معظم ملك اسکندر، برادرزادهٔ خود ملك طوس را با ایشان همراه گردانیده، به کلارستاق بفرستاد، تا ملك بیستون را سوگند بدهند و عهد بستانند. ایشان برفتند و بر موجبی که ذکر رفت ملك بیستون‌را سوگند دادند و عهدکردند. اما ملك‌بیستون گفت که یك

چیز نخواهم کرد که فرزند ملك کاوس ـ کیخسرو ـ که اینجا نزد من است بسپارم که نخواهم سپرد و روانه می کنم تا نزد پدر خودبرود و ملك اسکندر نیز بدان رضا داد و همچنان کردند . و سید کمال الدین از آنجا به پایهٔ سریر فلك مصیر معاودت فرمود . ملك طوس به ناتل آمد و صورت مقاتله را رسانید .

چون هوا گرم بود ، بندگی ملکی مآبی در شعبان سنهٔ ثمان[1] و ستین ثمانمائه (۸۶۸) از ناتل به صوب کجور نهضت اقبال نمود . ومؤلف حقیر با عساکر نصرت آئین هم به اتفاق ملکی مآبی به کجور رفت .

در این مابین از حضرت سلطانی اشارت رسید که از پایهٔ سریر اعلی ـ تبریز ـ قاصدی رسید وحکم جهان مطاع پادشاه جهان شاه آورد که مابین ملوك صلح باید کرد . و نزد ملك کاوس هم صورتی بنوشتند که آنچه تا امروز کردی نتیجهٔ آن مناسب دولت نبود . باز اگر بر همان داعیه باشی یقین که آنچه واقع شود هم لایق دولت نخواهد [بود] . چون التماس به حضرت پادشاه جهان مطاع نمودی و از آنجا اشارت به صلح شد، نوعی باید اقدام نمود که باز موجب خلاف نشود . ملك کاوس نیز طوعاً او کرهاً بدان رضا داد که کجور [و] ناتل از آن ملك اسکندر باشد و ملك ملکی که در هر نواحی رستمدار نهاده است ، منقسم بدو قسم باید کرد تا نصفی از آن او و نصفی از آن ملك اسکندر بود و او در قلعهٔ نور که ملك موروثی اوست به سلطنت بنشیند و باز فتنه نکند و به حضور مؤلف حقیر از جانبین بدین نوع رضا داده، عهد کردند و صلح نمودند . و لشکر ظفر پیکر را رخصت انصراف گشت . در اوایل رمضان سنه ثمان و ستین و ثمانمائه ، ملك اسکندر را وداع نموده معاودت رفت . چون به بساط بوس حضرت سلطانی مشرف

۱ ــ در اصل : ثمانین .

گشته شد وسوانح حالات را معروض افتاد ، انواع بنده نوازی‌ها به تقدیم رسانیدند و حقیر را به عنایات خسروانه مفتخر و سرافراز ساختند .

فصل دهم

از باب ششم

در ذکر فرستادن حضرت سلطانی مؤلف حقیر [را با] فرزند ارشد نظام‌الدین یحیی ، جمال الدین احمد را به جهت استحکام مصالحه و معاهدهٔ ملوك و ملاقات ایشان با همدیگر

چون در آن مابین که حقیر در رستمدار با لشکر کرار غیر فرار بود جناب سیادت قبابی مرحومی کارگیا محمد کیای‌تنکابنی حکومت خودرا رجوع به فرزند خود کارگیا یحیی‌کیا نموده بود و از حضرت سلطانی به جهت فرزند خود عهد و میثاق ستانده‌واو کنج[1]قناعت را که سرهمه‌طاعت و دولت است ، قبول نموده ، روزی چند بر آن می‌گذرانید .

درآن اثنا میان او و فرزندش خراششی پدید آمد و به شکوه‌وشکایت انجامید . چون حضرت سلطانی بافرزنداو درمعاهده بود ، نقض آن ممکن نشد . از آنجا که کمال عنایات خسروانه و جمال عاطفت پادشاهانه بود ، ولایت لشتنشاه را به کارگیا محمد کیا بخشیدند و او را از تنکابن بدانجا فرستادند و او را بدان مستمال و خوشنود گردانیدند . اما دنیای دون با او وفانکرد در مدت یك سال کمابیش شربت وَسَقیهُمْ رَبُّهُمْ شَرابا طَهُوراً را [ا]ز شربتخانهٔ کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُالْمَوْتِ از دست ساقیان کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلاّ وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ بچشید و بر مقعد صدق قرار یافت .

ملك معظم ملك اسکندر فرزندخلف خود ملك تاج‌الدوله‌را به اسم

۱ــ در اصل : بکنجی .

عزا پرسش بفرستاد و به سمام به عزّ ملاقات مشرف گشتند و مراسم عزا به جای آوردند . بعد از آن که ایشان را عذر خواسته روانه می‌ساختند توقع نمودند که فیمابین پدر او وعمش اگر به‌التفات آن‌حضرت نوعی‌شود که ملاقات نمایند وکدورت مرتفع‌گردد ، موجب رفاهیت اهالی رستمدار خواهد بود ، و حضرت سلطانی را از آن ، اجر جمیل و ثواب جزیل به حاصل خواهد آمد که مدتیست که مردم رستمدار خراب حال و برگشته بختند . و سبب آن بجز مخالفت پدر و عم نیست .

چون این سخن را استماع فرمودند ، قبول کردند که آنچه صلاح ملك و از آن حضرت ملك اسکندر در آن باشد یقین که بر آن کوشیده می آید ، چون ایشان روانه شدند،متعاقب ، از آل سید علی نامی که دختر زادهٔ کارگیا محمد بن سید امامت‌پناه سید علی‌کیا نورالله مضجعه بود ، از جانب سید اسدالله رسید و هنگام معاودت را هم از صلاح‌دید سید اسدالله همین معنی تقریر نمود . و چون ایشان را روان ساختند ، فرزند ملك کاوس ـ ملك شاهرخ ـ از جانب پدر خود به اسم عزا پرسش تشریف فرمود و او نیز همین توقع را تکرار نمود و او را هم ضیافت نموده از سمام روانهٔ رانکوگردانیدند .

و در آن هنگام حضرت شاه و شاهزادهٔ جهان سلطان ابن سلطان ، سلطان علی‌میرزا خلد سلطانه به رانکو تشریف فرموده بودند وعزم نخجیر گراز کرده ودرگیلان رسمیست قدیم که جنگل وسیعی‌را که گرازان‌وگوزنان و سایر وحوش درآنجا باشند ، در میان همان جنگل چند فرسخ در چند فرسخ را در حیطهٔ پرچین آرند و چوبهای محکم تراشیده در زمین‌استوار سازند که جانوران وحشی‌را عبور نماند و شکافتن و به‌دور رفتن آن میسر نشود . وآن پرچین راکه از دو طرف بنیاد کنند اولا فیمابین آن مقدار یك

فرسخ یا دو فرسخ باشد .و بعد از آن اندك اندك نزدیك تر گردانند.چندانکه چنان بهم رسد که فیمابین آن دو پرچین ، یك حیوان به ضرورت توانند گذشتن . و بر سر آن دو پرچین حایط مدوری مقدار بیست ارش کما بیش بنیاد نهند وباز از چوبهای تراشیدهٔ محکم آن را به اتمام رسانند و به اطراف آن حایط[۱] مدور حجره‌های کوچك چند بسازند و مجموع را استوار گردانند و در[۲] آن حجره‌ها ، مجموع در آن حایط مدور باشند و تخته‌های تراشیده استوار به در[۳] آن حجره‌ها فرو زنند و چنان تعبیه کنند که به وقت حاجت به بالا کشند و هرگاه که خواهند فروگذارند. و آن راههارا مسدود گردانند و آن جمله را «چاه» خوانند و نخجیر که آنجا کنند آن را «چاه نخجیر» گویند .

و چون روز نخجیر باشد ، تمامی گیل و دیلم را آنجا جمع گردانند و از سر آن دو پرچین مردم راباز دارند ، چنانکه مور را مجال عبور نماند و به آواز بلند نقاره و سرنا در آن جنگل در آیند و آهسته آهسته قدم پیش تر نهند و قطعاً پس و پیش همدیگر نروند تا جانور از میانه بدر نرود . فلهذا جانور[انی] که در آن میان باشند[۴] بطرف آن حایط روند[۵] و چون دیگر هیچ راهی نیابند ، بالضروة در آن حایط جمع شوند و در جستجوی راهی که به در روند قیام نمایند . چون بجز آن راه راهی نیابند . در آنجا روند و چند نفر بر آن بالای حایط پنهان نشسته باشند و تخته های آن حجره‌ها را بالا کشیده و منتظر آن گردند که چون نخجیر در آن حجره‌ها در روند ، آن تختها را فرو زنند و آنها را بدانجا محفوظ گردانند ، چندان که تمامی جانوران مثل گراز و گرگ و شغال و مثل هذا که در آن حجره ها

۱ ــ در اصل : حایطی ۲ــ در اصل : دری ۳ ــ در اصل : بدری ۴ــ در اصل: باشد ۵ ــ در اصل، رود .

توانند بود آنجا جمع گردانند و گوزنان‌را که در میان باشد به ضرب تیر و تبر و پیشدار صید کنند. حاکم و سلطان عصر با بزرگان چند بر بالای آن حایط که در آنجا جای نشستن و استادن بر گرداگرد آن کرده باشند بروند و بنشینند. و بعد از آن بفرمایند تا تختهٔ یکی از آن حجره ها رابالا کشند و گرازهائی که در آنجا باشد بیرون حایط مدور یکی را باز دارند و دیگران را به هر حیله که باشد، باز درآن حجره فرستند. و ازجوانان شجاعت آثار با حربهٔ‌که پیشدار می‌خوانند، یکی را انتخاب نموده، در آن حایط فرستند. چون گراز آن جوان را آنجا بیند چون شیر ژیان از هول جان، بر آن جوان حمله نماید و آن جوان به ضرب پیشدار که بر پیشانی آن گراز رساند، باشد که به همان یك ضرب به قتل آرد و باشد که به یك دو ضرب باید کار آنرا آخر کرد که حربه به موضع مرگ نرسد.

و آن روز که چنان نخجیر کنند، خلق انبوه بر حوالی آن حایط جمع شوند و بر شاخ هر درختی[1] که درآن‌حوالی باشد، متعدد بالا روند و تفرج کنند. وگاه باشد که از کثرت‌آدمی که بر بالای یك درخت روند درخت از بن برآید و بیفتد و چند نفررا دست و پا بشکنند و بعضی هم‌باشد که بمیرند.

غرض که در آن زمان بنیاد آن چاه نخجیر کرده بودند. ملك زاده را تفرج فرموده و وعده داده که بر موجب صلاح دید شما خواهم کس فرستادن تا فیمابین پدر و عم ملاقات نمایند. چون‌ایشان روان شدند، مؤلف حقیر و جمال‌الدین احمد بن نظام‌الدین یحیی را امر کردند که برویم و مهماامکن سعی نموده، ملك معظم ملك اسکندر و ملك مکرم ملك کاوس

۱ ـ در اصل: شاخی هر درختی.

را با هم ملاقات نمائیم و فیمابین ایشان رفع کدورت نموده آید .

در این وقت چون هوا گرم شده بود ، حضرت سلطانی میرزائی هم به ییلاق تشریف فرموده بودند . و حضرت اعلی سلطانی به اتفاق فرزند و خلیفهٔ خود ، متوجه ییلاق اشتل گشتند و چند روز آنجا اقامت فرمودند تا روز چهارشنبهٔ بیست و نهم ذی‌القعدهٔ سنهٔسبعین وثمانمائه (۸۷۰) عزم ییلاق ازنا نمودند وآن ازنا موضعی است بسیار نزیه و چشمه‌های لطیف و آبهای خنك خوشگوار و سبزه‌های خوب وازهار گوناگون ، در میان آن سبزه‌زار شکوفیده و از طراوت آن سبزه و نزاهت آن شکوفه ، صحن آن موضع چون بستان ارم خوش رنگ و بو گشته و نقشهای گوناگون و لونهای چون بوقلمون بر هم آمیخته ،گوئیا استادان‌کارخانهٔ مانی ازآن نمونه‌ای برداشته بودند و شمه‌ای از آن نقاشی و رنگ آمیزی استفاده نموده . نخجیران کوهی بسیاروطیوربیشمار. درآن قلل و هامون چران و پران . حضرت اعلی سلطانی و سلطان میرزائی همه روزه به افکندن صید و پرانیدن قوش مشغول گشته. عیشها می‌کردند.و مضمون این ابیات که واقعاً موافق‌اوصاف آن موضع و شکارگاه و صیدکردن آن شاهست که ، شعر :

یکی چشمه چون چشم سوگی پر آب
بماننده آبگیری گلاب
بر چشمه شیر شکافان زمین
دمان از پس گوری اندر کمین
بزیر اندر آمد چو از شیر گور
سپهبد بر انگیخت آنگاه بور
چو او دست زی تیغ خونخوار کرد
بزخمی که زد هر دو را چار کرد

چون چند روزی بر آن مقام بگذرانیدند، حقیرضعیف و جمال‌الدین‌احمد را تبلیغ رسالت کرده، به صوب رستمدار روانه ساختند. روز پنجشنبهٔ هفتم ذی‌الحجه از ملازمت آن حضرت با رفعت، به سوی صوب معلوم روان گشتیم و یك شب در جورسی اقامت رفت. روز دیگر به‌عزم ملاقات سیّد یحیی کیای تنکابنی به قریه‌ای که مشهور است به کلاشم و تخت ییلاق ایشان است، رسیده شد. یك شب دیگر [1] آنجا اقامت رفت. روز پنجشنبهٔ پانزدهم ذی‌الحجه به کلارستاق به صحبت ملك‌بیستون مشرف گشته آمد. و او نیز ضیافت فرموده روانه ساخت. روز یکشنبه که هجدهم ذی‌الحجه بود و به عز خدمت و ملاقات ملك معظم ملك اسکندر مشرف گشته آمد، چهار شب ضیافت فرمودند و روانهٔ نور ساختند. روزپنجشنبهٔ بیست و دوم ذی‌الحجه را به شرف صحبت ملك کاوس در قلعهٔ نور مشرف گشته آمد. سه شب ضیافت کرده روانه ساختند و چنان مقرر فرمودندکه چون به خدمت ملك اسکندر رسیده آید، ملك مذکور به قریهٔ اسپی‌روز تشریف فرمایند تا من [2] به کجور بیایم و آنجا با هم ملاقات نمائیم. بر همان موجب قیام رفت. چون ملك کاوس بر موجبی که قرار رفته بود، به کجور تشریف فرمود، با ملك اسکندر به قریهٔ چناربن نزول واقع‌شد واین ضعیف به کجور رفته با قاصدی، ملك‌کاوس را با خود همراه‌آورده، ملك اسکندر را هم برین منوال عهد ستانده شد. روز یکشنبهٔ غرهٔ محرم سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه را از طرفین ملوك سوار شده، به موضعی که چاه‌سر می‌خوانند، ملاقات کردند و ملك کاوس بازگشت و به‌کجور رفت و ملك اسکندر به قلعهٔ اسپی روز آمد و ما را رخصت انصراف‌شد. ملك کاوس رغبت نمود که به خدمت او مشرف گشته، از راه پشت‌کوه

۱ ــ در اصل: یك شبی دیگر. ۲ ــ در اصل: او به جای من.

متوجه پایهٔ سریر اعلی گشته ، حسب‌الاراده همچنان به نور ، باز به شرف صحبت ملك مذکور مشرف گشته آمد و ملك خدمات پسندیده به تقدیم رسانیده ، ارادت نمود که شکار لار کند و ما را تفرج آن موضع و شکارگاه نمایند و عرض اخلاص و اختصاص کند .. بر حسب ارادت او همچنان قبول کرده شد و از آنجا به صحرای لار همراه ما تشریف آوردند و صید چند بیفگندند و واقعاً تفرج خوب واقع گشت و بسیاری از نخجیران را کمان داران[1] رووارروار و دلارستاق به ضرب تیغ فرود آوردند . شعر :

ز درنده گرگان زمین شد تهی
به پرنده مرغان رسید آگهی
تذروان به چنگال باز اندرون
چکان‌از هوابرسمن‌برگ، خون

و چون تفرج شکار کرده آمد ، فرزند خود ملك شهرخ را همراه ساخته ، یك [شب] در نواحی لواسان ضیافت فرمودند و از آنجا بعد از قطع منازل و مراحل چون به طالقان اتفاق افتاد ، حضرت سلطانی به‌اسم گشت و تفرج به طالقان نهضت اقبال فرموده بودند . در موضعی که مشهور است به لاوندان سفلی شرف بساط بوس به حاصل آمد . تا روز سه‌شنبهٔ هشتم ماه صفراحدی و سبعین وثمانمائه در ییلاقهای طالقان تفرج‌ها کردند و صیدها افکندند و هر جا مشهدی و مزار [ی] بود به اسم زیارت بدان مقام قدم رنجه فرمودند و هبات وصدقات به فقرا ومساکین رسانیدند و اهالی و ارباب آن دیار را به انواع اکرام و احترام ، مکرم و محترم ساختند وجامه‌های فاخر و اسبان تازی وکمر شمشیرهای مرغوب بخشیدند و اهل صلاح و سلاح آن بقعه دست به دعا برداشته ، به حضرت بی‌نیاز

---

۱ – در اصل : بکمان داران :

تمام این‌دعا می‌خواندند که، شعر:

شبان سیه بر تو چون روز باد
همه روزگار تو نوروز باد
هر امید دل را که بستی میان
به رنجی که بردی مبادت زیان
به کام تو بادا سپهر بلند
ز چشم بدانت مبادا گزند
بزرگیت چون کوه پیوسته باد
دل بد سگال تو خود خسته باد

و بعد از آن در صحرای سوق‌بلاغ به شکارگور اقدام نمودند و صیدکرده، متوجه ولایت لمسر گشتند وبعد از قطع منازل و مراحل ، به کام دوستان به قریهٔ بارین نزول اجلال فرمودند . چون در راه برف شده بود و ازآن سبب خیلی زحمت به مردم رسیده، در بارین بسیار مکث نکردند . ازآنجا به زیارت سلطان العارفین ویس القرنی به اعلی‌تل تشریف بردند . و آن مقام مبارك را در یافتند و جهت استدامت اقبال خود و فرزندان فاتحه خواندند و از برای روح روان جد و آبای بزرگوار ، مرحمت و مغفرت درخواه نمودند و به فقرا و مساکین صدقات و هبات دادند و چون از آن مقام بازگشتند ، به رودبار لمسر به قریهٔ شهرستان نزول اقبال وحلول اجلال فرمودند و اهالی آن ملك را به انواع استمالت مستمال ساخته به تخت سمام دیلمستان نقل نمودند . در این اثنا خبر رسید که ملك کاوس وفات یافت .

فصل یازدهم

از باب ششم

در ذکر عزا پرسش نمودن ملک اسکندر و فرزندان ملک کاوس

چون ملک مرحوم ملک‌کاوس نور قبره روز سه‌شنبهٔ چهاردهم شوال [سنهٔ] احدی وسبعین وثمانمائه (۸۷۱) ندای حق‌را لبیک جواب فرموده بود وسوی علیین شتافت و خبر این واقعه به‌سمع اشرف اعلی حضرت سلطانی رسانیدند، هفت روز به اسم عزا به مسجد جامع حاضر شد و جهت روح ملک نوگذشته بفرمود تا آش دادند و به ختم قرآن اقدام فرمودند.

بعد از آن برادر خود کار گیا امیر سیّد را بـا جمعی از سادات و فقها تعیین فرمودند که بروند و ملک اسکندر و فرزندان ملک کاوس‌را عزا بگویند و مؤلف حقیر را هم اشارت شد که بـا صد نفر سوار و پیاده هم همراه باشد و چون مراسم عزا به تقدیم پیوندد در تمشیت امور ملکی با ملک اسکندر موافقت نماید و کار گیا امیر سیّد با سایر احباب معاودت فرماید . بر حسب اشارت روز پنجشنبهٔ پانزدهم ذی‌القعدهٔ سنهٔ مذکوره را کار گیا امیر سید با اصحاب به جانب رستمدار توجه فرمودند و از راه طالقان عبور واقع گشت . روز یکشنبهٔ بیست و پنجم ذی‌القعده را در قریهٔ چناربن [1] به عـز ملاقات ملک اسکندر رسیده ، مراسم تعزیت بـه تقدیم رسانیده آمد . شب دوشنبه [2] همانجا اتفاق افتاد . شب [سه] شنبه به قریهٔ صالحان به‌سر برده شد و زیارت سلطان المحققین سید محمد کیای دبیر قدس سره را به شفاه ادب مقبل و ملثوم ساخته آمد . روز سه‌شنبه به پـای قلعهٔ نور ، ملک شهرخ و سایر اولاد ملک کاوس را عزاپرسش نموده آمد .

۱ ــ در اصل : خیارین ۲ ــ در اصل : شبی دوشنبه.

اما ملك جهانگیر که بزرگترین فرزندان و خلیفهٔ ملك کاوس بود ، به دارالسلطنهٔ تبریز بنا برعرض ملتمسات رفته بود وحاضر نبود . شب چهار شنبه[1] و پنجشنبه همانجا باز داشته ، به انواع ضیافت نموده، احترام‌فرمودند. روز پنجشنبه جناب سیادت قبابی با سادات و علما از راه پشتکوه تشریف بردند . مؤلف حقیر از راه نیتل به جانب کجور[2] معاودت نموده و یك‌شب در نیتل در خانهٔ ملك زادهٔ معظم ملك فخرالدوله بن ملك اسکندر بن ملك بیستون اقامت نمود و آنچه شرط مراعات و خدمات بود به تقدیم رسانیدند . و روز جمعهٔ سلخ ذی‌القعدهٔ سنهٔ مذکوره را به‌قلعهٔ اسپی روز ، به خدمت ملك معظم ملك اسکندر مشرف گشته آمد . و در تمشیت مهام کلیهٔ ملك مذکور بر حسب صلاح دید ایشان قیام رفت . از آن جمله یکی آنکه برادر او ملك بهمن را با حضرت ملکی مآبی خراشش[3] خاطر بود، به استمالت او سعی نموده آمد .

و در این اثنا روز پنجشنبهٔ بیست و هشتم ذی‌الحجه سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمائه را خبر رسید که ملك زادهٔ عظام ملك شهرخ را در نور به قتل آوردند و آن حال چنان بود که از نوکران ایشان شخص مفسدی[4] یاغی شده بود ، در آن اطراف دزدی و حرامی‌گری می کرد و آن شخص عزّالدین درزی[5] نام داشت . شب پنجشنبهٔ مذکور به ملك زاده رسانیدند که آن شقی در پائین قلعه به خانهٔ شخصی آمده است و به شرب مشغول

---

۱ - در اصل: شبی چهار شنبه . ۲ ـ راه قلعهٔ نور به نیتل کجور تا امروز باقی است . این راه از قلعهٔ نور به صفر کلاتنگه وارد می‌شود و به طرف غرب پیش می‌رود ، دو راهی اول دست راست راه گردنهٔ قرق جدا می‌شود و به ورازان می‌رود دو راهی دوم راه نیتل است و دو راهی سوم به پول کجور می‌رسد . ۳ ـ در اصل : خراششی . ۴ـ در اصل : شخصی مفسدی. ۵ـ خاندان درزی تا امروز در نور هستند.

[است] . ده دوازده نفر نوکران خود را برداشته هر یکی را به طرفی از اطراف آن خانه باز داشت و خود به در خانه رفت و یکی از فراشان خود را درون فرستاد که برو و بگو که ملك ترا می‌طلبد بیاکه‌گناه ترا می‌بخشم آن بدبخت چون این سخن بشنید دشنام داد و کارد بکشید و بر آن فراش حمله‌کرد . فراش بگریخت و بیرون جست . آن مردك در عقب‌آن فراش بیرون جست . تاریك بود و ملك زاده به در خانه استاده ،کاردی بر سینهٔ ملك زاده بزد و به قتل آورد وبگریخت ، چون نوکران جمع شدند ، ملك را دیدند افتاده و جان به حق تسلیم کرده . او را در میان گلیم انداختند و به خانهٔ او بردند و در عقب آن مردك دوانیدند ، نیافتند .

برادر ملك شاهرخ - ملك کیخسرو - از دلارستاق سوار شده می‌آمد ، درراه [با] آن مردك دوچار شد . به‌تصور آنکه اودانسته است‌که برادر را کشته است ، بگریخت . و ملك کیخسرو از قتل برادر غافل بود به‌جهت همان شرارت ، در عقب او[1] می‌دوانید تا بدو رسید . آن مردك باز گشت و گفت مرا زحمت مده که برادرت راکشتم و ترا هم خواهم‌کشت ملك کیخسرو براو تاخت و شمشیری بر فرق او زد . او نیزکاردی براسب ملك‌زاده رسانید . الغرض که آن بدبخت را بکشتند و آنجا بینداختند.

در این اثنا یکی رسید و به ملك کیخسرو رسانیدکه ملك شهرخ را عزالدین درزی به قتل آورده است . چون آن شخص را نیز قتل کرده بودند بفرمود تاآتش در زدند و بسوختند. چون این‌خبر نزد ملك اسکندر آوردند، بفرمود تا هرکجا در آن نواحی ازکسان‌آن شخص بودند مجموع را بگرفتند و به قتل آوردند . و دوازده نفر از آن قبیله هر کجا بودند مقتول گشتند و بسوختند و مراسم عزا به تقدیم رسانیدند .

۱- در اصل شرارت او در عقب .

چون از آن فارغ شدند، ملك بهمن بفرستاد که فلانی یعنی حقیر باید با من عهد کنند [۱]. همان عهد کردند، همان عهد کرده شد و او نیز بیامد و برادر را بدید و با هم عهد کردند. و فرزندی داشت بسیار عاق - ملك هوشنگ نام - و با پدر و مادر به طریق عقوق زندگانی می کرد و حالت تألیف کتاب نیز بر همان طور است. و آن هوشنگ در غایت بدکرداری با پدر خود در مقام عناد بود و اگر می‌یافت و اکنون اگر هم می‌یابد به قتلش تقصیری ندارد و در قلعهٔ لورا که [از] قلاع حصین آن دیار است [۲] که در [زمان] ملاحده آنرا احداث فرموده بر آن قلهٔ کوه از دست مسلمانان ملتجی بودند، متحصن بود. ومطلقا اطاعت کسی نمی‌کرد. آن را نیز فرستاده و به انواع مستمال ساخته و عهد کرده آمد که با او غدر و خیانت نرود. از آن قلعه بیرون آورده با پدر و عم ملاقات کرد.

چون از این‌نوع مهام را انجام کرده‌آمد، مؤلف حقیر را هم رخصت انصراف دادند. در راه چنـان رسانیدندکه عم حضرت سلطانی کار گیا رکابزن کیا که حاکم الموت بود، روز یکشنبهٔ بیست و نهم محرم‌الحرام سنهٔاثنی وسبعین وثمانمائه (۸۷۲) به‌جوار رحمت‌حق پیوست. وحضرت‌اعلی سلطانی به رسم عزاپرسش، خود بنفسه نهضت فرموده، مصائب زدگان را مستمال ساختند.

مؤلف حقیر از راه طالقان باز گشت. روز پنجشنبهٔ دهم صفر سنهٔ

---

۱ در اصل: کردند به جای کنند. ۲ـ آبادیهائی که بالا دست دوآب شهرستانك است به نام لورا خوانده میشود. خرابه های قلعهٔ امروز در مدخل تنگهٔ کسیل، بر ساحل چپ رودخانهٔ کرج باقی است. برای شرح بیشتر به ص ۱۲۷ ـ ۱۳۱ قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز تألیف نگارنده نگاه کنید.

اثنی وسبعین وثمانمائه (۸۷۲) درمحمدآباد الموت به‌شرف خدمت فرزندان کـار گیا رکابزن کیای مرحوم مشرّف گشت و مراسم عزای پدر ایشان بجا آورد .

و در آن هنگام موکب همایون حضرت اعلی به سرمیج علیا مـن ناحیهٔ جورسی لوای مرحمت انداخته ، آن موضع را مضرب خیام اقبال گردانیده بودند . آنجا به شرف بساط بوس مشرف گشته آمد تا روز دو شنبهٔ بیست و یکم ماه صفر بزرگان بیه‌پس مثل خواجه شیخ علی قاضی [1] و جمعی از خواجگان رسیدند و ارادت عزاپرسش مصائب‌رسیدگان الموت نمودند . اشارت شدکه مؤلف ضعیف ، مصحوب ایشان به الموت برود. چون ایشان مراسم عزا به تقدیم رسانند ، فرزند خلف حضرت مرحومی کارگیا یحیی جان را به خلافت و سلطنت پدر نصب نماید و ارکان دولت پدر او را جهت حضرت اعلی سلطانی بیعت بستاند و او را هم عهد بفرماید که‌هرچه‌کند،به امرواشارت و اطاعت حضرت‌اعلی‌بکند و خلاف رأی‌ایشان فکری به خاطر خود راه ندهند . برموجب مذکور قیام رفت .

چون از آنجا معاودت کرده آمد ، روز پنجشنبهٔ هشتم ربیع الاول سنهٔ مذکوره را از سرمیج کوچ کرده ، متوجه لوسن مبارك گشتند . و بعد از نه روزکه روز جمعهٔ بیست و هشتم ربیع‌الاخر بود[2] ، آنجا رسیده اقامت نمودند . روز جمعهٔ مذکور که موافق بیست و هشتم فروردین ماه قدیم بود به سعادت وکامرانی به سوی سُمام نهضت فرمودند و سه شب در میان ، در آن [مقام] مبارك رسیدند و مردم آن دیار را فراخور هر یکی ، به انعامات و اکرام لایحصی مخصوص گردانید [ند] . بیت :

۱ـ در اصل : و قاضی . ۲ ـ دو تاریخ با هم سازش ندارد . فـاصله میان پنجشنبه هشتم ربیع‌الاول و جمعه بیست و هشتم ربیع‌الاخر نه روز بیشتر می‌شود.

فر همت کاروان راه عرش و کرسی است

پر بلبل نردبان شاخ سرو و عـر عر است

در این اثنا از جانب رستمدار بعضی اخبار ناملایمه رسیدکه بعضی ملوك با ملك‌اعظم ملك اسکندر بنیاد مخالفت کرده‌اند وملك معزی‌الیه توقع امداد نمود . مؤلف حقیر را اشارت شد که باز با بعضی عساکر نصرت مآثر به مدد ملك مآبی برود . در آن یرق بودیم که خبر رسید کـه روز سه‌شنبهٔ هجدهم‌ربیع سنهٔ اثنی وسبعین وثمانمائه (۸۷۲) حضرت پادشاه جهان مطاع جهان شاه میرزا را پادشاه عـالم مطیع حسن بیگ هجوم نموده ، به قتل آورد و آفتاب اقبال آن دولت در محاق کسوف تیره و بی نور گشت و آن همه شوکت و جلال از ذروهٔ اوج و اجلال روی به حضیض نکبت و وبال آورد، بیت :

تا ز هر بادی نجنبی پابه دامن‌کن چوکوه

کادمی مشتی غبار و عمر باد صر صر است

بزرگان قزوین از سادات ومشایخ و اهل تجارت و اصحاب بیوتات قدیمه جناب حکمت مآب مولانا امیر طبیب دام حکمته و صاحب معظم خواجه محمد شاهی دام ثروته و اقباله را به تضرع مالا کلام بفرستادندکه‌چون چنین صورت واقع شد و از هر گوشه یاغی و طاغی و باغی ظاهر شده و خواهد شد و همیشه قزاونه را ملجا و ملاذ در مثل این حال‌آن آستانه بود، توقع که به دستور قدیم باز سایهٔ عاطفت از سر غریبان و عجزه و مساکین این مقام باز نگیرند وجمعی را جهت محافظت‌آن دیار بفرستندکه مابندگان را ازشر ظلمه و فسقه ایمن گرداند .

فصل دوازدهم

از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به جهت محافظت قزوین و صورت چند که در آن ما بین واقع گشت .

چون این خبر به مسامع علیه رسید و از تقریر اهل قزوین ، وقوع آن حال تحقیق گشت و التماس آن جماعت را استماع نمودند لشکری را که جهت فرستادن به صوب رستمدار نسق رفته بود فسخ کردند و مؤلف حقیر را امر شد که [با] معدودی چند که در سمام حاضر بودند روان گردد تا کیای معظم کیا جهان شاه دیلمی تویلائی [۱] که سپهسالار لمسر بود با عساکر لمسر و کارگیا یحیی جان الموتی با عساکر خود به قزوین تشریف فرمایند و براین حقیر اشارت شد که هر کسی را ازعلفه و علوفه هر روز چه مقدار برساند و ضبط قزوین و نواحی آن چگونه نماید و نزد کیا جهان شاه به قدغن تمام نوشته شد که لشکر را مهیا ساخته ، متوجه قزوین گردد که اینست حقیر می‌رسد و شب سه شنبهٔ [۲] نهم جمادی الاخر را نماز شام بود که کیای مذکور به قزوین با معدودی حاضر رسید و حقیر نماز خفتن را به بلدةالموحدین تصدیع برد ولشکر لمسرچند نفرمتعاقب رسیدند. چون روز شد لشکر لمسر فوج فوج می‌آمدند و از الموت سیادت وسلطنت قبابی‌کار گیا یحیی جان بعد از سه روز تشریف فرمود . بعد از هفت روز بعضی از عساکر شکور به سرداری کیا تاج‌الدین که مهتر خنادهان [۳] بود

۱ـ تویلا دیهی است نزدیك پرامکوه بر ساحل‌راست رودخانهٔ پلورود .

۲ـ دراصل : شبی سه‌شنبه . ۳ـ خناده بفتح‌اول‌به زبان‌گیلانی شخصی‌را گویندکه‌فرمان سپه سالار را به لشکر برساند . (برهان قاطع)

رسید و به ضبط قزوین اشتغال رفت و با اهالی آن دیار آنچه وظایف رفق و مرحمت بود ، به اشارت و اجازت حضرت سلطانی بــه تقدیم رسانیده می‌آمد و بر موجبی که مقرر فرموده بودند ، علوفه و علیق لشکریان را بدیشان رسانیده می‌شد .

روز جمعهٔ دهم رجب‌المرجب موافق هجدهم خرداد مــاه قدیم را خبر رسید که فرزند پادشاه مرحوم جهانشاه- میرزا حسن علی- نام که در حین حیات پدر از سبب بی فرمانی در بند بود. به تبریز آمده، به سلطنت بنشست و داروغه‌ای را به جهت ضبط قزوین روانه ساخت ولشکر گران همراهست و اینك می‌رسند .

چون به مقابله و معارضهٔ ایشان مأمور نبودیم ، قزوین را گذاشته ، آن شب از دروازهٔ پنجه‌علی بیرون آمده ، به سر باغستان نزول واقع شد و داروغه به قزوین درآمد و این صورت‌را به تعجیل اعلام ملازمان حضرت سلطانی گردانیده آمد . چون روز شد از آنجا به قریـهٔ بارجین که ازقرای ولایت لمسر است نقل کرده آمد تا روز جمعهٔ پانزدهم‌شعبان‌را خبر آوردند که لشکر ترکمان قزوین را دست بردی کرده بیرون رفتند حقیر بلاتأنــی اعلام حضرت سلطانی [کرد] و توقف نکرده باز به قزوین رفت و به‌طریق معهود به ضبط و نسق آن دیار اشتغال می نمود .

در این اثنا خبر رسید که منقلای لشکر جرّار حضرت پادشاه سعیـد سلطان بوسعید تیموری ، به سمنان رسید و به جهت ضبط ممالك عراق و آذربایجان ، موکب همایون ایشان متوجه‌اند و سردار منقلای لشکر امیر سید مزید ارغون [است] که از امرای کبار آن دولت می باشد. چون‌این خبر به تحقیق پیوست ، بــاز واقعی حال را معروض رأی خــدام حضرت سلطانی افتاد . اشارت شد که چندان توقف رود که از سید مــذکور چــه

اشارت می‌رسد . اگر امر شود که بیرون می‌باید آمد و قزوین را به نواب و عمال ایشان بازگذاشتن، همچنان به تقدیم رسانند . و الا بهرچه امر رود باز اعلام گردانند تا چه اشارت می‌رود .

فصل سیزدهم
از باب ششم

در ذکر رسیدن لشکر چغتای به ری ۱ و داروغه جهت قزوین تعیین نمودن .

روز چهار شنبهٔ سیزدهم رمضان سنهٔ اثنی و سبعین وثمانمائه قاصدی از نزد سیادت مآبی امیر سید مزید مذکور رسید و مکتوب به نـام حقیر آورد و آن مکتوب بدین موجب بود که :

نتیجهٔ آل عبا سید ظهیرالدین دام سیادته و اقباله بعد از مخالصت و مؤالات بداند که رایات فتح‌آیات حضرت پادشاه عالم پناه خلد سلطانه به جهت تصرف عراق و آذربایجان متوجه است‌وجهت داروغگی قزوین امیر مکرم امیرعاقل را تعیین رفت. بایدکه چون او برسد از اوامر او تا رسیدن این جانب عدول نجویند و در امداد او بکوشند والسلام سیادت مستدام باد.

چون مکتوب‌را خوانده‌آمد به تعجیل تمام به پایهٔ‌سریر سلطنت مصیر حضرت اعلی سلطانی فرستاده‌آمد تا چه اشارت می‌رسدوتا رسیدن جواب چون امیرعاقل رسیده بود ، کیا محمدبن تـاج خال را با صد نفر پیاده به قزوین‌گذاشته با سایر عساکر گیل و دیلم به قریهٔ بارین نقل‌کرده شد.اشارت شدکه عساکر را اجازت داده ، حقیر به شرف بساط بوس مشرف گردد . همچنان به تقدیم پیوست .

روز جمعهٔ بیست و نهم رمضان را خبر رسید که جمعی از ترکمان که از لشکر حسن علی میرزا بودند ، و در سلطانیه اقامت داشتند ، ایلغار

۱ـ دراصل ، بردی

نموده به قزوین درآمدند . و کیا محمد را که امیر عاقل دروازهٔ عراق را بدو سپرده بود ، مجروح ساخته ، ده نفر پیادهٔ رود بار را به قتل آوردند و به شهر درآمدند و امیر عاقل را مقید ساختند . روز جمعهٔ [ششم] شوال را چون این خبر رسید ، امر شد که مؤلف حقیر با لشکر لمسر و الموت و شُمام به قزوین رود وترکمان را که آن حرکت کرده بودند ،گوشمال داده بیرون کند .

روز دو شنبه نهم شوال را با لشکری که جمع شده بود ، متوجه قزوین گشته آمد . چون به قریهٔ بارین نزول واقع شد ، ترکمان امیر عاقل را برداشته بگریختند . و شهر را بگذاشتند و برفتند . چون به سلطانیه رسیدند . امیرعاقل را خلاص دادند .

حقیر با لشکر منصور به قزوین رفت و به محافظت آن دیار مشغول شد و نزد سید بزرگ‌مقدار سید مزید ارغون که در ری مترصد موکب همایون بود ، نامه بنوشت که ترکمان حرکت چنین کردند. حضرت اعلی سلطانی حقیر را باجمعی جهت دفع آن جماعت بی‌عاقبت بفرستاد . ایشان را چون مجال اقامت نبود بیرون رفتند و امیر عاقل را خلاص دادند. اکنون اشارت چیست ؟ و در این وقت موکب همایون پادشاهی هم نزدیك به ری رسیده بود . وحضرت اعلی سلطانی سید معظم سید عضد بن موسی الحسنی را با تحف و هدایای لایقه به اردوی همایون ارسال داشته بودند . چون رایات فتح آیات شهریاری باشوکت و عظمت تمام و عدهٔ مالاکلام چنانك شاعر گوید . شعر :

یکی شاه با لشکری صد هزار
سواران جنگی نیزه گذار

همه پر دل و تنگ چشم و جوان
گشاده بـر و تیـز هوش و گوان
غـلامان جنـگـی و تـرکان چین
دو ره دو هزاران ابـر پشت زین

علم اقبال به صحرای مال امال (؟) سوغ‌بلاغ برافراختند و آن موضع را مضرب خیام سلطنت و اقبال ساختند . دو هزار مردکار را بـا سرداری وثیق جهت محافظت قزوین روانه ساختند و سواری قبل از رسیـدن لشکر به قزوین رسید و اشارت رسانید که شما نیز با لشکر ظفر پیکر ملحق گشته به محافظت قزوین مشغول باشید[1] چون از جانب حضرت اعلی‌سلطانی بدان مأمور نبودیم لشکر را از قزوین بیرون آورده ، باز به قریهٔ بارین نـزول واقع شد . و صورت حال را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانیده آمد و داروغهٔ چغتای به قزوین درآمد. روزسه شنبهٔ هشتم ذی‌القعده سنهٔ مذکوره را اشارت شدکه‌لشکر را اجازت داده ، حقیر به‌زمین بوس برسد .همچنان به تقدیم پیوست .

فصل چهاردهم

از باب ششم

در ذکر تشریف فرمودن سلطان ابوسعید به قزوین و توجه به جانب اردبیل و صورت چند که در آن زمان واقع گشت .

چون موکب همایون حضرت پادشاه ذوی‌الاقتدار با عظمت و جلال به قزوین تشریف فرمودند ، حضرت سلطانی رسولی[2] را با تحف وهدایای لایقه بفرستادند و اظهار اخلاص و دولت خواهی نمودند . پادشاه جهان‌پناه تحف‌را قبول فرموده ، عذر بی‌حد بخواستندو عنایت نامه‌ای ارسال داشته،

۱ـ دراصل : باشد ۲ـ در اصل : رسول .

به مزارات و زیارات باب‌الجنة[۱] مشرف گشته و صدقات و هبات بـه فقرا رسانیده ، بیرون رفتند و متوجه سلطانیه شدند .

چون یك دو منزل اتفاق افتاد امرا و ارکان دولت صلاح چنان دیدند که حسن بیگ در تبریز است وموسم خریفـو هوا خنك گشته ، وقت‌قشلاق است . و سلطانیه را خود مقرر است‌که در فصل خریف و زمستان هوا تا چه غایت خنك است. اگر به صوب ییلاق[۲] قراباغ‌گرائیدن مناسب می‌نماید و واقعاً خلقی بسیار جمع‌بود وعلفـوعلیق اسبان یافت نمی‌شد . و از تقدیر حضرت سبحانی آن سال علت‌گر در اسپان افتاده بود و هیچ اسپی نبود که بدان علت معلول نبود و بسیاری از آن سبب بمردند و اسپهای خوب راکه بدان‌علت‌گرفتارشده‌بودندونتوانستندجائی‌رفت ، در قزوین و نـواحی آن بگذاشتند و به صلاح دید امرا چون تقدیر نوعی دیگر بود ، از آنجا باز گشته ، به خلخال رفتند. و در خلخال النگهای خوب‌وآبهای روان است. اما بغایت سردسیر است و در آن موسم بجز عبور از آنجا اقامت میسر نشدوبرف بارید و بەزحمت تمام از آنجا بگذشتندوبه اردبیل رفتندوآنجاهم برف محکم بود . به مشقت مالاکلام ، به وادی کُر و ارس فرود آمدند .

و از آن طرف حسن بیگ با لشکر خود ازتبریز بیرون آمد وبه‌مقابله در آمد و راه قراباغ‌را فرو گرفت . بناچار همانجا کرنگ زده بایستادند گرسنگی عظیم درلشکر ایشان‌واقع شد و شیروان شاه غدر کرده ، بفرمود تا پل کر و ارس را بریدند تـا غله از شیروان کسی بدانجا نبرد و اردو-بازاریان هم آنجا نروند و غله نخرند . و چون لشکر خصم در مقابله بودند امیرسید مزیدارغون را که منقلای لشکر بود بیرون فرستادند تا به قراولی

۱ــ باب‌الجنة لقب شهر قزوین است ، ۲ ــ زمستان را به قشلاق می‌روند نه ییلاق .

قیام نماید ، قراول خصم با او دوچار گشته ، محاربه‌ای عظیم مابین ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین به قتل آمدند وامیر مزید ارغون دستگیر شد و لشکریانش بعضی دستگیر گشتند واکثر به قتل آمدند . پادشاه بوسعید مضطر گشت و رسل و رسایل به جانب حسن بیگ می‌فرستادند تا سید مکرم سید غیاث الدین عبدالوهاب مازندرانی که در آن زمان همراه موکب همایون او بود ، بفرستاد و سخن‌های نرم وآهسته و ملتمس گونه پیغام داد و حسن‌بیگ چون آن کلمات را بشنید این بیت برخواند و گفت که برو سلطان بوسعید را بگو که ، بیت :

زانو آن دم زن که تعظیمت کنند
این چنین زانو زدن بیمت کنند

دیگر جواب که تسلی ایشان باشد نداد .

دراین اثنا سلطان بوسعید به حکم ضرورت مادر خودراهم بفرستاد [و] توقع صلح نمود . آن هم در محل قبول نیفتاد . چهاردهم رجب سنهٔ ثلث وسبعین و ثمانمائه (۸۷۳) را به کرنگ سلطان ابو سعید تاخت. سلطان بوسعید را تاب اقامت نبود ، اغرق را بگذاشت و بگریخت . در راه بدو رسیده بگرفتند و لشکر متفرق شدند . اورا چون بدیوان حسن بیگ حاضر گردانیدند . به فرزند زادهٔ شهرخ میرزا ــ یادگارمحمد نام ــ داد تا به قتل آورد . شعر :

هر آن پاره خشتی که بر منظریست سر [۱] کیقبادی و اسکندریست
بجز خون شاهان دراین طشت نیست بجز خاك خوبان دراین دشت نیست

در آن زمان مؤلف حقیر به اسپهسالاری لمسر منسوب بود . بیستم رجب را از جانب قزوین این خبر رسید و قزاونه به التماس تمام بفرستادند

۱ــ دراصل : سری

که اگر شما محافظت قزوین نمی‌کنید ، این است که ما را خانمان به‌تالان می‌رود که مردم شریر و مفتن که جویا از این روزها بودند ، مجموع در فکر نهب و غارتند و الحاح تمام می‌نمودند .

این صورت را اعلام نواب کامیاب طوبی‌لهم و حسن مآب گردانیده آمد ، تا از آنجا چه اشارت می‌رسد . اما چون سادات و مشایخ قزوین مبالغه می‌کردند ، تا رسیدن جواب‌واشارت ، حقیر با لشکر لمسر به‌قزوین رفت ، و به ضبط آن ممالك قیام می نمود . لشکر چغتای که از آن گرداب بلا خود را به ساحل سلامت خواستند رسانید اکثر را طوالش آستاراو آن نواحی غارت کرده روانه ساخته بودند . جوق جوق و فوج فوج به قزوین می‌آمدند . و چون زمستان بود و هوا بغایت خنك، التماس لباس ضروریه می‌کردند . مهماامکن هریکی را به‌کفشی و دستاری و پیرهنی تسلی نموده روانه کرده می‌آمد . و همچنان از راه ساحل بحرِ به گیلان درآمدند . و برهنه و عریان می‌رفتند . حضرت سلطانی از آنجا که‌کمال اخلاق پسندیده است اشارت کرد که عمال مجموع را بـه نـان و آش و زاد راه و البسهٔ ضروریه سیر و پوشیده گردانیده بگذرانیدند .و حقیر در قزوین بوده در آن باب به چشم فَاعْتَبِروُا یٰا اُولِی الْاَبْصٰارِ برایشان نظاره می‌کرد وازمضمون آیهٔ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشٰاءُ لذتها می نمود که آن تکبر و تجبر به یك ساعت چگونه به تصغر و تذلل مبدل گشت و آن همه عظموت و جلال ، چون به باد فنا رفت که صد هزار چشم بایستی که برآن جماعت شقاوت رسیدهٔ خذلان کشیده ، بگریستی و دلها کباب گشتی و در قدرت و جلال باری عز شأنه اعتراف نمودی‌که بزرگی وجلال لایق آن حضرت بی‌وبال است و بندهٔ ضعیف ناچار را بجز عجز و مسکنت طـریق سداد و صـواب نیست . سُبْحٰانَكَ لاٰعِلْمَ لَنٰا اِلاّٰ مٰا عَلَّمْتَنٰا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ بیت :

اهل دل کس نیافت ز اهل جهان   برو ای دل ، دل از جهان بر گیر

فصل پانزدهم

از باب ششم

در ذکر آنکه امر حضرت سلطانی بدین حقیر رسید که بالشکر[ی] که همراهند ، به صوب طارم رود وضبطآن ولایت نماید . وصورت احوال که در آن مابین سمت صدور یافت .

این حقیر در قزوین بوده ،لشکر طالقان باسپهسالار خودکیای مکرم کیا ذماور دیلمی رسیدند و بعضی از متجندةالموت هم آمدند ، اشارت‌شد که حقیر سپهسالار طالقان را با لشکری‌که همراه اوست ، به قزوین بگذارد تا ضبط و نسق آن دیار را کما وجب به تقدیم رساند و جهت ضبط مالیه ، هر که را که صلاح باشد همانجا باز داشته ، با سایر عساکر به صوب طارم توجه نماید. و چون درآن زمان ، قلعهٔ طارم به دست یکی از امرای‌چغتای بود و تحقیق بود که چون خبر این واقعه بشنود،قلعه راگذاشته خواهد رفت امر شد که قدغن نموده ، به‌پای قلعه رسیده آیدکه اگر کوتوال قلعه، قلعهٔ طارم راگذاشته باشد یا خواهد گذاشت ضبط نموده آید ، تا به‌دست شریر مفسدی[1] نیفتد .

حسب‌الفرمان‌العالی کیا ذماوراسپهسالار را با لشکر طالقان‌آنجا باز داشته آمد و صاحب اعظم خواجه حمزهٔ رودباری را به جهت ضبط مالیهٔ قزوین تعیین نموده ، با سایر عساکر به صوب طارم توجه رفت . در راه برف بسیاروسرمای سخت بود امابه سلامت ، ازآنجا به پای قلعهٔ اندیچین اتفاق افتاد. وآن قلعه را به ملازمان‌حضرت سلطانی سپرده بودند وکوتوال

1 ـ در اصل : شریری مفسدی

تعیین رفته بود ، چون بدانجا رسیده آمد ، چنان تحقیق شد که امیره زین‌العابدین فرزند میرحسین طارمی‌را که قبل‌ازاین‌چنانکه ذکر رفت،حاکم طارم بودند . با حکم پادشاه زمان حسن‌بیک به قلعه آمد و کوتوال چغتائی قلعه را بدو سپرده بیرون رفت ، و اکنون قلعه و طارم به تصرف امیر-زین‌العابدین‌است. چون‌این معنی‌به‌ثبوت پیوست، باوجود حکم پادشاهی بی رخصت و اجازت حضرت سلطانی به پای قلعه رفتن تعذر داشت . علی‌الفور این صورت را به مسامع علیه رسانیده آمد . و لشکر دیلم به سرداری کیا تاج‌الدین که مهتر خنادهان[1] ایشان‌بود هم‌رسیدند .اما تاآمدن قاصد و رسانیدن جواب ، بزرگان آن ولایت صلاح چنان دیدندکه ازپای قلعهٔ اندیچین برخاسته،به‌ولایت طارم رفته ، مُکث رود و نزد زین‌العابدین نوشته شد که از تشریف فرمودن شما به قلعه با حکم همایون، چون معلوم نبود ، امر شده بود که این حقیر به پای قلعه آید تا اگر کوتوال چغتائی قلعه را بگذارد، به دست مفسدی[2] نیفتد.چون شما با حکم پادشاهی تشریف فرمودید ، چندان در این ولایت توقف می‌رود که با وجود این معنی از حضرت اعلی سلطانی چه خبر می‌رسد . و از آنجا کوچ کرده به قریهٔ ارکان من قری طارم‌علیا نزول واقع شد و ضبط لشکر کرده ، هر یکی را به موضع [3] خود فرود آورده شد و انتظار فرامین حضرت اعلی می‌رفت تا از آنجا چه اشارت می‌رسد .

شب [4] پانزدهم شعبان المعظم در تاریخ مذکور ابراهیم بن کجی [5] شیخ حسن نزدیك به صبح اول ، با جمعی از تراکمه و احشام بر عساکر نصرت پیکر شبیخون آورد و در آن شب حرب عظیم واقع گشت و هفت

۱ـ در اصل : خبادمان . ۲ـ در اصل : بدستی مفسدی . ۳ـ در اصل: موضعی؛
۴ـ در اصل ، شبی . ۵ـ در اصل : کجی .

نفر از لشکریان دیلمانَ و شکور به قتل آمدند و پنج نفر از آن مخاذیل هم مقتول گشتند و سه نفر دستگیر شدند و آنها را نیز به قتل آورده شد . اماعساکرنصرت‌شعارازمقام خودیك قدم باز پس ننهادند وهریکی به‌موضع خود باز استادند و اعادی مخذوله فرار نمودند و در عقب ایشان چون در آن شب رفتن دور از حزم و طریق سرداری بود ، نرفتیم.

چون روز شد آنهاکه از عساکر نصرت پیکر ، درجهٔ شهادت یافته بودند ، دفن کرده شد و زخمیان را هرکه پیکان داشت فرموده شد تابیرون آوردند و به مراهم [1] مداوا کردند وآنها راکه جراحت سخت بود بیرون فرستاده شد و همان روز همانجا توقف رفت.

روز دیگر از آنجـا کوچ کرده به قریهٔ نیرك که از قرای معتبرهٔ طارم علیاست و نشان می‌دادند که میر ابراهیم آنجا اقامت دارد ، روانه گشته آمد . چون ایشان را زهره و یارای آن نبودکه آنجا اقامت نمایند ، دو سه نفر زخمی کـه آنجا مرده بودند دفن کردند و بدر رفتند و بـه جاهای استوار ملتجی شدند . و در عقب الوس و احشام که با او همراه بودند و با اوموافقت می‌کردند تاخته‌آمد و مال و مواشی بسیار به‌دست لشکر اِفتاد . و آن زمان چون هنگام زائیدن گوسفندان بود و چهار پا را نتایج به حاصل آمده ، کوچك بودند چنانکه لایق خوردن نبودند ، مگر اندك ، باید که در آن روز دو سه هزار گوسفند و بز در شیب سم اسپان مرده باشند و رؤسای چگنی و التون‌کشی و مثل هذا را دستگیر کردند و قریب پنجاه نفر ازآن جماعت محبوس شدندو تالان و تاراج عظیم برآن قوم واقع شد و ابراهیم را دنباله‌کرده هر جاکه می‌رفت درعقب فرستاده می‌شد . چون از طارم بدر رفت و به سرحد سلطانیه افتاد ، باز گشته به

۱ــ در اصل : مراحم

وادی سفید رود نزول واقع شد و عزم جزم بود که به جـانب طارم علیا توجه رود که حارسان طریق یك دو را گرفته آوردند. از آن جمله دونفر چغتای بودند کـه از بقیـّة السیف عساکر سلطان سعید ابو سعید میرزای مرحوم درآن حوالی سرگردان‌گشته ، می‌گردیدند. چون از ایشان استفسار حالات می‌رفت چنان نمودند که بعد از واقعهٔ معلومه در میان طوالش می گردیدیم و همراه می‌خواستیم تـا بیرون رویم . در این دو روز بدیشان رسانیدند که میری از امرای حسن بیگ‌ــ امیر منصور نام ــ متوجه طارم و قزوین است و با جمعی این است که روانه است . سعی کردیم و خود را در خلخال بدیشان رسانیدیم [1] و چون ایشان به پـای قلعهٔ طارم فـرود آمدند و بعد از این راه را ایمن نشان می‌دادند ، از ایشان مفارقت کرده اینجا رسیدیم .

چون از تقریر آنها معلوم شد که لشکر ترکمان به طارم درآمد و با ایشان مقابله و محاربه کردن را مجاز نبودیم ، از آن وادی کوچ کرده در آن شب از پل‌باغ شمس گذشته ، فرود آمده شد . چون روز شد و تحقیق شدکه امیر منصور بیگ به سر پل باغ شمس فرود آمد ، نزد او نامه‌ای بنا برحسن اعتقاد حضرت اعلی سلطانی که با ملازمان پادشاه حسن‌ـ بیگ‌در میان بود نوشته آمد و از آنجا به ناحیهٔ پاراو [2] و به قریهٔ پاك‌ده نزول واقع شد . چنان رسانیدندکه امیر ابراهیم کجی شیخ حسن به قریه‌ای از قرای طارم که موسوم است به مرزان آمده است و پانصدنفر کمابیش آنجا اقامت دارد .

جمعی از عساکر منصوره را انتخاب کرده ، به سرداری اسوار نامی که از معتبران و سرداران لشکر دیلمان بود ، بـه رسم شبیخون بر ایشان

۱ ـ در اصل : رسانیدم . ۲ـ فاراب امروزی است که بخشی از عمارلو است.

فرموده آمد تا بتازند . چون نماز عصریه را روان گشتند و آن شب تا صبح رفتند ، نماز صبح را بدیشان رسیدند و آن بدبختان در خواب غفلت سر درگلیم نکبت پیچیده ، خسبیده بودند . و تمامی آن جماعت رادستگیر کردند مگر امیر ابراهیم که با یك ته پیرهن بر اسبی بی زین سوار شده بدر رفت . نماز عصر روز دیگر صد و ده نفر مردم را دست و گردن بسته به پالکده حاضر ساختند و تاراج و تالان کردند . آن مخاذیل را به طناب خذلان محکم بربسته . به پایهٔ سریر سلطنت مصیر سُمام روانه کرده آمد . بیت :

دوست و دشمن را رضا و خشم او

عمر بخش و جان ستان بینی بهم

در این اثنا خبر رسید که سید عضد حسینی را حضرت اعلی به جهت ضبط مال قزوین به قزوین فرستاده بودند که به استصواب کیای مکرم کیا نماوردیلمی که آنجا بازگذاشته شده بود ، در قزوین باشد . از جانب پادشاه صاحب قران حسن بیگ ، داروغه‌ای ــ حسن چلبی نام ــ به قزوین آمده است و ایشان قزوین را بدو باز گذاشته به قریهٔ بارین آمدند . و سیّد عضد چون به قزوین رفته بود ، رؤسای قزوین را که مدار شغل و عمل آن شهر منوط به رأی صواب نمای ایشان بود ، بگرفت و بی‌اذن و اجازت حضرت سلطانی ، به قلعهٔ لمسر فرستاد . چون حضرت سلطانی از آن واقف گشت ، آنها را خلاص داده ، روانهٔ قزوین ساخته بودند. وآن بزرگان با حسن‌چلبی داروغه ، در تحصیل مال قزوین مشغول بودند که در سلطانیه فضولی خبر در انداخت که حضرت صاحب قرانی شربت شهادت نوش کرده است و این خبر فاش گشت و نزد عوام و خواص به تواتر انجامید و موجب تحقیق شد ، و قزاونه نزد سیّد عضد

فرستادند که شمارا به‌قزوین می‌باید آمد که قصه چنین‌است . سید نیزچندان صبر نکرد که ازپایهٔ سریراعلی چه اشارت می‌رسد . با کیا نماور سپهسالار به صوب قزوین روان شد . حسن چلبی چون چنان دید از دروازهٔ پنجه‌علی بیرون آمد تا بگریزد لشکر طالقان دنباله کردند . حسن مذکور باز گشت و مردانگی نموده، چند نفر را به ضرب شمشیر و نیزه از اسب فرودآورد و بیرون رفت . کیا ذماور [1] سپهسالار و سیّد عضد به قزوین رفتند و به قول جماعت قزاونه که با امیر عضد در مقام انتقام بودند، آسوده بنشستند تا جمعی از لر و کرد و مردم اوباش چند با امیرسعادت یار نامی جمع گشتند و به دروازهٔ پنبه‌رسه به قزوین خواستند در آمد و نزد سید عضد فرستادند که بر خیزید و از اینجا بیرون روید . او نیز تهور نمود و اقامت کرد . غرض که فیمابین ایشان حرب عظیم واقع شد و چون مردم طالقان قریب صد نفر کما بیش بیشتر نبودند و آنها قریب یك هزار نفر بودند که همچو عقد ثریا جمع شده کمر انتقام در میان داشتند ، بسیاری ازمردم طالقان مقتول و محبوس گشتند . و کیا ذماور [2] را بگرفتند و یك نفر فرزند او را به قتل آوردند و سید عضد بگریخت و بیرون رفت .

چون خبر رسانیدند و جای ملالت بود ، جهت آنکه اگر سیّد عضد در قزوین باشد و بیرون نرفته باشد ، لشکر الموت را با سرداری خواجه علی بن حیدر نام به قدغن دوانیده شد ، تا به مدد سیّد عضد و کیا نماور به قزوین روند . و ایشان را آنچه کرده‌اند و گستاخانه به قزوین رفته ملامت کنند و بیرون‌آرند . تا رفتن ایشان خود قصه برنهج مزبور صورت وقوع یافته بود .

چون این خبر به مسامع علیه رسید ، بفرستادند و سید عضد را به

۱ - ۲- در اصل : نام آور که شکل دیگری از نماور است .

قلعهٔ لمسر مقید گردانیدند و تحقیق گشت که آنچه در بارهٔ خبر بد ، نسبت به حضرت پادشاهی گفته بودند ، خلاف واقع بود . عذرهای راست بنوشتند و قاصدی‌را به‌پایهٔ سریراعلی پادشاهی بفرستادند اما بسیار درمحل قبول نیفتاد و با آن جوابهای شافی داده [1] قاصد را روانه ساختند .

فصل شانزدهم

از باب ششم

در ذکر مخالفت امیره رستم کوهدمی و اخراج او ازکوهدم

چون چند روزی بگذشت ازپایهٔ سریر اعلی خبر رسید که امیررستم طریق عناد و بی‌فرمانی را شعار خود ساخته است و در مقام خلاف است ، فلهذا به دفع اوعزم جزم است وحضرت امیره‌علاءالدین فومنی به صوب کوهدم با لشکر بیه‌پس متوجه‌اند و از این جانب بقیهٔ عساکر گیل ودیلم‌را با فرخزاد سپهسالار همراه کرده ، فرستاده شد . باید که به انضمام ایشان به جانب کوه‌کونه و رحمت‌آباد رفته ، به دفع امیرهٔ مذکور بکوشید .

چون اشارت رسید ازراه رزکوه به‌ناحیهٔ خرگام درآمدیم وبه‌خدمت سپهسالار مذکور مشرف‌گشته ، به اتفاق به کنار آب سفیدرود نزول واقع شد و موضعی که ملقب است به توکه‌بن [2] لشکر را فرود آورده شد ، و حضرت امیره علاءالدین به سرحد کوهدم تشریف فرمودند . اما آن هنگام آب رودخانه طغیان محکم داشت و عبور از آن بجز به کشتی ممکن‌نبود ، وناحیهٔ رحمت‌آباد مسخر فرمان‌گشت . واکثر مردم آن‌ولایت آمدند و کمر انقیاد بر میان بستند . مردم دیلمان را بدان موضع به جهت ضبط آن ولایت باز داشته ، امیر فرخ زاد سپهسالار و مؤلف حقیربه ناحیهٔ

۱ـ شاید : نداده . ۲ ـ در اصل : توه‌که‌بن .

کوه کونه ، به موضعی که مسمی است به‌خرمه‌دشت رفته که موازی گوراب کوهدم است ، لشکرگاه کرده استاده شد . اما قطعاً از آب گذشتن ممکن نبود و با وجود طغیان آب‌گذر معهود آب را احتیاط کرده می‌شد که مردم آن ولایت صاحب وقوف آب و رود آن مقامند . نبادا به نوعی که بر آن معتاد باشند از آب بگذرند و زحمتی بر لشکر رسانند.

حضرت امیره علاءالدین به گوراب کوهدم نزول اقبال فرمود و امیره رستم و فرزندان ، اندك حرکت المذبوحینی کرده ، فرار نمودند و بر موضع که کالجاربین می‌خوانند و آن قلهٔ کوهی مشجر است که آنجا جهت ییلاق عمارات چند ساخته بودند رفتند . و آن عمارت را بر مصداق يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ به دست خود آتش زده ، بسوختند و به جانب موسی‌آباد که مقام قشلاق کوه پایهٔ او بود رفتند و به موازی و مقابلهٔ آن مقام، توکه‌بن است که لشکر دیلمان را آنجا باز داشته شده بود. مردم صاحب وقوف‌گذر آب پیدا کردند و در آن چند روز آب‌هم آنچه بود روی به نقصانی داشت . از آب‌بگذشتند و به لشکر دیلمان تاختند و حرب عظیم واقع شد و جمعی از مردم دیلمان کشته گشتند و بعضی مقید شدند و از همان ممر آب [1] که آمده بودند ، باز رفتند و به موسی آباد اقامت نمودند .

چون خبر رسید که چنین حرکت واقع شد برفور سوار شده ، از خرمه دشت به توکه‌بن عود رفت و در مقام محاربه فرود آمده شده امیره رستم از آن طرف آب به موسی آباد و امیرفرخ زاد و مؤلف حقیر بدین طرف در جستجوی ممر آب بودیم که از آنجا گذشته ، به امیره رستم تاخته ، آنچه او کرده است ، انتقام نموده آید . و آب رودخانه اتفاقاً

۱ــ در اصل : ممری آب

زیاده شده بود . و امیر فرخ زاد جمعی از لشکری که در تابین او بودند در آب راند . چون آب بسیار بود پنج شش نفر غرق گشتند و نتوانستند گذشتن . باز گشتند و فرود آمدند . روز دیگر مؤلف حقیر به بومدانی شخصی آنجائی با لشکر لمسر از آب بگذشت و امیر فرخ زاد نیز از آن ممر عبور نمود و بر امیره رستم تاختیم ، او را مجال اقامت نبود . فرار نموده ،به جانب طارم رفت وحضرت امیره علاءالدین در همان روز بدانجا تشریف فرمودند . چون به شرف بساط بوسی حضرت امیره مشرف گشته آمد ، مشورت بر آن قرار گرفت که در عقب خصم بدکیش دوانیده آید . بر همان موجب اقدام رفت و واقعاً روزی از آن گرم‌تر نبود و در راه آب یافت نمی‌شد . بسیار از مردم پیاده درراه ماندند و شب هنگام به لشکرگاه رسیدند . اما فردی تلف نشد و به موضعی که خوش‌است نام دارد و ییلاق آن ولایت است رسیدند و فرود آمدند . و رستمو فرزندان به ولایت طارم ملتجی گشتند . روزی دیگر به سرحد طارم ، به قریهٔ علی‌آباد نزول اجلال فرمودند و یك شب آنجا بودند . چون تحقیق شد که امیره رستم به قلعهٔ طارم رفت و آنجا رفتن متعذر بود، باز گشتند . و لشکر را تفرقه کردند و آن طرف آب را از ولایت کوهدم حضرت امیره علاء الدین داروغه‌ای تعیین فرمود و خود تصرف کرد . و این طرف آب‌را حضرت اعلی سلطانی سپهسالار و سرداری را بفرستاد و ضبط نمود و اهالی آن ملك را به‌انواع، نوازش‌ها نمودند و به کمر و خلعت و اسب مفتخر ساختند و آن جماعت مطیع امر همایون گشتند .

فصل هفدهم

از باب ششم

در ذکر رفتن امیره رستم به اردوی همایون پادشاه اعظم حسن بیگ خلد سلطانه و به رد ملك خود حکم همایون ستاندن ۱.

چون امیره‌رستم‌از کوهدم بیرون رفت ، تدبیر دیگر نداشت ، التجا به درگاه اعلی صاحب قرانی برد و عرض حال خود کرد.چون او به‌جانب دیوان اعلی می رفت ، فرزند کهتر او امیره‌انوز نام او را بگذاشت و به زمین بوس حضرت سلطانی مشرف گشت و التماس عفو جرایم می‌نمود ملتمس‌او راقبول فرموده کس همراه‌ساختند ونزد امیره علاءالدین فرستادند و پیغام کردند که او پدر را گذاشته ، توقع عفو و اغماض دارد . و به هر نوع که صلاح دانند تسلی او بکنند . حضرت امیره او را در فومن جای داد و رعایت می فرمود و وعده‌های نیك می‌دادند . تا انوز روزی از فومن فرار نمود و به جنگل کوهدم رفت و بنیاد عصیان و طغیان نمود . مردم کوهدم‌بدو اتفاق‌نمودند و امیرفلك‌الدین‌تجاسپی که برادرزادهٔ امیره‌محمد رشتی تجاسپی بود و مدتی بود که [اورا] از رشت اخراج نموده بودند و و در ولایت اردبیل و آستارا و آن نواحی توطن داشت ، با امیره‌بهادر نامی که هم از بنواعمام امیره فلك الدین مذکور است ، طلبیده آورد و نامزد حکومت رشت [کردند] و کوچسفان برو بیعت‌کردند و یاغی‌گشتند و فتنه‌ای عظیم قایم شد و [به] نهب و غارت و تاراج و تاالان مخالفان خود قیام می‌نمودندوموافقان‌را در ازدیاد جاه و منزلت می افزود. حضرت امیره علاء الدین با لشکرفومن به رشت تشریف داد وحضرت‌اعلی‌سلطانی

۱ ــ در اصل : ستاندند .

از لشکر گیل ودیلم بعضی را به سرداری جمال‌الدین احمد بن نظام‌الدین کارگیا یحیی المرحوم به مدد حضرت امیره علاءالدین روانه گـردانید. امیره‌علاءالدین مرحوم صلاح‌چنان دید که جمال‌الدین احمد بن فقیه‌حسن راکه سپهسالار رانکو بود، با لشکر رانکو به سرحد کوهدم به قریهٔ ننك بفرستد. همچنان بفرستادند، تا محافظت‌آن سرحد نماید. اَنوز برایشان هجوم نمودو حرب کرد. بعضی از عساکر نصرت مآثر مجروح ومقتول گشتند. اما هزیمت بر انوز افتاد و جمعی از مردم کوهدم دستگیر گشتند و صد نفری به قتل آمدند وانوز پراکنده حال وبرگشته روزگار به کوهدم رفت و آنجا بازاستاد. امیره‌علاءالدین متوجه‌کوهدم گشت و جمال‌الدین کارگیا احمد نیز با لشکر روپیش گیلان در خدمت بوده، بر انوز تاختند و او را از کوهدم بیرون انداختند و جهت آن ملك داروغه‌ای تعیین نموده عود فرمودند و چون طرف آن‌ولایت [1] از معسکر ظفر پیکـر مسدود و محفوظ شده بود و امیره فلك‌الدین و امیره بهادر راگریختن و از آن مهالك بیرون‌رفتن میسر نشد، بالضرورة از جمال‌الدین احمد سپهسالار امان طلبیده، به لاهجان در آمدند.

چون این خبر به‌حضرت سلطانی رسید، بفرمود تا ایشان‌را به‌جائی لایق فرودآورده، ضیافت کردند. و از آنجا به رانکو نقل کرده، صورت حال را به امیره علاءالدین باز نمودند. وچون فیمابین ایشان عهد ومیثاق مؤکد گشته و امیره‌علاءالدین به حبس ایشان ارادت نمود و اگر محبوس نمی‌ساختند مظنهٔ آن بود که امیره علاءالدین خائف‌گشته، طریق مخالفت در پیش گیرد. فلهذا ایشان را بفرمودند تا بند بر نهادند و محبوس ساختند و نوکران را دست و گردن بسته به فومن فرستادند. شعر:

---

۱ ــ شاید: آن طرف ولایت.

یکی را ز گردون نهد پایگاه
یکی را ز کیوان در آرد به چاه
دلی را فروزان کند چون چراغ
نهد بر دل دیگری درد و داغ

و سپاهی‌زاده‌های رشت که اصیل بودند و در آن فترات با امیره علاءالدین مخالفت نموده،نزد امیران مذکورین اقامت داشتند ، چند نفری را به‌قتل آوردند . و آنهاکه دراصل سپاهی‌زاده نبودند، تضرع [و] التماس نموده ، رجوع به اصل خود کرده ، فلهذا به عفو آنها امر کرده ، خلاص داده شد . نکته :

ز دهقان شنیدستم این داستان
که می گفت از گفتهٔ باستان
که با زیرکان بچه ار پروری
ز بهر کفایت ازو بر خوری
ولیکن سفاهی بچه روز جنگ
بر آرد سر کوچه‌ای نام و ننگ
ز گاو آهن ار چند پیکان کنی
گه ساختن رشتهٔ جان کنی
به هنگام صید و به گاه شکار
خطا گردد از صید و ناید به کار

چون امیره‌رستم ازاین‌حال باخبرگشت باز به‌دیوان‌اعلی صاحبقرانی به زانو در آمده تضرع و التماس نموده ، ملتمس او را حکمی بنوشتند ، اگر چه او بد کرده است ، اما چون به سزای خود رسید ، اگر اکنون صلاح دانند ، الکای موروثی او را بدو باز دهند او را عنایت نموده ، به

کوهدم در آورند . بر حسب اشارت صاحب قرانی ، الکای او را بدو رجوع فرمودند . او را داعیه بر آن شد که یکی‌ازفرزندان خود را نایب و خلیفهٔ خود سازد و مملکت کوهدم را رجوع بدان فرزند نماید وخود به اردوی همایون معاودت کند . این معنی را با حضرت سلطانی وبا امیره علاءالدین مشورت فرمود صلاح چنان دیدند که [فرزند] بزرگتر خود امیره‌سالاررا که مردی سلیم الطبع‌و از سایر فرزندان به‌سن بزرگتر است خلیفهٔ‌خودسازد. امیره‌رستم چون‌تجاوز ازصلاح‌دید‌آن‌حضرت نمی‌توانست کرد ، همچنان امیره‌سالار راخلیفهٔ خود ساخت و کوهدم رابدو داد. امیره سالار به پایهٔ سریر اعلای سلطنت مصیر دیلمان حاضر شد و عذر گستاخی و جرأت خود و پدر می‌خواست . او را بـه نظر عنایت خسروانه منظور گردانیده ، اسپ و باز و خلعت دادند و فرمودند که چون بر امر و اشارت پادشاه جهانمطاع‌ـحسن بیگ ـ کوهدم‌را رجوع‌به‌پدر شما رفت‌و‌پدرمی‌خواهد که به ملازمت دیوان اعلی رود ، شما را به خلافت او و ریاست کوهدم اختیار کرده آمد ، که مبارك باشد . باید که به خلاف سابق در مقام انقیاد و رضا جوئی امیره‌علاءالدین که‌فی‌الحقیقة‌صلاح این جانب‌و‌آن حضرت در سلك واحد منتظم است بوده ، از فرمان آن حضرت عدول نجوئی ، تا آنچه موجب شفقت و عنایت است ، صورت تتمیم [۱] یابـد . چنـانکـه گفته اند . شعر :

یـکی داستان زد جهان دیـده کی
که مرد جوان چون بـود نیك پی
به دام آیـدش نـا سگـالیده میش
پلنگ از پس پشت و صیاد پیش

۱ ــ در اصل : تیمم .

بـه هشیاری و حلم و رای و خـرد
هـژبر ژیـان را بـه دام آورد

امیره‌سالار چون به کوهدم رفت، یرق پیش‌کش کرده، به شرف بساط بوس امیره‌علاءالدین مشرف‌گشت. آنجا نیز ملحوظ عنایت‌گشته، به همین خطاب مخاطب شد و نصیحت فرمود و اسب و باز و خلعت داده و پوشانیده، رخصت انصراف دادند.

پـدر و برادر او انوز اگر چه ظاهراً از اشارت حضرت اعـلی سلطانی و امیره‌علاء‌الدین نتوانستندکه عدول نمایند. اما باطناً به‌حکومت او راضی نبودند و آثار آن ظاهر می‌شد. چه امیره سالار مردی عاقل[1] و مآل اندیش و در لوای رَحِمَ‌اللهُ اَمْرأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهُ گریخته، متجاوزالحد نبود و آن فرزند دیگر امیره انوز را طبع موافق طبع پدر بود متجاوزالحد بود و افعال و اقوالش مجموع شرارت آمیز و فتنه انگیز بوده است و همچو پدر خود در ایقاع فتن مجد و ساعی، و امیره رستم که به دیوان اعلی حضرت صاحبقرانی شدی هر سخنی که آنجاگفتی خالی از نفاق و شقاق نبودی.

و چون امیره رستم را از کوهدم بیرون کرده بودند، به طارم رفته بود. یك نفر دخترخود را به‌عقد نکاح زین‌العابدین طارمی درآورده بود و احمال و اثقال خود را بدان قلعه نزد دختر خود گذاشته، به دیوان اعلی صاحب‌قرانی رفت. زین العابدین را شقاوت او اثر کرد و نسبت بـا حضرت اعلی‌طریق عصیان و طغیان در پیش‌گرفته. فلهذا امیری از امرای دیوان اعلی منصور بیگ نامی را با بعضی از عساکر جهت محاصرهٔ قلعهٔ شمیران بفرستادند و نزد حضرت اعلی سلطانی و امیرهٔ عظیم‌الشأن هم امر

۱ــ در اصل: غافل.

شد که به مدد منصوربیگ لشکر گیل و دیلم‌راحضرت‌اعلی‌سلطانی‌روانهٔ صوب طارم گردانند و حضرت امیره نیز مدد نمود .

امیره رستم را استظهاری که به زین‌العابدین جسته بود و از او امید داشت ، ضایع‌گشت و باطل شد و زین‌العابدین‌نیز در سلك شقاوت او در آمد . تا چون شش ماه قلعه را محاصره‌کردند ، قوتی در قلعه نماند. بالضرورت زین‌العابدین امان خواست ، امان دادند . از قلعه بیرون آمد و قلعه را بسپرد و منصور بیگ به قلعه رفت و آنچه آنجا بود مجموع راضبط نمود و احمال و اثقال امیره رستم نیز به باد تاراج و تالان رفت . و زین‌العابدین را به درگاه حضرت اعلی فرستادند . او را همانجا باز داشتند و اثر آن نکبت و خذلان الی یومنا هذا بر جبههٔ او هویدا است . و در جنگی که حضرت صاحب قرانی را با پادشاه روم سلطان محمد واقع شد او نیز بدست رومیان مقید گشت و آن حرب روز چهار شنبه نهم ماه ربیع‌الاول موافق‌پانزدهم آذر ماه‌قدیم درسنهٔ ثمان و سبعین و ثمانمائه (۸۷۸) بود . و درآن روز فرزند صاحب قرانی زینل بیگ به قتل آمدو بسیاری از امرا مقتول و مقید گشتند . و مضمون نص صریح که اَلَمّ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنَی الْاَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِیْنَ بر عالمیان واضح و هویدا شد وغلبه رومیان را بود و زین‌العابدین را به روم بردند و آنجا سرگردان در عین نکبت و خذلان [بود] . اکنون نمی‌دانم که تا حال چیست . مصراع

هر که با دیگ نشنید بکند جامه سیاه

و با امیره رستم حضرت سلطانی چون‌آنچه به ظاهر می‌فرمودند باطناً بر همین منوال سلوك می‌کردند . هرگاه که از دیوان اعلی به کوهدم می‌آمد همیشه پرسش می‌نمودند و از آنچه او به دیوان اعلی با امرای نامدار از

سخنان شرآمیز فتنه‌انگیز می‌گفت ، اظهار آن نمی‌کردند . اما او را دل بر حقد و حسد و کینه بود . بر مصداق اَلْاِناءُ یَتَرَشَّحُ بِمٰا فِیْهِ هر چه در دل داشت بی‌اختیار نزد صغار و کبار می‌گفت .

در این اثنا محمد چاکرلو با حضرت اعلی صاحب قرانی یاغی شد و فرزندش اغرلو محمد که حاکم شیراز بود هم با پدر طـریق عناد بنیاد نهاد و در عراق و فارس تشویش و دغدغه پیدا آمد . و از طرف اردبیل و آستارا از عصیان قوم چاکرلو هم خاطر صاحب قرانی مایل شد.

فصل هیجدهم
از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به صوب اردبیل و آن نواحی به جهت دفع قوم چاکرلو به امر صاحب قران اعظم حسن‌بیگ خلدسلطانه

چون حضرت صاحب قرانی متوجه فارس بود و می‌خواست کـه اغرلومحمد را تسلی داده ، مطیع سازد ، میرزا محمد تواجی را با بعضی لشکر روانهٔ اردبیل به جهت دفع چاکرلوگردانید. محمد چاکرلو برایشان تاخت و میرزا محمدتواجی به انهزام تمام بگریخت و به تبریـز و آن نواحی اقامت نمود .

چون صورت [حال] را به مسامع علیه رسانیدند ، اشارت شد کـه حضرت سلطانی و امیره‌علاء‌الدین هم لشکر جمع کرده ، به قدغن تمام به مدد بفرستند که باز میرزا محمد تواجی با فرزند او مقصود بیگ‌متوجه دفع محمد چاکرلو می‌باشند ، تا به انضمام لشکر ظفر پیکر به دفع آن جماعت قیام نمایند . فلهذا اشارت شد که مؤلف حقیر ظهیر با جمعی از لشکر گیل و دیلم بدان مهم قیام نمـاید و امر شد که برادر ارشد ایشان کارگیابازی‌کیا نام به‌جهت صیت وصوت‌هم همراه‌گردند و سلطان‌حسین‌بن

کارگیا امیرکیای گوکه در آن‌حین به ایالت گوکه مفوض بود، با لشکر آن دیار همراه باشد .

روز دو شنبه سیزدهم جمادی الاول سنهٔ تسع و سبعین و ثمانمائه را مؤلف ضعیف وداع کرده ، از لوسن متوجه آن مهم گشت و روز پنجشنبه بیست و دوم ربیع‌الاول را بعد از قطع منازل و مراحل به ناحیهٔ خُمام من نواحی معمورهٔ رشت نزول واقع گشت . چون لشکر بیه‌پس جمع نشده بود تا روز شنبهٔ غره جمادی الاخر را آنجا توقف رفت . روز مذکور لشکر بیه‌پس مهیا گشتند . از آنجا کوچ کرده‌ساحل بحر ، قریب به کنار آب انزلی فرود آمدند . علی الصباح را لشکر بیه‌پس که حشر لشکر بیه‌پیش بودند ، از آب بگذشتند و بعد از آن قریب به نماز عصر لشکر بیه‌پیش را نیز گذرانیده‌آمده و به موضعی‌که مشهور است به تری - دری سر از موضع گسکر اقامت رفت و از آنجا روز دیگر به روه سر گسکر اتفاق افتاد و آنجا به سبب رَسیدن اخبار طوالش‌آستارا که لشکر آن جماعت جمع گشته‌اند یا نه ، چهار شب اقامت رفت . چون خبری به تحقیق معلوم نشد ، از حضرت امیرهٔ بزرگ مقدار امر شد که به تعجیل خود را به خلخال رسانند که خلخال به تصرف امیرمکرم امیرحاجی [بیگ] پیاده می‌باشد .

بنا بر امر ایشان که از جانب حضرت اعلی مأمور بر آن بود که به هر چه از آنجا اشاره شود ،، اطاعت رود ، کوچ کرده به موضعی که کتیك داربنه می‌خوانند لشکرگاه کرده شد. و روز دیگر به قریهٔ خشماـ نادان نزول واقع گشت . چون باران عظیم و سیول محکم واقع شد و جداول صغیره هر یك چون جیحون شده بودند ، دو شب آنجا اقامت رفت . و از آنجا به خواجه‌گری به موضعی که آن جماعت گیلانه ریگ

می خوانند فرود آمدیم. مردم آنجا رسانیدند که مردم ناحیهٔ تول طریق عصیان در پیش گرفته ، طرق را مسدود ساخته ، نمی‌گذارند که لشکر از ولایت ایشان بگذرد. نزد آن جماعت فرستاده آمد که سبب عصیان شما چیست واز این خیال چه‌حاصل است؟ نمودند که ما بنده‌ایم اما توقع‌داریم که از لشکر شما آسیبی به ما نرسد.با ایشان قرار رفت که یك حبه ازشما کسی به زور نخواهد ستاند. چون تحقیق کردند که ایشانرا مضرتی نخواهد رسید ، اکابر آن دیار آمدند و خدمت بجای آوردند و بدرقه نمودند. از آن مقام کوچ کرده بر قلهٔ کوهی مشجر بر موضعی که کوه ریگ می‌خوانند ، یك شب مکث واقع شد و آن شب بادی عظیم جهیدن گرفت. مجموع درختان آن بیشه را نزدیك بود که در هم شکند و از بیخ برکند و اکثر را هم چنان برکند و شکست. چون روز شد از آنجا کوچ کرده به ناحیهٔ تول فرود آمدیم. آن شب بنیاد برف و باران شد. مردم آنجا اتفاق کردند که اگر امروز از بژم لشکر نگذرد فردا قطعاً عبور ممکن نخواهد بود که برف عظیم امشب بر آن قلهٔ کوه خواهد نشست. سردار لشکر بیه‌پس به رفتن رغبت تمام نمود و مردم بومدان چنان رسانیدند که اندك بژم درمیان است‌وچون‌آن‌طرف بژم موضع‌نزول نزدیك‌است،رفتن‌ازمکث کردن اولی می‌نماید. و این ضعیف آن مقام را ندیده بود و گفته‌اند که اَلْغَرِیبُ کَالْاَعْمیٰ. غرض که به سخن مردم که‌خود را صاحب وقوف می‌دانستند ، از آن مقام کوچ کرده ، متوجه ولایت خلخال گشتیم. چون بر قلهٔ بژم رسیده شد، برف عظیم باریدن گرفت، چنانکه آنچه حکیم فردوسی در جنگ لاون و کوه هماون فرمود نمونه‌ای از آن باشد که، شعر :

جهان تیره‌گون شد در آن تیر ماه
همی گشت بر کوه ابر سیاه

خروش یلان بود و بـاران تیر
بباریـد برفـی ابـا زمهریـر
همه دست نیـزه گذاران ز کار
فرو مـاند از بـرف در کار زار

غرض که به زحمت تمام از آن عقبه گذشته آمد . و چون ازطرف بژم رو به نشیب کرده شد ، راهی بود دور و دراز و بومدان راه غدر کرده، از مردم دیهی که قریب بر آن موضع بودند ، رشوه ستانده ، مقدمهٔ لشکر را از آنجا بگردانید . و به راهی دیگر روانه ساخت . چون لشکر بیه پس که حشر لشکر بیه‌پیش بودند ، بگذشتند شب در آمد و بعضی از الاغچیان و پیادگان ، لشکر بیه‌پیش بودند،آن شب درمیان برف بماندندو نتوانستیم به منزل رسانید. از آن سبب هفت نفر تلف شدند وديگران به سلامت آمدند و لشکر را آن شب به خانقاه[1]ایلوند باز داشته شد .

روز دو شنبه که غرهٔ رجب‌المرجب بود ، خبر رسید که لشکر پادشاه به محمد چاکرلو تاختند و او را به قتل آوردند و جماعت او را به افتراق مبدل ساختند و به امر حضرت صاحب قرانی فرزند او را که مقصود بیگ نام داشت[2]، میرزا محمد تواجی بگرفت و زاولانه کرده ، به همراه حاجی بیگ به اردوی همایون صاحب قران کامگار فرستاد . وسبب آن بود که آن فرزند همزاد اغرلو محمد بود و اصحاب اغراض و مکر سخنی به موافقت برادر و مخالفت پدر ، به حضرت شاه رسانیده بودند .

غرض که چون از خانقاه ایلوند کوچ کرده شد ، به پای قلعهٔ هراو که تخت خلخال است و به داروغگی حاجی‌بیگ پیاده رسیده آمد . حاجی بیگ در آن یورش بدر رفته بود . اما کسانی که حاضر بودنـد ، ضیافت

۱ـ دراصل ، خانقاهی ۲ـ دراصل ، است به‌جای داشت .

لشکر کردند و آن شب مردم را آسایشی از آن پیدا شد و پیاده‌ای از جانب حاجی بیگ رسید و اجازت نامه آورد که لشکر را باز گردانند و به موضع خود روانه سازند که کار به مراد احبای دولت قاهره انجام یافته است. چون اجازت به انصراف لشکر شد بازگشته، به قریهٔ کلور مکث رفت. روز دیگر از قریهٔ شال و شاه‌رود گذشته، لشکر بیه‌پس و بعضی از مردم بیه‌پیش را اجازت داده آمد تا از راه موسله به فومن روند و مؤلف حقیر با بعضی متجندهٔ دیلمستان و بعضی از گیلانیان در خدمت سادات عظام بوده به وادی سفیدرود، به حوالی قریهٔ دران اقامت نموده و امیره علاءالدین در آن زمان از فومن به عزم گشت و شکار به قریهٔ آوه‌بره تشریف فرموده بودند. در آن مقام به شرف خدمت آن حضرت مشرف گشته آمد و به موضعی لایق فرود آوردند و ضیافت فرمودند. شب دیگر به موضعی که موسوم است به [هندوه چم] من مواضع طارم اتفاق افتاد. و صباح از پای قلعهٔ شمع ایران گذشته به قریهٔ منجیل اقامت رفت و بعضی از عساکر گیلان و دیلمستان را که همراه حقیر بودند، از راه خرزویل روانه کرده شد و مؤلف ضعیف در خدمت کارگیا بازی‌کیا و سلطان حسین گوکه بوده، به قریهٔ لوشان آمده اقامت نمود و از آنجا به قریهٔ پاکده‌من ناحیهٔ پاراو توقف رفت. روز یکشنبه که هفتم رجب‌المرجب بود موافق سوم فروردین‌ماه قدیم را به دیلمان به زمین بوس حضرت اعلی سلطانی مشرف گشته آمد و صورت حالات واقعی را معروض داشته شد.

فصل نوزدهم
[از باب ششم]

در فرستادن لشکر به استدعای ملک معظم ملک اسکندر به رستمدار و صورت حالاتی که در آن ما بین واقع شد.

سیزدهم رجب را حضرت اعلی سلطانی به اتفاق حضرت سلطانی زینی

از دیلمستان کوچ کردند و به چاکرود نقل نمودند و سه روز آنجا توقف فرمودند ، به تخت سمام نزول اقبال و حلول اجلال ارزانی داشتند . چون چند روز اینجا توقف رفت، روز جمعهٔ بیستم شعبان‌راباز به دیلمان معاودت فرمودند وایام صیام را آنجا به عید سعید رسانیدند. تا روز دوشنبهٔ دوازدهم ذی‌القعده را باز به سُمام نقل نمودند . روز دوشنبهٔ نوزدهم ذی‌القعده به چاکرود تشریف فرمودند . روز دوشنبهٔ سوم ذیحجه را میر عبدالکریم ساری از اردوی اعلی صاحب قرانی معاودت فرمود . دو شب در چاکرود ضیافت فرموده ، روانهٔ گیلان گردانیدند وبه فرضهٔ رودسر جای مناسب تعین فرمودند و به رسم ضیافت از جنس مأکول فرستادند و چنانچه دستور آن خانوادهٔ عظمی و دودمان کبری است ، انواع عنایات‌والتفات نمودند وخود متوجه‌دیلمان شدند. تاروز سه شنبهٔ بیست‌وچهارم محرم سنهٔ ثمانین‌وثمانمائه آنجا تشریف داشتند وبه عیش‌وعشرت روزگار می‌گذرانیدند . روز مذکور باز به سمام عود فرمودند . روز شنبهٔ نوزدهم محرم را حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا هم به‌طالع سعد به سمام‌تشریف فرمودند و به‌عز ملاقات حضرت سلطانی مشرف گشتند و از اجتماع آن دو کوکب سعادت آثار ، صفحهٔ ایام و لیالی از هرکدورت نا ملایم مصفا [و] مزین‌گشت .

دراین اثنا ملك اسکندر مخصوصی را بفرستاد وصورت احوال خود معروض داشت‌که برادر زاده‌های او به تخصیص ملك مظفر [بن] کیومرث نام ، برگشته، به ملك جهانگیر پیوسته است وبه‌انواع ، در بندایقاع فتنه‌اند. اگربه لشکرظفرپیکر اورا مفتخر سازند یقین‌که [از] آنچه آنها در سر دارند خواهند باز آمد .

چون سخن قاصد ملك معظم را بشنیدند ، با وجود عهد و پیمان که در میان بود ، به مؤلف حقیر اشارت کردند که با یکهزار مرد گیل و دیلم

باید به رستمدار رفتن و آن آتش فتنه را به آب حلم فرو نشاندن و اگر صلح میسر نشود هر کس که نسبت با ملك معظم در مقام عناد باشد،به صلاح‌دید ملك به جواب آن اشتغال نمایند. چون امر چنین به نفاذ پیوست،روز پنجشنبه سلخ ربیع‌الاول سنهٔ ثمانین مذکور با یکهزار مرد آراسته به‌صوب تخت رویان توجه رفت. بعد از چهارده روز که لشکر مذکور به تمامت به طالقان جمع گشتند، از النگ لاوندان سفلی به قریهٔ جوزستان نزول واقع شد. دوشب آنجا توقف رفت و از آنجا به قریهٔ پاته [مکث شد و بعد] به قریهٔ دیزان[1] یك شب استاده آمد. روز دیگر به ییلاق پیاز چال نزول شد. روز شنبهٔ بیست وسوم ربیع‌الاخر از آن قلهٔ منیع و جبل رفیع به صعوبت تمام لشکر را گذرانیده آمد و آن کوه واقعاً کوهی است بغایت پر برف در دامن کوه برور واقع و در آن موسم که اوایل سرطان بود، چون هوا صاف می شد، همه شب یخ می افتاد و بر موضعی بر طرف شمالی آن قله برف بسیار جمع شده، توده توده، پشته پشته گشته، برهم بسته یخ گشته است. وگوئیا هرگز درآن برف، گداختن نبوده است و نخواهد بود وآب که از آن قلهٔ کوه به طرف شمال جاری است تا دو فرسخ راه بر بالای آن آب طاقهای محکم از برف ویخ بسته نهاده است که آب از پشت آن‌طاقها جاری است و مردم در اکثر مواضع بر بالای آن طاق تردد می نمایند. از قدرت کاملهٔ حضرت بی‌چون و چگونه، ازاینها بدیع وعجیب نیست. اما چون در سایر مواضع کوهستان طبرستان بدان منوال را مشاهده نرفته است

---

۱ ــ در این مسیر دهکده ای به‌نام «پاته» امروز وجود ندارد. این راه از تنگهٔ دیزان و خیکان و پراچان به گردنهٔ هزارچم می‌رود. و از تنگهٔ ناریان به شیر بشم و آب گرم دو هزارودرجان یا از راهی دیگر به انگران ودزبن در راه چالوس می توان رفت.

و متردد بدان نیز نشان نمی دهند ، تعجب دست می دهد . سُبْحٰانَكَ لٰا عِلْمَ لَنٰا اِلاّٰ مٰا عَلَّمْتَنٰا إِنَّكَ أَنْتَ اَلعَزِیزُ اْلحَکِیمُ . شعر :

قَدْ تَحَیَّرْتُ فِیكَ خُذْ بِیَدِی   یٰا دَلِیلاً لِمَنْ تَحَیَّرَ فِیکٰا

و آن توده‌های برف و کوهستان پر از یخ به زبان حال می‌گفتند . بیت :

من آینه ام که می نمایم او را

او خالق من که او مرا می‌سازد

غرض که چون مشاهدهٔ قدرت الهی عزشأنه کرده شد ، به قریهٔ المیر ملك‌زادهای عظام ملك گستهم بن اویس و ملك شاه غازی بن ملك بیستون، استقبال نموده ، در آن مقام ضیافت نمودند . روز دیگر ملك مکرم ملك بیستون و ملك فخرالدوله با اعیان کلارستاق استقبال نموده به قریهٔ حسن‌کیف فرود آوردند و دو شب لشکر را ضیافت کردند و از آنجا به قریهٔ سعیدآباد نزول واقع شد و از آنجا به ناحیهٔ لکتر به قریهٔ کیاکلایه فرود آوردند . پنج روز در آنجا مکث نمودند . روز ششم که روز شنبهٔ سلخ جمادی‌الاول موافق چهاردهم دیماه قدیم آفتاب به هفده درجهٔ سنبله رسیده بود که در صحرای لاشه لزور با جناب مملکت مآبی جلال الدین ملك اسکندر ملاقات واقع شد و عرض لشکر کرده آمد .

حضرت ملکی خصالی لشکر را به معمورهٔ کجور بیرون شهر ، به باغ ملك مظفر فرود آوردند . با ملوك گفت و شنید کرده ، چون بعضی را مستمال ساخته ، در ربقهٔ اطاعت و فرمان‌برداری ملك مذکور درآمدند . و هم از پایهٔ سریر اعلی تبریز ایلچی رسید و به رد و رجع لشکر اشارت رسانید .

روز یکشنبهٔ چهاردهم ربیع‌الآخررا از کجور ملك معظم را به شرف

وداع در یافته ، معاودت رفت . بعد از قطع منازل و مراحل ، روز سه‌شنبهٔ سلخ جمادی‌الاخررا به‌بساط‌بوس حضرت‌اعلی سلطانی به سُمام مشرف گشته آمد . و صورت احوال را که آنجا واقع شده بود معروض افتاد .

روز پنجشنبه دوم رجب‌را ازسمام به چاکرود نقل‌کرده ، روز جمعه به دیلمان تشریف بردند تا روز دو شنبه که بیستم رجب المرجب بود ، همانجا تشریف داشتند. روزسه‌شنبه بیست و یکم رجب را به چاکرود نقل کردند. روز یکشنبه پانزدهم را رایات فتح‌آیات حضرت سلطانی به صوب لوسن‌تشریف شریف بردند. وروز سه‌شنبه بیست وپنجم رمضان مبارك‌عمت برکاته را حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا به لوسن تشریف فرمودند و صلات عیدصیام به اتفاق بگزاردند و به کام دل به عیش وکامرانی‌مشغول گشتند .

شب سه‌شنبه که دهم‌شوال‌سنهٔ‌ثمانین وثمانمائه(۸۸۰)بود،امیره‌فلك‌الدین رشتی که در قید و حبس بود ، وفات یافت و در دخمهٔ کیا اسمعیل مرحوم بنهادند و اعلام امیره علاء الدین فومنی گردانیدند . روز جمعهٔ چهاردهم شوال را حضرت شاهزاده از راه تویلا به صوب چاکرود دیلمان نهضت اقبال فرمودند و بیست و یکم شوال را از دیلمان متوجه لاهجان گشتند . درراه خبر مرض امیره علاءالدین رسانیدند . ایشان همان صورت را معروض ملازمان حضرت سلطانی گردانیدند و همین روز یکشنبه کاس سعید [1] نامی را که امیره علاءالدین با چند نفر جهت بردن نعش امیره فلك‌الدین به رشت فرستاده بودند ، رسیدند. و از تقدیر ربانی جل ثناؤه بی‌خبر بودند و ندانستند که گفته‌اند وَ فَوْقَ تَدْبِیرِنٰا لِلّٰهِ تَقْدِیرٌ ، امیره علاءالدین بیچاره در آن خیال بود که چون نعش فلك‌الدین را به رشت

۱ــ در اصل ، کاسه . و کاس در گیلکی به معنی شخص کبود چشم است .

آرند، مردم رشت بتحقیق بداند که فلك‌الدین مرده است و او را هم تحقیق بر تحقیق افزاید و اطمینان قلب به حاصل آید. که ناگاه تیر اجل از کمان قدرت الهی بر هدف سینهٔ او آمد و همان روز یکشنبهٔ بیست و یکم شوال سنهٔ ثمانین و ثمانمائه را که کاس سعید نبش جثهٔ فلك‌الدین می‌کرد، طـایر روح او را از قفس کالبد پرواز دادند. و از این سرای غرور به دارالسرور نقل کردند. نعش فلك‌الدین را چون به لاهجان رسانیدند، خبر فوت امیره علاءالدین شهرت یافت. فلهذا فلك‌الدین مرحوم را همانجا دفن کردند و مضمون مٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰاذٰا تَكْسِبُ غَدًا وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ بر عالمیان واضح و هویدا شد. شعر:

یٰا خٰاطِبَ آلدُّنْیٰا آلدَّنِیَّة إِنَّهٰا
شَرَكُ آلرَّدٰا وَ قَرٰارَةُ[1] آلاَكْدٰارِ[2]
دٰارٌ مَتٰی مٰا اَضْحَكَتْ[3] فِي يَوْمِهٰا
أَبْكَتْ غَدًا بعدًا لَهٰا مِنْ[4] دٰارِ[5]
غٰارٰاتُهٰا لاتَنْقَضِي وَ أَسِيرُهٰا
لاتُفْتَدِی[6] بِجَلاٰئِلِ[7] آلأقطارِ[8]

امیره علاء الدین مرحوم که از فوت و موت امیره فلك‌الدین مطمئن‌گشته بود و فکر کرده که بعد ازاین هرگز تفرقه‌ای در رشت نخواهد بود که معارض و معاند او و وارث ملك رشت را از این سرای غرور و فنا به‌دارالسرور بردند و بقا را براو هبه وعطیه نموده‌اند که بعد از یازده روز ساقی جام فنا شربت كُلُّ مَنْ عَلَيْهٰا فَانَ را به مذاق او رسانیدند و ندای

۱ـ در اصل : قرارت. ۲ـ در اصل : الاکذاری. ۳ـ در اصل : اضحك.
۴ـ در اصل : عن. ۵ـ در اصل : داری. ۶ـ در اصل : لایقتدی. ۷ـدر اصل: بجلایل. ۸ـ در اصل : الاقطاری.

وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ به گوش هوش او رسید واو نیزهمچو فلك‌الدّین بالضروره رخت بقا را برمرکب فنا بارکرده، سوی دارالقرار شتافت . إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ .

قصیده

ای دل مباش غره فسان وفسوس را
هرگز مدان تو مهرگیا اصل سوس‌را
از غار گور چاره نداری اگر همی
از فرق کوس باز ندانی دبوس را
فراش چرخ‌چونکه‌برافراشت برفلك
این تخت عاج و بارگه آبنوس را
هر پنج روزه دهر یکی آب می‌زند
این‌کاخ پر فسانه وصحن فسوس را
آن‌کس‌که صیت نوبتش از چرخ در گذشت
آخـر پی رحیل فـرو کوفت کـوس را
در خـرکمان چرخ در آمد به عـاقبت
رستم کـه تیر دوز بـکرد اشکبوس را
کو حشمت سکندر رومی و خود کجاست
دارا کـه بـاج سر ستدی فیـلقوس را
اسکندروس مـلـك سکندر بـه نیم فلس
نگـرفت اگـر چه بد همه اسکندروس را
محمود کو که او ره هندوستان گـرفت
در پـای فیل کـوفت همـه منکلوس را

پژمردگیست در پی هر تازگی کـه هست
پیوسته روی تـازه نبـاشد عروس را

فصل بیستم

از باب ششم

در ذکر بعضی از وقایع که بعد از فوت امیره علاء الدین در ولایت بیه‌پس واقع شد .

چون خبر واقعهٔ دلسوز حضرت امیره به حضرت سلطانی که وارث اعمار و تاج وتخت جهانبانی باشند رسید ، بغایت متألم‌گشت. و درلوسن بنیاد عزا کرد و هفت روز پای برهنه و تغییر دستار کرده در میان بـرف و باران به روی حشیش وخار و خارا می نشست و حفاظ را به ختم‌کلام ربانی و وعاظ را به گفتن وعظ و نصایح امر فرمودند و همه روزه آش عزا به نیت نوگذشتهٔ مرحوم به مستحقان می‌رسانیدند و حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا در لاهجان نیزآنچه وظایف عزا بود ، به ابلغ وجوه به تقدیم می‌رسانید . و در رانکو چون مخدوم زادهٔ سلطان حسن تشریف داشتند او نیز آنچه رسم و عادت بود در باب عزا به تقدیم می‌رسانیدند و از اطراف دارالمرز احبا و اصدقا به رسم عزاپرسش قیام می‌نمودند .

و حضرت امیره را دو فرزند دلبند بود یکی را که بزرگتر بود امیره دبـاج نام داشت و دیگری امیره اسحق از دختر امیره محمدرشتی که‌قصهٔ او درسبق ، ذکررفته بود. ورشت‌را امیرهٔ مرحوم به‌امیره اسحق داده بودکه ازجانب مادر وارث اوبود. وحضرت اعلی سلطانی همچنین صلاح دانسته بودند و حضرت صاحب قرانی نیز به صلاح دید حضرت سلطانی جهت امیره اسحق توغ و علم و زیلوچهٔ حکومت با حکم همایون ارسال داشته بود . و امیره دبـاج را تولم داده بودند . امـا ولی عهد و خلیفهٔ

خود اورا می دانست.و حضرت امیره علاءالدین را وفات در رشت واقع شد . و امیره دباج چون خبر وفات پدر یافت متوجه رشت گشت . امیره علاء الدین را در نعش نهاده به فومن می‌بردند که در راه دوچار شد و با [نعش] پدر به فومن رفت و پدر را به مقبرهٔ جد و آبای خود دفن کرد . و حضرت امیره را نایبی بود ، خواجه شمس‌الدین محمد و او مرد عاقل و کافی و کامل بود ، درحین حیات امیرهٔ مرحوم امور سلطنت بیه‌پس به رأی صواب‌نمای او انجام می‌پذیرفت. واو بعد از وفات امیره همچنان در رشت نزد امیره‌اسحق باز ایستاد و به فومن نرفت و او نیز اصلاً رشتی است واز کید و مکر امیره رستم متفکر بود و هم از امرای بیه پس که هریکی بر ملکی‌حاکم بودند ،مثل امیره جهان‌گیر گسکری و امیره سعید شفتی خوف می‌کرد که نبادا بنیاد فتنه کنند و بر قول و فعل امیره دباج که خلیفهٔ پدر بود هم اعتماد نداشت . فلهذا صلاح چنان دید که حضرت اعلی سلطانی جمعی از عساکر نصرت مآثر را با سردار کامل و کافل به فومن بفرستند تا در خدمت‌امیره دباج باشد وامیره‌دباج را مرض دماغی هم پیدا شده بود و پروای حکومت و ریاست نمی‌کرد. و این معنی در تحیر و تفکز آصف صفاتی شمسی افزود. همچنان برحسب صلاح‌دید او همراه سپهسالار اعظم جمال‌الدین‌کارگیا احمد با بعضی از عساکر نصرت مآثر به صوب فومن فرستادند . و بعضی از سادات و فقها را به‌رسم عزاپرسش به رشت وفومن روانه گردانیدند .

و در این وقت سیادت قبابی سید علی کیا بن موسی الحسنی با خواجه علی نامی که از جانب امیرهٔ مغفور بود ، حضرت اعلی با مال مقرری گیلانات ، به اردوی همایون فرستاده بودند و آنجا بوده . امیره رستم‌کوهدمی بر مقتضای طبیعت خود یکی‌را به‌تعجیل به‌پایهٔ سریر سلطنت

مصیر به تبریز بفرستاد که امیره علاءالدین شربت فنا بچشید . اگر فرزند امیره فلك الدین تجاسپی را نزد او روانه سازند و زمام اختیار بیه‌پس را بدو باز گذارند تا فرزند فلك الدین مذکور را به رشت به حکومت موروثی او بنشانیم ، هر سال پنجاه خروار ابریشم به وزن تبریز به خزینهٔ معموره واصل خواهم ساخت .

و حضرت اعلی سلطانی نامه‌ای نزد سیادت مآبی مذکور بنوشت که از قضای ربانی چنین واقعهٔ هایله دست داد . باید که اعلام امرای دیوان گردانی تا رسیدن نامهٔ نامی امیره‌رستم‌خود فرستاده بود و از غایت حرص و حسد موقظ فتنه گشته ، چه حرص دنیای دنی چشم عقل هر عاقلی‌را غشا گشته، از دیدن و دانستن عواقب امورومآل کار بی بهره و نصیب می‌گرداند و تا نمیرد و آن حرص پلید را به خاك تیره نسپارد ، از آن خلاص نمی یابد . بیت :

شد دهان حرص سنجر پر ولی از خاك مرو
این سخن بشنو که مروی از دهان سنجر است

سیدعلی کیاو خواجه‌علی‌چون صورت احوال را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدند ، فرمودند که بقای حضرت سلطانی باد . باید که به تعجیل بروید و حضرت اعلی سلطانی را بگوئید که زمام اختیار ممالك گیلان منوط به‌رأی صواب نمای شماست. بهر نوع که صلاح دولت قاهرهٔ ماست در مهم بیه پس اعلام گردانید تا حکم داده شود . و جناب شریعت شعاری، قاضی فتح‌الله را با اسپی خوب به جهت تمشیت همین مهم همراه سیادت مآبی گردانیده ، روانه ساختند. و حضرت اعلی سلطانی تا رسیدن ایلچیان،مولانای‌معظم نتیجةالفضلاء الکرام مولانا نظام‌الدین یحیی‌بن‌قاضی القضات احمد المرحوم رانزد امیره‌رستم به نصایح ومواعظ مشفقانه‌فرستاده

بودند که آنچه می‌کنی و در ضمیر داری مناسب دولت نیست . باید که از آن تجاوز نموده[1]، به‌حد خود باشی که آنچه صلاح باشد در تسلی تو هم کوشیده می‌آید که اینست که وزرای ما باجناب شریعت شعاری فتحی‌ازپایهٔ سریراعلی تبریز می‌رسد . اول بهرچه ارادت واشارت امرای و ارکان‌دولت صاحب‌قرانی باشد ، به استصواب آن جناب امارت‌مآبی چون انجام رود ، آن زمان تسلی شما هم اقدام خواهد رفت . نشنید [2] و تحمل نمی‌کرد وهر لحظه در ایقاع فتنه می‌کوشید · و فرزند خود امیره‌سالار را که مرد عاقبت اندیش بود ، از حکومت کوهدم خلع نمود و به فرزند دیگر انوز نام که شریر و مفسد و فضول بود رجوع کرد و خود یرق اردوی همایون کرده، متوجه شد .

چون سیادت شعاری با شریعت مآبی رسید و آنچه امر دیوان اعلی بود رسانیدند ، حضرت اعلی سلطانی فرمودند که سید علی‌کیا را باید به بیه پس رفتن و فرزندان امیرهٔ مرحوم به تخصیص امیره دباج را آنچه از دیوان عـالی شیده است و اشارت شده ، رسانیدن و گفتن که چون قصه بدین منوال شد ، البته در فکر پیش‌کش و ازدیاد مال مقرری باید اشارت کردن، تا جناب شریعت شعاری فتحی را تسلی نموده روانه ساخته آید .

چون سید مذکور تشریف فرمودند وبه فومن رسیدند وصورت حال را اول[به] اسپهبداعظم جمال‌الدین احمد رسانیدند که همچنانکه ذکر رفته بود به جهت محافظت فومن فرستاده بودند و آنجا اقامت داشت و امیره دباج‌بن علاءالدین‌المرحوم به تولم بود و همچنان به علت سودا معلول ، سیادت‌قبابی به‌اتفاق جمال‌الدین‌احمد به تولم‌رفتند و چندانکه سخن امرای[3] دیوان اعلی و صلاح دید حضرت سلطانی را بدو می رسانیدند ، التفات

۱ ــ در اصل نتموده . ۲ ــ در اصل : بشنید . ۳ ــ در اصل : سخنی امرای.

نکرد . و همی گفت که من حکومت نمی‌کنم و نمی‌خواهم کرد و به‌تخت فومن نمی‌روم.چون دیدند که تدبیر نیست به هر نوع که بود راضی ساختند که تا فومن بیاید تا شاید که ارباب و اهالی آن دیار را تسلی پدید آید . سوار ساختند و به فومن آوردند و اهالی ملك در قدم افتادند و تضرع می‌کردند ، نشنید و همین می گفت که من ترك حکومت کرده‌ام . چون مردم فومن از او نا امیدگشتند ، از بنواعمام او حسام‌الدین نامی که مدت دو سال حکومت فومن کرده بود و صورت احوال او ذکر رفته استو در طارم وفات کرده بود و از او فرزندی مانده امیره دباج نامو در آن ولایت به‌غربت و کربت روزگار می‌گذرانید، به طلب اوفرستادند و به کوه‌طوالش درآوردند.و ارکان دولت فومن بدو اتفاق نمودند تا به تخت فومن آوردند.

چون از آن اتفاق ، سپهبد اعظم ، جمال الدین احمد را معلوم شد، امیره‌دباج را از فومن برداشته ، با عیال و اطفال به رشت آورد . اهالی فومن دباج بن امیره‌حسام‌الدین را به فومن درآورده ، بر تخت بنشاندند و به سرحد رشت به موضعی که مشهور است به پسیخان لشکرگاه کرده ، بایستادند . و امیره رستم و فرزندش انوز چون چنان دیدند ، به اغوای مردم رشت و امیره اسحق مجد و ساعی گشتند . چون جمال‌الدین احمد سپهسالار چنان دید ، بعضی از عساکر منصوره را به پسیخان به مقابلهٔ مردم فومن به رشت بازداشت و بعضی نزد امیره اسحق بگذاشت و خود با معدودی چند به ناحیهٔ ننك که سرحد کوهدم است ، به مقابلهٔ امیره انوز [رفت] و آنجا اقامت نمود . و سیّد علی کیا را به مشرفی لشکری که در پسیخان و رشت باز داشته بود ، بفرستاد . و صورت حال را روز به روز معروض ملازمان پایهٔ سریر اعلی حضرت سلطانی می‌گردانید . از ایـن اسباب مـذکوره،تعیین مال مقرری و پیش‌کش که همراه شریعت مآبی

بفرستند توقف واقع شد . و امیره رستم صورت حال را معروض امرای دیوان اعلی گردانیده که حضرت اعلی سلطانی قاضی فتح الله را موقوف داشته‌اند و در تمشیت مهام بیه‌پس مشغُولند، تا بر طبق ارادت خود انجام نمایند . و با جزویاتی که نه لایق باشد شریعت مآبی‌را روانه گردانند.

از این سبب غباری بر مرآة ضمیر صاحب قران زمان فرو نشست و حکم مجددی برای رستم نبشتند که ایالت بیه‌پس را به‌تو رجوع رفت . رستم مذکور بر فحوای قول شیطان رجیم که فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ دراغوای مردم رشت آنچه ممکن بود بکوشید و آن جماعت را فریب داده، به نوعی از جادهٔ متابعت حضرت اعلی سلطانی بگردانید که بیش از آن متصور نبود .

چون این خبر به سمع سپهسالار معظم جمال الدّین احمد رسید ، اعلام به پایهٔ سریر اعلی لاهجان‌گردانید. حضرت شاهزاده اشارت فرمودند که در سرداری و سپهسالاری اول احتیاط و حزم است که ناگاه سهوی و غلطی بر لشکر واقع نشود . چون از غاوی گشتن مردم رشت معلوم شد باید که به احتیاط تمام لشکر را از ننك به کوچسفان نقل روذ ، تا بعد از آن ببینیم که صلاح چیست . جمال الدّین احمد نیز لشکر که همراه او بودند برداشته متوجه کوچسفان شد . چون خواست که از آنجا بیرون آید اوباش و اراذل چند در سر راهها به تیراندازی مشغول گشتند و چند نفری از عساکر منصوره را مجروح ساختند . اما به سلامت به کوچسفان آمدنــد . در همان روز مردم رشت خروج عام نموده بر سیّد علی کیا و لشکر [ی] که آنجا بودند دست بر آوردند .

فصل بیست و یکم
از باب ششم

در ذکر محاربهٔ رشت با لشکر بیه‌پیش که آنجا بودند .

روز شنبهٔ بیست و پنجم ذی‌الحجه سنهٔ ثمانین و ثمانمائه را چون جمال‌الدین احمد سپهسالار از ننك بیرون آمد و اعلام سیادت مآبی زینی گردانید که من اینست که از ننك بیرون رفتم تا رسیدن قاصد امیره اسحق و سیّد علی کیا و جناب عرفان شعاری مولانا یحیی که حضرت اعلی سلطانی درآن مابین به جهت سخنان مصالح سمات بدانجا فرستاده بودند، سوارشده عازم ننك گشته بودند که به صحبت جمال‌الدین احمد مشرّف گردند . و از احوال آن سر حد واقف شوند . چون پاره‌ای راه رفتند ، خبر بیرون رفتن لشکر از ننك شنیدند و مردم مفتن و شریر که طرف امیره رستم و فرزند فضولش را رعایت می‌نمودند ، به امیره اسحق رسانیدند که سید علی کیا ترا دانسته از رشت بیرون آورد ، تا به کوچسفان برد و از آنجا به‌لاهجان بفرستد و ولایت بیه‌پس را جهت ملازمان حضرت سلطانی تصرف نمایند . از این سبب امیره اسحق ، از راه بازگشت و رجوع به صوب رشت نمود. بالضرورة سید علی کیا نیز با چند نفری که همراه بودند موافقت نمود . چون به رشت برفتند در مردم رشت آثار پراکندگی و پریشانی را مشاهده نمودند . به‌طلب لشکر که درپسیخان بود، فرستادند وخود نیز درعقب رفتند و آنها را از آنجا بیرون‌آوردند . چون به رشت رسیدند مردمِ رشت غوغا کردند و سر هرکوچه‌ای تیر باران می‌کردند و بر لشکر گیل و دیلم دست ستم بگشادند و به تیر و تبرِ و سنگ و چوب می‌زدند . چون تدبیر دیگر نبود ، سید علی کیا و جماعت لشکر گیل و دیلم نیز در مقابله و معارضهٔ آنها همچو شیر ژیان می‌کوشیدند وحمله‌های مردانه برهر طرف می‌نمودند و سرها را از تن جدا کرده به خاك تیره می‌انداختند . اما چون هجوم عام

بود ، فایده نکرد و بسیار از لشکر بیه‌پیش به قتل آمدند و دستگیر شدند و سید علی کیا و مولانا نظام‌الدین یحیی را بگرفتند و از خون کشتگان آب رودخانه گلگون گشت . شعر :

ز گـرد سواران هوا بست میغ
چو برق درخشنده پـولاد تیغ
هوا را تو گفتی همی بر فروخت
چو الماس روی زمین را بسوخت
به مغز اندرون بانگ پولاد خاست
به ابر اندرون آتش و باد خاست
چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
به‌خون غرقه شد کوه ودریا ودشت

و جمعی از آن ورطهٔ بلا با صد محن و عنا بجستند و به لشکری که در کوچسفان بودند پیوستند . وامیره دباج بن علاء الدین مرحوم از رشت بگریخت و به شفت رفت و انوز به رشت در آمد و به اتفاق امیره اسحق با امیره دباج بن حسام الدین به پسیخان ملاقات کردند و قبل از رسیدن انوز به‌رشت‌چون سیدعلی‌کیا را محبوس به‌نزد امیره‌اسحق بردند،خلاص داد واو نیزخودرا به‌ولایت طارم‌رسانید واز آنجا به‌پایهٔ سریراعلی سمام‌رسید.

فصل بیست و دوم
از باب ششم

در ذکر وقایع چند که بعد از محاربهٔ رشت واقع شد

چـون امیره انوز و امیره اسحق با امیره دباج بن حسام الدین ملاقات کردند ، از لشکر فومن مدد طلب نمودند و امیره دباج بعضی از لشکر فومن را بدیشان داد. ایشان با لشکر فومن و رشت و کوهدم متوجه کـوچسفان شدند . چون جمال‌الدین کارگیا احمد سپهسالار چنان دید ،

تاب اقامت نداشت. کوچسفان را بگذاشت و به ولایت لشتنشاه به سرحد کوچسفان اقامت نمود و صورت احوال‌رامعروض پایهٔ سریر اعلی‌گردانید.

حضرت اعلی سلطانی به جمع شدن لشکر گیل و دیلم امر فرمودند و اشارت کردند که شمس‌الدین کارگیا محمد بن نظام‌الدین یحیی که سپهسالار لاهجان مبارك بود، به سرداری عساکر ظفر پیکر به مدد برادر خود رود وحضرت اعلی‌سلطانی به دیلمان تشریف فرمودندوخدام شاهزادهٔ جهان میرزا علی به لاهجان بودند و اعادی مخذوله به‌کوچسفان درآمدند [و] لشکرگاه کرده بایستادند. و لشکرالموت و لمسررا باسپهسالار لمسر سیدنصیرالدین همراه ساخته، بفرستادند تابه انضمام لشکر دیلمان و خرگام که سپهسالار دیلمان کیاجلال‌الدین کوشیج‌وسپهدار خرگام اسوارنامی بود، به سرحد رحمت‌آباد روند و اگر از آب شایدگذشتن بگذرندو به‌کوهدم روند، چون سفید رود در غایت طغیان و غلبه بود، همانجا در مقام کشمه اقامت نمودند.

چون امیره دباج بن علاءالدین مرحوم گریخته، به شفت رفت و از آنجا به کوه طوالش افتاد و خواست که بیرون‌رود، کبرای طوالش منع کردند و به‌عنف ولطف او را همراه خود آوردند و متوجه فومن‌گشتند چون‌مردم‌فومن چنان‌دیدند، گفتندکه مارا اتفاق بافرزند حسام‌الدین به‌سبب آنست که شماقبول حکومت نمی‌کنید والامابنده وفرمانبردار شمائیم مجموع فرزند حسام‌الدین‌راگذاشته،به‌زمین‌بوس‌او مشرف‌گشتندودباج‌بن‌حسام‌الدین بگریخت‌وبه‌کوه موسله‌رفت وامیره‌دباج به‌فومن درآمد. امابرتخت نرفت و باز همان سخن می گفت که پروای حکومت ندارم وبه تولم‌رفت وآنجا اقامت نمود و شمس‌الدین محمد سپهسالار با عساکر منصوره و سرداران و سپهسالاران کوه وگیلان از آب بگذشت و نزد جمال‌الدین احمد رسیدند و با هم متفق گشتندو در انتقام انوزسعی نمودند.

فصل بیست سوم

از باب ششم

در ذکر محاربهٔ کوچسفان‌ومنهزم گشتن امیره انوز و رفتن به‌کوهدم

روز پنجشنبهٔ چهاردهم محرم سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمائه ، چون دو لشکر مقابل همدیگر بودند ، اندك محاربه ای واقع شد . روز شنبهٔ شانزدهم محرم‌را شمس‌الدین محمداسپهسالار باسرداران وسپهسالاران عظام به پشت‌گیری اعادی مخذوله قیام نمودند و حسام‌الدین بن جلال الدین را [که] سپهسالار رانکو بود ، با لشکر رانکو به شارع قدیم کوچسفان ، به مقابلهٔ انوز کوهدمی باز داشتند . وکیای معظم کیا تاج‌الدین دیلمی را که سپهسالار ناحیهٔ شکور دیلمستان بود اختیار تمامی لشکر که به پشت گیر می رفتند دادند ، تا در پیش بوده به محاربه قیام نماید و از طرفین روی سوی اعادی مخذوله نهادند و به اندك زمان آن بنه برها و پرچینها و استواریهائی[۱] که انوز کرده بود برهم شکافتندو برو تاختند. و حسام‌الدین سپهسالار چون از بنه‌بر بگذشت و خبر رسیدن کیا تاج الدین از قفا به انوز برگشته روز رسانیدند ، فرار نمود و بگریخت و شمس‌الدین محمد و جمال‌الدین احمد سپهسالار باد پای جهان نورد را در میان میدان کوچسفان که به نوگوراب شهرت دارد ، بر انگیختند و دمار از آن قوم نکبت آئین برآوردند و جامهٔ بقای ایشان را قبا ساختند . شعر :

چنان شد ز بس خسته و کشته دشت
که پوینده را راه دشوار گشت

امیره‌اسحق از راه لچه‌گوراب خود را به رشت رسانید و امیره‌انوز

۱ـ در اصل ، اسواریهای .

با دل پر سوز با نیم جانی که داشت ، به کوهدم رفت وسیصد نفر از مردم رشت و کوچسفان و کوهدم دستگیر گشتندوبعضی مجروح گشته به‌سوراخها در خزیدند و در آنجا بمردند . و بعضی درآن آوردگاه جان را به ساکنان دوزخ واصل گردانیدند و صورت[1] یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ بر عالمیان ظاهر و هویدا گشت و روزگار با انوز بدکردار به زبان حال می‌گفت . شعر :

درختــی کــه پروردی آمــد به‌بار
ببینی کنون بــار او در کنــار
گرش بار خــارست خود کشته ای
وگر پرنــیان است خود رشته ای

و واقعاً در آن محاربه مردم بیه‌پیش داد مردی و شجاعت دادنــد . به تخصیص شمس‌الدین کارگیا محمد و جمال‌الدین‌احمد سپهسالار و مردم لاهجان و لشتنشاه که در تابین او بودند ،آنچه وظایف شجاعت و پهلوانی بود به تقدیم رسانیدند .

چون خبر این فتح به لاهجان به سمع اشرف اعلی شاهزادهٔ جوان بخت رسید ، برفور اعلام رأی صواب نمای حضرت سلطانی گردانیدند و بفرمودند تا طبل نشاط فرو کوفتند و فتح‌نامه‌ها به اطراف دارالمرز که در آن‌آوردگاه حاضر نبودند ، نوشتند و نزد شریعت شعاری قاضی فتح‌الله فرستادندکه چون دفع مفسدان شد ، اکنون به سعادت تشریف شریف نباید برد وآنچه واقعی است اعلام‌گردانیدند[2] که مابنده و فرمانبردار و مطیع و جان‌سپار پادشاه کامگاریم به هرچه امر رود اطاعت می‌رود.و در بارهٔ نسق بیه‌پس و فرزند امیره علاءالدین مرحوم به هرچه اشارت رود ، همچنان

۱ــ در اصل : صورتی . ۲ ـ در اصل : گردانیدن .

به تقدیم رسانیده آید . اما توقع آنك سخن رستم کوهدمی مفسد را امرای کامگارقبول‌نکنند ودست [و]دامن اوراازمملکت‌رشت وفومن کوتاه و کشیده دارند، تابه‌هرچه‌امر رود در بارهٔ زیادتی مال‌و پیشکش بر آن موجب اطاعت رود . و فرزند مؤلف ضعیف سید احمد را و جناب حقایق مآبی مولانا یحیی را بنابراین مهم همراه او گردانیدند و روز شنبه بیست ششم محرم سنهٔ مذکور ایشان را از سمام روانه ساختند .

روز جمعهٔ سلخ محرم الحرام را حضرت شاهزادهٔ کامگار و سلطان نامدار میرزا علی سلطان باهم به ییلاق به موضع[۱] کران‌سرا تشریف دادند. و حضرت اعلی سلطانی به اسم استقبال به همانجا نهضت اقبال فرمودند . یك شب در آن سبزه‌زار مکث نمودند وصباح روز سه شنبه را به سعادت و کامرانی به سُمام نزول اجلال و حلول اقبال فرمودند و شاهزاده روز دو شنبه سوم صفررا به صوب دیلمان نهضت اقبال فرمودند و حضرت اعلی سلطانی روز جمعه هفتم صفر را به جانب چاکرود تشریف بردند . تا روز پنجشنبه سیزدهم صفر در آن مقام به حضور و سرور می‌گذرانیدند . روز مذکور موکب همایون به صوب دیلمان خرامیدند وبه عزملاقات حضرت شاهزاده خلافت پناهی مشرف گشتند.و همان روز جناب شوکت‌و عظمت شعاری شمس‌الدین محمد سپهسالار هم به دیلمان تشریف فرمود و بـه عز بساط بوسی مخادیم سر افراز گشت و به انواع احترام محترم شد . روز سه شنبه هجدهم صفر راباز به چاکرود معاودت نمودندوروز یکشنبه بیست و نهم صفر را به سُمام شرف نزول ارزانی داشتند .

روز سه شنبهٔ دهم ربیع‌الاول احدی ثمانین و ثمانمائه سید احمد با قاضی‌فتح‌الله و مولانا نظام‌الدین یحیی رسید و حکم همایون‌در بارهٔ ولایت

۱ـ دراصل : بموضعی .

بیه‌پس و بیه‌پیش ، بلك تمامی دارالمرز آوردند که حل و عقد و رتق و فتق آن ولایت منوط به رأی صواب نمای ملازمان درگاه اعلی سلطانی باشدوهر سال چهل خروار ابریشم شصت منی به وزن تبریز به خزینهٔعامره از مال بیه‌پس فرود آرند .

روزدوشنبهٔ پانزدهم‌ربیع‌الاول را اشارت‌شدکه مؤلف حقیرمصحوب شرایع‌شعاری فتحی، به‌صوب‌فومن رود وبه‌امیره دباج‌بن امیره علاءالدین مرحوم اشارت حضرت پادشاهی‌را که در بارهٔ چهل خروار ابریشم شرف نفاد یافت برساند و تهنیت تاج و تخت بگویند و مهماامکن سعی نموده به‌فومن برده ، به مسند سلطنت موروثی مستقل گردانند و چون توغ و علم واسب وخلعت پادشاهانه‌که شریعت شعاری از درگاه اعلی جهت اوآورده بود ، به خدمتش بگذارند اسب و باز و توله و تازی که حضرت اعلی سلطانی فرستاده بود ، هم حقیر واصل گرداند[1].

چون بعد از قطع منازل ومراحل به‌تولم به عزم ملاقات امیره‌دباج مشرف گشته‌آمد و اشارت عالیه صاحب قرانی را رسانیده شد و تحف و هدایا را به حکم همایون به خدمت گذرانیده آمد ، در محل قبول نیفتاد و باز برهمان قول که حکومت نمی‌کنم اصرار نمود و فرمود مرا هوس زیارت کعبه است و هر چند که مواعظ و نصایح از جانب حضرت اعلی سلطانی گفته شد ، هیچ ذره‌ای اثر نکرد و مطلقا به صوب فومن که تخت بیه‌پس است نرفت و حکم همایون صاحب قرانی را به وجه استخفاف‌نظر کرده ، التفات برآن نکرد و جامه را نپوشید و اسب را سوار نشد و دوسه روز که آنجا توقف می‌رفت ، هر روز مکرراً به نصایح و مواعظ اقدام نموده می‌آمدواز منافع‌ومضار آنچه در خاطر خود راه‌داده بود ، به‌خدمت

۱ـ در اصل : گردانید .

عرضه می رفت ، به هیچ وجه مؤثر نمی شد . و واقعاً امیره دباج را حقیر به غایت زیرك و ذهین دریافت. اما از کثرت تناول مسکرات و ارتکاب به مناهی و معاصی پروای گفتگو با خلایق نداشت و با اوباش و اراذل وشاعر پیشه و مسخره‌طبع و مثل‌هذا روز و شب مداومت می‌نمود و ارکان دولت و اعیان مملکت بیه‌پس که پروریدۀ نعمت پدر مرحوم او بودند ، مجموع از آن معنی منکوب و مخذول و پریشان‌حال شده ، از احوال او تعجب و تحیر می نمودند و تدبیرکار خودرا فکرمی کردند و عقلای آن دیار با اخیار و ابرار می‌گفتند که ، بیت :

هرچه کنون در عمل آورده است
عیب مکن کز ازل آورده است

چون تدبیر دیگر بجز صبر کردن نمی دانستند ، تحمل می‌نمودند . مصراع :

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

چو دیدم که فایده نمی‌کند ، اجازت حاصل کرده ، با جوابی که‌به خط خود نوشته بود ، معاودت رفت . نکته :

تا نفسی هست دمی می‌زنیم
در ره معنی قدمی می زنیم
گر چه به معنی ز فلك برتریم
در ره صورت ز مگس کمتریم

قوله تعالی بسم‌الله الرحمن‌الرحیم اِنَّ الْاِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ ارباب معانی و اصحاب بیان بر آنند که لام «لفی خسر» لام تأکید اکید است که البته انسان در مقام خسران است اما استثناء اِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ ممیز است اَلْحَمْدُ لِلّهِ عَلی نَعْمائِه نکته :

عقل چه داند که در این راز چیست
وین همه آوازه و آواز چیست

بندهٔ بیچاره در سعادت دنیا نزد جمهور مجبور است نه مختار و مضمون اَلسَّعیدُمَنْ سَعِدَ[1] فِی‌بَطْنِ اُمِّهِ وَالشَّقِیُّ[2] مَنْ شَقِیَ فِی‌بَطْنِ اُمِّهِ مفسر این معنی است .

حکم قضا را به قضا باز هل
کار خدا را به خـدا باز هل

ونیز گفته‌اند . بیت :

اختیاری نیست او را اختیار از وی مپرس
اختیار جمله پیش مَنْ یُجیبُ الْمُضْطَرْ است

و نکتهٔ لطیفی دیگر به خاطر آمد ننوشتن آن حیف می نمود معذور فرمایند . بیت :

پالا نگری بغایت خود بهتر ز کلاه دوزی بد

چون از اطوار امیره دباج بن علاء الدین مرحوم یاس کلی به حاصل آمد و از آنجا به معمورهٔ رشت اتفاق افتاد ، به خدمت امیره اسحق رسیده شد . هرچند در صغر سن بود ، اما از ناصیهٔ مبارکش نور دولت می‌تافت و از افعال و اقوالش استشمام سعادت دو جهانی کرده می‌آمد .
بیت :

در صغر سن و زمان صبی
بود در آیینهٔ بختش صفـا

او را از جانب حضرت ، بسیار مستمال ساخته آمد و او نیز از آنچه از شومی امیره رستم و انوز در رشت رفته بود ، انفعال داشت و نواب

۱ــ در اصل ، سعید . ۲ ــ در اصل ، شقی

و اصحاب او از جانب او عذر بسیار می‌خواستند . چون از رشت متوجه پایهٔ سریر اعلی گشته شد ، بعد از قطع منازل و مراحل به سمام شرف عتبه بوسی را دریافته آمد و آنچه دیده و شنیده و گفت و شنید که رفته بود مجموع را به تفصیل معروض افتاد . از آن معنی تحیر بسیار نمودند و تفکر بیشمار کردند و جناب شریعت شعاری فتحی نیز از آن اطوار ملول بود. اما تقاضای ابریشم مقرری می کرد . فلهذا چهل خروار ابریشم از خود یرق کرده قاضی را به اعتذار تمام روانه ساختند و بهادر میرآخور را به همراهی او روانه کردند.

فصل بیست چهارم

از باب ششم

در ذکر تخریب کوهدم

چون امیره‌رستم و فرزندان او مطلقاً در ربقهٔ اطاعت درنمی‌آمدند و در مقام عناد و فساد بودند ، از مکاید ایشان اهالی بیه‌پس را حضوری نبود . هرلحظه از فسادات ایشان نوعی دیگر فتنه قایم می‌گشت . فلاجرم گوشمال آن جماعت بلامآل را لازم دانستند و اسپهسالار اعظم‌شمس‌الدین محمد را با عساکر لاهجان و کیای مکرم‌کیا تاج‌الدّین را باعساکر اشکور از راه رحمت‌آباد اشارت شد که به انضمام لشکر دیلمان و لمسر والموت و سپهسالاران آن دیار متوجه گوشمال امیره‌انوز گردند . و امیره رستم خود اختیار بیرون رفتن کرده بود . و به خرابی و نهب و غارت کوهستان کوهدم اشتغال نمایند . و جمال الدّین احمد سپهسالار را به گیلان روان ساختند تا با لشکر پاشیجا و لشتنشاه و رانکو و بعضی از متجندهٔ لاهجان متوجه تخریب گیلان کوهدم شود و خود به سعادت در این وقت به

دیلمان تشریف فرموده بودند و نزد امیره‌اسحق فرستادند که لشکر رشت را نیز باید به مدد فرستاد . و نزد امیره دباج هم اعلام کردند که قصه چنین است . اگر به سعادت لشکر فومن نیز به مدد اقدام نمایند ، مناسب تواند بود . هر چند او پروای آن نداشت . اما سپهسالار فومن با بعضی متجندهٔ آنجائی ، بـه رشت آمد و با لشکر رشت اتفاق نموده ، به مدد جمال‌الدّین احمد سپهسالار نهضت نمودند .

شمس‌الدین محمد سپهسالار و سایر سرداران و سپهسالاران از آب بگذشتند و در عقب خصم برگشته بخت تاختند . امیره رستم خود بیرون رفته بود و متوجه اردوی اعلی صاحب قرانی گشته و در آن زمان اردوی همایون با عظمت تمام و شوکت مالاکلام به غرغره و کرخی رجاءً لِثَوابِ اللهِ متوجه بودند. غرض که چون‌سپهسالار نامدار برانوز تاختند، بگریخت و به جنگلهای کوه کوهدم ملتجی شد و جمعی از پیاده‌ها را به مقابلهٔ لشکر منصور در آن بیشه و جنگل باز داشت .

عساکر نصرت مآثر ، هر جا که قدم فتح رنجه می‌کردند ، آن بدبختان همچو شغال گرگین ، در آن بیشه و جنگل بانگ می‌کردند و تیر می‌انداختند . پیاده‌های دیلمستان در عقب می‌رفتند و یکان یکان را دست و گردن بسته از آن جنگل بیرون می‌آوردند و در آن قری و ولایت ایشان آتش غضب می‌افروختند و خانه و جایهای آن مخاذیل را می‌سوختند و دار و درخت و کروم و اشجار مثمره را از بن بر می‌کندند و با زمین هموار می‌ساختند و به سم سمند باد[پای] خاك آن‌مقام را لگدکوب کرده، در آب می‌انداختند . بیت :

بدان گو [۱] بخشایش آرد زمین
که او اسب راند به هنگام کین

و جمعی از آن مخاذیل که در سلاسل و اغلال بودند، به مردان [۲] شجاعت آثـار سپرده، به درگاه اعلی فرستادندو صد و پنجاه نفر از آن بدبختان در دیلمان جمع گشتند و آنچه در محاربهٔ کوچسفان به قید اسار در آمده بودند، مجموع را به گورابهای تنکابن و گـرجیان و سختسر و شکور و رانکو و لمسر و الموت و طالقان بخش کرده بودند. که همانجا به محافظان سپرده، حفظ نمایند. و این جماعت را نیز همچنان به جای لایق باز داشتند. اما هیچ فردی را نگذاشتند که از آن مقیدان خون از بینی بر آرند که گفته‌اند. بیت:

نه مردی بود خیره آشوفتن   به زیر اندر آورده را کوفتن

و جمال‌الدّین احمد چون به گوراب کوهدم در رفت، خود آنجا کس نبود که تواند به مقابلهٔ ایشان یك تیر انداختن و جمعی که بودنـد بگریختند و جان نازنین را بدر بردند. بفرمودند تا دار و درخت و خانه و سرای آن مقام را با عمارت خاصهٔ امیره رستم و فرزندانش، به آتش انتقام بسوختند و کروم و اشجار را از بن برکنده، استیصال نمودند. و بر آندیار صورت یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ بِغَیْرِ الْاَرْضِ [۳] ظاهر گردانیدند که گفته‌اند:

شعر

ز دشمنان کـهن دوستی نو کـردن
به دست دیو بود عقل را زبون کردن [۴]

۱ــ در اصل، بدان کوه. ۲ــ دراصل: بامردان. ۳ــ در قرآن مجید«غیر الارض» است ۴ــ ابیات قافیه ندارد

ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست

ز دشمنان کهن دوستی نو کردن

بعد از آن حادثه ، لشکر ظفر آئین را رخصت انصراف دادند و هر یکی باز گشته ، به مقام خود رفتند و سرداران و سپهسالاران به زمین بوس شرف وصول حاصل کرده ، به عنایات پادشاهانه مفتخر شدند .

فصل بیست و پنجم
از باب ششم

در ذکر آمدن امیره سالار بن امیره رستم به دیلمان و عذر بی‌ادبیها خواستن و ایالت کوهدم را رجوع بدو نمودن.

در این اثنا روز سه شنبهٔ دهم جمادی‌الاخر را فرزند امیره رستم -امیره سالار نام-که ذکر او رفته است ، به تضرع تمام و ابتهال مالا کلام به دیلمان‌آمده ، به شرف زمین بوس استسعاد یافت و عذرگستاخیهای پدر و برادر خود می‌خواست . جانب او را فراخور حال او تعظیم و تبجیل فرمودند که من اوله ترا لایق سلطنت و حکومت می‌دانستیم‌و به استصواب امیرهٔ مرحوم بدان منصب نصب‌کردیم و با پدر و برادرت هم طریق شفقت و عنایت مرعی بود . اما ایشان را نکبت و خذلان در راه بود . آنچه می‌کردند نه لایق دولت بود . تا این همه فتنه و سفك دما و نهب و غارت در ممالك اسلام بیه‌پس واقع شد و وزر و وبال آن در گردن ایشان بماند . اکنون شما چون در مقام انقیاد و اعتذار باشید ، یقین که از جانب ما بجز شفقت و مرحمت که شیوهٔ پسندیده آبا و اجداد خانوادهٔ طیبین و طاهرین است ، چیز دیگر ملحوظ نخواهد بود. اما به شرطی‌که عهد و میثاق‌کرده [که]با پدر و برادرت تا در مقام عصیان وطغیان باشند طریق محبت مرعی

نباشد .

امیره سالار فرمود که آنچه ایشان تا اکنون می کردند هر گز بنده بر آن رضا نمی‌داد و همیشه می‌گفت که این درخت انتقام را که کاشته و می‌کارید میوهٔ آن بجز ندامت و خذلان نخواهد بود . نشنیدند تا عاقبت دیدند آنچه دیدند . اکنون من بنده و فرمان‌بردارم . به هر چه امر رود اطاعت می‌نمایم و با مخالفان دولت آن حضرت هر گز اورا [1] موافقت اختیاری نبود و نخواهد بود .

حضرت اعلی سلطانی روز سه شنبهٔ دوازدهم جمادی الآخر را به صوب چاکرود نهضت اقبال فرمودند و امیره سالار را همراه خود آوردند و شاهزاده سلطان علی میرزا ، روز جمعهٔ پانزدهم جمادی الآخر را هم به چاکرود نزول اقبال فرمودند و به عز ملاقات حضرت اعلی سلطانی مشرف گشت و رخصت طلبیدند که بر موجب طوف و شکار و جانور انداختن ، به صوب رودبار لمسر نهضت اقبال ارزانی فرمایند و اگر میسر شود ییلاق درآن دیار کنند . برحسب ارادت ایشان رخصت واجازت شد . و امیره سالار کوهدمی را عهد و سوگند کردند و دادند و مقرر برآن شد که مقیدان کوهدم را خلاص داده و جهت امیره سالار بیعت ستانده با او همراه‌گردانند . و شاهزادهٔ جوان بخت روز سه شنبه نوزدهم جمادی ـ الآخر را به طالع سعد سوار شده ، متوجه رود بار لمسر شد .

---

۱ ـ یعنی هرگز مرا .

فصل بیست‌وششم

از باب ششم

در ذکر تشریف بردن شاهزاده به رودبارلمسر و صورت حالاتی که در آن ایام واقع شد .

روز مذکور چون به صوب لمسر متوجه گشتند ، شب چهار شنبه به قریهٔ مورسه نزول اقبال فرمودند و حضرت اعلی سلطانی مؤلف حقیر را همراه موکب همایون ساخت تا در ملازمت و بندگی حسب المقدور اقدام رود . روز چهارشنبه سپهسالار لمسر تا النگ ناوك استقبال نمود و به نشاط و شادکامی دعاگویان و ثنا خوان با اصحاب و اعیان لمسر به‌قریهٔ ده دوشاب نزول سعادت وحلول اقبال فرمودند . و روز پنجشنبه ، به‌طالع سعد به قصر هشتبر لمسر فرود آمدند و اهالی آن دیار از مقدم دولت‌آثار آن حضرت فرحان و شادان گشتند و اخوان گرام شاهزاده ، سلطان‌حسن و سلطان هاشم و در بندگی [1] سلطان حسین در خدمت بوده ، خود قبل از آن تشریف فرموده بودند . و چون هوای هشتبر کرم بود تا روز دو شنبه بیست و پنجم جمادی‌الاخر سنهٔ مذکوره را همانجا تشریف داشتند . روز سه‌شنبه بیست و ششم را به ساعت سعد[2] متوجه رودبار علیا گشتند و تفرج کنان و قوش اندازان و اشجار و اثمار خریفی را مشاهده‌کرده و ملاحظه نموده، به‌کام دل دوستان به چاك وره بن نزول اجلال فرمودند، وآن موضع را مضرب خیام‌اقبال وسلطنت گردانیدند . وحضرت اعلی‌سلطانی همان‌روز که ایشان به سعادت متوجه لمسر شدند ، کوچ کرده ، بـه سمام تشریف

۱ـ کلمه « در » در این عبارت زائد به نظر می‌رسد ، چه کلمه بندگی را مؤلف به معنی بندگان به کار می‌برد . ۲ـ در اصل : سعید .

بردند . و چون روزی چند آنجا توقف نمودند امیره‌سالار را با هبات و عطیات خسروانه روانهٔ کوهدم ساختند و وزرای کامگار و ایلچیان نامدار را به تولم به خدمت امیره دبّاج بن علاء الدّین باز به نصیحت فرستادند که مملکت بیه‌پس را همچنین بی‌والی و سلطان گذاشتن نه‌کار عاقلان است و بیش از این تحمل بر نمی‌تابد . اگر به سعادت مرتکب امور سلطنت می‌شوند فبها والا که عازم بیت‌الحرام می‌باشند . چون تدبیر دیگر نباشد هم باید بر آن اقدام نمودن تا فکر حکومت و سلطنت فومن و رشت کرده شود . باز جوابهای شافی تاحال تحریر نشنیدند و آنچه شنیدند ، به‌صواب مقرون نبود .

و حضرت شاهزاده چون هفت روز در آن مقام به عیش و کامرانی تشریف داشتند ، از آنجا روز چهارشنبه چهارم رجب را به‌قریهٔ اسپول بن نزول اقبال فرمودند و شب پنجشنبه و شب[1] جمعه آنجا توقف فرمودند . روز جمعه ششم رجب را از آن مقام به قریهٔ اناده نقل کردند . تا روز چهارشنبه دهم رجب را آنجا اتفاق افتاد .

جناب سیادت مآبی کارگیا یحیی جان که حاکم الموت بود التماس نموده که حضرت شاهزاده ضیافت او را قبول نماید و قدم همایون به‌صوب الموت رنجه فرماید . حسب‌الارادت ایشان ، روز یکشنبه پانزدهم رجب‌ـ المرجب را به جانب الموت عنان عزیمت برتابیدند و کارگیا یحیی جان با اکابر و اشراف الموت استقبال نمودند و با دف و چنگ و نی ومطربان خوش الحان به خیر مقدم تشریف دادند واین ترانه می‌سرائیدند که، بیت:

به نو آئین جشنی بست این فیروزه گون طارم
که دوران این چنین جشنی نه‌دیدست و نه بیندهم

۱ــ در اصل در هر دو مورد ، شبی ؛

چون به وثاق خاص نزول فرمودند ، به انواع ، شربتها کشیدند و طویهابه تقدیم رسانیدند و جام مسرت و شادکامی را نوش کردند و به فرح و سرور و به عیش و حبور اقدام نمودند . شب دو شنبه [۱] همانجا تشریف داشتند و روز دوشنبه کارگیا یحیی‌جان را به خلعت پادشاهانه وجامه‌های خسروانه مفتخر و سربلند ساختندونواکر و خدام اورا فراخورحال انعامات فرمودند و جهت حرم او که همشیره حضرت شاهزاده بود هم جـامه‌های نفیس و قماش‌های گران‌بها بفرستادند و جهت والدهٔ محترمه عفیفه‌اش که خالهٔ حضرت سلطانی بود ، هم به انواع ، تکلفات و هبات و عطیات نموده ، سوار شدند و کارگیا یحیی جان نیز اسب و باز پیش‌کش کرده و خدمات پسندیده به تقدیم رسانید و ارکان دولت و شاهزاده‌ها را به انواع ، عذرها بخواست وبه مشایعت اقدام نمود . حضرت اعلی سلطانی به باغ موضعی که مشهور است به بادشت [۲] مضرب خیام اقبال ساختند . روز سه شنبه به تفرج کُشتی ، دیوان بیاراستند و زورگران زبردست هر بقعه آنجا جمع شدند و کارگیا یحیی جان را نیز طلبیدند و تفرج لطیف فرمودند . روز چهار شنبه کارگیا یحیی جان را عذر خواسته روان ساختند و خود در آن مقام بسر بردند . روز پنجشنبه از آن مقام کوچ کرده به قریهٔ حسن‌آباد فرود آمد . روز جمعهٔ بیستم رجب‌المرجب را که موافق بیست دوم اسفندیار ماه قدیم آفتاب جهان تاب در بیست و پنج درجهٔ عقرب بوده ، به هشتبر مبارك تشریف دادند و به عیش و عشرت مشغول گشتند . و چون روز نوروز که اول فروردین ماه قدیم است ، نزول سعادت نمود ، طوی عظیم با اعیان و اشراف لمسر دادندوعیشها کردندتا شب یکشنبه سیزدهم شعبان‌المعظم موافق

---

۱ ـ در اصل ، شبی دو شنبه . ۲ ـ هنوز اهالی با دشت می‌گویند نـام این محل باغ دشت است و باغ بهشت حسن صباح اینجا بوده است .

پانزدهم فروردین ماه قدیم را خبر رسید که شب جمعه که یازدهم شعبان بود ، امیره دباج بن امیره علاءالدین مرحوم ، تاج و تخت را گذاشته و بر همان قول خود که حکومت نمی‌کنم چنانکه ذکر رفت اصرار نموده به لاهجان آمد . بیت :

دریاب به ذوق این حکایت   زینهار مکن ز ما شکایت

که تُعِزُّ مَنْ تَشآءُ و تُذِلُّ مَنْ تَشآءُ از جملهٔ مقررات است. سُبْحٰانَكَ لاعِلْمَ لَنٰا اِلّاٰ ما عَلَّمْتَنٰا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. چون این خبر به‌سمع اشرف حضرت شاهزاده رسید معروض ملازمان حضرت اعلی سلطانی گردانید که اگر اجازت باشد به‌عز بساطبوس مشرف گشته آید و آنچه صلاح و صواب باشد به امیره دباج گفتگو رود و یرق تشریف دادن کردند و منتظر جواب می‌بودند . در این مدت دو سه نوبت قصاد تردد نمودند که روز شنبه پنجم رمضان مبارك عَمَّتْ مَیٰامِنُ بَرَکاٰتِهِ را خبر رسید که حضرت اعلی سلطانی را اندك عارضهٔ زایله طاری و عاریست . نماز عصریه را از لمسر سوار شده و به تعجیل براندند و چون راه دور و دراز بود و به قلل جبل برف بسیار ، نماز شام را به قریهٔ انبوه[1] رسیدند و همانجا افطار کرده ، باز عجاله نموده روان شدند . اما اکثر نواکر وخدام را اسبها در راه بماندند و چهار پای حملی خود مجال قدم نهادن نماند . مجموع در قریهٔ انبوه باز ایستادند و حضرت شاهزاده با معدودی چند همچنان قدغن نموده ، شب جمعه ششم رمضان را چون نصفی بگذشت ، به دیلمان نزول اجلال نمودند و به عز ملاقات حضرت‌اعلی مشرف‌گشتند وچون آن مرض روی به انحطاط‌داشت

۱ ـ دهکدهٔ انبو به دو محلهٔ بالا و پائین تقسیم می‌شود . راه اصلی و قدیمی قزوین به دیلمان و اشکور پس از گذشتن از پل‌آجری انبو ، از نزدیك این دهکده می‌گذرد .

و مزاج اشرف اقدس‌الطف از ذروهٔ اعتلال ، به اوج اعتدال میلان نموده بود ، شکر باری عز اسمه به تقدیم رسانیده ، صدقات و هبات به فقرا و مساکین[1] رسانیدند . وفرمودند که، نظم :

گاو گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد
نامهٔ تو کشت زار آسمان را هست داس
تا که باشد این مثل که اَلنّاسُ[2] واحِدٌ فِی الرَّحیق
بادی اندر راحتی کان را نباشد بیم یاس
دامن بخت تو پاك از گرد یأس آسمان
وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس

و چون حضرت اعلی سلطانی فرزند دلبند خود را بدیدونظر به‌روی مبارك آن شاهزادهٔ جوان بخت انداختند ، جزوی مرضی که بود به شربت وصال آن فرخنده مآل علاج یافت و بالکل زایل گشت و از شفاخانه مٰا هُوَ شِفآءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤمِنینَ شفای‌کامل ملاحظه فرمودندو گفتند که،شعر:

گـرد سمنـد تو باد آب رخ مملکت
پایهٔ تخت تو باد تاج سر فرقدان
مـلك به تو مستقیم ، تاج به تو سر فراز
تخت به‌تو پایدار[3] بخت به‌تو جـاودان

و حاضران مجلس همایون دست اجابت به قبلهٔ حاجات برداشته آمین گفتند و فاتحهٔ فایحه خواندند و به اخلاص در دمیدند و هر یکی به جـای لایق فرود آمدند .

روز دیگر سواران و پیاده‌ها که در راه مانده بودند بعضی رسیدنـد

---

۱ ــ در اصل ، بمساکین . ۲ ــ در اصل ، کالیـاس ۳ ــ در اصل ، ملك بتو پایدار .

و بعضی یك شب دیگر در میان آمدند . و ماه صیام را به اتفاق به طاعات و عبادات و عمل برّ به‌پایان رسانیدند. وچون عید فطر چهرهٔ اقبال برگشاد ، به سعادت نماز عید بگزاردند و زکات فطر به مستحقان رسانیدند و عوام و خواص آن دیار را شیلان کشیدند و طوی کردند و مقربان درگاه و متعینان بارگاه علیا را عَلیٰ قَدْرِ مَراتِبِهِمْ ،جامه‌های فاخر پوشانیدند و جام مسرت و شادکامی نوشانیدند و ایام به صد هزار زبان این بیت می‌خواند . بیت:

أُنْظُرُو نٰا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ کی‌گفت چرخ
کافتاب از آفتاب همتش کرد اقتباس

و تا اواسط شوال همچنان به عیش و کامرانی با همدیگر بسر بردند وآنچه شرط مروت و فتوت واحسان بود ، باامیره‌دباج به تقدیم رسانیدند و به انواع طعامها و شرابها التفات می‌فرمودند و مواعظ و نصایح پادشاهانه می‌گفتند . اما چون امیرهٔ مذکوررا مزاج از حد اعتدال منحرف بود ومواد سودا هر لحظه صورت تضاعف می‌پذیرفت ، هیچ اثر نکرد و خیال فاسد اوبرآن جاری گشته بود که [با] کُشتی‌گیران ومردم زورگر درآویزد و کشتی بگیرد و چنانچه رسم مردم دیلمست که جوانان روغن بر خود می‌مالند و فراغت می‌جویند و طعامهای لذیذ می‌نوشند از گوشت و روغن و عسل و مثل‌هذا تا قوی گردند و زور زیاده شود ، تا چون با دیگری درآویزند و کشتی‌گیرند مقاومت توانندکرد وآن را « داشت » می‌نامند . او نیز برهمین منوال سلوك آغاز کرد و بدان التیاع می نمود و روز و شب درآن خیال بسر می‌برد و دو سه نفر از جوانان کشتی‌گیر را طلب نموده ، مصاحبت می‌کردومبالغه‌ها می‌نمود که می‌خواهم که در مجلس همایون باکُشتی‌گیران کُشتی بگیرم . حضرت اعلی هرچندبه ترك آن خیال مبالغه می فرمود فایده

نکرد و دو نوبت برهنه گشته با کُشتی‌گیران درآویخت و زورهای محکم بکرد و کُشتی‌گیران را چون امر شده بود که با او مساهله کنند، همچنان می‌کردند و می‌افتادند و او از آن شادمان و فرحان می‌شد، و حضرت اعلی و شاهزاده با وجود اصالت و بزرگ‌زادگی او از آن حرکات نفرت نموده، ملول می‌گشتند و بی حضور می‌شدند [و] می‌فرمودند. نکته:

از جور جفای دشمنانم شکر است   لیکن ز جفای دوستانم گله‌هاست

و صورت[1] ناملایمی که‌از او در وجود می‌آمد معروض امیره اسحق و امرای ارکان دولت بیه‌پس می‌گردانیدند. و آن جماعت نیز در بحار تفکر و تحیر مستغرق می بودند و چاره‌ای بجز آنکه توسل به اذیال بـا اقبال حضرت اعلی سلطانی جویند، دیگر خبر ندانستند و هرلحظه قصاد تردد می‌نمودند و مشورتها می‌کردند. چون مدتی بر آن بگذشت و به هیچ نوع تدبیر کار او نمی‌دانستند و ارادت بر آن مصروف وهمم‌عالیه بر آن معطوف بود که چون فرزند ارشد ارجمند، سلطان هاشم، گل نوباوهٔ بستان‌سرای عالم که ازسن مراهق‌گذشته بود، امر شرعی را مجری داشته ختنه بفرمایند کرد. از دیلمان به سمام نقل فرمودند و امیره دبـاج را همراه خود برده به مقامی لایق فرودآوردند و وظایف ضیافت کمایلیق به تقدیم می‌رسانیدند و بنیاد سرور و حبور کردند و اکابر و اصاغر را [به] التفات خسروانـه مخصوص ساخته، آن شاهزاده را ختنه فرمودند و طوی محکم کشیدنـد وحضارمجلس‌را باآواز رود وسرود، جام مسرت نوشانیدند ولباس مفاخرت پوشانیدند چنانکه استادگوید. بیت:

بسی جامه بخشید آن روز شاه   ز دیبای زربفت و تاج و کلاه

و چون عروسی[2] به‌اتمام پیوست صلاح چنان دیدند که مملکت

۱ ــ در اصل: صورتی ۲ ــ مجلس‌ختنه سوران بود نه مجلس عروسی.

کوچسفان‌را ازممالك بیه‌پس که به استصواب اهالی آن دیار به‌تحت تصرف درآمده بود و ذکر آن خواهد رفت ، به شاهزاده سلطان‌حسن مسلم دارند .

چون مهام چند ضروریه انجام یافت ، حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا اجازت طلب فرمود که به صوب لمسر تشریف فرمایند که موسم شکار عقار و کلنگ رسیده‌بود تاچند روز آنجا به‌قوشلامشی مشغول‌گشته ،روزگار به حبور وحضور بگذرانند. برحسب ارادت آن حضرت رخصت فرمودند که به صوب لمسر تشریف ارزانی فرمایند . شاهزاده ازآنجا سوار شده ، دو شب در میان به تخت هشتبر لمسر فرود آمدند و ارکان دولت و اعیان مملکت آن دیار از قدوم مبارکهٔ آن حضرت سروروغبطت نموده می‌گفتند که ، بیت :

زهی وجود تو بر خلق رحمتی ز خدا
در سرای [1] تو دارالأمان هر دو سرا

و حضرت اعلی سلطانی نیز از سمام به چاکرود تشریف فرمودند . امیره دباج‌را نیز همراه خودهمانجا به‌جائی مناسب فرودآوردند و به‌مهمات کلیه مشغول می‌بودند . و چون صورت ضروریه روی می‌نمود به مکاتبات و مراسلات مشورت می‌فرمودند و روزگار به فرح و سرور می‌گذرانیدند. اما به سبب اختلال[2]مزاج امیره دباج وحرکات خارج از عقول‌کاملهٔ انسانی که از او هرلحظه در وجود می‌آمد ، متألم می بودند که اگر حرکات و سکنات او را به تفصیل تحریر رود ، به تطویل می‌انجامد . تا سال هجری به سنهٔ اثنی و ثمانین و ثمانمائه رسید .

و چون در دیباچهٔ این تألیف چنان مثبت است که سوانح حالات گیلان و دیلمستان را تا سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمائه در شش باب نوشته

---

۱ ـ در اصل : دری سرای . ۲ ـ در اصل : اختلاف .

می‌شود و بحمدالله و حسن توفیقه آنچه در ضمیر بود میسر شد . بیت :

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

بر منتهای همت خود کامران شدم

اگر بی‌ترتیب مقدمهٔ‌دیگر وقایع حالات سنهٔ اثنی و ثمانین و ثمانمائه را نوشته می شود ، دور از قواعد مؤلفان این فن می‌بود . فلهذا باب دیگر که باب هفتم باشد از ابواب سنهٔ مذکوره در تاریخ سنهٔ مذکوره در ذیل این تألیف املا می‌رودو آن باب‌مشتمل است برچند فصل وبالله‌التَوْفیقُ وَعَلَیْه التُکلانُ.

باب هفتم

در ذکر حالاتی که ما بین سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمائه وسنهٔ اربع و تسعین و ثمانمائه سمت وقوع یافت

فصل اول

از باب هفتم

در ذکر آلاء و نعماء حضرت باری عز اسمه که در حق این ضعیف نحیف از فیض فضل نامتناهی خود موهبت کرده است .

چون ایراد مقدمه‌ای دیگراست بی‌آنك شکرحضرت ودود و واجد هر موجود بر زبان آورده آید ، قلم بر صفحهٔ بیاض راندن عین جرأت و گستاخی تواند بود . بناءً علی هذا به شکر آلاء و نعمای پروردگار که در حق این ضعیف شرمسار عطیه شده است اقدام نمودن اولی نمود .

بدان اَیَّدَكَ اللهُ بِنَصْرِهِ که بر مصداق اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاَ تُحْصُوهٰا اگر بندهٔ ضعیفی خواهد که ادای شکر پروردگار کند از عهدهٔ آن کماینبغی بیرون نتواند آمدن . اما بر فحوای وَ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ واجب و لازم است که حسب‌القدرة والامکان لیلاً و نهاراً،سراً وجهاراً برهر نفسی

که می‌زند شکر رب غفور بر زبان می‌راند تا از بندگان ذاکر و چاکران شاکر حضرت خالق قادر شمرند .

بر اولی‌الالباب مخفی نماند که چون نقاش قدرت ازلی به قلم تقدیر لم‌یزلی نقش صورت حقیر را در رحم‌مادر برمضمون ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ فرمود و به نفخ فَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ روُحِی حیات کرامت کرد و ازعدم آباد نامحدود، به امر «کن» به صحرای وجود پرجود ایجاد نمود . در کنار مادرمهربان وپدر مشفق بپرورانید واعضای صححهٔ سالمه عنایت نمود وبه حواس‌ظاهر و باطن موفق گردانید . و چون مکلف گشتم به اعتقاد صادق راسخ جازم مطابق واقع ، به حلیهٔ اسلام محلی ساخت و به‌مذهب مستقیم ائمهٔ راشدین[1] علیهم‌السلام و علمای راه یقین علیهم التحیة به عدد قطرات الغمام و انفاس الانـام موفق گردانید و از اعتقادات فاسده و خیالات باطلهٔ اهل شرور و اصحاب فجور الّذینَهُمْ قَریبٌ فِی‌النّارِ وَبَعیدٌ عَنِ‌النُّورِ [2] مبرا و معرّا گردانیدوجهت حسن‌معاش‌محتاج‌مردم‌شجیح سفله مزاج لئیم طبع نساخت و خاطر را به حب مال و جاه مایل نگردانید، بیت :

شکر آن‌خدای راکه دراطوار ماء وطین
در بند مال و جاه نکرد جـان نازنین

تا از آن سبب در دام شیطان رجیم نیفتادم و از فوائد اَلْقَناعَةُکَنْزٌ[3] لایَفْنی بی‌نصیب نگشتم و از این مقدمات مستحق نتایج حسنه گشتم و از علم دین تمتع یافتم و از ترك جمع مال که وبال دین و دنیاست بهره‌مند شدم و از قول ولی صادق که به لسان شاکرانه فرمود ، شعر:

رَضینْا قِسْمَةَ الْجَبّارِ فِینا لَنا عِلْمٌ وَلِلاَعْداءِ مالٌ

۱ـ در اصل : راشیدین . ۲ـ ظاهراً : قریبون و بعیدون . ۳ـ در اصل : کنزاً .

تحقیق کردم که عنایت ازلی رفیق و قرین است که از ذل طمع و حسد و بخل در پناه عصمت خود جای داد ودر ظل‌عاطفت خسروانهٔ سلطان‌مملکت پناه و شهنشاه عدالت دستگاه سیّدُ السّادٰاتِ فیَ الافٰاقِ ذوالمناقب[۱] السنّیه والمراتب الرفیعه الرضیه بالاستحقاق الذیَ خصّهُالله تعالی‌بسعادت‌الابدیّه و الدّولة السرمدّیه شمس‌الاسلام و حافظ‌الانام جامع‌الفضل والاحسان قامع الکفرة والفجرة محیی‌الفرایض والسُّنة . بیت:

سپاس و شکر خدا را که کار این دوران
بدو سپرد و جهان کرد خالی از بد خواه

آنکه بر زمرهٔ خواص و عوام ، شکر این انعام واجب و لازم‌است و درکام و زبان ذکر آن احلی واملح از شکر مکرر و لبن حلیبست مفتخر ساخت . به عنایات و اشفاق آن عالی‌حضرت محظوظ و ملحوظ گردانید و از اعطاف و الطاف شاهزادهٔ جهانیان خلاصهٔ بنی نوع انسان آنکه، شعر:

خوانده تیغش بر خلایق خطبهٔ فتح و ظفر
داده عدلش در ممالك مژدهٔ امن و امـان
بر در بار رفیعش چون فلك صد پرده دار
برسر قصر جلالش چون زحل صد پاسبان

متمتع وبرخورداراداشت ذٰالكَ فَضْلُ‌الله یُؤْتیهِ مَنْ یَشآءُ خداوندا، پروردگارا، بنده نوازا، و بی‌نیازا، به حق حرمت معتکفان بارگاهت که این پیر حقیر ضعیف نحیف را که به انواع عصیان مبتلا است به‌آتش قهر خود مسوزان و چون [در] دنیا به فضل و کرم خود ، به انواع احترام که اگر عمرهای دراز در آن سعی نمایم که شمه‌ای از شکر آن بر زبان رانم قاصر وعاجز و سرگردانم ، محترم و مکرم ساختی و در آخرت هم لباس غفران بپوشان

۱ـ در اصل : ذی المناقب .

و جام مسرت از دست ساقی کوثر بنوشان که گفته اند،مصراع :

خوش نباشد جامه، نیمی اطلس ونیمی پلاس

والْحَمْدُلله رَبِّ الْعالَمینَ وَالصَّلوٰةُ عَلیٰ خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وآله

فصل دوم

از باب هفتم

در ذکر عذر گستاخی چند که در تألیف واقع است و تـوقع عفو و اغماض آن

بدان اَرْشَدَكَ اللهُ تَعالیٰ اِلیٰ طَریقِ الْمُسْتَقیمِ که چون در تألیف این مجموعه شروع کرده شد ، همچنانکه در اول این کتاب مسطور است از نسخه‌ای که حضرت شاهزادهٔ جوان بخت و سزاوار تاج و تخت سلطان علی میرزا خلدسلطانه از احوال گذشتگان جمع کرده بود از مردم صاحب وقوف آن حکایت را تحقیق نموده بهره‌مند شدم و در هر مقامی که موجب شبهه بود از کسانی که در آن وقوف داشتند استفسار نموده فی‌الجمله رفع شبهه کرده شد و به عبارت شکسته بدین جرأت اقدام نموده آمد و بعضی را که از افواه والسنه کما ینبغی طمأنینه حـاصل نمی شد از خط مبارك حضرت مغفرت پناهی امیر سید محمد بن سید مهدی الحسینی نور قبرهما که در قلعهٔ الموت نموده ، نوشته بوُد ، تحقیق کرده و بعضی را که در ایام عمر این حقیر فقیر واقع بود و بعضی دیگر که قریب‌العهد به وقوف این ضعیف بود ازعلم‌الیقین وعین‌الیقین‌محرر ساخت . اما درهر داستان اصول آن قصه را مفصلاً نوشته ، فروعات را بـه اجمال ذکر رفت و بسیاری از فروعات راکه مقصود با لذات نبود ترك کرده آمدکه اگر بر ذکرفروعات

آن بالکل اقدام می‌نمود شمه‌ای از مضمون لَوکانَ‌الْبَحْرُ مِداداً بدین مقام ملحوظ می‌گشت . و نیز اصحاب تواریخ که حکایات انبیاء و اولیاء علیهم السلام را نوشته‌اند اصول آن را به تفصیل در حیّز عبارت در آورده و فروعات را به اجمال ذکر فرموده‌اند که در فروعات آن اختلاف بسیار یافته بوده‌اند . و در شرح حالات سلاطین سالفه علیهم‌الرحمه اگر در دو نسخه که هر یکی از آن تألیفی دیگر باشد مطالعه فرمایند معلوم کنند که چه مقدار خلاف واقع است . غرض که اگر در این تألیف از فروعات این‌فن به‌سمع‌مخادیم از افواه والسنه به‌خلاف آنچه نوشته‌شد رسیده باشد، ملتمس آنکه به کرم کامل معذور دارند که اکثر مردم آنچه می‌گویند از شنیده است نه دیده و شنیده خبر است و خبر محتمل صدق و کذب و بـر صدق هر مقال سابقه بجز تعالی شانه را کما ینبغی وقوفی نیست . و طبع خلایق بر آن مجبول است که هر چیزی را که اول شنیده باشند و یادگرفته اگر واقعی باشد و اگر غیر واقعی بـود آن را صادق دانسته تغییر آن را محال شمرند و سوانح حالات چند را که این حقیر مباشر آن بود به سمع مردم ، به خلاف آن رسیده است . چون واقعی را برای آنها تقریر کرده می‌شود قبول نمی‌کنند و بر آنچه اول شنیده‌اند بر آن راسخند و همان معنی در خاطر ایشان کَالْنَقْشِ فِی‌الْحَجَرِ شده است؛ پس بدین‌دلیل چیزی را که بر آن شهور و سنین گذشته باشد و به افواه والسنهٔ مختلفه به مردم رسیده و هر یکی آن را بر موجب شنیده به خاطر خود راه داده ، غالباً تغییر آن از متعذرات خواهد بود . اما برأی عالم‌آرای مخادیم مدّ ظلهم که مرآت ضمایر کاینات است ، پوشیده نخواهد بود که اصول هر حکایات چـون مخالف نبود فروعات را اعتباری نباشد و به خلاف قول معاندی چند که اکثر ایشان هر چه گویند به طریق طعن باشد و غرض معانده و افساد بود

نه صواب و سداد ، التفات نفرمایند و بر آن جزوی به سقم این تألیف که مقصود کلی و غرض اصلی آن دعای دولت مخادیم ولیّ النعم ، و فیّ الکرم است حکم نکنند تا سعی ضعیف کم بضاعت و حقیر بـلا استطاعت عبث نشود و چون بزرگان گیل و دیلم از سادات عظام و سلاطین کرام وامرای با احترام و ارباب صلاح و اصحاب سلاح را این مجموعه یادگاری خواهد بود که به اطراف و اکناف جهان [به‌سمع] مردم مسافر برسانند ، صلهٔ آن را بجز آنك در مقام قبول مقبول سازند و بر گستاخیهائی که در این مابین رفته است ، عفو واغماض فـرمایند ، توقعی نیست . و بعون الله و حسن توفیقه چون ملتمسات محرر گشت شروعی در سوانح حالات سنهٔ اثنی و ثمانین وثمانمائه (۸۸۲) کرده می‌شود وبالله التوفیق.

فصل سیم

از باب هفتم

در ذکر تفویض نمودن سلطنت وممالك بیه‌پس به‌شاهزادهٔ اعظم امیره اسحق و حالاتی چند که در آن ما بین سمت وقوع و ظهور یافت .

اواسط محرم سنهٔ اثنی و ثمـانین و ثمانمائه را حضرت شاهزادهٔ سلطان‌علی‌میرزا مدظله ازلمسر متوجه پایهٔ سریر اعلی گشت . و یك‌شب در میان روز چهارشنبهٔ پانزدهم محرم‌الحرام موافق پانزدهم شهریور ماه قدیم که قمر دربرج قوس که به‌تثلیث مشتری و زحل متصل‌بود ، به‌چاکرود به شرف بساط بوس مشرف گشتند . و از اقتران آن دو کوکب سعادت آثار بر صحایف روزگار منشور نشاط و شادکامی نوشتند و احبای دولت و اصدقای مملکت با حبور وسرور می‌گفتند که، بیت:

بدین دیار به تأئید حق زبرج شرف

همای دولتشان سایهٔ جلال انداخت

و چون مردم بیه‌پس و بیه‌پیش را [از] اطوار امیره دباج یأس کلی بــه حاصل آمد ، از پایهٔ سریرسلطنت مصیر بیه‌پس جناب فضایل و معانی مآبی مولانا برهان‌الدین قاضی حمزه ادام‌الله برکات انفاسه با بزرگان گسکر و شفت تشریف دادند و از اهالی آن ممالك توقع نمودندکه مدتی متمادی گشت که امیره علاءالدین مرحوم در لوای مرحمت وَهُوَ اَرْحَمَ الرّاحِمِینْ جای یافت و ممالك بیه‌پس بلا مهتر و رئیس و سلطان دین‌پرور مانده است و اکنون در آن دیار بجز شاهزادهٔ باستحقاق امیره اسحق از نبیرهٔ شاهان آنجا کسی که لایق تاجداری وسروری باشد نیست . شعر:

پیشتر زین کار کین سقف معلی[۱] کرده‌اند
وین مقرنس گنبد نه‌توی مینا کرده‌اند
آنچه اسباب‌جهانداری و امرخسروی‌است
دولتِ او را بحمدالله مهیا کــرده‌اند

اگر چه به سن صغر است اما اگر بعد از عنایت الهی به اشفاق و و مراحم نا متناهی آن حضرت ملحوظ و مخصوص‌گردد ، ما بندگان آنچه وظایف فرمان‌برداری و اطاعت است به تقدیم می‌رسانیم .

چون استدعای آن اکابر را استماع فرمودند ، اشارت کردند کــه امیره اسحق از جملهٔ فرزندان عزیز ماست و با وجود عهد و میثاق که فیما-بین ما و امیرهٔ مرحوم در میان بود ، بجز آنکه آنچه مقدور و ممکن باشد در صداقت و محبت اولاد عظام او بکوشیم ، طریقی دیگر که مستقیم‌باشد نمی‌دانیم . و اینست که امیره دباج را از تقدیر علیم حکیم چنین حالت دست داده است . یقین کــه بجز امیره اسحق ما را هم استظهاری در آن

۱ـ در اصل : چرخ سقف معلا .

ولایت نیست و جانب ایشان را رعایت نمودن بر ما واجب و لازمست و دست بر مصحف مجید و کلام حمید رب‌العالمین نهاده قسم یاد کردند و عهدو میثاق را که فیمابین سلاطین متداول است مرعی داشته ، شاهزاده میرزاعلی میرزا [۱] را هم معاهده فرمودند . مشروط بر آنکه بقعهٔ مبارکهٔ کوچسفان با ناحیهٔ خُمام تعلق به حضرت اعلی داشته باشد و سایر ممالك بیه پس از فومن و رشت و تولم متعلق [به] امیره اسحق بود . تولم را به فرزندان امیره دباج مسلم دارند که حاصلات آن را به صرف معاش خود کرده، در رضاجوئی و فرمان برداری عم خود قیام‌نمایند .

و بدین مهم،امیر اعظم جمال‌الدین احمد و سید مکرم سیّد علی‌کیا را تعیین فرموده ، روانه ساختند ، تا مصحوب قاضی حمزه به بیه پس رفته ، امیره‌اسحق را به تخت فومن به سلطنت بنشانند و تاج شاهی برفرق مبارکش نهند و اهالی آن مملکت را جهت خدمتش بیعت بستانند وطرف‌داران‌گسکر و شفت را هم معاهده بفرمایندکرد ، و ایشان را روانه‌کردند .

روز جمعهٔ بیست وسیم صفر را از چاکرود به دیلمان تشریف دادند. چون امرای عظام متوجه بقعهٔ مبارکهٔ بیه‌پس شدند ، امیره اسحق با اعیان شهر و ارکان دولت رشت استقبال فرموده ، اعزاز و احترام بواجبی نمودند و مراسم اعتذار به تقدیم رسانیدند و وظایف معاهده را مرعی داشته ، دست بر کلام مجید نهاده ، قسم یاد کردند که با حضرت اعلی و خدام شاهزاده موافق بوده ، مخالفت نجویم و ناحیهٔ خمام و کوچسفان را به عمال با اقبال حضرت سلطانی باز گذارم و خدمت دیوان اعلی تبریز را بر حسب صلاح‌دید و تقبل که حضرت اعلی به جهت قوام دولت او فرموده‌اند ، سال به سال به تقدیم رسانم ، چون این معاهده اتمام یافت

۱ــ در اصل : میرزا علی

اهالی رشت را جهت امیره اسحق هم‌عهد فرمودند و سوگند دادند و در خدمت آن حضرت بوده ، متوجه فومن شدند . ارباب و اصحاب فومن استقبال نموده زر و گوهر نثار کردند و به تخت فومن فرود آوردند و مراسم تهانی به تقدیم رسانیده ، گفتند، بیت:

ای قبلهٔ ملوك جهان آستان تو

فخرسپهر پیر به‌بخت‌جوان تو

ما بندگان قدیمی این آستانه‌ایم . چون سایهٔ مراحم و اشفاق حضرت‌شما بر این کمینگان گسترده شد ، یقین که آنچه مراسم عبودیت و اطاعتست از این کمینه چاکران فوت نخواهد شد که سر چشمهٔعبودیت‌از آن‌عمیق‌تر است که به اَحداث هر نابکاری انباشته شود و کشت زار رقیت از آن سبزتر که به‌نفس خنك هر مفتنی خشك گردد و پژمرده و بی‌آب شود . اما به عنایت‌آن حضرت مستظهریم که به طریق‌آبا و اجداد خود از این بندگان اشفاق کم نگردانند .

حضرت امیره اسحق چون از نواکر و خدام موروثی خود طریق اخلاص را مشاهده فرمود ، مجموع را به عنایت خسروانه امیدوار گردانید و مستمال ساخته، به تخت فومن به شادکامی و کامرانی بنشست . و برادر-زاده‌های خود را با بزرگان چند که صلاح دانستند ، به تولم فرستادند و سَر و چشم آنها را بوسه داده ، به اشفاق و مراحم خود مخصوص ساختند و نزد امیره جهانگیر گسکر و امیره سعید شفتی بفرستادند تا طریق معاهده را مرعی داشته ، وظایف اتحاد و یك جهتی را کما وجب بجا آرند .

امیره جهانگیر گسکری جواب شافی فرمود و طریقهٔ معاهدهٔ خود را مشروط بر آن ساخت که الغش نامی را که در قدیم از نوکرزاده‌های‌گسکر بود، دراین مدت چند درفومن به عنایت خسروانهٔ امیره علاءالدین مرحوم

مخصوص بوده، نسبت با امیره جهانگیر انواع بی‌ادبیها به تقدیم‌می‌رسانید، او را بدو بسپارد تا آنچه وظایف معاهده است ، به تقدیم رسانم[1] . وچون الغش با فرزندان امیرهٔ مرحوم ، بعداز وفات پدر ایشان، آنچه وظایف حق شناسی بود به تقدیم نمی‌رسانید و به انواع ، بی فرمانی از او سمت وقوع یافته‌بود،اورا گرفته‌نزد امیره جهانگیر گسکر فرستادند وامیرهٔ گسکری‌چون با او در مقام غضب بود ، برفور بر قتل آن اقدام فرمود . چون آن بی‌ـ دولت را اصالتی‌که مناسب باشد نبود، با مخدوم قدیمی خود نوعی معاش می‌کرد که نه لایق او و کسان او بود و به دست و زبان بی‌ادبیها به تقدیم می‌رسانید و با ولی‌نعمت‌زاده‌های خود نیز بعد از وفات ولی‌النعم ، نوعی معاش‌کرده‌که مطلقاً از او راضی و خوشنود نبودند . فلهذا به سزا وجزای خود رسید و رجوع به بد اصلی خود کرد. چنانك گفته‌اند ، شعر :

ز گاو آهن ار چند پیکان کنی
همه سعی خود در سر آن‌کنی
به هنگام صید و به وقت شکار
خطاگردد ازصید وآید به خار[2]

چون امیره جهانگیر را آنچه مطلوب بود ، به‌حاصل آمد ، عهد و میثاق فرمود و در مقام اطاعت و فرمانبرداری قیام نمود و حسن اخلاص را کما وجب به تقدیم رسانید .

اما امیره سعید شفتی را چون دولت برگشته بود و شقاوت قرین او شده ، به طریق برگشته بختان ، عناد جست و با امیره انوز کوهدمی به مخالفت امیره اسحق اتفاق نمود و آغاز خلاف و نفاق کردند وبعضی اوباش رشت با ایشان موافقت نمودند . و از فرزندان امیره محمدرشتی

---

۱ در اصل : می‌رسانم . ۲ــ در صفحات قبل «نایدبکار» به جای «آیدبه خار»

که قبل از این ذکراو رفته است کودکی[1] به سن سه‌چهار سال مانده بود و بعد از فترات رشت که دولت خانوادهٔ تجاسپی منتقل به امرای اسحقی گشت آن کودك را با مادر به روپیش گیلان آورده ، به ناحیهٔ سجیران دیلمستان جای داده بودند . همانجا وفات یافت . در این وقت شخصی را اختراع نمودند که همان فرزند امیره محمد رشتی که تجاسپ بود می‌باشد و امیره‌ادوزروز یکشنبه‌دهم‌ربیع‌الاول سنهٔ‌اثنی وثمانین وثمانمائه(۸۸۲) آن شخص موضوع را با خود همراه به رشت در آورد و مفتنان رشت بعضی بدو اتفاق کردند .

چون این‌خبر به سمع اشرف‌اعلی حضرت سلطانی رسید با سپهسالاران عظام و سرداران کرام امر فرمودند تا لشکر کوه و گیلان را جمع کرده ، بدان بی دولتان بتازند وآثار نکبات ایشان را از آن دیار بپردازند .

فصل چهارم

از باب هفتم

در ذکر فرستادن لشکر به‌صوب رشت‌وانهزام اعادی و تسخیر ولایت شفت و تفویض نمودن حکومت شفت به امیره ساسان شفتی و صورتی چند که در آن مابین واقع شد .

سپهبد اعظم‌کیا تاج‌الدین سپهسالار شکوری را با چند نفر عساکر دیلمستان امر شد که از راه رحمت‌آباد از آب بگذرند و سپهسالار معظم امیره‌حسام‌الدین را که متجندهٔ منصورهٔ رانکوی گیلان در تابین او بود ، بفرمودند که از گذر کیسم ازآب گذشته به‌کوچسفان روند وچون لشکر دیلم و گیل به هم برسند ، به اتفاق به رشت روند و بر اعادی حمله کنند.

۱ـ در اصل : کودکی طفلی .

چون چنین [امر] صورت نفاذ یافت و سرداران عظام پای دولت‌به رکاب سعادت درآوردند و هریکی از جانبی که امر شده بود روان گشتند امیره حسام‌الدین سپهسالار ، چون به‌کوچسفان نزول نمود و کیای مکرم کیا تاج الدین از رحمت‌آباد به اتفاق امیره‌سالار کوهدمی از آب بگذشتند واین خبر به‌امیره انوز وبه تجاسپ موضوع رسید ، در رشت مجال‌اقامت نداشتند و زهرهٔ آن هم نبود که از راه کوهدم عود نمایند ، فلهذا قرار بر فرار داده ، از راه شفت متوجه ناحیهٔ وُرْزَل شدند . و امیره سعید شفتی با ایشان ملاقات نکرد و درمقابل لشکر فومن باز استاد. و امیره جمال‌الدین احمد و سید معظم علی کیا در رکاب همایون امیره اسحق بوده ، متوجهٔ تسخیر شفت بودند .

چون خبر گریختن امیره انوز به سپهسالاران مذکور رسید ، امیره حسام الدین از راه راست متوجه رشت شد و کیا تاج‌الدین از راه ننك با مردان جنگی در عقب براند . چون بدان برگشته بختان نرسیدند ، امیره‌- حسام‌الدین یك روز پیشتر به عساکر نصرت مآثر فومن ملحق گشت و به اتفاق بر امیره سعید شفتی تاختند . چون بنات‌النعش، اجتماع ایشان را به افتراق مبدل ساختند. اما دو سه نفری از عساکر رانکو در آن محاربه به قتل آمدند و چند نفر مجروح گشتند و امیره‌سعید منهزم گشته ، به کوه طوالش شفت رفت و کیا تاج‌الدین سپهسالار با دو دیلم نامدار در عقب رسیدواقامت ننموده ، به‌دنبال انوز برفت ، وحضرت امیره اسحق با امیر جمال‌الدین احمد و سید علی کیا و امرا و ارکان دولت فومن به گوراب شفت نزول اجلال و حلول اقبال نمودندو زمانه این ترانه می‌گفت . بیت:

متابعند ترا چون سپهر خرد و بزرگ
مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان

وامیره‌ساسان شفتی که برادرزادهٔ امیره سعید بود ، به تخت شفت به سلطنت منصوب ساختند و اهالی شفت ، مجموع به خشوع و خضوع درآمده ، مطیع و منقاد امر اعلی گشتند ،وچون امیره‌سعید شفتی در کوه طوالش بود ، امیره حسام‌الدین‌سپهسالار باسپهبد فومن ، بهادر بن حاجی محمد، متوجه اخراج او شد .

فصل پنجم

از باب هفتم

در ذکر تاختن عساکر دیلمستان بر امیره انوز و انهزام او وملاقات کردن سپهسالاران عظام در کوه شفت و معاودت نمودن .

چون کیا تاج‌الدّین سپهسالار متوجه دفع امیره انوز شد ، درکوه جشیجان که ازناحیهٔ کوهستان طوالش کوهدم است ، به امیره انوز رسید وبرو هجوم نمود. چون قبل از رسیدن عساکر منصوره انوز را خبر دادند، فرار نمود و به صد هزار حیله خود را به ولایت طارم انداخت . و جمعی از موافقـان او قریب صد نفر کما بیش مقید و دستگیر گشتند و چند نفری به قتل آمدند و آنها را دست و گردن بسته ، به دار السلطنهٔ دیلمان آوردند . وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَىَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و چـون معلوم کردند که امیره سعیدشفتی با جمعی از مخاذیل ، هنوز ثبات قدم نموده، در طوالش می‌گردد ، لشکر دیلم را ایلغار نموده ، بر او تاختند .

چون سعید شفتی شقی شده بود ، فرار نموده ، خود را به ولایت طارم رسانید و دیالمه بـه نهب و تاراج اهالی آن ملك اقدام نمودنـد و بسیاری گاو و گوسفند و اسب و استر بدست آورده ، سالم و غانم باز گشتند . و چون معاودت نمودند ، با امیره حسام‌الدّین سپهسالار وبهادر

سپهدار فومنی ، در راه ملاقات کردند و همدیگر را دریافتند[۱] وتحسین‌ها نمودند و به استصواب همدیگر ، بعضی از مواشی را با اهالی‌آن دیارباز دادند و بعضی به لشکر تقسیم نمودند [۲] .

کیا تاج‌الدین به ولایت کوهدم درآمد و صورت مقال را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانید . تحسین‌ها نموده ، اشارت کردند که به انصراف لشکر اجازت است . و در دیلمان چندان توقف می‌رود که به سعادت ، آن‌جناب عظمت شعاری شجاعت آثاری بر.مند . و همچنان چندان توقف نمودند که خبر رسید که معسکر همایون از آب گذشته ، به ولایت خرگام[۳] رسیدند .

و چون در چاکرود مهم ضروری بود ، روز دو شنبهٔ بیست و پنجم ربیع الاول را از دیلمان به صوب چاکرود نهضت اجلال فرمودند و روز چهارشنبه بیست وهفتم ربیع‌الاول را عساکر نصرت مآثر رسیدند ومجموع را به سلام دیده ، به رسم و آئین سلاطین گیل و دیلم زور بدهادگفته ،هر یکی را فراخور ایشان عنایت فرموده ، روانه ساختند .

و امیره حسام‌الدّین اسپهبد از آنجا معاودت فرموده ، باز به‌عز ملاقات و شرف بساط بوس امیره اسحق مشرف گشت . و زمین ادب رابه لب‌استکانت ببوسید و جمعی‌را به‌امر و اشارت‌آن حضرت و صلاح‌دید امیر اعظم جمال‌الدّین احمد جهت محافظت حدود و طر ق آن ولایت باکیای اعظم کیا بهادر دیلمی باز گذاشته ، معاودت فرمود .

و چون روز چند از آن بگذشت و اعادی خذلان شعار هرجا درآن نواحی بودند ، متفرق شدند و از ولایت طـارم بدر رفتند ، امیر اعظم جمال‌الدین‌احمد و سید مکرم سید علی‌کیا را به‌عنایت خسروانه مخصوص

۱ــ در اصل ، دریافت. ۲ــ در اصل: نموده. ۳ــ در اصل: خرجام.

گردانیده تا مملکت رشت مصاحبت نمودند و رخصت انصراف فرمودند. چون فصل تابستان و هوا در غایت گرمی و تعفن بود، حرارت بر مزاج ایشان طاری گشت و به تب انجامید. چون از آنجا به پایهٔ تخت سمام به شرف بساط بوسی مشرف شدند، روز به روز مادهٔ حرارت زیاده می‌شد و سید علی کیا را مرض [1] اسهال مضاعف گشت و ضعیف ونحیف و زار ونزار شد و این ابیات به‌زبان حال می‌فرمود، شعر:

چنان ضعیف و نحیفم که گر بدیدهٔ مور
فرو شوم نشود موی از منش آزار
و گر به پای یکی مور در زنم دستی
چو موی گرد جهانم بر آورد صد بار

که تا شب [2] چهارشنبه هفدهم جمادی‌الاول موافق نهم دیماه قدیم سنهٔ اثنی ثمانین وثمانمائه (۸۸۲) را ندای اِرْجِعِي اِلیٰ رَبِّكِ راٰضِيَةً مَرْضِيَّةً به گوش هوش اورسید و رخت بخت خودرا ازاین سرای پرغرور به‌دارالسرور نقل فرمود. اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَيْهِ راٰجِعُونَ و اولاد و اخوان و نواکر و خدم آن سید مغفور با جامهٔ چاك و دیده‌های نمناك، خاك برسر و خاشاك در بر، هفت‌روز به عزا داشتن اشتغال نمودند و حضرت‌اعلی‌سلطانی و پادشاهزاده‌های عظام وامرای ارکان دولت، همه روزه صبح و شام حاضرمجلس‌ایشان می‌شدند وختم‌قرآن می‌فرمودند و وعاظ وعظ ونصایح به خلق‌می‌رسانیدند و به‌دعا وفاتحه روح مطهرآن سید را شاد می‌ساختند و از اطراف‌وجوانب به رسم عزا مردم می‌آمدند و مراسم تعزیت بجای می‌آوردند. بیت:

از گردش چرخ بر دلم زلزله‌هاست
واز حادثه‌ها بر جگرم آبله‌هاست

۱ـ در اصل: مرضی. ۲ـ در اصل: شبی.

اما چون بجز صبر چاره‌ای ندیدند ، رضا به قضای الهی عز شأنه داده ، صبر را شعار و دثار خود ساختند . و آن سید را به مزار مبارك اعلی‌تل در گنبد پدر مرحوم او امیر موسی‌الحسنی نور قبره دفن کردند و آنجا مراسم‌عزا به تقدیم می‌رساندند و بزرگان دارالموحدین قزوین جمع گشته، به ختم قرآن و خواندن فاتحة‌الکتاب مشغول بودند و نیّت روح پاك او را به مستحقان هبات نمودند .

فصل ششم

از باب هفتم

در ذکر تسلیم نمودن حکومت کوچسفان‌را به فرزند ارشد خودکارگیا سلطان حسن خلد ملکه .

حضرت اعلی سلطانی را از عنایات بی‌غایات الهی عز شأنه ، بعد ازحضرت شاهزادهٔ جوان بخت وسزاوار تاج و تخت ، سلطان‌علی میرزا خلد ملکه و سلطانه ، پنج نفر فرزند سعادتمند موهبت شده بود که هر یك به انواع خصایل حمیده و اوصاف پسندیده و اخلاق برگزیده آراسته و پیراسته بودند و عالم و عالمیان از خوان اکرام و افضالشان متمتع و برخوردار و جهان و جهانیان ازغایت جودشان سعادتمند و بختیار. شعر:

خواستم گفتن که طبع و دستشان بحراست و کان
عقل گفت کاین مدح باشد نیز با من هم پلاس
دستشان را ابر چون گوئی که آنجا صاعقه
طبعشان را کان چرا خوانی و آنجا اقتباس

اول شاهزادهٔ کامگار سلطان حسن . دوم سلطان نامدار ، خسرو عدو شکار ، سلطان‌حسین. سیم مخدوم‌زادهٔ‌عالم ، سلطان‌هاشم . چهارم سید پاکیزه‌گوهر

والا رتبه ، سلطان حمزه . پنجم تاج سرناس و انـاس ، سلطان عباس . طوَّلَ اللهُ اَعْمارَهُمْ وَ خَلَّدَ اِقْبالَهُمْ وَ ضاعَفَ اِجْلالَهُمْ . و چـون حضرت سلطان‌حسن شاهزادهٔ با مهارت وعطا وسلطان باجود و سخا بود و در طاعت‌داری ورضا جوئی حضرت اعلی و شاهزادهٔ با فر و بها سلطان‌علی میرزا خلد سلطانهما دقیقه‌ای از دقایق فروگذار نمی‌کرد و همیشه کمر اطاعت و فرمانبرداری را بر میان جان بسته داشتی و از سایر برادران به سن اکبر بود ، حکومت کوچسفان را به عمال ایشان رجوع فرمودند و تاج مملکت داری بر فـرق همایون او مبارك ساختند و کمر شهریاری در میان استوار گردانیدند و اهالی‌آن ملك را طلب داشته ، به عنایت [1] او مستظهرساختند و آن جماعت به طوع و رغبت در ربقهٔ اطاعت ایشان در آمدند و ایـن ابیات بر زبان می‌راندندکه، شعر:

مدام تا که بود وصف زلف در ابیات
همیشه تا که بود وصف خال در امثال
سری که‌از تو بپیچد بریده باد چوزلف
دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

حضرت اعلی‌سلطانی ایام صیام‌را درچاکرود ، به‌طاعت وعبادات به پایان رسانیدند و به عید سعید مشرف‌گشتند . وارکان دولت واعیان مملکت را شیلان دادند و هر یکی را فراخور مراتب ، به انعامات و اکرامـات مفتخر و سرافراز ساختند .

ششم‌شوال [سنهٔ] اثنی وثمانین [وثمانمائه] (۸۸۲) خبررسید وتحقیق شد که از تقدیر الهی عز اسمه شب عید فطر مرغ روح پادشاه حسن بیگ نور مرقده در تبریز ، از قفس قالب جسمانی پرواز کرد و [به] کنگرهٔ

۱ــ در اصل ، بغایت .

اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً بنشست . اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ. شعر:

چه آنکس که دستش ز دنیا تهیست
چه آنکس که بر تخت شاهنشهی است
سرانجامِ هر دو بجز خاك نیست
مراین زهر را هیچ تریاك است

چون شاهان جهان ظل‌الله اند و رحلت ایشان از سرای فانی مظنهٔ تغییرات کلیست مرعالم را ، موجب تفرقهٔ خاطرگشت و بنیاد عزاکردند. و هفت روز آنچه مراسم تعازی بود از ختم کلام ربانی و فرمودن وعظ و به نیت ثواب آخرت مرحوم مغفور ، آش به فقرا و مساکین دادند و مبالغه‌ها فرمودند .

در این اثنا چنان مفهوم گشت که امیره رستم کوهدمی بنیاد فتنه و آشوب کرد و ارادت آن دارد که به ولایت جشیجان در آید . و مردم کوهدم بنیاد تمرد و عصیان کردند . بنا برآن که آتش این به آب تدبیر بنشانند ، کیا تاج‌الدین اسپهسالار شکور را با متجندهٔ اشکور و لمسر به منجیل‌وخرزویل روان ساختند ، تاآن سرحد را محافظت نمایند . وحضرت امیره اسحق خلد سلطانه را از این حال با خبر گردانیدند که رستم‌مفسد کوهدمی بنیاد آشوب کرده است و جهت محافظت حدود و طرق ، کیا-تاج‌الدین اسپهسالار را به منجیل و خرزویل فرستاده آمد و ناحیهٔ جشیجان را ضبط نمودند . و مردم مفتن آن دیار را که عاصی و متمردند ، جواب دادن لازم است . در این باب آنچه برخاطر مبارك اصوب و اصلح باشد ، به تقدیم رسانیدن را مختارند .

چون حضرت امیره از این‌حال با خبرشد خود به سعادت، بیت:

فتوح سوی یمین و سعود سوی بسیار
سپهر پیش رکاب، زمانه زیـر عنان

با لشکر گران عازم آن دیار شد. و بدین مؤلف حقیر امر شد که باجمعی از عساکر گیلان در خدمت حضرت امیره بوده، بدان سرحد بروند. بنا بر فرمان قضا جریان، به‌امر [مطاع] عالم مطیع اقدام نموده آمد وحضرت امیره را به موضعی که مشهور است به سَرَوان [1] کوهدم به خدمت رسیده، به شرف بساط بوس مشرف گشته باشد. و در رکاب همایون بوده به قریهٔ موسی‌آباد جشیجان اقامت رفت. و اهالی آن ملك را طوعاً و کرهاً به اطاعت در آورده، عهد و مواثیق را مجدد ساخته، متمردان و عاصیان را به سزا رسانیده آمد. و موافقان دولت قاهره [را] نوازش فرموده، مستمال گردانیده آمد.

چـون امیره رستم از این حال با خبر گشت، سر نکبت را بـه گریبان خذلان فروبرده، خائباً خاسراً به سلطانیه معاودت‌فرموده و این‌حقیر در خدمت بوده باز تا موضع سروان مشایعت نموده وچون ایشان به سعادت به جانب رشت عنان عزیمت مصروف فرمودند، این ضعیف با عساکـر نصرت آئین از آب بگذشت و کیا تاج‌الدین نیز از خرزویل مـراجعت نمود، و حقیر از راه شیمرود متوجه پایهٔ سریر سلطنت مصیر شد. و بعداز قطع منازل و مراحل به چاکرود به شرف زمین بوس مستسعد گشته‌آمد.

بر مزاج مبارك خـدام حضرت اعلی سلطانی، اندك انحراف را ملاحظه رفت و از این سبب شاهزادهٔ خلافت پناه، سلطان‌علی میرزا از دیلمان، به چاکرود تشریف فرمودند و بر خاطر [2] خواص و عوام ملالت بسیار واقع شد و سال اثنی و ثمانین [و ثمانمائه] به آخر رسید. والسلام.

۱ـ همان سراوان امروزی است. ۲ـ در اصل: خواطر

فصل هفتم

از باب هفتم

در ذکر سوانح حالاتی که در سنهٔ ثلثو ثمانین[و ثمانمائه]سمت‌وقوع یافت .

در این سال از تقدیر ربانی جلت قدرته نـا ملایمات چند به ظهور رسید که قلم زبان بریده در مقال آمده می‌گفت که کاشکی روح نامیه از قوت نمو معزول گشته بودی تا مرا از عدم‌آباد خاك تیره ، بـه صحرای موجودات نشو نشدی تا بر صحایف قرطاس بیاض با روی سیاه از خون جگر سوانح این احوال را نبایستی نوشتن که خوانندگان آن خطوط را دیده‌ها پر آب و سینه‌ها کباب خواهد شد . غرض از این مقدمات ملال‌انگیز آنکه اواسط محرم چون مرض حضرت اعلی اندك رو به انحطاط آورد ، از چاکرود نقل نموده ، به سمام تشریف فرمودند . بازمرض‌مولم صورت تضاعف پذیرفت . و اطبای حاذق به تخصیص جناب حکیم زمان علامهٔ دوران ابقراط ثانی ، مولانا نعمت‌الله طبیب کـه در جمیع علوم خصوصاً در علم طب و عمل آن یگانهٔ عصر خود بود ، به تداوی مشغول گشتند و درآن باب مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانیدند . اما چون با تقدیر ربانی علم وعمل انسانی وجودی ندارد ، صباح چهارشنبه سلخ ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره ندای اِرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً را استماع نموده ، بـه مقعد صدق جا یافت وآنچه سلمان ساوجی در واقعهٔ شاهان ماضی گفته‌است موافق این حال است که ، شعر :

رسم خلافت از همه عالم بر اوفتاد
تاج سعادت از سر گردون دراوفتاد

هر بار افسری ز سر افتاد ملک را

دردا وحسرتا که‌چو افسر، سر او فتاد[1]

در این ماتم جانها خراب و دیده‌ها پر آب وسینه ها کباب گشت و اولاد و اخوان عظام جامه‌های سوگواری پوشیده ، اعیان مملکت خاك بر سر و خاشاك در بر:

به کیوان بر آورده از جان نفیر جهان کرده از آب چشم آب‌گیر

به مراسم عزا مشغول گشتند و نعش مبارك را بر وصیت در سمام ، به موضعی که مشهور است به کشینه چاك[2] مدفون ساختند . و به خواندن کلام مجید ربانی حفاظ را تعیین فرمودند واز اطراف وجوانب حکام وسلاطین و سادات وعلما وفقها حاضر مجلس شدند ومراسم تعزیت را به تقدیم رسانیدند وبه زبان حال و قال می‌گفتند ، بیت :

چه شوخی جهانا که شرمت نباشد

که برفرق ، خاك سیه می فشانی

و بعضی را که بعد مسافت در میان بود ، از مخصوصان اعتذار تمام فرستادند وفرستاده‌ها بادیدهٔ پرآب به طریق نصایح به زبان حال مضمون این ابیات را تقریر می‌نمودند که ، شعر:

چنین است گردون گردان سپهر

که درمهر کینست ودر کینه مهر

منه تا توانی دل اندر جهان

که نا پایدار است و نا مهربان

۱ـ دراصل : درداوحسرتا که این بار سراوفتاد . ۲ـ امروز مرقد او بر جای است و سنگ مرمر بزرگ با خط نسخ خوشی دارد . اراضی مرقد او را امروز «کشاچاك» گویند .

به‌دانش کسانی که دُر سفته‌اند
جهان را یکی پیر زن گفته اند
که‌خود را بر آرد به هفتاد رنگ
گهی‌بهره شهدت دهد،گه‌شرنگ
خوشا آنکه دل در وفایش‌نبست
به‌هرحال از او کرد کوتاه‌دست

وجهت حضرت خلافت پناهی ، اسلام ملاذی ، سلطان‌علی‌میرزا ، خلد سلطانه که وصی و خلیفهٔ غفران پناهی بود ، اهالی ملك و اخوان کرام و بنو اعمام عظام بیعت کردند و تاج سلطنت و پادشاهی بر فرق همایون او مبارك و خجسته دانستند و دوام دولت و خلود خلافت را فاتحهٔ فایحه با اخلاص به اخلاص تمام خواندند و نثارها کردند و نگین دولت را بر انامل سعادت آئین ، مبارك دانستند و این ابیات را ورد زبان ساختند که ، شعر :

جهانت به کام و فلك یار باد
جهان آفرینت نگه دار باد
[همه خلق خوی‌تو زیبنده باد]
قضا یاور و بخت[1] فرخنده باد
سپهر برین تختگاه تو باد
زمان و زمین در پناه تو باد
نهم طاق فیروزه ، ایوان تو
ره کهکشان نطع میدان تو

۱ــ در اصل : تخت .

فلك خـاك روب در خرگهت
فروزنده مه ، شمـع خلوتگهت

چون به سعادت و کامرانی به تخت شهنشهی بنشست ، اعیان ملك و ارکان مملکت را به‌نوازش خسروانه مفتخر ساختند وهریکی را فراخور منصب آنکس التفات خسروانه مرعی فرمودند . و رسم و آئین که سابقاً در میان مردم آن ایام جاهلیة مانده بود ، مثل آنکه شخصی را که پسر نبـود به دختر میراث نمی دادند و ستـاندن زن زر و سایر امور بدعیه را بفرمود تا از روی دفاتر مُحوگردانند و برموجب شریعت غرا سلوك‌نمایند وغلامان زرخریدهٔ غفران پناهی‌را خط آزادی‌داده ، جهت هریکی مرسوم ومواجب نسق فرمودند و روح‌مطهر مزکی معلای غفران پناهی را به‌ختم کلام مجید در همه جمعات شاد می‌گردانیدند . ومقرر فرمودند که با اهل استحقاق در همه روزهای متبرکه آش بدهند و جهت موالی که بر سر روضهٔ مبارکه قرآن می‌خواندند وظایف فرمانبرداری را نصب العین ساختند . و علما وفقها و اصحاب دین ودیانت به دعاگوئی وثنا خوانی مواظبت فرمودند و آنچه از اخبار واحادیث در بارهٔ حفظ و حمایت زیردستان یاد داشتند ، در محل فرصت معروض می‌داشتند که ، شعر :

عدل‌تو قندیل شب افروز تست
مونس فردای تو امروز تسـت
فتح جهان را تو کلید آمـدی
نه از پی بیداد پدید آمدی
رسم ضعیفان به تو نازش بود
رسم تو باید که نـوازش بود

اما تعالی شانه حضرت‌خلافت پناهی‌را در ذات ملکی صفات‌ایشان ،

آنچه رسم و آئین شاهان‌عادل وخسروان کامل بود ، هیچ‌فروگذار نفرمود. وبه تعلیم وتعلم هیچ فردی محتاج نبود و آفتاب صفت‌که برذرات کاینات فیاض‌است، اصاغر و اکابر ازفیض فُضلش بهره‌مند می‌شدند ودرهمۀایام و لیالی بعد ادای فرایض و سنن به قرائت کلام مجید مداومت فرمودند . شرایط کماوجب بجا آورده [از] حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس صلاح ملك و ملت را مسئلت می نمایند .

وبه عمال و نواب و کارکنان دیوان اشارت فرمودند که آثار ظلم و عدوان را که از قدیم‌الایام رسم و عادت گیل و دیلم بود ، از صفایح دفاتر محو گردانند . و مهماامکن به طریق شرع شریف و دین حنیف بـا برایا که ودایع خـالق بیچون‌اند سلوك نمایند . و بعضی از عرفیات که طرف شرعیات هم مرعی باشد ، به احسن وجه رعایت نمایند . اللهم خلد ملکه واید عصره وضاعف اجره فی دیوان الاعمال عند الکرام الکـاتبین یارب العالمین .

بدین رواق زبرجد نوشته اند به زر

که جز نکوئی‌اهل کرم[1] نخواهدماند

واخوان عظام رابه انواع انعامات مکرم ومعزز گردانیدند . و ولایت کوچسفان را به حضرت با رفعت کار گیا سلطان حسن خلد ملکه بخشیدند ومنضم به حکومت لشتنشاه ساختند ودر توقیع رفیع که به نام مبارك ایشان می نوشتند ، به منشیان بلاغت آثار امر کردند که به خلافت محرر سازند و سایر اخوان را به انعامات اوفر مخصوص گردانیدند و بر سریر سلطنت و کامرانی به کام دل دوستان متمکن گشتند . شعر :

---

۱ ــ دراصل : اهل نظر.

عقل داند لیك اینجا ابترست
کین کمال‌از حد دانش برترست
تا شد از کون‌موج زن‌دریای جود
گوهری زینسان نیامد در وجود
این چنین خورشید از اوج سریر
بر نیامد تا فلك دارد مسیر
ایزدی سریست در ذاتش مصون
منبی از اسرار مٰالاٰ تَعْلَمُونْ

و این حقیرکم بضاعت شعر عنصری را که در مدح سلطان غازی محمود بن سبکتکین علیه‌الرحمه فرموده است ورد زبان و حرز جان خود ساخته می‌گوید که ، شعر :

یا ستاند یا ببندد یا گشاید یا دهد
تا جهان برکار باشد شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه‌بندددست‌دشمن و آنچه‌بگشاید حصار

و در سمام چند روزی جهت انجام مهام، ضرورةً مکث فرمودند. از تقدیر سبحانی عظمت قدرته‌روز پنجشنبه سلخ ربیع‌الاخرسنهٔ مذکوره بنیاد باران شد به نوعی که کوه [۱] اجرام فلکی آب شده به مقتضای طبیعت خود رو به مرکز خاك آوردند و سیلهای عظیم از قله‌های کوه جاری شد . و جداول صغیره هر یکی رودخانه‌ای شدند و رودخانه های بزرگ مثل جیحون (و) سیحون [۲] بل اضعاف شده به بحیرهٔ آبسگون [۳] جاری گشتند و عمارات و زراعات و باغها و بساتین که قریب به وادی رودخانه‌ها بود ،

۱ــ در اصل : کوهی . ۲ــ در اصل : شبیخون . ۳ــ در اصل : آبکون .

مجموع را سیل از بن برکنده ، به دریا رسانید و بسیاری از حیوانات اهلی و وحشی در آبها غرق شدند و آدمیان نیز که بیخبر از آن سیل بودند و سواحل رودخانه‌ها جا داشتند و یا خود در راه بودند . به منزل نتوانستند رسید و غرق گشتند و مردم مسن در ولایت گیل و دیلم سیلی بدین عظیمی را نشان ندادند . ذٰلِكَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمْ . از این سبب جزوی ملالت به خاطر عاطر دریا مقاطر رسید . اما چون اعیان مملکت و ارکان دولت و مشاهیر ولایت را زحمت نرسید و به سلامت بودند ، شکر باری عز اسمه به تقدیم رسانیده ، در طاعت و عبادت کوشش نمودند . روز شنبه هشتم رجب‌المرجب را، شعر:

ظفر ملازم و نصرت قرین ودولت یار
قوی به‌طالع فرخنده[1] پشت واستظهار

عازم به رانکوی مبارك شدند و به سعادت از راه پشته توجه همایون فرمودند . شب یکشنبه به قاضی کلایهٔ لیل اقامت فرموده . صبح روز مذکور اعیان مملکت از صغار و کبار با طبقهای نثار ، به استقبال قیام نمودند ودعا گویان و ثنا خوانان به شرف رکاب بوس مشرف شدند و آیهٔ نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ به زبان می‌راندند . شعر:

رخشان شد از سپهر امید اختر مراد
بشکفت در ریاض امانی گل ظفر
اسلام گشت خرم و آفاق پر سرور
چشم حسود کور شد و گوش خصم کر

به مراد دل به تخت رانکو به مسند عدالت بنشستند اَللّٰهُمَّ خَلِّدْ مُلْكَهُ وَضَاعِفْ إِجْلالَهُ . و مردم لاهجان از وضیع و شریف از سادات و

۱ــ در اصل ، بطالع و خرخنده .

فقها و بزرگـان دین و دولت با طبقهای نثار ، عازم بساط بوس گشتنـد و بدان سعادت فـایز شدند و دعـای دولت و بقای مملکت را فاتحه خوان می گفتند ، شعر:

فلك‌گرد [ی] ازخاك راه تو باد

قمر گوهری از کلاه تو بـاد

دراین اثنا از فرزندان حضرت شاه‌یحیی ـ شاه‌منصور نام ـ مدتی از پدر مشفق مهربان خود عاق وعاصی شده انواع بی‌ادبی به ظهور می‌رسانید و از گرجیان نفرت نموده ، ملتجی به آستانهٔ رفیعه سلطنت پنـاهی ، رضوان شعاری ، نورالله مرقده شده بود . و حضرت غفران پناهی عنایت خسروی به تقدیم رسانیده ، ولایت پاشیجارا صلاح دانسته بودند که شاه غفران[پناه] بدو بدهند . بر موجب فرمان قضاجریان پاشیجا را بدومفوض فرموده‌بودند ودر آن بقعهٔ مبارك که به‌حکومت منصوب بود . اما با مردم آنجا ظلم می کرد و چندانکه نصایح و مواعظ می‌گفتند فایده نبود ومردم آن دیار از او شکوهٔ محکم می‌کردند و بر موجب نصیحت هر چه نزد او پیغام می‌فرمودند ، جوابی که می گفت مناسب حال نبود . و پدر مرحوم خود را به انواع می رنجانید .

حضرت مغفرت پناهی سلطانی که عم او بود چندانك سخنان دولت آمیز نزد او می فرستاد ، مطلقاً مرتکب آن صـلاح نمی شد و در آن باب هر چه می گفت ، بر موجب تمرد و عناد بود و از واقعهٔ هایلهٔ غفران پناهی سلطانی نیز آنچه از او روایت می کردند ، برموجب تخلف و تباعد می بود و بوی موافقت استشمام نمی‌رفت . فلهذا پدر مرحوم او ، او را به‌گرجیان مبارك طلب فرموده، بسیار نصیحت فرمود واو [را] ازآن‌نصایح چون شمهٔ مؤثر نشد و همچنان مصر بوده ، معاودت کرد و خواست که به

پاشیجا رود . رأی صایب بر آن قرار گرفت که اورا روزی چند به رانکو باز دارند تا شایدکه متنبه‌گردد و همچنان به حبس‌او امر رفت. نزدحضرت شاه غفران پناه فرستادندکه جهت صلاح ملکی او را اینجا باز داشته آمد. ایشان هم صلاح دانستند و دعای دولت گفتند ، و چون کارگیا یحیی جان که حاکم الموت بود در ایام دولت مغفرت پناهی سلطانی همیشه مبالغه‌ها می‌کردندکه ترك حکومت الموت می‌کنم وچندان‌که نصیحت‌می‌فرمودند مؤثرنبود وبرآن خیال اصرار می‌نمود وبعد از واقعهٔ هایله سلطانی رضوان پناهی هم همیشه بر این خیال بود . گوئیا مادهٔ سودا غلبه کرده بدان خیال می‌داشت . چون حضرت خلافت پناهی از سمام به رانکو نقل فرمود ، چنانکه ذکر رفت ، از سرحد خبر رسید که کارگیا یحیی‌جان می‌خواست که فرار نموده ، به قزوین رود و اجناس ورخوت خودرا به قزوین‌فرستاد. فلهذا بزرگان الموت از آن حال واقف‌گشته ، نگذاشتندکه به قزوین رود. و اینست که اینجا می‌آید . فرمودند که وظایف اعزاز به تقدیم رسانیده ، به جایگاه پدر مرحوم ایشان فرود آرند و استفسار نمایندکه سبب‌این‌حرکت چیست . چون استفسار رفت سخنی‌که اعتبار داشته باشد ، از او معلوم‌نشد و همین شکوه اهالی الموت می‌کردند و معلوم شدکه این خیال مادهٔ سودا می‌باشد . از این جهت ملالت دست داد .

حضرت خلافت‌پناهی از آنجا که کمال اشفاق و عنایات خسروانه [است] فرمودند که سهل باشد مردم الموت که در ربقهٔ اطاعت نباشند ، ادب داده از آنجا نقل کرده شود احتیاج بدان نیست که شما را باید از حکومت خود بیرون آمدن . از این خیال می‌باید گذشتن ، چون در این باب مبالغه‌ها فرمودند ، راضی شدکه معاودت نماید . به شرطی که جمعی از الموتیان‌را ادب داده ازآن مملکت به‌ولایت دیگرنقل نمایند.

حقیر مؤلف را امر شد که با ایشان به الموت رفته و تفحص این حال نموده ، هر که بی فرمان باشد ، ادب داده ، از آن مملکت بیرون آورده شود . و والدهٔ معصومهٔ او را سفارش اونموده آید تا واقف احوال باشد که بازهمان خیال فاسد کرده ، به در نرود .

بنا بر امر جهان مطیع ، در خدمت کارگیای مذکور بوده ، بعد از قطع منازل و مراحل ، به الموت اتفاق افتاد و اهالی آن ولایت را طلب نموده ، استفسار بلیغ رفت تا اگر کسی عناد ورزیده باشد ودرمقام اطاعت نبوده ، ادب داده، اخراج رود . هر چند در تفحص‌مبالغه رفت ، از هیچ کس بی‌فرمانی معلوم نگشت و او نیز به ادب دادن آنها راضی نمی شد و والدهٔ معصومهٔ او فرمود که این جماعت مدتی است که طریق بندگی وعبودیت را کما وجب بجا آورده و می‌آرند و از ایشان گناهی ظاهراً معلوم نیست . و فرزند خود را نصیحت می کرد والتماس می نمود که از این خیال باید عدول کردن فایده‌ای نبود وهم می گفت که من در الموت‌نمی‌باشم و بااین‌جماعت به‌سر نمی برم . و سبب و غرض از این تحریر آنکه از غلبهٔ سودا این خیال می کند . دیگر چیزی معلوم نیست .

چون قصه بدینجا رسید ، واجب نمود اعلام درگاه اعلی گردانیدن ، تا چه اشارت می رود . چون واقعی حال را معروض افتاد ، اشارت شد که چون تدبیر نیست ، نگذارند که به قزوین رود و اینجا بیاورند ، تا فکری در بارهٔ الموت و او کرده شود ونوکران الموت را سفارش بکنند تا ناگاه خللی واقع نشود. روزپنجشنبه سلخ ذی‌الحجه سنهٔ‌ثلث وثمانین [وثمانمائه](۸۸۳) را از الموت با کارگیا یحیی‌جان به صوب گیلان معاودت نموده آمد .

فصل هشتم

از باب هفتم

در ذکر سوانح حالاتی که در سنهٔ اربع[1] و ثمانین [و ثمانمائه] سمت وقوع یافت و بالله التوفیق .

ششم محرم سنهٔ مذکوره را به رانکو اتفاق افتاد و خدام حضرت خلافت پناهی به لاهجان تشریف برده بودند . صورت حال معروض رفت اشارت شد که او را همانجا به‌رانکو بازداشته ، حقیر به‌زمین بوس برسد ، تاآنچه واقعی باشد استماع رود . برحسب فرمان همایون همچنان به تقدیم رسانیده آمد .

روز سه‌شنبه بیستم محرم‌سنهٔ مذکوره رایات نصرت آیات به‌رانکو تشریف فرمودند وبعد از دو سه روز نزد کارگیا یحیی‌جان فرستادند که این خیال محالست واین فکرباطل ، ازاین سخن می‌باید عدول کردن . فایده‌ای نکرد و همچنان برآن خیال بوده که مرا الموت نمی‌باید وآنجا نمی‌توانم بود . مقصود کلام آنکه خوی بد و سوء ظن از جملهٔ جنونست و از مردم الموت که چندین سال خدمت آبا واجداد ایشان می کردند و سر و مال را طفیل ایشان دانسته ،گمان‌های بد می‌برد و بدخوئی را شعار خود ساخته ، آنها را می‌رنجانید وخود می‌رنجید و نصیحت دوستان‌ومهتران خودراگوش نمی‌کرد و این همه ازشومی افیون بودکه تناول می‌نمود وازآن بازآمدن نتوانست . فلهذا از دین و دنیا بر آمد و از این سبب اولیای دولت این

۱ــ در اصل ، تسع به جای اربع وصحیح نیست زیرا درفصل هشتم وقـایع سنهٔ ۸۸۳ ودرفصل دهم وقایع سنهٔ ۸۸۵ را شرح‌داده است . قاعدهٔ درفصل نهم باید وقایع سال ۸۸۴ را شرح داده باشد .

خانواده ملول بودند اما فایده‌ای نکرد . شعر:

هر که خواهد که‌ره برد به خدا
اتّبـاع رسول باید کـــرد
امـر او را مطیـع باید شد
هر چه گفت او قبول بایدکرد

ونیز گفته‌اند ، شعر:

خوش است ازهمه‌کس خوی‌نیك وعادت خوب
علی الخصـــوص از آنهـا که اهل فرمـانند
رسیـد بـر همه آفاق دستشـــان لیکـــن
کننـد هر چه بشـاید نه هر چه بتوانند

و حکما گفته اند که مَنْ فَعَلَ مٰا شاءَ لَقِیَ مٰا سٰاءَ چون آن سید پاکیزه گوهر سخن عقلا و حکما و اهل دین و دولت را قبول نمی کرد ، به حال خود بگذاشتند وبه‌لاهجان اورا جای‌دادند والموت را به‌برادر بزرگتراو امیرکیا نام‌که مرد عاقل وصالح ومرتکب مناهی و معاصی نبود ، رجوع نمودند و اورا به تخت ریاست متمکن ساختند . و مضمون آیهٔ کریمهٔ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّن تَشاءُ برعالمیان واضح ولایح شد وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ ظاهر وباهر گشت .

چون هوا از برودت به حرارت مایل شد وآفتاب به سه درجهٔ جوزا رسید ، روز دوشنبهٔ بیست‌وچهارم صفر سنهٔ مذکوره ، رایات فتح آیات به جانب لوسن نهضت اجلال فرمودند ویك شب درمیان ، به مراد دل‌دوستان به تخت شکور حلول اقبال فرمودند .

دراین اوقات چنان رسانیدند که روز شنبه بیست و نهم صفر موافق هفتم مهرماه قدیم را از تقدیر سبحانی ، طایرروح پاك حضرت شاه یحیی ،

از قفس جسمانی طیران نموده ، بر کنگرهٔ ارجعی الی‌ربك بنشست. اِنّا لِلّه وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ ، شعر :

بقا باد شه را به نیروی بخت
برو باد سرسبزی‌و تاج‌وتخت

ازاین جهت ملال بسیار وحزن بیشمار روی نمود . اما چون با قضای‌الهی بجز رضا چاره‌ای نیست وصبررا دراین محل‌ها اصل طاعات واعظم‌عبادات دانسته اند ، بنیاد عزا کرده ، وعاظ وحفاظ را به ختم قرآن حاضر ساخته ، روح مطهر عم مرحوم خود را شادگردانیده ، مراسم آن‌را به ابلغ وجوه انجام فرمودند . و مغفور مرحوم را بنا بر وصیت‌که کرده بود همانجا به گرجیان ، به موضعی‌که مشهور و ملقب است به سیه‌سر دفن‌کردند ، شعر:

عروس سپهر از دل تابنـاك
ز طارم در افتاد بر روی خاك

وفرزند بزرگتراو شاه‌منصورنام ازپدرعاق واز عم وبنی‌عم‌که مهترومخدوم وذوالملکند عاصی بود ، همچنانکه ، ذکررفت ، محبوس ساخته بودند . و فرزند دیگر که قابل ولایق ریاست‌گرجیان باشد نبود یك نفرفرزند دیگررا که از سایراولاد بزرگتربود و شاه شجاع نام داشت ، ولایت پاشیجا را بدو دادند وبه انواع عنایات ملحوظ ساختند .

و روز سه‌شنبه بیست و چهارم‌ربیع‌الاول سنهٔ مزبوره ، ولایت‌گرجیان را به‌برادر ارشد خود ــ سلطان حسین ــ رجوع فرمودند و به انواع عنایات ملحوظ ساخته ، به تخت‌گرجیان به سلطنت بنشاندند . وچون هوای لوسن گرم بود روز دوشنبهٔ‌چهاردهم ربیع‌الاخر را به ییلاق نفطچاك نقل‌فرمودند تا روز یکشنبهٔ بیست هفتم جمادی الاول به لوسن اقامت فرموده ، روزی‌که ذکررفت باز به نفطچاك عودت‌کردند . تاروز جمعه شانزدهم جمادی‌الاخر

به عیش وعشرت و کامرانی به سربرده ، روز مذکور به لسپو نقل فرمودند. وهمین روز نخجیر واقع شد و جانور چند صید شدند . روز شنبهٔ هفدهم جمادی الاخر به سمام نزول همایون واقع شد و به سر روضهٔ مطهر منور حضرت غفران‌شعاری سلطانی نورالله مرقده ختم قرآن فرموده ، به‌نیت‌روح پاکش دراهم ودینار نیز بخش کردند . روز جمعهٔ سلخ جمادی الآخر را به جانب دیلمان نهضت همایون واقع گشت . روز یکشنبه بیست‌وچهارم‌رجب آنجا به مراد دل به عشرت گذرانیدند . همگی خاطر دریـا مقاطر بر آن مصروف شدکه به جانب رحمتاباد تشریف فرمایند و مردم آن ولایت را به انواع عنایات مستمال گردانند . روز دوشنبه بیست پنجم رجب‌المرجب را عزم جزم فرموده ، رکاب همایون به جانب رحمتاباد معطوف گشت . و شب به ولایت رحمتاباد نزول سعادت آئین واقع شد . ومردم آن‌دیار وظایف عبودیت به تقدیم رسانیدند و به عنایت اوفر مخصوص گشتند . روز شنبه موضع کیاوا را که ازقرای رحمت‌آباد است ، مضرب خیام اقبال ساختند و مردم آن‌دیار آنچه طریق بندگی و چاکری بود ، به جای آوردند ، پیش‌کشها کردند وبه عنایت خسروانه واشفاق پادشاهانه مفتخرو سربلند گشتند و اکابر و اشراف آن دیار را به خلعت فاخر وکمر و اسب ، ممتاز گردانیده ، اصاغر را هبات و عطیات نمودند و مرسوم و مواجب جمیع بیفزودند و به مزارات و جاهای مبارك تشریف داده وظایف صدقات مرعی گشت و بعد از آن‌چنانکه رسم است بفرمودند تاجوانان زورگر کُشتی بگیرند . و روزجمعهٔ بیست و نهم رجب المرجب راکشتی کردند وصغار و کبار را شیلان دادند و ضعفا وفقرا وعجزه ومساکین را به‌انعام خسروانه مستمال ساختند . روزشنبه غرهٔ شعبان المعظم را از آنجا معاوده به کنار رودخانهٔ زلکی خیام اقبال به فلك آمال برافراشتند . روز یکشنبه به گوراب گوکه فرود آمدند وکارگیا

امیر کیا که والی آنولایت بود ، به قدم‌اخلاص تلقی نموده ، وظایف‌ضیافات کمایلیق به تقدیم رسانید . حضرت خلافت پناه او را به انواع‌احترام محترم ساخته اسب وخلعت بخشیدند . و ازآنجا، سعادت قرین به تجن‌گوکه‌نزول فرمودند . روز دوشنبهٔ سوم شعبان لاهجان را به آفتاب اقبال منور ساختند. و اهالی آن دیـار به قدم عبیدانه استقبال نموده ، وظایف رقیت به تقدیم رسانیدند وماه صیام را آنجا به عبادت و طاعت قیام نموده ، مزار سادات وائمه واکابر را به تخصیص روضات منورهٔ آبا واجداد خود را و مشاهد را دریافتند و صدقات فقرا و مساکین صرف کردند و نماز عید فطر در آن معموره بگزاردند و خواص و عوام را شیلان دادند . روز شنبهٔ دوازدهـم شوال‌را به‌جانب رانکو ، عنان عزیمت‌برتابیدند وآن ولایت ازمقدم‌همایون رونقی سعادت رهنمون یافت . چهارم ذی‌القعده را برفی عظیم شد .

فصل نهم

از باب هفتم

در ذکر وقایع سنهٔ خمس وثمانین و ثمانمائه که سمت وقوع یافت.

روز شنبهٔ بیستم ربیع‌الاول موافق بیست ودوم شهریور ماه قدیم سنهٔ مذکوره عازم قشلاق دیلمان [1] گشتند . شب یکشنبـه به قریهٔ سرلیل نزول همایون واقع شد . همین روزیکشنبه به‌طالع سعد ، به‌دیلمان‌تشریف‌فرمودند ودراین سال اکثراوقات باران رحمت می‌بارید ، چنانکه به زحمت‌انجامید وغلهٔ دیلمستان اکثر ضایع شد.

غرهٔ ربیع‌الاخررا به‌مزار مبارك حضرت غفران پناهی تشریف‌دادند و ختم قرآن فرموده به نیت روح مطهر مزکی منور رضوان پناهی، دراهم

۱ــ دیلمان نسبت به‌گیلان ییلاق است نه قشلاق .

ودینار نیز بخش کردند وبه دیلمان معاودت فرمودند . و در این‌سال همانجا تشریف داشته به ییلاق‌ها نقل واقع نشد . تا روز دو شنبهٔ بیست دوم شعبان را متوجه رانکو گشتند و شب[1] سه شنبه به‌سرلیل فرودآمده ، روز سه‌شنبه به رانکو تشریف دادند . وماه رمضان را به‌عبادت وطاعت بگذرانیدند و نماز عید فطربگزاردند . ودوستان شاد ودشمنان مقهور، همانجا به عیش‌وعشرت وبه عدل وداد مشغول بودند .

چون مدتی بود که پرسش والی مازندران میرزین العابدین نام نکرده بودند ، وظایف مخالصت را مرعی داشته ، ایلچی را با تحف و هدایا فرستاده بودند . خاطر دریا مقاطر بدان مایل شد که به پرسش میر زین‌العابدین که والی مازندران بود ، بفرستند . جناب سیادت قبابی سعادت دستگاهی سید عبدالملك بن سید مرحوم مغفور سید موسی‌الحسنی نور قبره را تعیین فرمودند و با تحف و هدایای خسروانه به مازندران فرستادند .

فصل دهم

از باب هفتم

در ذکر احوال که در سنهٔ ست وثمانین [و ثمانمائه] سمت‌صدور پذیرفت .

روز دو شنبهٔ دهم ربیع الاول رایات فتح آیات به صوب دیلمان عازم‌گشتند . شب[1] سه شنبه به سرلیل فرود آمده ، روز مذکور عرصهٔ‌دیلمان به فیض فضل بیضاء‌ضیای سعادت انتماء خورشید اقبال ایشان منور شد . و به تفرج بساتین و ازهار واشجار واثمار شادان وفرحان می‌بودند و واقعاً

۱ــ در اصل : شبی

در موسم بهار، دیلمان رشك روضهٔ برین است . خصوصاً باغ نو که درآن مقام به‌طالع سعد احداث فرموده‌اند وگل‌وریاحین بیشمار و درختان میوه‌دار از هرنوع که اگر تعدادآن رود ، به تطویل می‌انجامد در آنجا نشانده که آنچه فصاحت مآبی مولانا شرف الدین یزدی نور مرقده در صفت باغ نو سمرقند که حضرت صاحب قران اعظم احداث فرموده است و در ظفرنامه نوشته است ، مثالی از این بستان‌سرای همایون است وغالباً حکیم فردوسی‌به الهام الهی در صفت آب و هوای‌آن عرصه و نزاهت ولطافت آن بقعه فرموده است که ، شعر :

دی و بهمن و آذر و فرودین
همیشه پر از لاله بینی زمین
هوا خوش‌گوار و زمین پر نگار
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

ازجمله نزاهت ولطافت آب وهوای آن بقعهٔ مبارکه یکی‌آنکه اول شکوفیدن گل‌که ازتحویل آفتاب به‌جوز است تا تحویل آفتاب به میزان ، بلکه در سالهائی که هوا به اعتدال گذرد تا اوایل عقرب در آن بستان همیشه گل سرخ می‌باشد . چنانکه دسته دسته باغبان چیده می‌آرد وآن‌قدر نیز گاهی می‌شکوفد که در فصل خزان گلاب می‌کشند و به تحفه وهدایا نزد احبا و اخوان ارسال [می] دارند . غرض که چون روز چند به تفرج بهاریات و گشت و شکار مشغول شدند ، بنیاد عمارتی فرموده ، به اتمام آن سعی نمودند [و] به‌ییلاق‌های معهود تشریف فرمودن میسر نشد وبعضی ناملایمات از تقدیر حکیم علیم روی نمود . مثل آنکه روز دو شنبهٔ بیست‌و هفتم جمادی‌الاول سپهسالار ولایت خرگام[1] اسوار نام از سرای غرور رحلت

۱ــ در اصل : خرجام .

نمود و به‌دار السرور جا یافت و بعد از آن مغفور مبرور کارگیا فرخ زاد نور قبره که یکی از متعینان آستانهٔ رفیعه بود، چهاردهم رجب‌را وفات‌یافت و نهم شعبان را عم حضرت اعلی خلافت پناه کارگیا میرسید نور ضریحه از دروازهٔ کُلُّ مَنْ عَلَیْهٰا فٰانٍ بگذشت و به مقعد صدق عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ جا یافت اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راٰجِعُونَ . و بیستم شعبان را برادر فرخ زاد مرحوم-کارگیا بازی[کیا] نام- شربت فنا نوش کرد . ارادت بر آن‌مصروف بود که ماه صیام را به دیلمان مبارك به آخر رسانند و بعد از عید فطر نهضت سعادت آثاربه‌صوب گیلان‌معطوف فرمایند . اما چون مٰا تَدْرِی نَفْسٌ مٰاذٰا تَکْسِبُ غَداً ازجملهٔ مقررات است ششم ماه مبارك رمضان را خبر آوردند که برادر ارشد کارگیا سلطان حسین انار الله برهانه و نور ضریحه که حاکم گرجیان بود ، شب[1] چهارشنبهٔ پنجم ماه رمضان را که موافق بیست و سوم اسفندیار ماه قدیم بود ، از این سرای پر غرور به سرای راحت و سرور نقل نمود و نعش مبارك را به‌مزار حسین ناصر علیه‌الرحمه به‌رودسر آورده دفن کردند. ازاین سبب تألم‌بسیار وحزن واندوه بی‌شمارروی نمود.

چون این خبر به مسامع علیه رسید ، همین روز علی‌الفور سوار شده ، متوجه رانکو گشتند و به تعجیل براندند . چنانکه روزمذکورعصریه را به رانکو فرود آمدند و بنیاد عزا کردند و آنچه شرایط تعازی بود ، به ابلغ وجوه ، به تقدیم رسانیدند و به ختم کلام ربانی و گفتن وعظ و نصایح حفاظ و وعاظ مشغول‌گشتند . و به نیت روح پاکش دراهم‌ودنانیر به فقرا و مساکین بخش‌کردند . و از هرطرف بزرگان به رسم عزاآمدند. چون هفت روز بگذشت و چیزی دیگر بجز صبر چاره‌ای نبود ، رضا به قضای سبحانی داده ، اخوان و احبا را تسلی دادند . اما از مفارقت‌برادر

۱ــ در اصل : شبی .

بسیار متألم بودند ومضمون این‌بیت را همیشه تکرار می‌فرمودند که ،شعر:

دل مهر تو را بدل نجوید هر گز
جز تو گل وصل را نبوید هر گز
صحرای دلم غم تو شورستان کرد
تا مهر کسی دیگر نروید هر گز

و چون نماز عید فطر بگزاردند و ارباب و اهالی را شیلان دادند ، جهت روح مطهر منور مرحوم مغفور ، به ختم قرآن بفرمودند و به نیت ثواب آخرت ایشان، به‌مستحقان دراهم چند بخش کردند وبعد از آن رای‌صواب نمای بر آن قرار گرفت که عنایت خسروانه مبذول فرمودند . سید معظم سید عبدالملك را به سپهسالاری ولایت لمسر منصوب گردانند . فلهذا بیستم شوال را بر موجبی [۱] که ذکر رفت جناب امارت مآبی را به مهم مذکور نصب فرمودند .

فصل یازدهم

از باب هفتم

در ذکر وقایع چند که [در] سنهٔ سبع و ثمانین [و ثمانمائه] واقع شد .

حضرت خلافت پناهی تا ماه صفر سنهٔ مذکوره به رانکو اقامت فرمودند . در این اثنا خبر رسیدکه روز سه شنبهٔ سوم ماه صفر در گسکر امیره سیاوش نامی که از جملهٔ والیان گسکر است ، با امیره جهانگیر گسکری محاربه کرد و جهانگیر به قتل آمد و سیاوش را آن ولایت مسخر فرمان شد . از این سبب فی‌الجمله موجب تفرقه خاطر گشت و از بیه‌پس

۱ــ در اصل : موجب .

به طلب چند نفر از متجنده فرستادند بنا بر آن چند نفری را بر موجب ارادت نزدامیرهٔ بزرگ فرستادند . امیره‌سیاوش به تضرع یکی را بفرستاد که بنده و فرمان‌بردار حضرت امیره اسحق خلد سلطانه می‌باشم و این گسکر ملك موروثی من است و تعالی شانه بر مصداق تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ این ملك را باز نگیرند تا وظایف عبودیت به تقدیم رسانیده ، به فرمان‌برداری قیام رود . ملتمس او را حضرت امیره اسحق مبذول فرمودند و حضرت خلافت پناهی هم بدان رضا دادند و ملك گسکر را بدو باز گذاشتند .

چون از حاکم تنکابن کار گیا یحیی گیا انواع بی فرمانی و عناد ملاحظه می‌رفت که اگر مفصلاً ذکر آن رود ، به تطویل می‌انجامد و قطعاً طریق اطاعت و فرمان‌برداری که جد و آباءِ او با سلاطین ماضی‌سلوك می‌کردند نکرد و بعد از وفات حضرت غفران پناهی سلطانی نور مرقده به تعزیت‌نیامد و تهنیت خدام خلافت پناهی هم آنچه وظیفهٔ مروت ورضا- جوئی بود ، به تقدیم نرسانید و نیامد و به شرف بساط بوس مشرف نشد وبا مخالفان دولت قاهره به‌خفیه‌گفت وشنید می کرد . و این معنی‌را همیشه به حضرت غفران پناهی و خدام خلافت پناهی می‌رسانیدند . اما از آنجا که کمال تحمل بود صبر می‌فرمودند . چون بی‌فرمانی و خلاف عهد و مواثیق که در میان ظاهر گشت اگر بیش از این تحمل می‌فرمودند ، امور ملکی مؤدای به فساد می‌شد ، فلهذا فکر آن کردند او را معزول ساخته و برادر او کارگیا میر سید نام را به حکومت آن ولایت نصب فرمایند . و مشورت بر آن قرار یافت که عساکر گیل و دیلم را خبر کنند که به عزم شکاربه جانب رحمتاباد نهضت اقبال می‌فرمایند و خود به سعادت به‌لاهجان تشریف ببرند و کیای معظم کیا تاج الدّین سپهسالار با متجنده مسدره

به سبب عزمی که نوشته شد با متجنده تا ملاط بیاید و کار گیا میر سید چون در ملاط متوطن بود ، او را از آنجا سوار ساخته ، باز گردد و به صوب تنکابن ایلغار نماید . و تا خبر شدن ، کار گیا یحیی کیا را گرفته ، به رانکو بیاورند و کارگیا میر سید را به حکومت نصب نموده ومعاودت نماید .

بر موجبی که نوشته شد حضرت خلافت پناهی روز پنجشنبهٔ بیست و دوم صفر متوجه تخت لاهجان شدند و روزسه‌شنبه‌بیست و چهارم صفر موافق بیست و نهم مرداد ماه قدیم را سپهبد مذکور از ملاط ایلغار نمود و حضرت خلیفةالرحمانی روز دوشنبهٔ بیست وششم صفررا ازلاهجان به‌جانب دیلمان متوجه شدند و شب سه شنبه به قریهٔ کلینادان نزول همایون واقع گشت . وروز سه‌شنبه بیست و هفتم صفر را به دیلمان جلوس همایون‌واقع فرمودند . روز پنجشنبهٔ بیست ونهم‌صفر به‌عزم زیارت غفران پناهی به‌سمام تشریف فرمودند. وبرسرروضهٔ‌مطهرهٔ منوره‌ختم‌قرآن فرموده ، به‌مستحقان، زربخش فرمودند .

شب جمعهٔ سلخ صفر را خبر رسید که روز چهار شنبهٔ بیست و هشتم صفر را کارگیا یحیی کیا محبوس گشت و او را روانهٔ رانکو ساختند و کارگیا میر سید را به حکومت آن دیار اجلاس فرمودند .

امیره سعید شفتی میرزا [1] نام روز شنبهٔ بیست‌وچهارم صفر راایلغار نموده ، برحاکم شفت امیره صعلوك نام‌که امیره سعید شفتی راکشته‌بود و بر شفت حاکم گشته ، به قصاص پدر خود به قتل آورد و به در رفت . چون این خبر به حضرت امیرهٔفومن‌رسید، لشکر بیه‌پس را در عقب دوانیدند چون نیافتند بازگشتند . وبرادر سالوك مقتول مرحوم در فومن بود ، او را

۱ــ ظاهراً : امیره سعید میرزا شفتی .

به حکومت شفت فرستادند و مضمون آیهٔ کریمهٔ ما شاء الله کان واضح و لایح شد ومعنی تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاء ذوی الافهام [را] هویدا گشت . نکته:

هر که را دولتیست در طالع
نگذارد سعادتش در خواب
بر نیارد ز خواب ، سر مدبر
چند اگر بر سرش زنند طبطاب

روز چهار شنبهٔ نهم جمادی‌الاول را به صوب لوسن توجه همایون فرمودند . وشب پنجشنبه و جمعه به چاکرود اقامت نمودند . روز شنبه ، رکاب‌همایون به‌جانب شکور معطوف‌گشت . حضرت سلطانی سلطان حسن خلد خلافته استقبال فرموده ، به لسپو ضیافت فرموده ، آنچه وظایف‌خدمت بود ؛ کما یلیق به تقدیم رسانیدند. صباح یکشنبه مشایعت نموده ، حضرت خلافت پناهی متوجه لوسن‌گشتند وعصریهٔ یکشنبه را به تخت لوسن نزول همایون به طالع فرخنده واقع شد . وروز شنبه نوزدهم جمادی‌الاول موافق بیست سوم آبانماه قدیم را به ییلاق نفطچاك جلوس اجلال واقع شد و آن موضع مضرب خیام دولت و اقبال گشت . چون هوای آن مقام رفیع از اعتدال منحرف گشته بود ، و بادهای عظیم می جهید و گرد و غبار محکم بر می خاست [۱] روز سه شنبهٔ بیست و نهم جمادی الاول را به لوسن عود نمودند .

دراین اثنا خبر به تحقیق پیوست که‌پادشاه یعقوب [۲] ، رستم‌کوهدمی را همراه ابراهیم‌شاه و یوسف بیك با لشکر گران به طارم بفرستاد تا کوهدم را ستانده ، به رستم مفسد بدهند . از این سبب تفرقهٔ خاطر به حاصل آمد

۱ - در اصل ، برمی‌خواست . ۲- منظور یعقوب بن اوزون حسن است که از ۸۸۴ تا ۸۹۶ سلطنت داشته است.

و با ارکان دولت مشورت فرمودند . رأی صایب بر آن قرار یافت که سپهسالار خرگام[1] کیا بهادر را با عساکر خرگام[1] به مدد کیا جلال که اسپهسالار رحمتاباد وجشیجان بود بفرستند . وحضرت سلطنت پناه کارگیا سلطان حسن با جناب سپهبد اعظم کار گیا محمد به سمام تشریف فرمایند و یرق لشکر سمام و دیلمان نموده به مدد سپهسالار جلال روانه سازند . و خود با جمعی از خواص به سمام تشریف داشته باشند و حضرت خلافت پناه به لوسن همچنان به سعادت متمکن گردند تا از هر جانب که مدد باید به کجکا (؟) بفرستند .

روز جمعهٔ نهم جمادی الاخر ، موافق ششم آذر ماه قدیم خبر رسید که فرزند یوسف بیك بافرزند رستم کوهدمی ــ امیره سالار نام ــ به ولایت رحمتاباد درآمدند و در خیاو، با جلال وبهادر سپهسالار محاربه کردندومنهزم شدند و امیره سالار مقیدگشت واز ترکان یك نفر به قتل آمد ویك نفر را گرفته ، همراه سالار می‌آورند .

چون مقیدان رابه‌لوسن‌رسانیدند ، سالاررا بندفرمودند وروزپنجشنبهٔ پانزدهم‌جمادی‌الاخررابازبه‌صوب نفطچاك توجه نمودند . روزجمعهٔشانزدهم جمادی الاخرخبر آوردند که چون عساکر سمام ودیلمان به جلال اسپهسالار رسیدند ، جلال مذکور تهورنموده ، روزپنجشنبهٔ پانزدهم جمادی‌الاخرموافق چهاردهم‌آذر ماه قدیم را در صحرای منجیل به ترکان تاخت و آن لشکر به تعجیل رانده بودند واسبان مانده وپیاده‌ها به تمامت نرسیده بودند . ازقضای سبحانی شکست بر لشکر منصور افتاد و چند نفری از عساکر همایون به قتل آمدند و بهادر اسپهسالار با جمعی دستگیر گشت . از این سبب ملال به خاطر همایون راه یافت . اما چون قضا کارگر شده بود ، بازفکر

۱ــ در اصل : خرجام .

بجز صبر کردن تدبیر دیگر نبود . و حضرت سلطانی سلطان‌حسن با جناب سپهسالار مکرم کار گیا محمد به دیلمان تشریف فرمودند و حقیر مؤلف را اشارت شد که با بعضی از متجندهٔ گیلان بدان سرحد رود و در احتیاط بکوشد و ترتیبها فرموده ، روز شنبهٔ هفدهم جمادی‌الآخر را ضعیف کم بضاعت را روان ساختند . روز دوشنبه حقیر به دیلمان رسید و خلافت پناهی به لوسن تشریف فرمودند . چون حقیر شرف زمین بوس حضرت سلطان‌حسن به حاصل کرد ، با جمعی که حاضربودند ، به جانب‌رحمت‌آباد روان شد . شب دوشنبه به قریهٔ فرسیك اقامت رفت و شب سه‌شنبه‌به قریهٔ واتـل اتفاق افتاد . روز سه‌شنبه به قریهٔ کیاوا با جلال اسپهسالار ملاقات واقع شد و بعضی از عساکری که تعیین رفته بود ، چون رسیدند به‌بالای قریهٔ نسپی [۱] فرودآمده ، به تفحص لشکر ترکان اشتغال رفت. چنان معلوم شد که از گذر منجیل از رودخانهٔ سفیدرود گذشته فرود آمدند و عازم قریهٔ موسی آباد اند و معلوم نشد که چون به موسی‌آباد آیند ، به جانب کوهدم خواهند رفت یا خود عزم دیلمان دارند . فلهذا به طرف خرزویل وآن نواحی به مقابلهٔ ایشان رفتن تعذر داشت . چون لشکر رانکو بتمامت رسیدند، به قریهٔ نسپی رفته ، عساکر نصرت مآثر را فرودآورده ، واقف احوال لشکر ترکمان می‌بودیم . چون امرای ترکمان از مقامی که فرود آمده بودند به جای دیگر نرفتند ، از آنجا کوچ کرده ، روز شنبهٔ نهم رجب را به‌قریهٔ‌کیاوا نزول واقع شد وهمیشه چنان می‌رسانیدندکه ترکمان به قریهٔ موسی‌آباد خواهند آمد و از آنجا به جانب گیلان کوهدم ارادت رفتن دارند و لشکر لشتنشاه و پاشیجا و گوکه و کیسم و بعضی ازعساکر نصرت آئین لاهجان و رانکو و تنکابن و سختسر ، به سرداری سپهسالار

۱ــ امروز، نصفی.

معظم ابو سعید میر که سپهبد کوچسفان بود و کار گیا حسام‌الدین بن کارگیا محمد که خناده و رستر لاهجان بود ، به اتفاق عساکر رشت به‌حد و سامان کوهدم فرود آمده ، به احتیاط آن مقام و ولایت بیه‌پس مشغول بودند . و کارگیا حسام‌الدین خناده[1] و رستر را بندگان حضرت سلطنت پناه امیره اسحق طلب فرموده ، با چند نفری از عساکر بیه‌پیش نزد خود برد و به اتفاق به سر راه موسله که زدل‌پرده‌سر می‌خوانند تشریف دادند که عمر بیگ چاکرلو و حاکم خلخال حاجی پیاده با فرزند امیره حسام الدین فومنی - دباج نام- بدان سرحدآمده اقامت داشتند وعازم تسخیر فومن می‌بودند .

و مردم ولایت کوهدم آن طرف آب که عبارت از گیل و طالش بیه‌پس دستور [2] و جشیج و پریج است بعضی کوچ وعیال برداشته متفرق شدند و بعضی رفتند و امیره رستم را دیدند و یاغی گشتند . و طرف شرقی آب ، مردم رحمت‌آباد ظاهراً مخالفت ننمودند . اما مردم منجیل‌و خرزویل وخیاومداوا وپیش‌دستو و کوه‌کونه یاغی شدند و طرف مخالفت گرفتند .

فلهذا جناب عظمت مآبی کار گیا محمد سپهسالار را امر شد که‌از دیلمان با عساکر لاهجان به کوه‌کونه تشریف برده به گوشمال مردم آن دیار مشغول گردند . بر موجب‌فرمان قضا جریان اقدام نمودند و جمعی‌از مخاذیل که طرف نقیض گرفته بودند ، پراکنده کردند و بعضی را به‌قید اسر و اسار درآوردند وآن سرحدرا از آسیب جمعی متمرده پاك ساختند.

و چون حضرت خلافت پناه هدایت مآبی قاضی یحیی را با بعضی سخنان واقعی به‌نزد امرای ترکمان فرستاده‌بودند ، چون قاضی مذکوربدان

۱ـ در اصل ، خاناده . ۲ـظاهراً بیه‌پس‌دستو .

جماعت پیوست و پیغام که فرموده بودند رسانید، مؤثر نشد. قاضی را همانجا باز داشتند. اما همیشه هدایت مآبی، تموی شعاری، داعیهٔ ایشان را بدین حقیر می‌رسانید که ظاهراً چه درسردارند. یك نوبت چنان اعلام نمود که این است که به قریهٔ موسی‌آباد می‌آیند و متوجه گیلان کوهدم و معمورهٔ رشت اند.

فلهذا واقف طرق و شوارع بوده، مزارع وباغات متمرده را تالان و تاراج نموده که ضمیراحوال ایشان‌نموده می‌آمد (؟) تا روز جمعهٔ‌چهاردهم رجب بعضی از عساکر ظفرپیك را جهت بریدن برنجی که آن طرف آب رسیده بود فرستاده‌اند تاآن برنج بدروند. فلهذا جو اسب بیاورند و حقیر بابعضی از عساکر ظفر پیك برپشته‌ای نشسته واقف احوال آنها می بود. چون از آن مهم فارغ شدند و آنچه بریده بودند برداشته بدین طرف آب خواستند آمد، بر پشتهٔ آن موضع مزرعه، سه قوشون سواران آراسته پیدا شدند؛ امامعلوم نبود که همین سه‌قوشونند یاخود منقلای لشکرند که دیگردر عقب خواهند آمد. وعساکرنصرت قرین نیز به سلامت از آب بگذشتند تا غلطی واقع نشود.

متجندهٔ منصوره را برپشتهٔ کیاوا باز داشته احتیاط کرده آمد تا آنها به‌کدام طرف میل دارند. چون نزدیك به غروب آفتاب شد وآنهاهمانجا یاسال کشیده استاده بودند. تا رعایت حزم کرده باشیم عساکر نصرت آئین را به‌قریهٔ سروش برده فرود آورده شد و آن جماعت همانجا به‌کنار آب فرود آمدند و چند نفری را از آب بگذرانیده به پاسبانی و قراولی بفرستادند.

چون شب پانزدهم رجب بود و بغایت ماهتاب، و ابر در هوانبود، بعضی از عساکر نصرت مآثررا انتخاب نموده، معاودت رفت وبه‌دوطرف

پشتهٔ کیاوا و رودخانه به مقابلهٔ آن جماعت ایستاده ، نقاره و دهل به یکبار فروکوفته فرموده شد . تا به یکبار بانگ بردارند و صلوات به رسول خدا علیه‌السلام بدهند . چون چنان به تقدیم پیوست و آن جماعت صدمهٔ لشکرو آواز کوس ودهل بشنیدند وقراولان ایشان گریخته بدیشان رسیدند، فی‌الحال به‌ضرورت سوار شده اغرق وبنهٔ خودرا انداخته ، بگریختند و فرار برقرار [اختیار] نموده ، برفتند ودرعقب آنهارفتن مناسب ننمود. همانجا بازاستاده آمد. چندانکه روزشد اگرچه گفته‌اندکه ، شعر :

هیچ منصب به عجز نتوان یافت
سلطنت هست در سر شمشیر
نکند هیچ صید گور [و] گوزن
کو بترسد زگرگ و روبه و شیر

اما احتیاط درجمیع امور علی‌الخصوص در محاربات‌چون‌واجبست که بی‌احتیاطی تهورست وتهور مذموم ، درعقب آن جماعت رفتن صلاح ننمود . بازگشته به لشکرگاه آمده توقف رفت . چون آن جماعت که رستم کوهدمی آنهارا آنجا آورده بود ، به‌لشکرگاه خود رسیدند ، جمله سوار شده ، به احتیاط باستادند که نبادا در عقب آنها بدیشان تاخته آید . چون دانستندکه درعقب نرفته‌ایم فرود آمده ساکن شدند و فکر آن کردند [که] به‌تمامت رجوع به رحمت‌آباد کرده، متوجه‌دیلمان مبارك گردند. جناب‌تقوی مآبی چون ازمشورت ایشان واقف شد ، علی‌الفور اعلام این حقیرگردانید وچون جلال اسپهسالار دروهلهٔ اول تهور نموده جمعی ازعساکرگیل و دیلم را به دست اعادی منهزم ساخته بود وشب [1] مذکورکه برجمعی از لشکر ترکان مقابل شده ، آنها می‌گریختند حرکت خارجی کرده بود واین‌سخن

۱ــ دراصل : شبی

به سمع اشرف اعلای‌خلافت پناهی رسیده امر شد که او را گرفته، به‌درگاه اعلی فرستاده آید . وسپهسالاری رحمت‌آباد و آن نواحی‌را به شوکت‌مآبی کیا محمد که فرزند خلف کیا تاج‌الدین سپهسالار بود ، رجوع رود .

برموجب فرمان قضاجریان، روزجمعهٔ‌هفدهم رجب‌را کیاجلال‌الدین مقید شد وسپهسالاری آن نواحی را به‌کیای مکرم‌رجوع رفت . چون‌پاسی ازشب بگذشت قاصدی ازهدایت مآبی رسید که ترکمان عزم‌جزم‌کرده اند واین است که عازم دیلمان مبارك اند .

چون این خبر رسید از آنجاکوچ‌کرده به زاویهٔ محمدگالش که‌سر راه دیلمان است رفته ، به محافظت آن طرف اقدام رفت . چون روز شد و لشکر ترکمان پیدا نشدند از آنجا به دیورود به موضعی که مشهور است به سیدلین عساکررا فرود آورده ، به احتیاط ایستاده‌آمد . همین روز [از] هدایت مآبی قاصدی رسید که از درگاه پادشاه ، بکاولی نزد امرای‌ترکمان آمد که بازگردند وبیش از این مزاحم اوقات همایون سلاطین‌گیلان مشوید که باایشان صلح کرده ، بنابرآن لشکر تفرقه‌کردند . واین صورت معروض ملازمان پایهٔ‌سریر اعلی‌گردانیده آمد چون این خبررسید باز اعلام درگاه فلك اشتباه‌گردانیده موقوف اشارت شد [۱].

روز یکشنبه بیست‌وسیم رجب را اشارت رسید که کیا تاج الدین سپهسالار را چون ضبط ولایت رحمت‌آباد که درعهدهٔ فرزند اوبود، فرستاده شد بایدکه عساکر نصرت آئین را بدو سپرده عایدگردی . بنا بر امر اعلی همچنان به‌تقدیم پیوست . و بعد از قطع منازل و مراحل در صحبت فضایل شعاری کمالات آثاری مولانا تاج‌الدین حسن بارك‌الله که در این فترات‌به صحبت او مشرف بودیم ، بیستم رجب المرجب را شرف بساط بوس

۱- دراصل : اشارت‌نشد رسید.

به‌حاصل آمد وکیا تاج‌الدین سپهسالار به‌ضبط مردم مخالف مشغول گشته، بعضی را مقید ساخته، به دیوان اعلی فرستاد وبعضی به یاساق رسانید.

و چون لشکر ترکمان تفرقه کردند حضرت امیره اسحق خلد سلطانه از زدل‌پرده‌سر معاوده فرمود وبه فومن تشریف آورد و عساکر آن مملکت را رخصت شدکه هر یك به وطن خود باز روند و لشکر بیه‌پیش را که همراه بودند، عذر خواسته روانه ساختند. وجناب سپسهالار اعظم کار کیا محمد خلد اقباله از کوه‌کونه عود نموده، و به ولایت گوکه در آمده و عساکر که در آن سرحد به محافظت‌مشغول بودند، روز بدهاد چنانکه‌رسم است گفته، روانه گردانیده، خود به لاهجان تشریف فرمودند. و شمع اقبال درلگن اجلال روشن‌گشت و آفتاب سعادت از افق دولت طلوع نمود ذالِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ.

دراین سال از تقدیر حکیم علیم درگیلان ازجانب شیروان ملخ‌بسیار به سواحل بحرآمدندو متفرق گشته، به تمامی ولایت‌رفتندومردم مسن‌نشان نمی‌دهند‌که این چنین ملخ را کسی در این ولایت دیده باشد. چون آن به طیران درآمدی، آفتاب جهان‌تاب‌را حایل‌می‌شدند وهرجا فرو[د] می‌آمدند ازبسیاری بربالای‌یکدیگرمی‌نشستند وبرشاخهای درخت که‌فرو[د]می‌آمدند، اکثر آن بودکه از ثقل آن،شاخها بر هم می شکست و از این سبب بسیار خرابی در مزارع واقع شد. ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزُ الْعَلِيمْ. چون آفتاب به عقرب تحویل کرد، از کثرت بارندگی بمردند وتوده توده و پشته‌پشته بر هم افتاده بودند و متعفن گشته بوی بد می‌کردند و هم چنانکه به گیلان آمده بودند مجموع [به] ولایت‌دارالمرز رفتند ومردم ساحل بحرچنان‌تقریر کردند که از آنجا که طیران نموده می‌آمدند بسیاری مرده در دریا افتاده بودند که موج بحر به‌ساحل افکنده‌بود وشعراگفته بودند، شعر:

مَرَّ الْجَرادُ عَلٰی زَرْعِی فَقُلْتُ لَهُمْ[1]
أُسْلُكْ سَبِیلَكَ لا تُولَعْ[2] بِإِفْسادِ
قالَتْ[3] لَهُمْ[4] حِنْطَةٌ عَلٰی فَوْقِ سُنْبُلَهٍ[5]
إِنّا عَلٰی سَفَرٍ لا بُدَّ مِنْ زادِ

و این سخن دال است بر آن که همیشه طغیان ملخ بوده است وَاللهُ اَعْلَمُ

روز دو شنبهٔ سیزدهم ماه مبارك رمضان ، خدام خلافت پناهی از لوسن متوجه چاکرود گشتند و شب سه شنبه به قریهٔ کیاسه نزول همایون واقع شد . و روز سه‌شنبه به چاکرود نزول اقبال نمودند .

در این مابین از جانب طارم چنان رسانیدند که در شکارگاه، حضرت پادشاه یعقوب را تیر انداختند و معلوم نشد که فرمودهٔ کیست و امیره بایندر بیگ خلاف آغاز کرد و شهرهای عراق عجم را داروغهٔ خود بفرستاد و این خبرقریب صبح به تواتر انجامید . ازاین سبب تفرقهٔ خاطر بحاصل آمد که حرکت عساکر ترکمان خالی از دغدغه نخواهد بود . در این اثنا خبر رسید که پادشاه را با بایندر محاربه واقع شد و بایندر بقتل آمد و لشکر ترکمان هر یك به جائی قرار یافتند . نکته :

بد می‌کنی و نیك طمع می داری
هم بد باشد جزای بدکرداری
نشنیدستی تو این مثل پنداری
چون خشت به آسیا بری خاك آری

و بعد از وفات شاهزاده سلطان حسین علیه‌الرحمة والغفران ، مشرفی ولایت‌گرجیان وگلیجان را به‌کیا علی نامی از دیالمهٔ شکور مفوض‌فرموده

۱ــ ظاهراً : لـه . ۲ــ در اصل : نولع . ۳ــ در اصل : فقال . ۴ــ ظاهراً : له . ۵ــ وزن این مصراع مختل است .

بودند . روز جمعهٔ سلخ ذی‌القعدهٔ سنهٔ مذکوره موافق بیست وششم‌اردی بهشت ماه قدیم ، سپهسالاری آن ولایت به مؤلف حقیر رجوع نمودند و کیا علی را به عنایت خسروانه مخصوص ساخته ، مرسوم و مواجب که قبل از آن به شکور معین بود ، اضافه فرموده ، باز به مقام او جا دادند.

دراین سال جناب افضل‌المتقدمین واعلم المتأخرین مولانا نعمت‌الله طبیب خلد فضله و کمالاته که در علوم متداوله عـلامهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بود ، به تخصیص در علم طب که در آن فن از علمی و عملی نفس مسیحا وید بیضا ، رغبت نمود که ثَوٰاباً لِلّٰهِ تَعٰالٰی وَطَلَباً لِمَرْضٰاتِهِ بـه رودخانه‌ای که مشهور و ملقب است به شیمرود برگذر شهر لاهجان مبارک احداث پلی ازخشت وسنگ وآهك بفرمایند. فلهذا ازخدام خلیفهٔ‌رحمانی اجازت طلبیده ، استدعای همت عالیهٔ خسروانه نموده وتوقع فرموده که به طلب استاد یعقوب بنای رویانی نزد ملوك کلارستاق خلد ملکهم‌بفرستند، تا حاضر گردد و درآن مهم مبارك شروع نماید . بنا بر توقع فضایل‌مآبی اشارت شدکه به‌طلب حرفت مآبی بفرستند. بنابرامراعلی ، استاد یعقوب را حاضر ساختند و اسباب‌آن عمارت راحکمت پناهی خرج بسیارکرده، مهیا ساخته بود . روز شنبهٔ دوازدهم جمادی الاول موافق آبانماه قدیم را بنیاد آن عمارت عالی کردند و از جانب مشرق ومغرب دو طاق بزرگ[1] ودروسط طاقین‌یك‌طاق کوچك برآوردند وخدام حضرت‌خلافت‌پناهی‌همت عالی مصروف داشته ، به انواع امداد عنایت فرمودند و غرهٔ محرم [سنهٔ] اثنا و تسعین [و ثمانمائه] را که چهار سال و هفت ماه و هشت روز باشد، آن عمارت صورت تتمیم پـذیرفت . بٰارَكَ اللّٰهُ لِسُلْطٰانِهِ وَ اَصْفِیٰائِهِ و اَوْلِیٰائِهِ .

۱ـ در اصل : دو طاقی بزرگ .

فصل دوازدهم

از باب‌هفتم

در ذکر حالاتی که در سنهٔ ثمان و ثمانین [و ثمانمائه] (۸۸۸) واقع گشت و بالله التوفیق.

چون حضرت خلافت‌پناهی را نسبت با اخوان‌کرام، طریق عاطفت و اشفاق فوق‌الحد مرعی بود و در حفظ وحمایت ایشان دقیقه‌ای فروگذار نمی‌نمود و دو نفر برادران یکی سلطان حمزه و دیگری سلطان عباس نام راکه به سن مراهق[1] رسیده بودند و هر یکی گل‌نوباوهٔ بستان‌سرای سعادت و کامرانی و سرو ریاض بهجت و شادکامی بودند ارادت ختنه سورکردن اشارت نمودند و در لاهجان مبارك بنیاد سور و سرور کردند و اصحاب واعیان ملك را با اخوان‌کرام [خوان‌اکرام] بگسترانیدند[2] و اصاغرواکابر را شیلان داده، برمسند خلافت و متکای سلطنت، شعر:

نشسته بــه آئین کسری و کی
فریدون صفت شــاه فیروز پی

روزدوشنبهٔ نوزدهم صفر موافق چهاردهم مرداد ماه قدیم را به‌اخوان کرام هدیه‌ها داده، آن مهم‌را انجام فرمودند اللهم بارك‌لهم ولاخوانهم واولیائهم و چون این مهم انجام یافت، روز دو شنبهٔ ششم ربیع‌الاول موافق سلخ مردادماه قدیم‌را به‌جانب رانکو توجه‌فرمودند وشب سه‌شنبه به‌لنگرود نزول سعادت مآل فرمودند و روز مذکور به رانکو حلول اقبال واقع گشت.

ودر این سال امیر بزرگ ابراهیم شاه بیگ را پادشاه یعقوب خلد سلطانه به امیر عبدالکریم مازندرانی همراه کرده، به ساری بفرستاد

۱ـ دراصل: مراحق ۲ـ درص۴۵۷ نیز«خوان‌اکرام بگسترانیدند» آمده‌است.

تا جهت میرمذکور ضبط ولایت نموده، مال پادشاهی بستانند. امیرابراهیم شاه را داعیهٔ حکومت وسلطنت دارالمرز درسر بود ، فلهذا انواع حرکات می‌رسانید که به ذکر آن کلام مطول می‌گردد . مردم مازندران طاقت آن نداشتند . به امیر عبدالکریم اتفاق نموده ، یاغی شدند . روز پنجشنبهٔ شانزدهم ربیع‌الاولِ موافق دهم شهریور ماه قدیم با ابراهیم شاه محاربه کردند واز تقدیر ربانی جلت قدرته ابراهیم شاه [و] قریب به‌چهار صدنفر از اصاغر و اکابر ترکمان به قتل آمدند اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ العَلِیِّ الْکَبِیرْ .شعر:

بدان ای جوان بخت روشن ضمیر
که در مهره بازیست گردون پیر
یکی را به خاك اندر آرد ز تخت
یکی را کند در جهان نیك بخت
یکی را ز ماهی بر آرد به ماه
یکی را ز گاه اندر آرد به چاه

چون این خبر به مسامع علیه رسید، موجب حیرت گشت . اماچون به‌تحقیق‌می‌دانستند که تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ ازقدرت کاملهٔ ایزدیست، دانستند که مقدرات از عالم کمون و خفا سمت ظهور و بروز همیشه‌یافته است و خواهد [1] یافت ، مترصد می‌بودند تا باز از چرخ شعبده باز چه صورت ظاهر می‌گردد .

روز شنبهٔ دوم ربیع‌الاخر موافق بیست وششم شهریورماه قدیم فکر عالی بر آن مصروف شد که به جهت سختسر تشریف فرمایند و از آنجا به ییلاق شکوربه سعادت اقدام نمایند . روزمذکورچون عنان عزیمت‌معطوف شد ، شب یکشنبه به‌کنار پلورود به خانهٔ سید یحیی کیا فرودآمدند و شب دو شنبه به قریهٔ شیوه زایان ولایت سیاهکله رود فرود آمدند وروز مذکور

۱ـ در اصل ، چه خواهد .

به‌موضعی که آب گرم از قدرت بی‌علت سبحانی تابغ[1] است خیام اقبال به‌اوتاد اجلال محکم گشت . شب‌سه‌شنبه وچهارشنبه همانجا تشریف‌فرمودند . روز مذکور کوچ کرده به ولایت تنهجان به قریهٔ جورده که مقام و مسکن والی آن بقعه است ، فرود آمدند . و آن سید که والی آن ملك است وظایف عبودیت حسب‌المقدور به‌تقدیم رسانید وشب[2] پنجشنبه همانجا بسربردند . روز مذکور عنان عزیمت به تفرج قله‌های کوه گرجی و تنهج مصروف فرموده . شب جمعه سربژم که آب و هوا لطیف بود [در] خیمهٔ اقبال [و] سرادقات اجلال همانجا بسر بردند . و روز مذکور به قریهٔ جورده ناحیهٔ وسکو فرودآمدند ودیالمهٔ آن دیار عبودیت بجا آوردند . شب شنبه‌همانجا بودند . روز مذکور تخت شکور به سعادت وصول قدوم شریفه مشرف گشت. تاروز جمعهٔ چهاردهم جمادی‌الاخر موافق هفتم آبانماه قدیم‌همانجا به‌کامرانی مشغول بوده ، روز شنبهٔ پانزدهم ماه مذکوررا به‌ییلاق نفطچاك تشریف بردندو آن‌موضع را به سرادقات اجلال مزین ساختندتاروزپنجشنبهٔ سوم ماه رجب المرجب موافق بیستم آذرماه قدیم ، همت خسروانه بر آن جازم شدکه نخجیر کوه‌بزا بفرمایند کرد . روز مذکور سوار شده‌شب جمعه به قریهٔ رزه‌رود فرود آمدند و روز شنبه نخجیر کوه‌بزا واقع شد . همین روز به سعادت به لوسن تشریف فرمودند . روز سه شنبه هشتم‌رجب موافق بیست و نهم آذر ماه قدیم را در سنگسه‌رود که وادی پلوررود است گشتی فرمودند وتفرج کردند . روز سه شنبهٔ دیگر که پانزدهم رجب بود ، عزم مصمم [شد]که تخت دیلمان را به قدم سعادت انتما مشرف سازند . همچنـان عنان عزیمت مصروف فرموده ، شب[2] چهـار شنبه به لسپو فرود آمدند و همین روز مذکور به چاکرود نزول فرمودند تا روز پنجشنبهٔ بیست

۱ـ دراصل : تابع ۲ـ در اصل : شبی .

وچهارم رجب‌را همانجا تشریف‌داشتند . روز جمعهٔ بیست وپنجم‌را به‌دیلمان تشریف فرمودند و ماه صیام را همانجا به طاعات و عبـادات قیام نموده ، فقرا و مساکین را به صدقات و هبات مستمال می‌گردانیدند . و نماز عید همانجا بگزاردند . روزیکشنبه بیست ودوم شوال‌را عازم تخت‌رانکو گشتند شب دوشنبه به سرلیل فرود آمده روز مذکور به‌رانکو تشریف فرمودند و اهالی آن ولایت‌کمر عبودیت بر میان بسته ، وظایف خدمات کما وجب‌به تقدیم رسانیدند وتا ربیع‌الاول سنهٔ تسع و ثمانین [و ثمانمائه] به رانکـو تشریف داشتند .

فصل سیزدهم

از باب هفتم

درذکر سوانح حالاتی‌که در سنهٔ تسع و ثمانین و [ثمانمائه] صورت وقوع پذیرفت .

رایات فتح و نصرت قرین ، روز پنجشنبهٔ سیم ربیع الآخـر موافق شانزدهم شهریور ماه قدیم متوجه دیلمان شدند و شب جمعه به قریهٔ کلینادان گوکه فرود آمدند و شب شنبه به قریهٔ سرداسر نزول دولت واقـع شد . روز مذکور به طالع سعد به تخت دیلمان فرود آمدند . روز پنجشنبـه که رایات ظفر پیك متوجه دیلمان بودند ، مؤلف حقیر را رخصت شد که به گرجیان برود . چون به گرجیان اتفاق افتاد ، از تنکابن خبر رسید که سید امیرکیا که فرزند کارگیا محمدکیای تنکابن بود ، از مازندران خیال فاسد به دماغ خود راه داده ، به طریق مخالفت به ولایت تنکابن در آمد . و بعضی از مردم تنکابن که طریق موافقت را به او مرعی داشتند ، کار- گیا میرسید به حبس و قتل آن جماعت‌اقدام نمود و او منهزم‌گشته‌سراسیمه

بدر رفت . وکارگیا میر سید مذکور روز جمعه دهم جمادی‌الاول به‌کوه دو هزار به قریهٔ کلیشم رفت و مؤلف حقیر را روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور به جنده رود بار [۱] اتفاق افتاد . و صورت حالات واقعیه معروض پایهٔ سریر سلطنت مصیرگردانیده شد و کار گیا میر سید از امیر کیا خوف عظیم پیدا کرده ، اکثر اوقات متزلزل الاحوال بوده ، به درگاه فلك اشتباه شکایت مردم تنکابن می‌نمود و از ایـن سبب تفرقهٔ تمام بر خاطر مبارك واقع می‌گشت و در فکر اصلاح آن کار می‌بودند ، تا روز چهارشنبه بیستم جمادی الاخر موافق دوم خمسهٔ مسترقه به ییلاق آردوی سامان [۲] تشریف فرمودند و آن موضع را به قدم مبارك مشرف ساختند و بـه گشت و شکار و به عیش وعشرت می‌گذرانیدند ، اما با وجود احوال کارگیا میرسید و مردم تنکابن خالی از تشویش نبودند . اشارت واجب الاطاعت به مؤلف حقیر رسید که شرف بساطبوس دریابد . فلهذا روز چهارشنبهٔ بیست وهفتم جمادی‌الاخر موافق چهارم آذرماه قدیم را به آردوی‌سامان ، حقیر را اتفاق زمین بوس افتاد و در بارهٔ اصلاح کار تنکابن و نسق آن با اعیان و ارکان دولت مشورت فرمودند . آرای صائبه بر آن قرار گرفت‌که چون کارگیا-میر سید از عهدهٔ ضبط ملك تنکابن نمی‌تواند بیرون آمـدن و همه روزه مشوش است آن مملکت را به برادر ارشدکه دوحهٔ طیبهٔ سلطنت است، کار گیا سلطان هاشم خلد اقباله رجوع فرمایند ، تا آن مملکت مضبوط گردد. چون برموجب مزبور مشورت قرار یافت ، روزپنجشنبهٔ ششم رجب‌موافق دوازدهم آذر ماه قدیم به مؤلف ضعیف امر شدکه جهت انجام مهم متوجه وارکوی مبارك‌گردد و کارگیا میر سید را به‌هرنوعی‌که صلاح باشد کس همراه ساخته ، به پایهٔ سریر اعلی روانه ساخنه ، به کلیشم رفته ، به ضبط

۱ــ امروز ، جنت رودبار . ۲ــ امروز ، ارده سامان .

آن ولایت مشغول باشد ، چندانکه شاهزادهٔ با فر و بها را روانهٔ آن مملکت گردانیده آید .

بر موجب فرمان قضا جریان ، روز مذکور از آردوی‌سامان بیرون آمده ، شب جمعه به موضع سلارکیه اقامت رفت وروز شنبه به وارکوه فرود آمده ، سید میرحسین که همراه حقیر بود ، روانهٔ کلیشم گردانیده ، نزد کار گیا میر سید پیغام رفت که ملازمان حضرت اعلی را جهت مهم تنکابن تفرقه حاصل است و طلب شمامی‌فرماید تا جهت‌اصلاح آن‌مشورت رود . به سعادت تشریف ارزانی فرمایند . و سید میرحسین به‌رسم‌شقاولی همراه خدمت باشد .

چون سید مذکور به‌کلیشم رفته، ادای رسالت‌نمود ،کارگیای‌مذکور سوار شده همراه سید مذکور ، متوجه پایهٔ سریر اعلی گشت و فرزند خود ـ ناصر کیا نام ـ راهمانجا بگذاشت.

چون سیدحسین صورت احوال را اعلام حقیرگردانیدکه از کلیشم بیرون آمده ، به قریهٔ نوشا اقامت رفت ، حقیر ازواره‌کوه با معدودی‌قریب پنجاه شصت نفر سوار و پیاده ، به جانب کلیشم روانه شد . وشب به قریهٔ دیمرون‌گلیجان اقامت نموده ، روز دوشنبه‌دهم رجب‌را به‌ولایت دوهزار به قریهٔ جزما که مزار مبارك امامزاده ابوالقاسم بن مؤید بالله علیهما الرحمة والغفران‌است،فرودآمده،به‌طلب‌فرزندکار گیا میرسید ناصرکیا نام‌فرستاده آمد . چون او حاضر شد و ملاقات واقع‌گشت . واقعی احوال رابدوگفته آمدکه قصه چیست و ترا نیز درعقب پدر می‌باید به‌پایهٔ سریر اعلی رفتن ، طوعاً اوکرهاً اطاعت نمود . و کاکوی مکرم پاشا جمشید را با چند نفر همراه ساخته ، روانه گردانیده آمد . وحقیربه‌کلیشم رفته به‌جایگاه کار گیا ناصرکیا فرود آمد ونزد اهل وعیال ایشان تسلی پیغام‌کرد وعیال مذکور را

اسب والاغ داده باجناس ورخوت ایشان روانهٔ ملاط ساخته شد .

و حضرت اعلی خلافت پناه از آردوی‌سامان به دیلمان معاودت فرمودند و کارگیا میرسید آنجا به‌دولت بساط بوس واصل شد وبه‌اشفاق خسروانه مخصوص گشت ودر بارهٔ ضبط مملکت تنکابن عذر واقعی گفتند [۱] واو نیز ممنون گشت .

روز دوشنبهٔ هشتم شعبان المعظم موافق چهاردهم دیماه قدیم مخدوم‌زادهٔ سلطنت پناه را با اکابر و اشراف همراه ساخته ، روانهٔ تخت تنکابن گردانیدند . روز شنبهٔ سیزدهم شعبان موافق نوزدهم دیماه قدیم را به تخت دوهزار تنکابن اجلاس فرمودندواین‌دعا می‌خواندند.بیت:

مهارگیر شتر حجره‌بان چرخت‌باد

به‌حجرهٔ شترت پنبه‌دان‌عقد پرن

وچون ایزد تعالی شأنه در ذات اشرف اقدس اعلی ، خلافت پناه ، رسوم عدالت وجهان‌داری و مرحمت واشفاق با خلایق که آفریدهٔ حضرت سبحانی جل‌ذکره می باشند ، به تخصیص با اخوان عظام به‌درجهٔ اعلی‌تعبیه فرموده است ، هرکرا غبار نفاق با خوادم آن مظهر لطف الهی در خاطر آمد ، یدقدرت ایزدی ، نهال آن دولت را از بن برکند وبه جای آن دوحهٔ شجرهٔ صدق وصفا بنشاند وازینابیع فضل بی‌کران ، آن شاخ را سر سبز و ریان ساخته مضمون اَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِی السَّماء را که منزل در بیان ارواح‌طیبه است ، به عالمیان بفهمانید .که اصل این اقبال در ریاض اجلال همیشه ثابت‌ومحکم وفرعش مطراو مزین ، مشمول به‌انواع سعادت‌دوجهانی مخلد ومؤید باد چه نیکو فرموده اندکه ، بیت :

۱ـ دراصل ، گفتن .

درخت دوستی بنشان که‌کام دل ببار آرد
نهال دشمنی بر کن که‌رنج بیشمار آرد

چون این صدا، به گوش احبا و اصدقا رسید که اخوان عظام بدین عنایت خسروانه مفتخر گشتند، به دعای دولت اقدام نموده، می‌گفتند. شعر:

خیمهٔ جاه ترا مدزمان باد طناب
وان‌طنابش‌همه‌پیوسته‌به‌اقبال[و] دوام

روز یکشنبهٔ دوازدهم رمضان المعظم موافق هیجدهم بهمن ماه قدیم مؤلف قلیل‌البضاعت از کلیشم جهت ضبط دشت تنکابن به تنکابن آمد و حضرت سلطنت پناه بیست وسوم رمضان و بیست و نهم بهمن ماه قدیم را به هشتبر تنکابن نزول اقبال فرمودند. اهالی آن ملك وظایف خدمات به تقدیم رسانیدند و آن جماعت را به انواع اشفاق و الطاف ممنون و مفتخر ساختند و این ضعیف چند روز در خدمت بوده، عید صیام را به اقاصی و ادانی آن بلدهٔ مبارکه شیلان دادند و نماز بگزاردند و زکوة به مستحقان داده، روز یکشنبهٔ هشتم ذی القعده موافق چهاردهم فروردین ماه قدیم که آفتاب عالمتاب به پانزده درجهٔ‌قوس بود، حضرت‌اعلی خلافت‌شعار، بیت:

اسب دولت زیرران، چترشهی بالای‌سر
فتح ونصرت‌پیش‌وپس، عون‌الهی‌راه‌بر

به رانکو تشریف فرمودند و به عز جلال بدان دیار به‌کامرانی واقبال‌مشغول می بودند. نکته:

چهار[؟] لشکرما برسر کسی ننشست
که ازسعادت مابهره‌ای بدونرسید

فصل چهاردهم

از باب هفتم

در بارهٔ حالاتی کـه در سال سنهٔ تسع ۱ [و ثمانین] و ثمانمائه سمت سنوح یافت

حضرت اعلی خلافت‌پناه روز یکشنبهٔ پانزدهم ربیع‌الاخر سنهٔ مذکوره از راه شیمرود، به صوب دیلمان نهضت سعادت مآل فرمودند. شب در راه مکث فرموده، روز دوشنبه به تخت دیلمان متمکن گشتند بارك الله له و لاحبائه. و میرزین‌العابدین ساری چون پدر مرحوم میر عبدالکریم، میرعبدالله نام را در خمام به غدر به قتل آورده و میر عبدالکریم طفل بود، به حکومت مازندران بنشست چون آن حکایت اینجا مطلوب نیست به گاه آن شروع نمی‌رود[۲]. اما بعضی حالاتی که حضرت خلافت‌پناه را آنجاکه غایت ترحم است، نسبت به امیر عبدالکریم به تقدیم می‌رسانید، نوشتن آن ضرورت می‌شود.

غرض که در این سال پادشاه یعقوب عنایت فرموده، مازندران را به میر عبدالکریم داده بود و میر زین‌العابدین به استرآباد رفته در آن سرحد به مخالفت قیام می‌نمود. تهور نموده از سرحد استرآباد ایلغار نموده، به مازندران درآمد وچون نتوانست اقامت نمودن، متوجه‌رستمدار شد. میرعبدالکریم بالشکر مازندران وچندنفراز عساکر ترکمان که همراه او بودند، سر راه بگرفت و به لب سیاه‌رود محاربه کردند. و میرزین-العابدین از آنجا بگذشت اما از نوکران او جمعی به قتل‌آمدند واسباب

۱ــ در اصل: تسعین. ۲ــ شاید: به گاه آن شروع می‌رود. در اصل: گاهی به جای گاه.

و تعلقات که همراه بود ، تالان کردند . و او با چند نفری مجروح خود را به ساحل بحر [و] جیکه رود رسانید و از آنجا به سرحد رستمدار رسید و به ناتل فرود آمد و میرعبدالکریم بالشکر مازندران به مقابلهٔ او به سرحد آمل و رستمدار بنشست .

بزرگان مازندران به تخصیص میر ابراهیم که حاکم آمل بود ، صلاح چنان دیدند که میان ایشان صلح بکنند . از این سبب چند نفری را به پایهٔ سریر سلطنت پناه ارسال داشتند . حضرت اعلی چون نیک خواه خلایق است ، فضایل مآبی مولانا حسن بارك‌الله که از جملهٔ متعینان آستانهٔ رفیعه است ، بنا بر خاطر ایشان نزد ملك جهانگیر که والی و حاکم ناتل رستاق بود ، روان ساخت ، تا به هر نوعی که ممکن باشد ، بدان امرقیام نمایند . چون ملك جهانگیر فیمابین ایشان نمی‌خواست که صلح بشود در آن باب سعی ننمود و میر زین العابدین راحسب‌المقدور یرق داده روانهٔ آستانهٔ عالم پناه پادشاه اسلام پناه گردانید . و آتش فتنه در کانون زمان(؟) در مازندران افروخته بود ، به باد افساد و اغوا مشتعل ساخت و فکر آن نکرد که عاقبت کار این خبث او چه نوع خواهد بود و در چنین حال‌شعرا فرموده‌اند که، بیت:

شه که یاد از مرگ نارد، زوست ویرانی ملك

خسرو بی عاقبت خسر بلاد و کشور است

و چون مولانا حسن مذکور به جانب‌رستمدار به‌سبب مهم مذکور روان‌شد ، اشارت رسید که مؤلف حقیر به خدمت شاهزاده سلطان هاشم به کلیشم‌رود که ایشان را ارادت بساطبوس است ، چون یرق بکنند روانه گردانند بر موجب فرمان عالی قیام رفت .

روزشنبهٔ غرهٔ جمادی‌الاخر موافق دوم آبانماه قدیم حضرت شاهزاده

متوجه پایهٔ سریر اعلی شد و چون حضرت‌اعلی خلافت‌پناه از دیلمان مبارك به لوسن تشریف‌فرموده بودند، در آن مقام به سعادت ملاقات مستسعدگشتند و در رکاب همایون بوده ، به نفطچاك تشریف بردند. تا روزجمعهٔ شانزدهم رجب در آن ییلاق به عیش و حضور مشغول بودند . روز مذکور خدام خلافت پناه از آن مقام کوچ کرده ، متوجه تخت دیلمان شدند و شهزاده را هبه وعطایای اوفر عنایت فرموده ، رخصت انصراف بـه جانب تنکابن دادند [1] . و حقیر کم بضاعت را امر شد که به شرف آستان‌بوس مشرف گردد هم چنان باید [به] آن سعادت فایز گردد . بـه صوب دیلمان مبارك عزم نمود . بعد از قطع منازل ، دولت تراب بوس میسر شد .

روز یکشنبه سیم شعبان موافق بیست وهشتم آذرماه قدیم که آفتاب در سه درجه و صفر دقیقهٔ سنبله بود از تقدیر حکیم علیم جلت قدرته قریب به غروب آفتاب زلزله‌ای عظیم واقع شد و اتفاق حسنه را حضرت اعلی خلافت پناه ، در باغ دیلمان نماز عصر گزارده به سر سجادهٔ تقوی نشسته، مترصد شام بودکه این واقع شد و بسیار عمارات صورت انهدام پذیرفت. اما در بعضی ولایت بیشتر و بعضی جا کمتر بود . مثلا در ناحیهٔ شکور در بعضی قرا بیشتر بـود و بسیار بنای قدیم منهدم گشت و هفتاد نفر ازاناث و ذکور در زیر گل و چوب درجهٔ شهادت یافتند . و بعضی را که حیات بـاقی بود ، بعد از یك روز و دو روز [از] آنجا بیرون می‌آوردند و در گرجیان و گلیجان صد و شش نفر به رحمت رفتند . و در رود بارات نیز بسیار فوت شدند . اما عدد به تحقیق معلوم نشد و در قلعهٔ پالیسن طالقان هفتاد و هشت نفر ازاصحاب قلعه فوت گشتند . و در تنکابن عمارات عالیه ازقصر و مساجد و مشاهد و حمامات منهدم گشت و بعضی که تمام نیفتادشق

۱ــ در اصل : شدند به جای دادند .

شد . چنانکه قابل اصلاح نشد. ودررانکو ولاهجان وگوکه وکیسم وپاشیجا ولشتنشاه ، زلزله‌ای محکم[شد] اما کسی فوت نگشت و آن‌چنان خرابی واقع نشد. ودردیلمان بسیار ازعمارات کهنه بیفتاد اما اهالی‌را خیربود. وهشتپر کهنهٔ رانکو بعضی بیفتاد. وبسیارمواضع دیلمستان ازقلل جبال سنگهای عظیم بغلطید وبسیار مواشی‌را به‌هلاك آورد. ودر جنده‌رودبارگرجیان ازقلهٔ کوه ، خوکی ازهیبت آنزلزله بجهید ودر رودخانه بیفتاد وبمرد. وقصرسردابه سرگرجیان که بنائی محکم بود، بازمین هموار شد. ودو نفری که در آن‌مقام به‌پاس‌پائی مشغول بودند ، فوت شدند . وبعد ازآن از حکمت حکیم علیم ، هرروزه یك نوبت و دو نوبت زلزله واقع می‌شد ، چنانکه مردم از بناهائی که باقی بود ، بیرون آمده ، به صحرا بودند و تا آخر رمضان سنهٔ مذکوره همه روزه و یك روز در میان زمین می‌جنبید . ذالك تقدیر العزیز العلیم . بیت:

ای کرده اعتماد به سیارگان چرخ [1]
ایمن‌مشو که‌چرخ‌فلك در کمین تست

و چون درولایت گرجیان خرابی بی‌حد واقع شده بود ، حقیر راامر شد که‌آنجا رفته از آن حال اعلام درگاه اعلی‌گرداند وبه تعمیر آن خرابیها مشغول گردد .

روز شنبهٔ بیست و هفتم ماه رمضان را رخصت فرمودند و اشارت شد که شخصی صوفی‌نام که بنیاد شیادی و مکاری کرده در ولایت لاهجان به قریهٔ مالفجان می‌باشد از راه شیمرود به سر وقت او رفته و شید و دمای او را بدو ثابت کرده ، از آنجا نقل نموده به ولایت گرجیان برده وظیفه داده شود ، تا آنجا با عیال خود بسر برده . بر موجب امر همایون از دیلمان به قریهٔ مالفجان آمده و قضاة و فقهای اسلام را طلب نموده صوفی

۱ــ در اصل ، برکمان چرخ .

راملزم ساخته و مکاری او را بدو اثبات نموده ، ازآنجا به‌گرجیان فرستاده آمد . و بعد ازآن دو سه روز حقیر نیز به‌گرجیان رفته ، به انجام مهام‌آن دیار مشغول گشته آمد .

ازتقدیر ربانی وقضای سبحانی جلت‌قدرته ، شب‌جمعهٔ سیم ذی‌القعده موافق بیست وهفتم اسفندیارماه قدیم کیای‌معظم کیا رستم اسپهسالار رانکو شربت فنا نوش کرد و به مقعد صدق جا یافت اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ . حضرت خلافت پناه از آنجا کـه کمال عنایت و اشفاق خسروانه است ، وظایف تعازی را بفرمودند تا به تقدیم رسانند و فرزندان آن مرحوم را به انواع مستمال ساخته ، به عنایات اوفـر مفتخر ساختند و در رعایت آنها دقیقه‌ای از دقایق اشفاق راتقصیر نفرمودند . اماچون بجزآنکه انواع‌عنایت به بازماندگان مرعی دارند و روح مرحوم را به فاتحهٔ فایحه بفرمایند شاد گردانند ، تدبیر دیگر نیست که هر کـه قاصر حیات است ، ممات لازمهٔ اوست . چنانکه شیخ نظامی می‌فرماید که ، بیت:

همه ممکن‌الوجودند، رقم هلاك دارند

تو که واجب‌الوجودی، ابدالابدبمانی

به مقدورات عنایت را تقصیر نفرمودند . اَللّٰهُمَّ خَلِّدْ مُلْکَهُ وَ اَیِّدْ[1] عَصْرَهُ صَلاٰحاً لِلْمُسْلِمینِ .

و به طالع سعد روزپنجشنبه نهم ذی‌القعده موافق دوازدهم فروردین ماه قدیم‌را ازدیلمان متوجه رانکو شدند وشب‌جمعه به سرلیل نزول همایون فرموده ، روز مذکور به تخت رانکو به مراد دل احبا فرود آمدند . و مؤلف حقیر نیز از گرجیان به امر اعلی شرف زمین بوس بحاصل کرد ، وکیای مرحوم مغفور کیا رستم سپهسالار رانکو وناحیهٔ سمام بود. وشرف

۱ــ این کلمه «ابد» نیز خوانده می‌شود .

الاماجد والاعیان آقا یوسف خواجه سپهسالار دیلمان مبارك، سعادت سپهسالاری سمام را به یوسف خواجهٔ مذکور رجوع فرمودند و سپهسالاری دیلمان را به امیر اعظم امیر سید عبدالملك که اسپهسالار رودبار لمسر بود، هم رجوع کردند. و نـاحیهٔ رانکو را به حقیر مؤلف سفارش نموده مهم آن ملك را به سایر اشفاق خسروانه منضم[۱] ساخته، بدان مفتخر گردانیدند.

فصل پانزدهم

از باب هفتم

در ذکر حالاتی که در سنهٔ احدی تسعین [وثمانمائه] سمت وقوع یافت

روز چهار شنبهٔ یازدهم محرم موافق پنجم خرداد ماه قدیم راخلافت پناه به صوب لاهجان عنان عزیمت مصروف گردانیدند و اهالی آن ملك استقبال نموده، وظایف بندگی به تقدیم رسانیدند. دراین سال چون همت خسروانه بر آن جاری بود که بـا حضرت امیره اسحق خلد سلطانه طریق صداقت و محبت را بهدرجهٔ اعلی ومرتبهٔ قصوی به تقدیم رسانند وهمشیرهٔ عفیفهٔ خود را در حبالهٔ زوجیهٔ ایشان جا دهند، بـرادران سعادت ارقام را طلب فرمودند. حضرت سلطنت پناهی کارگیا سلطان حسن خلد اقباله از لشتنشاه تشریف فرمودند وکار گیا سلطان هاشم از تنکابن شرف آستانبوس دریافتند و اصحاب و اعیان وارکان دولت جمع شدند و بنیاد سور و سرور کرده شهر را بفرمودند تا آذین ببندند و هریك از صناع و تجار بهآلات و اسباب صنعت خود آرایش شهر و بازار کردند و آنچه سلمان شاعر فرمود که، بیت:

۲ـ در اصل: منعم.

آسمان کرد در آفاق یکی سور، چه سور
که از آن سور شد اطراف ممالك مسرور

در چنین محل مناسب حال است. روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع‌الاول موافق پانزدهم مرداد ماه قدیم را طوی دادند و خوان اکرام بگسترانیدند و بزرگان بیه‌پس که جهت بردن عروس آمده بودند، به انواع احترام محترم ساخته، روانه ساختند و آن مهم سعادت فرجام را انجام نمودند. و ساکنان ملأ اعلی آیهٔ نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِیبٌ می‌خواندند. حضرت اعلی خلافت شعار روز شنبهٔ سیم ربیع الآخر موافق بیست و پنجم مرداد ماه قدیم از لاهجان مبارك عازم رانکو شدند وشب[1] یکشنبه به لنگرود اقامت فرموده، روز مذکور تخت رانکو مسند قدم جلال گشت و روز شنبهٔ پنجم جمادی الاول موافق بیست و ششم شهریور ماه قدیم را به جانب دیلمان نهضت‌اقبال فرمودند. شب چهارشنبه به سرلیل‌اقامت نموده، روزمذکور به دیلمان حلول‌اجلال واقع شد ومیر عبدالکریم به ساری بود. خبررسید که میرزین‌العابدین را پادشاه یعقوب عنایت کرده، مازندران بدو داد و او چون متوجه گشت، میر عبدالکریم عیال و اطفال خود را به گیلان روانه ساخت. واوهمانجا اقامت نمود تا اگر تواند اقامت نمودن، همچنان به تقدیم رساند و الا او نیز اینجا بیاید و همچنان عیال اوآمدند و به ناحیهٔ سیاه کله‌رود به قریهٔ کژین جای دادند. چون میر زین العابدین با لشکر ترکمان به مازندران در آمد، نتوانست اقامت نمودن او نیز بیرون آمد و به فرضهٔ اسپچین فرود آمد. اشارت شد که مؤلف حقیر برود و او را ببیند و خیر مقدم بگوید واگر ارادت داشته باشد که به فرضهٔ رودسربیاید، پیش گرفته بیاورد.

۱ـ در اصل: شبی.

بنا بر امر اعلی روز شنبهٔ نهم جمادی‌الاول موافق دهم مهرماه قدیم حقیر روانهٔ اسپچین شد. روز یکشنبهٔ بیست و چهارم جمادی الاول را به امیرمذکور ملاقات واقع شد. چون اراده داشتند که به رودسر بروند، روز دوشنبه بیست وپنجم جمادی‌الاول را روانه شده، شب[1] سه‌شنبه به شیه‌روی ـ سر اقامت رفت و روز مذکور به قریهٔ کژین که عیال او آنجا بودند، فرود آمد و حقیر به رانکو رفت.

روز یکشنبه غرهٔ جمادی الاخر موافق بیست و دوم مهر ماه قدیم میر عبدالکریم به رودسر تشریف داد و این ضعیف روز چهارشنبهٔ چهارم جمادی‌الاخر را متوجه پایهٔ سریر سلطنت مصیر گشت. روز پنجشنبه شرف بساط بوس به حصول پیوست. روز دوشنبهٔ غرهٔ رجب را باز زلزله شد اما آن چنانك اول شده بود نبود وَاللهُ خَیْرٌ حافِظاً وَهُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ. روز یکشنبهٔ بیست ویکم رجب موافق ششم آذر ماه قدیم را حضرت اعلی خلافت پناه، به‌عزم ییلاق نفطچاك عنان عزیمت مصروف فرمودند. شب دوشنبه به چاکرود نزول‌همایون واقع شد و روز مذکور به لسپو تشریف فرمودند. روز سه شنبه موضع نفطچاك مضرب خیام جلال گشت. تا روز یکشنبهٔ ششم شعبان آنجا تشریف فرمودند. روز دو شنبهٔ هفتم شعبان را به جانب ناحیهٔ جورسی نهضت سعادت مآل فرمودند وشب به قریهٔ تمل فرود آمده، به گشت و شکار مشغول‌گشتند. تا روز سه‌شنبه ششم رمضان مبارك را در آن نواحی شکار کردند. روز مذکور را از آنجا به‌سرمیج نقل نمودند، روز دوشنبهٔ دوازدهم رمضان موافق بیست و ششم دیماه قدیم را معاودت به خیر فرموده تخت لوسن را به آفتاب اقبال منور ساختند و عازم دیلمان مبارك‌شده، به سه منزل بقعهٔ مبارکهٔ مذکوره را از فر دولت قاهره رونق[2]

۱ــ در اصل: شبی. ۲ــ در اصل رونقی.

دولت پدید آمد .

روز جمعهٔ بیست‌وپنجم ذی‌الحجه موافق‌هشتم اردیبهشت ماه قدیم از تقدیر سبحانی عز شانه، عم حضرت اعلی کارگیا بازی‌کیا به جوار رحمت رب العالمین پیوست . اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونْ و حقیر کم بضاعت به رانکو آنچه وظایف عزا بود به اتفاق اصحاب عزا به تقدیم رسانیده آمد. و حضرت‌اعلی خلافت پناه دردیلمان مبارك‌مراسم تعازی به‌تقدیم رسانیدند و به ختم قرآن و هبات و صدقات به نیت روح پاك مغفوری به فقرا و مساکین دادن [1] امر کردند . و نزد فرزند او میر حسین به رسم عزا پرسش فرستادند و تسلی تمام دادند .

فصل شانزدهم
از باب هفتم

در ذکر اتفاقات سنهٔ اثنی و تسعین و ثمانمائه

چون حضرت اعلی در این سال به دیلمان قشلاقی می‌کردند همت عالی اقتضای آن کرد که به رسم شکار و تفرج به صوب رحمت‌آباد عنان سعادت آثار را معطوف گردانند . فلهذا روز جمعهٔ هفتم صفر موافق بیستم خرداد ماه قدیم رکاب همایون مصروف گشت و تا دوم ربیع الاول موافق چهاردهم تیرماه قدیم را در آن ولایت به گشت و تفرج و قوش پرانیدن و صید کردن مشغول شدند . و اهالی آن ملك را به انعامات اوفر مفتخر ساختند و عنایت خسروانه نسبت با آن جماعت به تقدیم رسانیدند . روز سه شنبه تخت دیلمان از مسند اقبال مشرف شد و میر عبدالکریم رخصت طلبیده ، به جانب اسپچین تنکابن رفته بود . خبر رسید و به‌تحقیق

---

[1] در اصل : دادند .

پیوست که شب یکشنبه سیم جمادی‌الاخر موافق چهاردهم مهر ماه قدیم را میرزین‌العابدین از این دنیای پرغرور رحلت نموده به جوار رحمت رب العالمین پیوست اِنّا لله واِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ ،نکته :

باريد بـه باغ ما تگرگی

وز گلبن ما نماند برگی

آن بی دولت به امید کاذب که از این دنیای دون پرور داشت ، چندین خونهای ناحق بریخت و فکر آن نکرد که در این عالم فنا بجز نام نیك چیزی بقا ندارد وچون چند روز آنچه مراد اوبود ، در این سرای پرغرور حاصل شد، به‌نام نیك اگر بکوشیدی ، بعد از او ، او را مردم به‌دعای نیك یاد می کردند که مقصود از عمر آن است که بعد از او کسی به دعا او را یاد آرد و به گردن او خون ناحق مسلمانان نماند که گفته‌اند، بیت:

جهان خواستی یافتی ، خون مریز

مکن بـا جهاندار یـزدان ستیز

چون‌این‌خبر به‌گوش میرعبدالکریم رسید، ارادت توجه به جانب‌مازندران نمود . حضرت اعلی فرمودند‌که بی امر و اشارت واجازت پادشاه‌یعقوب خلد سلطانه تشریف بردن مناسب نمی‌نماید . با ملك جهانگیر که والی ولایت رستمداراست مشورت واجب است . چون مشورت فرمودند ، ملك مذکور هم اجازت نداد . در این مابین ایلچی پادشاه اسلام با خلعت فاخر به طلب میرعبدالکریم آمد. آن ایلچی را به رانکو فرود آورده ، به‌طلب میر مذکور فرستادند و ایشان نیز تشریف فرمودند . و ایلچی به صحبت ایشان‌مشرف شد و خلعت پوشانید و ادای رسالت کرد . میر مذکورفرمو د که خصم من‌این است که فوت‌شده است و مازندران بی حاکم و والی‌است و هر کسی دست‌برد می کند و مال پادشاهی ضایع می‌شود . به هر حال به

مازندران می‌روم . و حضرت اعلی خلافت دستگاه فـرمودند که سادات مازندران که بدین ولایت آمده‌اند ما را بدیشان حکمی نبود ، اختیار خود دارند . غرض‌که ایلچی هم راضی شد که جهت پادشاه پیش‌کش بفرستند تا آنچه صلاح دولت باشد به تقدیم رسانیده آید و ایلچی به دیلمان رفت و میر مذکور ده هزار تنگه به نوکران خود داده ، به درگاه اعلی پادشاهی را عذر چند بفرستاد و ایلچی را نیز خدمت لایق بکرد و خود روز شنبهٔ شانزدهم جمادی‌الاخر موافق بیست‌وهفتم مهرماه قدیم ، به اسپچین معاودت نمود و توقع نمود که حضرت اعلی مؤلف حقیر را با جمعی از عساکر همراه اوگرداند تا او را به مازندران برساند . فلهذا رای صایب بر آن‌قرار یافت‌که جمعی از عساکر نصرت مآثر را به همراه‌این حقیر روانه سازند. قریب یك هزار و پانصد سوار و پیاده را نسق نموده ، بـا ضعیف همراه گردانیده ، امر شد که میر مذکور را به ساری برساند و معاودت نماید.

روز دو شنبه بیست و پنجم جمادی‌الاخر موافق ششم آبانماه قدیم را از رانکو بیرون رفته ، بعد از قطع منازل به شیه‌رودسر گـرجیان اتفاق افتاد . و جهت رسیدن لشکر روزی چند مکث واقع شد . روز چهارشنبه پنجم رجب المرجب مـوافق پانزدهم آبانماه قدیم را به اسپچین به امیر عبدالکریم ملاقات واقع شد . روز پنجشنبه و جمعه آنجا توقف رفت . سبب آنك حضرت اعلی خلافت پناه جناب سیادت مآب امیر سید عضدرا فرستاده بودند ، تا به‌امیر مذکورمشورت کلیه را انجام نموده ، روانه سازد روز شنبهٔ هشتم رجب از اسپچین توکل به حضرت خیرالمتوکلین نموده سوار گشته آمد . و شب یکشنبه به‌کنار سرداب رودکلارستاق استاده شد. چنان معلوم گشت که ملك معظم تـاج‌الدوله به امر پادشاه اسلام چند نفری را بافرزند خودبه‌سر راه فرستاده است تامیر مذکوررا نگذارند به‌مازندران

رفتن . از این سبب خاطر متعلق گشت .

روز یکشنبه به نواحی سی‌سنگان با آن جماعت محاربه واقع شد و از طرفین جمعی مجروح گشتند . اما مردم رستمدار مقاومت‌نتوانستندنمود منهزم گشته ، در آن جنگل پنهان شدند . از آنجا به موضعی که مشهـور است به دِزَکه روی سرِچلندر [۱] اقامت رفت روز دوشنبه دهم رجب به کچه‌روی‌سر اتفاق افتاد . بعد از فرود آمدن چند نفر سوار وپیادهٔ رُستمداری از نوکران ملك مذکور به مقابله و معارضه در آمدنـد و بعون الله سه نفر از ایشان مجروح ومقیدگشتند و دیگران به انهزام تمام بیرون رفتند . بیت:

در این ره پناه خود از هیچ کس

نخواهم بجز لطف یزدان و بس

روز سه شنبهٔ یازدهم رجب موافق بیست و یکم آبانماه قدیم را به تمشان سر که قریب سرحد ولایت آمل‌است عساکر ملك جهانگیر بن ملك کاوس مرحوم به مقابله قیام نمودند وبنیاد محاربه کردند وحرب عظیم واقع شد وازطرفین بسیار مجروح شدندوازتقدیر سبحانی‌تیری برسیدنصیرالدین نام که از بنو اعمام و همشیره زادهٔ حقیر بود رسید . اما رستمداریان طاقت مقاومت نداشتند و منهزم شده ، بدر رفتند . و از آنجائی که سید و جمعی مجروح شده بودند ، به کشتی که همراه بود نشانده ، شب چهار شنبـه دوازدهم رجب را به قریهٔ اَهْلُم آمل اتفاق افتاد . روز چهار شنبهٔ مذکور سید نصیرِمجروح به‌جوار رحمت رب العالمین پیوست وسیدشهید مرحوم را همانجا به‌مزار سادات اهلم دفن‌کرده آمد. بیت :

۱ـ در اصل : دزگه روی سر. شاید : دزدك روسر. دهکدهٔ دزدك امروزبرجای است و روسر به‌معنی رودسر است . دهکدهٔ چلندر (به‌کسر چ و لام) امروز نیز بر جای است .

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرّد رگی تا نخواهد خدای

وهمین روز خبر رسید که چون میرحسین آملی خبر عساکر نصرت مآثر بشنید ، آمل را گذاشته ، به ولایت چلاو ملتجی گشت . به تعجیل رانده به آمل کنار رودخانهٔ هرهز مخیم خیام عساکر نصرت آئین گشت و ارباب واهالی آن‌دیار اکثر واغلب وظایف خدمات به تقدیم رسانیدند ودر ربقهٔ اطاعت در آمدند . بیت :

چو بخشایش پاك یزدان بود
دم[1] آتش و آب یکسان بود

و از ولایت ساری به عنایت الهی هم خبررسید که اهالی آن‌ملك به طوع ورغبت متوجه خدمت میرعبدالکریم‌شدند و میرشمس‌الدین که‌برادر میرزین‌العابدین مرحوم است، چون‌رسیدن عساکر ظفر پیك بشنیدارادت فرار دارد . ومیر ابراهیم که حاکم آمل بود ، روز پنجشنبه باجمعی از آملیان وچند نفر ازعساکر نصرت مآثر در عقب میرحسین به چلا و روانه شد . از آمل کوچ کرده بعد از قطع منازل ومراحل روز جمعهٔ بیست‌یکم رجب را که موافق اول خمسهٔ مسترقه بود به معمورهٔ بـا روشه‌ده فرود آمده شد وآن بقعهٔ مبارکه مضرب خیام اقبال گشت . وارباب اهالی‌ساری جوق جوق و فوج فوج به خدمت میرِ مذکور مشرف می شدند و میر - قوام الدین‌بن میرمحمد مرحوم‌ساری نورضریحه بافرزند خود میرمحمد به شرف ملاقات مشرف شد و وظایف احتیاط من جمیع الوجـوه مرعی گشت و صورت حالات واقعی را مشروحاً کتابت کرده اعلام مقیمان عتبهٔ علیاگردانیده آمد .

۱ــ دراصل : دمی .

در این اثنا به تحقیق پیوست که میر شمس الدین از ساری بیرون رفت و متوجه ولایت هزاره جریب گشت. روز شنبه بیست و دوم رجب موافق دوم خمسهٔ مسترقه که همین شب آفتاب به برج اسد تحویل کرده بود، از باروشه‌ده کوچ کرده، به کنار رودخانهٔ تلار فرود آمدیم و آقا عبدالعلی نامی که سپهسالار میر زین العابدین مرحوم بود، چون میر شمس الدین به جانب هزاره جریب رفت به موضع[1] مذکور [به] شرف خدمت میرعبدالکریم مشرف شد. روز یکشنبهٔ بیست و ششم رجب موافق سیم خمسهٔ مسترقه میر عبدالکریم را بعون الله به تخت ساری نشانده آمد. واهالی ملك واعیان مملکت نثارها کردند و طبل نشاط راصدا به‌ملأ اعلی رسید.

روز چهار شنبهٔ بیست و ششم رجب با امیر غضنفر هزارجریبی که والی ولایت آن دیار بود به‌کنار تیجنه رود ملاقات واقع شد. وهمین‌روز سید غضنفر مذکور بانوکران خود وجمعی از مردم ولایت ساری، در عقب میر شمس‌الدین به هزاره‌جریب رفتند. روز پنجشنبه ازساری کوچ کرده، به‌کنار تجینه‌رود به موضعی که دزاءدون می خوانند فرود آمده، تا روز یکشنبهٔ پانزدهم شعبان را گاهی به دزاءدون مذکور و گاهی به قریهٔ شوراب بودیم، روز مذکور به ولایت علی‌آباد نزول واقع شد. و مشهد مبارك جمنو را زیارت کرده و آستانهٔ رفیعه را به لب ادب ملثوم گردانیده آمد. تا روز چهار شنبهٔ هیجدهم شعبان را همانجا اتفاق افتاد. روز پنجشنبه نوزدهم شعبان موافق بیست وسیم آذرماه قدیم‌سنهٔ مذکوره، میرعبدالکریم را وداع کرده، متوجه صوب گیلان گشته آمده و عصریه را به باروشه ده فرودآمده، چون ماه بر آمد سوار شده صباح جمعه را به فرضهٔ فری‌کنار فرود آمدیم

۱ـ در اصل : موضعی.

و لحظه‌ای توقف کرده از آنجا به فرضهٔ تمنکا رسیده، زمانی آسوده ، روز یکشنبه به کچه‌روی سر رستمدار اقامت رفت و شب دیگر به کنار خره رود استاد . از آنجا به قریهٔ گاوزنه کلایه مکث رفت . و فرزند مؤلف حقیر سید نصیرالدین نام را حضرت اعلی خلافت پناهی عساکر گرجی وتنکابن و بعضی از عسکر بیه‌پس مبارك بدان سرحد داشته بودند و به کنار نمکاورود که سرحد تنکابن و رستمدار است لشکرگاه کرده بودند و منتظرحقیربودند . روز سه‌شنبه بیست‌و چهارم شعبان موافق بیست وششم آذرماه قدیم را بافرزند مذکور ملاقات کرده ، عساکر بیه‌پس را عذر خواسته ، رخصت انصراف داده آمد ، ولشکر تنکابن وگرجیان آنچه با حقیر همراه بودند وآنچه آنجا اقامت داشتند ، مجموع را عذر خواسته اجازت داده شد تا هریکی به جای خود روند. ومؤلف حقیر کم بضاعت باعساکر رانکوولاهجان به شیه‌روی‌سر آمده، متجندهٔ منصورهٔ مذکوره را هم اجازت داده. روز چهارشنبه وپنجشنبه وجمعه آنجا اقامت نموده ، روز شنبهٔ بیست‌و هشتم شعبان موافق دهم دیماه قدیم‌را ازشیه روی‌سرسوار شده ، شب دوشنبه به‌کنارگزین‌رود سیاهکله‌رود اتفاق افتاد وروزمذکور به‌رانکو آمده ، صورت حال را معروض پایهٔسریر سلطنت مصیر گردانیده آمد . اشارت شد که روز چند استراحت نموده ، به دیلمان شرف بساط بوس‌را مستسعد گردد .

برموجب فرمان همایون روز پنجشنبه سوم رمضان موافق هفتم دیماه قدیم‌را ازرانکو بدررفت . شب جمعه به‌موضعی که مشهور وملقب است به برف‌چال اقامت نموده آمد و از عنایت سبحانی در آن یورش هیچ نوبت باران نشدکه از آن سبب بر عساکر نصرت قرین زحمتی رسیده باشد مگر همین شب که به موضع مذکور فرود آمده شد ، باران عظیم ببارید . روز جمعه تراب بوس سدهٔ سنیهٔ به حاصل آمد ، چنان رسانیدندکه چون‌عساکر

ظفر پیکر از مازندران بیرون آمد میر شمس الدین نزد ابابکر بیگ که داروغه و حاکم فیروزکوه بود، مدد طلبیده، میر عبدالکریم هجوم نمود. میر مذکور طاقت اقامت نداشت، روز یکشنبهٔ بیست‌ونهم شعبان را ازمازندران بیرون آمده، بعد از قطع منازل به ساحل بحر به ولایت تنکابن به قریهٔ اسپچین آمد. از این جهت برخاطر بحر مقاطر اسلام ملاذی ملال بحاصل آمد و سلیمان بیگ را نیز سبب رفتن میر عبد الکریم به ساری، پادشاه یعقوب خلد سلطانه، به طریق بی‌عنایتی به سرحد رودبار و لمسر به ولایت قزوین فرستاد و لشکر رستمدار را خبر کردند. از ساحل بحر متوجه گیلان گردند و اشارت شد که میر عبدالکریم را روانهٔ پایهٔ سریر تبریز گردانند والا آنچه موجب بی‌عنایتی است به‌تقدیم رسانیده می‌آید. چون این‌معنی موجب تشویش و دغدغهٔ خاطر بود، عساکر نصرت آئین کوه وگیلان را جمع کرده، جناب امارت مآبی امیر عبدالملک سپهسالار را با بعضی عساکر دیلمان به رودبار لمسر به مقابلهٔ لشکر ترکمان فرستادند. و اطراف و جوانب دیلمان را فرمودند که سرحد نشینان واقف باشند وخود به‌دیلمان مبارك اقامت فرموده، مؤلف این کلمات را با بعضی از عساکر رانکو و گرجیان [و] تنکابن امر شد که به سرحد نمکاوه رود به‌مقابلهٔ لشکررستمدار ومازندران برود.

بنابرامر اعلی روز دوشنبهٔ بیست‌وهشتم رمضان موافق دوم بهمن ماه قدیم را به فرضهٔ اسپچین این ضعیف با عساکر فتح مآثر فرود آمده، به مقابلهٔ رستمداریان اقامت رفت. وشاهزادهٔ جوان‌بخت‌کامگار سلطان‌هاشم خلد سلطانه را هم امر شد که به اسپچین تشریف فرمایند که فرزند ملك جهانگیر با لشکر رستمدار به کلارستاق آمده بودند، اما ملك زادهٔ مکرم ملك شاه غازی که والی کلارستاق است، با ایشان بنیاد مخالفت کرده و

نزد این ضعیف بفرستاد که [من] از جملهٔ دولتخواهان آستانهٔ رفیعه‌ام که هرچه امر باشد ، به تقدیم می‌رسانم . چون حسن اعتقاد ملك معظم معلوم شد اعلام غلامان ۱ آستانهٔ رفیعه گردانیده آمد . و حضرت اعلی از آنجا که کمال عقول سلیمه است ، میر عبدالکریم را ارسال فرمود که چون قصه بدینجا رسید ، اگر به آستانهٔ پادشاهی رفتن صلاح دانسته باشند ، مختارند و الا به هرچه صلاح دولت آن حضرت در آن است متابعت و موافقت می‌رود که گفته اند ، بیت :

هر کو به صدق در ره یاری نهد قدم
بختش به منتهای ارادت شود دلیل
وانکو زبهر یار کند جان خود فدا
حرزی خدا فرستد از پرّ جبرئیل

میر مذکور ارادت نمود که برود و با سلیمان بیگ ملاقات نماید ، به شرطی که میرسلیمان مذکور جهت او عهد بکند که آسیبی بدو نرسانند . حضرت اعلی از این سبب ایلچیان عظام به تخصیص جناب سیادت مآبی کار گیا سید احمد خلّد سیادته وفضایل شعاری کمالات آثاری مولانا حسن بارك الله فی ذهنه و کیاسته را نزد میرسلیمان مذکور بفرستاد و جهت میرعبدالکریم عهد فرمود، بعد از آن میرعبدالکریم روانهٔ قزوین گشت و با سلیمان بیگ ملاقات فرمود . واقعاً میرسلیمان وفا به عهد خود نموده ، میر مذکور را به انواع احترام محترم ساخت و با ایشان روانهٔ پایهٔ سریر سلطنت مصیر پادشاهی گشت و حضرت اعلی همت خسروانه را مرعی فرموده ، جهت پادشاه و امرا و ارکان دولت به تخصیص جهت سلیمان بیگ ایلچیان را با پیش کش روانه گردانیدند .

۱ـ دراصل : علمان .

چون ترکمان از آن سرحد برخاستند لشکر رستمدار که به سر حد تنکابن به‌کلارستاق در آمده بودند ، منهزم گشته معاودت نمودند و آتش این فتنه به میاه عقول کاملهٔ ملازمان آستانهٔ رفیعه فرو نشست . و ملک شاه غازی خلد ملکه با عم خود ملک حسین از نمکاوه‌رود گذشته ، با این حقیر ملاقات کرد و وظایف دولتخواهی را نسبت به ملازمان سدهٔ والا به تقدیم رسانیده ، معاودت نمود . و عساکری که در آن سرحد بودند ، رخصت انصراف شد و نزد ملک‌الملوکی ملک تاج‌الدّوله بن ملک مرحوم ملک اسکندر کس فرستاده ، به فرزند ملک شاه‌غازی بنیاد مصالحه رفت .

وچون ملک‌جهانگیر نقض عهدکرده بود ، ولایت کلارستاق‌را چنان صلاح دیدندکه تابع ملک تاج‌الدّوله باشد و از آن معنی ترغیب‌فرمودند و ملک شاه غازی نیز برموجب صلاح دولت قاهره ساوك نموده ، دست به دامن اجلال ملک تاج‌الدّوله رسانیده ، بااو بیعت فرمود و مهم آن سرحد به عنایت‌الله به احسن وجوه انجام یافت .

و شاهزادهٔ سعادت آثار ، سلطان هاشم خلّد سلطانه از اسپچین به گوراب تنکابن معاودت فرمودند و مؤلف حقیر روز چهارشنبه بیست‌و هفتم ذی‌القعده راکه بیست نهم اسفندیار ماه قدیم بود از اسپچین متوجه‌گرجیان شد و حضرت اعلی خلافت پناه ، چون عساکر نصرت مآثر که همراه سپهسالار معظم میر عبدالملک خلد اقباله به سرحد قزوین بودند و آنجا میر عبدالملک مذکور آنچه وظایف سرداری وتیقظ بود ، به اعلی مرتبه به تقدیم رسانیده باامرای ترکمان‌گفت و شنید عاقلانه و سردارانه فرموده‌بود، او را به انواع عنایت ملحوظ ساخته ، فرمودند که لشکر که همراه ایشان است ، اجازت بدهند و اسلام پناهی به سعادت از دیلمان به چاکرود نقل فرموده بودند و میر عبدالکریم را در آن مقام ملاقات کرده و به انواع

عنایات خسروانه مستمال گردانیده و یرق اردو رفتن ایشان را مهیا ساخته . روز شنبه هفدهم ذی‌الحجه موافق نوزدهم فروردین‌ماه قدیم را از چاکرود کوچ کرده ، متوجه رانکو گشتند و شب سه‌شنبه به ناحیهٔ سجیران شکور نزول همایون واقع شد . روز مذکور که هیجدهم ذی‌الحجه بود به طالع سعد به رانکو فرود آمدند . اللهم بورك [1] له وخلد اقباله و ایّد اجلاله الی یوم الملال .

و باز تجدید یرق پیشکش جهت پادشاه وتحف وهدایا جهت امرای عظام یرق فرموده عم زادهٔ خود کار گیا میرحسین بن کارگیا بازی کیای مرحوم را به اتفاق فضایل مآبی ، شریعت شعاری ، سیدحسن کیای قاضی دام شرایعه و جناب کمالات دستگاهی مولانا حسن بارك الله روانهٔ اردوی پادشاهی گردانیدند . هرچند در این سال به‌سبب ناملایمی چندکه از جانب پادشاه اسلام‌واقع‌شد اخراجات روی نمود اما شکر نعم‌الهی راکه درجمیع اوقات ورد ایشان است ، به انواع طاعات‌وعبادات قیام می‌فرمودند وبرسنن حسنهٔ انبیاء واولیاء علیهم‌السلام مداومت می‌فرمودند وبه عمال دیوان امر شد که باخلایق‌که ودایع خالق ارض وسما می‌باشند به‌طریق عدل‌وراستی‌سلوك نمایند و رسوم وقواعد بدعت‌را بالکل براندازند ونتیجهٔ این اعتقاد صادق‌بر جمهور خلایق واضح ولایح گشت . بیت :

نام و ناموس مُلِك را در شکست
کوری آنکس که ازحق‌درشکست [2]

و سعادت دارین قرین روزگار حضرت همایون را ملایکهٔ مقربین به زبان حال به مقال درآمده به افهام صایبه رسانیدندکه ، بیت :

۱ــ ظاهراً : بارك ۲ــ معنی بیت معلوم نشد .

سایهٔ حضرتِ خدا خوانند
هر کرا رسم‌نیك سلطانی‌است
در زمین نایبست شیطـان را
هر که بر سیرت ستمکاریست

فصل هفدهم

از باب هفتم

در ذکر وقایع چند که درسنهٔ ثلث و تسعین [و ثمانمائه] (۸۹۳) سمت وقوع یافت

حضرت خلافت پناه تا روز چهارشنبهٔ چهارم ربیع الاول موافق‌پنجم تیرماه قدیم به رانکو تشریف داشتند. روز مذکور عازم تخت مبـارك لاهجان گشتند و لاهجان را به آفتاب عدالت خود منور ساختند و اهالی آن دیار به‌دعای دولت مداومت نموده به سایهٔ هماآسای عدالت پناه‌آسوده ومروح بودند در این أثنا به تحقیق پیوست که امیره رستم‌کوهدمی که به افساد و افسان مشغول بوده و در سلطانیه ساکن می بود، دهم صفرموافق دوازدهم خرداد ماه قدیم را وفات یافت و هم‌نشین اصحاب فسق وفجور در مقامی‌که جهت آن جمهور موضوع است جایافت. بیت :

چو پرداخت زد نقش پرگار او[1]
کشیدند خط نیز در کـار او

وآن بی دولت وقتی‌که درکوهدم حاکم بود، عمررا به‌فسق وفجور صرف می‌کرد و به ظلم و عدوان از جماعت مسلمانان هر چه ممکن بـود به‌عنف وستم می‌ستاند وجمع می‌کرد وآن اموال ظلمی به‌باد فنا رفت واز

۱ــ دراصل : چوپرداخت زد نقش برکاراو .

نتیجهٔ آن بجز وزر و وبال[۱] آخرت چیزی بر نداشت و عزیزی در این‌باب چه نیکو می‌فرماید که. بیت :

هر که او وابستهٔ زر شد به زنجیر است اسیر
این قدر باشد که وا بسته به زنجیر زر است
خاك‌خور کو هر که‌مالش‌دارد وخوردنش نیست
همچو آن‌گنجی که‌مارش‌برسرو خاکش‌خور است

روز دو شنبه بیست و نهم ربیع‌الاول موافق سلخ مرداد ماه قدیم را به‌رانکو تشریف فرمودند و به تفرج شکار چرخ و شاهین وبه غور[۲]رسیدن احوال فقرا ومساکین وبه ترویج امور شرعیه قیام می‌نمودند و چون‌فرزند کیای مرحوم کیا مسعود کیا به بلوغ رسیده بود ، همشیرهٔ عفیفهٔسپهسالاری عظمت مآبی کارگیامحمد خلد اقباله را جهت کیافریدون مذکور خواسته بودند . ونیزفرزند کیای مغفور مبرور کیا رستم سپهسالار ــ کیا حمزه نام‌ـ به سن مراهق رسیده بود . بنابر عنایت خسروانه که درشأن‌این‌ایتام مصروف بود فرمودند تابنیادعروسی کنند وعصمت پناهی مذکوره راجهت کیافریدون درحبالهٔ زوجیه آرند وکیاحمزه رابرسنت حسنهٔانبیاء علیهم‌السلام ختنه بکنند. برحسب اشارت واجب‌الاطاعت. بیت:

زکبر دشمن آتش‌نهاد، او می‌خواست
که زود میرشود، زود میرشد چو شرار

و در نفطچاك چون در آن موسم بادهای عظیم می‌جهید و گرد و غبار برمی‌خیزید روز مذکور کوچ کرده ، به قریهٔ جورکشایه فرود آمدند . روز شنبهٔ غرهٔ مبارك رمضان راکه موافق بیست و چهارم آذر ماه قدیم بود به لوسن تشریف فرمودند و ماه صیام را در آن بقعهٔ مبارکه به طاعات و

۱ــ دراصل : بجز زرومال آخرت . ۲ــ دراصل : نفور .

عبادات به آخر رسانیدند و نماز عید بگزاردند و اهالی آن دیار را شیلان دادند و مقربان را به خلعت‌های فاخر ملبس ساختند و تا روز شنبه ششم شوال همانجا به عیش مشغول بودند . روز یکشنبه هفتم شوال موافق سلخ دیماه قدیم را رکاب همایون به عزم نخجیر کوه‌بزا معطوف گشت . و شب سه شنبه به قریهٔ تمل من قرای ناحیهٔ بالاسنگ که به‌اصطلاح دیلم جورسی می‌گویند فرود آمدند . و روز چهارشنبه قریهٔ یازِن را مقر اقبال‌گردانیدند . و تا روز جمعه وشنبه همانجا اقامت فرموده . روز یکشنبهٔ چهاردهم شوال موضع بایزرود را که از جملهٔ قرای نواحی رودبارلمسر است مخیم خیام جلال ساختند . بیت:

چوابر برهمه عالم ببار وچون خورشید

بتاب بر در و بسام توانگر و درویش

و دو شب همانجا توقف فرموده ، روز شنبهٔ نوزدهم ذی‌القعده قریهٔ ویار را ازنفحات نسیم اجلال مشکبار ساختند. روز یکشنبه بیستم ذی‌القعده تخت لوسن مسکن جلال‌گشت و ده روز آنجا بوده ، روز شنبه ذی‌الحجه موافق بیست پنجم اسفندیار ماه قدیم را عازم بقعهٔ مبارکهٔ رانکو شدند . شب به قریهٔ کیارمش اقامت فرمودند . روز یکشنبه به مسجد مبارك رود- بارك که از مستحدثات امام همام امام ناصرالحق علیه السلام نماز گزارده و وظایف دعوات وصلوات به تقدیم رسانیده . شب دوشنبه به ناحیهٔسجیران به خانهٔ زین الدیالم و الاحرار پاشا فلك الدین ناظر تشریف فرمودند و بزرگان آن دیار از مقدم همایون مفتخر و سر بلند گشتند و وظایف عبودیت به تقدیم رسانیدند .

وچون به رودخانهٔ پلورود از ایام سابقه پلی از چوب بسته بودند و هر ساله به تجدید آن می بایست شروع نمود و گاهی بود که آب طغیان

می‌کرد و آن پل را می‌برد و بر هم می‌شکست و مترددان از این سبب در زحمت می‌بودند و آن پل را به‌اصطلاح قوم کیاپرد می‌خوانند همت‌عالی خسروانه مقتضی آن شد که بر آن مقام پلی‌از خشت وسنگ و آهك‌بفرمایند ساخت ، تا خلایق از آن مشقت خلاص یابند . فلهذا استاد یعقوب بنای رویانی را به سرکار فرستادند وکیا پاشا فلك‌الدین ناظر را مشرف‌آن‌مهم ساختند وبه سعی تمام آن مهم پسندیده به هم رسیده‌بود واستاد مذکور طاق بزرگی [1] بر آن رودخانه بسته ، خواستند که آن عمارت را به نظر کیمیا خاصیت منظور سازند از تقدیر سبحانی باران عظیم که از جملهٔ رحمت رب‌العالمین است آن شب ببارید وآب رودخانه بسیار شد چنانکه عبوراز قریهٔ سجیران نمودن به سرراه آمدن متعذر می بود . مردم صاحب وقوف دلیل شده از راهی‌که از آب نباید گذشت ، به‌کنار آن طاق رایات نصرت آیات رسانیدند وتفرج آن پل‌کرده ، به قریهٔ بالانگاه [2] به خانهٔ پره‌نشین حسام‌الدین‌طالش فرود آمدند. روز سه‌شنبهٔ ششم ذی‌الحجه موافق بیست و هشتم اسفندیار ماه قدیم‌را به تخت رانکو به مبارکی وطالع‌سعدنزول‌همایون فرمودند . تاروز پنجشنبه درآن مقام تشریف فرموده ، تذروان خوش رفتار به چنگال قوشهای آهنین منقار صید می‌کردند . روز جمعهٔ نوزدهم شوال موافق دوازدهم بهمن‌ماه قدیم را قریهٔ یاره‌رود مسکن بندگان آستان رفیع مقدارگشت. روز دوشنبه به‌قریهٔ حسن‌آباد نزول اجلال واقع شد و در آن مقام‌باز به‌پرانیدن بحری و شاهین زرین چنگ مشغول گشته تفرجها کردند. روزسه‌شنبهٔ بیست‌وسوم [3] شوال‌موافق شانزدهم [4] بهمن‌ماه قدیم‌رابه‌قریهٔ زِرآباد تشریف ارزانی فرمودند . ودر آن مقام به رعایت رعایا ومتجنده وضبط‌آن مملکت طریق عدالت مرعی داشته ، روز سه‌شنبه‌غرهٔ‌ذی‌القعده‌موافق‌بیست‌و

۱ـ دراصل : طاقی بزرگی . ۲ـ امروز : بالنکا (به‌کسر لام) ۳ـ دراصل : بیستم . ۴ـ در اصل : پانزدهم

سوم بهمن ماه قدیم‌را متوجه قریهٔ مُرَبّو[1]شدند و دو شب آن دیار به آفتاب اقبال منور شد و شکارهای خوب واقع گشت و بسیاری از جانوران صید شدند . روز پنجشنبه دهم ذی القعده به قریهٔ اسپه‌ران که مسکن و موطن سپهسالاران و سرداران ولایت‌لمسر است والحالة هذه جناب سیدمعظم‌سپهبد زمان سید عبدالملک سپهسالار خلد عظمة و امارته تشریف داشتند فرود آمدند و سپهسالار مذکور انواع‌پیش‌کشها کرده ضیافات بلیغ نمودوخدمات لایقه به‌تقدیم رسانید و دعای دولت می‌گفت و مضمون این بیت را حرز جان می‌ساخت. بیت :

ای در زبـان من همه ساله ثنای تـو
بی‌گاه و گه دعای توام فرض و نافله

و تا روز سه شنبه پانزدهم ذی‌القعده آن مقام روشن، از ضیای آفتاب دولت روزافزون می‌بود . روز چهارشنبه شانزدهم را به عزم زیارت اعلی تـل عنان همایون برتابیدند . شب پنجشنبه به قریهٔ اِسپه‌مُرد فرود آمدند . روز پنجشنبه زایر آن مقام معلی گشتند و علما و فضلا ازسادات و مشایخ قزوین به‌شرف آستان‌بوس مشرف شده، معاودت نمودند. وخلافت‌پناهی بازگشته باز به قریهٔ اسپه‌مرد اقامت فرمود . و روز جمعهٔ دیگر باز مقام اسپه‌ران را به ظل ظلیل پادشاهی بپروریدنـد . روز پنجشنبهٔ هفدهم ذی‌القعده قلعهٔ لمسر را به‌قدم همایون مزین و مشرف ساختند و سردار قلعه را با اصحاب، نوازشهای‌خسروانه فرموده ، به خلعتهای فاخر ملبس ساختند واحبای‌دولت زمین عبودیت را به لب ادب بوسیده می‌گفتند ، بیت :

به کام تو بادا ، همه کار تو
خدای جهان هم نگه دار تو [2]

۱ـ به‌ضم اول وفتح ثانی و تشدید وضم ثالث. ۲ـ در اصل: خدای جهان بادا نگاه‌دار تو.

به تقدیم رسانیدند ، روز چهارشنبه نهم ربیع‌الاول موافق سلخ خرداد ماه قدیم از آب سفیدرود عبور فرموده به‌مقام خرمه‌دشت ملاقات همایون واقع شد. و آن دوکوکب سعادت‌آئین دربرج‌شرف مقارن‌گشتند و ارکان‌دولت و اعیان مملکت فومن و رشت که در رکاب همایون امیرهٔ بزرگ بودند ، به شرف زمین بوس مستسعد شدند و از طرفین ازدحام تمام سمت‌ظهور یافت و نثارها کردند و قریب ده هزار سوار و پیاده حاضر آن مقامِ با احترام گشتند . شعر :

سپهر از دم گـرمشان نیلگون
هوا از سم اسب‌شان بیلگون [۱]

و چون ملاقات واقع شد فرودآمدند و حضرت‌اعلی شربت‌فرمودند کشید و قرصهای قند و شاخهای نبات درآن مجلس بخش کردند و هر که آب می‌خواست ، گلاب می‌دادند . شعر :

بـزم و جشنی اتفاق افتاد ، از تقدیر حـق
کین‌جهان‌در دور خود هرگز ندیداست‌این‌چنین
اجتماع و التقای نیریـن در بـرج اوج
شد بـه وجه احسن از توفیق رب العالمین

و جمعی از کُشتی گیران را فرمودند تـا در آن میدان کشتی بگرفتند و زمانی که چنین صحبت واقع شد صورت الوداع به خو بتریـن وجهی انجام یافت .

و حضرت امیره به صوب کوچسفان تشریف بردند که خدام شاهزادهٔ علی‌الاطلاق و سلطان باستحقاق کارگیا سلطان حسن خلد سلطانه ضیافت را یرق کرده بود و مراسم احترام را مرعی داشته آنچه شرط اخلاص و یك

---

۱ ـ ظاهراً ،پیلگون .

جهتی بود ، به تقدیم رسانیدند . وحضرت‌اعلی نه سر اسب خوب ودوازده دست قوش از باز سفید وچرغ وشاهین پیش‌کش کردند و خود به سعادت متوجه کیسم گشتند . و شب پنجشنبه آن مقام را به قدم اجلال مشرف‌فرموده صباح پنجشنبه را سوار دولت شده معاودت فرمودند . و به زیارت سید غفران شعار سید علی‌غزنوی‌علیه‌الرحمة والغفران زایر شدند و شب جمعه همانجا به تلاوت قرآن مشغول‌گشته ، به طاعت و عبادت ، به روز آوردند و روز جمعه به لاهجان نزول اقبال فرمودند و زمانه به زبان حال می‌ـ گفت: ...[1]روز شنبه که عید قربان بود ، به مسجد جامع نماز بگزاردند و به طاعات و عبادات مفروضه و مسنونه قیام نموده ، اهالی آن ملك را شیلان دادند و مراسم عنایت به تقدیم رسانیدند . و روز سه شنبه بیست و هفتم ذی‌الحجه موافق نوزدهم فروردین ماه قدیم را نخجیر چاه موریدان فرمودند و بسیاری از گوزن و آهو و خوك صید شدند و بعد از تفرج سعادت انگیز ، به رانکو تشریف فرمودند و حضرت سلطنت پناه خلافت دستگاه کارگیا سلطان‌حسن به‌قریهٔ خرشتم نزول فرموده ، صباح چهارشنبه عازم صوب اشتنشاه شدند. اَللّٰهُمَّ خَلِّدْ اِقْبٰالَهُمْ وَضٰاعِفْ اِجْلاٰلَهُمْ بِالسَّعٰادَةِ الْاَبَدِيَّةِ وَالدَّوْلَةِ السَّرْمَدِيَّةِ .

فصل هیجدهم
از باب هفتم

در ذکر سوانح حالات [سنهٔ] اربع وتسعین وثمانمائه(۸۹٤)

چون هلال ماه محرم از افق مغرب چهره‌نما گشت ، روز پنجشنبهٔ هفتم محرم باران رحمت باریدن گرفت و شب جمعه برفی به قدر حاجت بارید . همگی به تفرج نخجیر چاه‌موریدان مایل شد[ند] و عزم مصمم

۱ـ ظاهراً افتادگی دارد .

گشت که به‌لاهجان تشریف فرمایند. روز دوشنبهٔ پانزدهم محرم‌الحرام موافق دوم اردی‌بهشت ماه قدیم را نخجیرچاه مذکور فرمودند و بسیار گوزن و آهو و خوك صید کردند و شب سه‌شنبه به قریهٔ خرشتم فرودآمده ، صباح را به صوب دارالسلطنهٔ لاهجان عمرت ببقاء سلطنة سلطانها توجه نمودند. و عصریه بدان مقام سعادت فرجام حلول اقبال فرمودند و اعیان و اصحاب آن ولایت به قدم عبیدانه استقبال نموده ، وظایف چاکری به تقدیم‌رسانیدند. همگی همت عالی بر آن مصروف شد که با حضرت امیره رفیع مقدار و خسرو کامگار امیره اسحق بن امیره علاءالدّین فومنی خلد ملکه و سلطانه ملاقات فرمایند که امیرهٔ مذکور را همگی خاطر عاطر دریا مقاطر به‌شرف ملاقات به اقصی الغایة میلان داشت . فلهذا روز سه شنبهٔ هشتم ربیع‌الاول عنان عزیمت به صوب کیسم معطوف فرمودند . و کار گیا امیر کیا خلد ملکه که حاکم گوکه و کیسم بود ، به قدم مطیعانه مخلصانه استقبال فرمود به هشتبر کیسم نزول همایونْ واقع شد . وظایف ضیافت و خدمت را حسب‌المقدور به تقدیم رسانیدند و به زبان حال می‌گفت، بیت :

آمد به برج سلطنت ماه ثریا مرتبت
ای شاه و سلطان جهان بادا مبارك منزلت
خلوت سرای چشم و دل این شسته و وان رُفته‌ام
فرما و بنشین ای صنم هرجا که می‌خواهد دلت

روزدوشنبهٔ بیست‌ونهم ربیع‌الاول موافق نوزدهم‌تیرماه‌قدیم‌را به صوب‌رانکو عنان عزیمت مصروف فرمودند و تا روز جمعهٔ هفدهم ربیع الاخر موافق نهم خرداد ماه قدیم را به سعادت و کامرانی به جانب دیلمان تشریف ارزانی داشتند . ویك شب به لیل‌اقامت همایون واقع شد . روزشنبه‌عرصهٔ دیلمان از آفتاب اقبال روشن شد . اهالی ملك دیلمان استقبال کرده ، استدعا

می‌نمودند و می‌گفتند که ، شعر :

گشتیم خــاك راه تــو، باشد که بر ما بگذری

بر مــا گذر تا بگذریم از آسمان. در منزلت

و در آن مقام به مراددل و کامرانی فرود آمده مردم آن دیار را به انواع عنایــات مفتخر ساختند .

تمام شد کتاب تواریخ گیلان از گفتهٔ میر ظهیر مرحوم علیه الرحمه فی غرهٔ ربیع‌الاول موافق دوم خرداد ماه قدیم سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه (۹۹۳) محرر شد .

تعلیقات

تصحیحات ـ استدراکات

صفحه‌ـسطر

۱۷/۴و۱۸ـ درّ و درّی باتشدید راء صحیح است .

۱۰/۶ ـ جنان دراین مورد به‌معنی دل و قلب است. به جان وجنان بکوشید ، یعنی به جان و دل کوبید .

۹/۹ ـ «و همچنین خروج سیّد ایّد سیّد امیرکیای ملاطی نور قبره را تا تاریخ سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمائه هم فرمودند نوشت» خروج سیدامیرکیامقدم براین‌تاریخ بوده است و اگر تاریخ‌گیلان را تا سنهٔ ۸۸۱ نوشته بوده‌اند، چرا سیدظهیرالدین را در غرهٔ ذی‌القعدهٔ ۸۸۰ مأمورگردآوری تاریخ‌گیلان‌کرده‌اند . احتمال می‌رود تاریخ قبلی ۷۸۱ باشد.

۵/۱۵ ـ رستمدار بخشی ازطبرستان است‌که ازطرف شرق به‌دره هراز و ازغرب به‌رودخانهٔ نمکاوه‌رود ، ازشمال به دریای خزر و ازجنوب به‌آخرین رشتهٔ‌کوههای البرز یعنی رشتهٔ کوچال منتهی می‌گردد.

۱۶/۱۷ ـ و دانی کوجاینی که نام او جزء تائبان سیدعلی‌کیا آمده‌است مفهوم درستی‌ندارد. احتمال دارد این نام دائی کوچانی باشد . واو اول آن هم زائد به نظر می‌رسد .

۲۱/۱۷ ـ گرمه رود سختسر (= رامسر امروز) که درصفحات بعد نیز از آن یاد شده‌است، در سال ۷۶۳ مرکز حاکم تنکابن بوده است .

۱۷/۱۹ ـ قریهٔ چهارده از قرای رانکوه است وفعلا برجای است . این قریه غیر از قـریهٔ چهارده شمال لاهجان است .

۱۴/۲۴ ـ نامهای بایجن وبتول که نامهای اعیان لاهجان است، شباهتی به نامهای امروزی ندارد . شاید این دو نام ، نامهای خاندانهای ایشان است. بایجن بی‌شباهت به‌بیژن

نیست و بتول شاید به فتح باء و تاء و واو باشد و نظیر کلمه «بطاول وبطول» است

۱۸/۲۵ ـ چفل به فتح چ وفاء تلفظ می‌شود وامروز نزدیک‌لفمجان برقرار است. این‌آبادی در سال ۷۶۶ مرکز ناحیهٔ لاهجان بوده است .

۲۱/۲۵ ـ کیاشر پاشای کوشیج ، ازخاندان کوشیج که از خاندانهای امیران گیلان است . نام‌این مرد ظاهراً «شر» به‌کسرشین است که‌تلفظ صحیح «شیر» با یاء مجهول است.

۲۱/۲۶ ـ پردسر به ضم پ وسکون راء و کسردال به معنی «سرپل» است . امروز یکی از محلات لاهجان به این نام خوانده می‌شود .

۲۶/سطرآخر ـ تومه‌شل همان تخمه‌شل امروزی است . توم وتیم در گیلکی به‌معنی تخم است.

۱۴/۲۷ ـ کیا ابوالحسین المشهور به مؤید بالله ملقب به عضدالدوله پسر حسین پسر هارون پسرحسین پسرمحمد پسرهارون‌پسرمحمد پسرقاسم پسرحسن پسرزید پسر امام‌السبط حسن پسرعلی امیرالمؤمنین علیهم‌السلام . سیدابوالحسین به دیلمان خلق را دعوت کرد ، جملهٔ گیل و دیلم اجابت فرمودند. دربغداد تحصیل علم‌از سید ابوالعباس کرد و بعد از آن به قاضی‌القضاة عبدالجبار همدانی پیوست و در مجلس او تخرج افتاد و به نهایت رسید . از نوشته‌های او :کتاب التجرید ، و کتاب الشرح لکتاب البلغه و کتاب النصرة و کتاب الافادة و دیوان اشعار او مجلدی ضخیم برمی‌آید . (تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار صفحات ۹۸ و ۹۹) .

۲۱/۲۹ ـتائب‌شاهملك ، به‌کسرباء باید خوانده شودواضافهٔ مقلوب است یعنی شاهملك‌تائب.

۲۲/۴۴ ـ اشپین که در یکی دومورد ، مؤلف آن را بدون الف‌آورده است واغلب‌با دهکدهٔ کماچال یکجا ذکر می‌کند ، از دهکده‌های معظم گوکه و بر ساحل چپ سفید رود بوده است .کماچال امروز جزء بخش‌آستانه است، ولی اشپین قابل تطبیق باهیچیك ازآبادیهای اطراف‌کماچال نیست .

۱۲/۴۷ ـ دهکدهٔ ننك به‌فتح دونون و سکون‌کاف تلفظ می‌شود . درصفحات بعد نیززیاد نام این دهکده آمده است . امروز ناناك خوانند .

۴/۵۰ ــ کوچسفان را مؤلف اشتباهاً به‌جای کوهدم آورده است .

۶/۵۶ ــ لوسن «Lowsan» که در صفحات بعد به نام «تخت لوسن» از آن یاد می‌شود ، تخت و مرکز اشکور بوده و جزء ناحیهٔ جیرکشایهٔ اشکور به شمار می‌آمده است . خرابه‌های این محل‌در یك‌کیلومتری درگاه امروزی برجای است .

۲۰/۶۰ ــ شهر تیمجان ، تمیجان‌امروزی‌است که جزء بخش‌املش‌به‌حساب است . نام‌دهکده‌ای در سمام، به‌این نام شباهت‌دارد وآن تماجان است که ازرقبات موقوفهٔ سرتربت‌سمام است‌که سلطان علی میرزا وقف‌کرده است .

۱۱/۶۶ ــ مرجکولی ، بفتح میم وسکون راء وکسر جیم ، دهکده‌ای در دیلمان‌که مسکن و موطن‌کیایان‌کوشیج بوده است . امروز «مرجه‌کوله» خوانند .

۲۱/۶۷ ــ امیر علی رذزینی ــنسبت این‌مرد به‌دیهی‌است‌که‌امروز به‌تلفظ محلی«ازین»بکسر الف و تشدید زاء خوانند. تلفظ ازدین به‌کسر الف نیز در محل شنیده شد. احتمال می‌رود این‌کلمه اذزین باذال و زاء منقوط یاازدین بازاء منقوط و دال مهمله باشد.

۶/۷۶ ــ به‌موجب ازدیادفتن است ــ ظاهراً «به» زائد است .

۱۳/۷۶ ــ ملك بن فرعون همان فرعون‌بن‌ایملك ص۱۶/۸۷ است. نام پدرو پسر شناخته‌نشد.

۱۷/۸۷ ــ «وکیسم را به امیره‌مسعود ناصرود که ذکرش رفت بخشید . » اگر این‌شخص‌همان مسعود سالوك ص ۹/۸۲ است‌که او از طایفهٔ سمیلود و ساکن‌کوچسفان بوده وپس از تسخیر کوچسفان به نوکری به فومن رفته است . چگونه دوباره صاحب منصب و مقام شده است .

۲/۸۸ ــ توملج‌ــاین‌نام‌که درصفحات‌بعدمکررآمده‌است، به‌شکل«تولمج» نیزخوانده‌می‌شد. نگارنده ابتدا حدس زد که این مرد منسوب به دهکدهٔ تومل = تمل (بضم تاءومیم) است وتلفظ صحیح این نام به ضم تا ومیم وکسر لام است. با مقدم شدن لام برمیم‌نیز به معنی تولمی و اهل تولم است و دراین مورد به ضم تـا وکسر لام ومیم و سکون جیم تلفظ می‌شود. شق سوم اینکه این‌کلمه می‌تواند از دو جزء تول+مج ترکیب شده باشد. تول درگیلکی به معنی گل ولای زیاد است ومج بفتح میم از مصدرمختن به معنی راه رفتن وقدم زدن است . یعنی‌کسی درگل ولای به‌آسانی راه رود. بازار

مج هنوز در گیلکی استعمال می‌شود.

۱۵/۹۴ ــ گزارود را امروز «گزافه رو» وبه تلفظ محلی «گزاورود» بسکون واو گویند .

۱/۹۵ ــ قریهٔ لکامجان (بفتح‌لام) همان «لاکمه‌جان» امروز است. مرداویج ازرانکو (= رحیم‌آباد) به‌قریهٔ لکامجان و سپس از راه نرکه به بالنگاه رفته است . این دهکده امروز نیزجزء خاك رانکوه است .

۲/۹۵ ــ «راه قریهٔ نرکه که پائین‌کوه است» . نام این دهکده بفتح‌نون و راء تلفظ می‌شود وامروز هم زیردست قریهٔ املش برجای است .

۲/۹۵ ــبالانگاه را امروز بالنگاه به فتح نون تلفظ می‌کنند . دهکده‌ایست نزدیك‌رحیم‌آباد.

۹۶/سطور اول صفحه ــ بنای چهار پادشاه لاهجان‌که امروز بر سر میدان لاهجان است به امر سید هادی کیا ساخته شده است . سید خورکیا مقدم برشهدای رشت در اینجا به‌خاك سپرده شده بود . پس ازاینکه شهدای رشت را در اینجا دفن کردند ، عمارتی عالی برای آن ساختند .

۱۶/۹۶ ــ لشتنشاه که امروز بر جای است ، در سال ۷۸۸ جزء خاك پاشیجا بوده است . پاشیجا نام بخش و پارهٔ خاك است و با دهکدهٔ پاشاکی امروز که جزء خاك آستانه است ، ارتباطی ندارد .

۲۲/۱۰۳ ــ«چون به کوتمك ملاط دولشکر به هم رسیدند»کوتمك ملاط همان قریهٔ «کوه دمك ملاط» بضم دال وفتح میم ص ۲۰/۱۶۶ است.

۷/۱۰۵ ــ خلابر که بیشتربا الف ونون جمع بشکل خلابران درصفحات بعد دیده می‌شود، ظاهراً به معنی جاندار ، سربازان محافظ یاگارد سلطنتی است . در ص ۱۴۰ برای ایشان‌مسکن‌وخانه ساخته وایشان‌را جای‌داده‌اند. صاحب‌برهان‌قاطع می نویسد«خلابر بروزن سراسر به زبان‌گیلان مردمی را گویند ازعرب‌که درخانهٔ پادشاهان وسلاطین مرسوم خوار باشند.» در ص ۹/۲۶۱ ازخلابران تنکابن یاد شده است . بعید نیست خاندان خلعت‌بری‌نام‌خودرا از این نام فراموش شده‌گرفته باشند . این‌کلمه بیشتر باکلمه «دستر» همراه است . معنی وتلفظ صحیح این‌کلمه معلوم نشد .

۱۶/۱۰۷ ــشاهان‌گوراب که ذکر آن‌درصفحات۵/۱۰۸و۲/۲۴۳ رفته‌است.از رانکو(= رحیم

آباد) به ساره سران تیمجان و پس از گذشتن از آب ولیسارود ، به شاهان گوراب می‌رفته‌اند . شاهان گوراب غیراز کهنه گوراب امروزی است .

۵/۱۱۷ ــ مردم آن دیار چهار قبیله‌اند : بزوبسام و سرتیز وکرام و اصل ایشان عرب‌است. هیچیك ازاین تیره‌های عرب شناخته نشد.

۱۱/۱۱۷ ــ « سید حسین کیا از لیل بیرون رفت و به تنهجان رفته ، به مدرسهٔ فقیه یحیی‌نامی منزوی گشت .» در ص ۱۸۸/ ۵ چنین‌آمده است «وطرف شرقی‌ولیسارود را تا سرحد تنهجان بدو مسلم داشت . » و در ص ۲۱/۲۳۶ ذکری از راه تنهجان به میان آمده است . و در ص ۳/۴۴۵ می نویسد « به ولایت تنهجان بـه قریهٔ جورده که مقام و مسکن والی آن بوده است . » بنا بر اینها خاك تنهجان باید قابل تطبیق با قسمتی ازخاك اشکور علیای امروزی باشد ودر مشرق کوه سمام قرار داشته است.

۴/۱۲۷ ــ مطلب دنبالهٔ سطر قبلی است

۸/۱۲۸ ــ «سروبوان صفوف‌گیل» سر به معنی رئیس وبزرگ طایفه وقبیله امروز نیزاستعمال می‌شود . کلمه بوان شاید با « باوان » کردی نزدیك و یك معنی داشته باشد . در کردی این کلمه به معنی پدر وبزرگ طایفه است.

۱۱/۱۳۱ ــدهجه که دوبار درهمین صفحه آمده، باکلمهٔ دیلم به‌کار رفته وظاهراً نام طایفه و تیره‌ایست . صاحب برهان‌قاطع می‌نویسد «دهچه به‌کسر اول و سکون ثانی وفتح‌جیم فارسی به زبان دیلم رعیت و دهقان را گویند.»

۱۵/۱۳۱ ــ دهکده‌سراوان که امروز نیز به همین نام خوانده می‌شود، دراصل «شروان» بود و نگارنده به سراوان تبدیل‌کرد . اگر مانند ص۶/۴۱۱ به سروان به‌فتح سین و راء تبدیل می‌شد بهتر بود. ازقرار معلوم نام این دهکده درآن زمان چنین تلفظ می‌شده است .

۸/۱۳۲ ــ قریهٔ پته جزء ناحیهٔ جیر ولایت اشکور نام برده شده است . احتمال می‌رود این قریه همان پته محلهٔ امروزی است .

۱۵/۱۳۵ ــ وفقیه حامد که احوال او نوشته شد ، ظاهراً مقتدای آن جماعت بـود . سابقاً شرحی داده است ولی ذکری از نام حامد نیست .

۱/۱۳۶ ــ کشه موضعی‌ازولایت دیلمان‌است‌که مرکز اسماعیلیان‌آنجا بوده‌است ودر ص۱۳۷/ سطرآخر نیز ازآن یاد شده‌است . این محل غیراز قریهٔ «کشه» ص ۱۲/۳۷۲ است و در کنار سفیدرود است .

۲۱/۱۳۶ ــ چاك رود که یکی ازشعب معظم پلورود است ، به معنی رودخانه‌ایست‌که‌آب‌آن از چمن‌زارها ومرغزارها و زمین‌های‌لش سرچشمه می‌گیرد. چاك درزبان دیلمی به‌معنی

چمن‌زار و زمین پرآب است و با سایر کلمات در این کتاب نیز ترکیب شده است . نفطچاك ۲۴۹/ سطر آخر و صفحات دیگر . مرزبان چاك ۴/۲۶۰ و چاك وره‌بن ۱۸/۳۸۴.

۱۴۲/ سراسرصفحه: شرح ساختن بنا وبازار و باغ و خانقاه ملاط است که گورستان خاندان امیرکیای ملاطی است و امروز امامزاده‌شده و زیارتنامه دارد.

۱۷/۱۴۴ ــ کله دره به فتح کاف وکسر لام وفتح دال وکسر راء تلفظ می‌شود .

۱۳/۱۵۳ ــ شکل صحیح این مصراع چنین است : همه ملك ایران وتور آن تست .

۱/۱۶۴ ــ موخداوند جلال که همان‌کیاجلال مازندرانی است و ازتخمهٔ جلال ازرق است ، لقبش مفهومی ندارد . احتمال می‌رود در اصل نوخداوند باشدکه به معنی ناوخدا و ناخداست . چه شغل اصلی اونیز کشتی‌رانی بوده است .

۳/۱۶۷ ــ سطل اکته به‌فتح‌سین‌وطاء مؤلف به‌معنی‌استخر است که‌در گیلکی‌وطبری به‌شکل‌های: سل (به‌فتح سین) ، اسل (به‌فتح الف و سین) ، ستل(به‌فتح سین و تاء منقوط) ، استل (به‌کسرالف وسکون سین وفتح تاء منقوط)، سلخ (به‌فتح‌سین وسکون لام‌وخاء) و استلخ(به‌کسرسین وفتح‌تاء منقوط) دیده می‌شود. جزء دوم کلمه به فتح الف و کاف به معنی افتاده است .

۳/۱۶۷ ــ کیش سنگ به‌کسر شین یعنی سنگی‌که برآن درخت شمشاد جنگلی روئیده است.

۳/۱۶۹ «دوسپهسالار سیاهند بهادر راکه نوبت‌اول به‌همراهی ومدد سیدحسین‌کیا فرستاده بود.» درصورتیکه درنوبت‌اول ص ۱۸/۱۶۳ «سیامحمد بهادر نامی‌که ازسپه سالاران‌فومن بود وبه مدد اوآمده بود» نوشته است .

۹/۱۷۰ ــ سیامحمد حاجی محمد ،شکل صحیح‌آن سیامحمد [و] حاجی محمد است.این دوتن دوبرادرندکه در دربار فومن سپه سالار بوده‌اند.

۸/۱۸۲ ــ سیامردجلال به کسر دال یعنی جلال سیامرد و اضافهٔ مقلوب است . زیــرا در ص۲۰/۱۸۰ ازاین مردبه نام جلال‌بن سیامرد لیلی‌یادشده است . پس‌جلال نام خود او وسیامرد نام پدرش ولیلی منسوب به‌لیل به‌کسرلام وسکون یاء است‌که امروز یکی از دهکده‌های لاهجان به‌شمار است .

۳/۱۸۸ ــ «را» علامت مفعول صریح که درمیان دو ابرو به‌عبارت اضافه شده است زائد است. عبارت باید چنین باشد: تاکارگیا سید احمد ازبخش خود با نصیب ساخت.

۶/۱۸۸ ــ «از دیلمستان ناحیهٔ تویلا وپادز و کوشیجان وشهوك را بدو داد.» تویلاکه امروز توله Toole گویند، برساحل راست پلورود، نزدیك پرامکوه برجای است. شهوك همان «شوك» به‌فتح شین و واو امروزی است که با دهکده‌های اطراف آن ناحیه‌شهوك را به‌وجودآورده است. پادز باید نزدیك این دو دهکده باشد. بنابراین منطقهٔ زیر قلعهٔ «داتاکوش» (به‌فتح‌الف) یا زیرقلعهٔ گورج (به‌فتح راء) را باید پادز دانست. زیرا دراین اطراف قلعهٔ دیگری وجود ندارد.

۱۰/۱۹۰ ــ سیدمحمدکیا بن هادی‌کیا، نام پدرش ظاهراً صحیح نیست چه در سطر پنجم همین صفحه نام پدرش سید یحیی‌کیا و در ص ۱۱/۱۹۱ باز سید یحیی‌کیاست.

۸/۱۹۳ ــ «به‌لشتنشاه به قریهٔ‌پرجا.» نام این دهکده به فتح پ و سکون راء تلفظ می‌شود. در سطرآخر همین صفحه نیز این نام یاد شده است.

۱۹۸/سطرآخر ــ «تا» در ابتدای مصراع دوم زائد است زیرا وزن شعر را مختل می‌کند.

۱/۲۰۳ ــ کارگیا میرسید [محمد] صحیح است.

۱/۲۰۶ ــ پره‌نشینان سمام به معنی سرحدنشینان وسرحد داران است که حد سمام را محافظت می‌کرده‌اند. پره در اصطلاح مردم کوهپایه دیلمان به‌معنی کومه است و همان لغتی است که در صفحات جلگهٔ گیلان، کوتام و در مازندران نپارو نفار گویند.

۶/۲۰۶ ــ جمله باید بدین شکل باشد: [و] توقع میرسید احمد را بدو رسانیده بودند.

۱۶/۲۱۰ ــ خلابر و رستر کارگیا سید احمد صحیح است و واو عطف پس از رستر زائد است. درهمین صفحه سطر ۱۱ نیز واو عطف ندارد.

۳/۲۱۳ ــ اما چون موسم عجب بود (؟) معنی عبارت روشن نیست.

۱۷/۲۱۹ ــ «خوی‌گورسر که فیمابین لشتنشاه وکوچسفان واسطه وسامان است.» ایــن دهکده امروز برجای نیست وشناخته نشد.

۱۹/۲۱۹ ــ «قریهٔ‌کورکه‌که لب‌آب سفید رود است.» همان قریه‌ایست که امروز به‌نام «کورکا» خوانده می‌شود و جزء بخش آستانه است.

۲۲۵/سطر دوم ازآخر ــ و [سید محمدبن] سیدحسین‌کیا صحیح است. زیراچهارسطر بالاترنام او به‌ترتیب بالا ذکرشده است.

۱۱/۲۲۶ ــ کلاه پشته غلط وصحیح‌آن کلاپشته به‌ضم‌کاف‌و پ است‌که‌کلاپشت نیز گویند. صاحب

برهان قاطع گوید جامه‌ایست که آن را از پشم گوسفند بافند و بیشترمردم گیلان و مازندران پوشند.

۱۶/۲۳۰ ــ امیره الدین‌زینک . نام ونام خانوادهٔ این مرد روشن نیست . ظاهراً نامش باکلمهٔ دین ترکیب بوده ومضاف آن ازقلم افتاده است .

۴/۲۳۲ ــ «ونظر به‌سابقهٔ نعمت‌خانوادهٔ عظمی‌کند» صحیح است .

۱۷/۲۳۲ ــ «آن چنان‌که شرط اعزاز بود بکردند» صحیح است .

۲/۲۳۹ ــ «چون کارگیا میراحمد از سمام به موضعی‌که سی‌خوانی می‌خوانند، قریب به دامن کوه فرودآمد.» تلفظ گالش این کلمه «سه‌خونی» است . این محل همان سیاخوانی اهل قلم است‌که برسرراه هلودشت و شارسمام (= شهرسمام) است .

۵/۲۴۱ ــ به جای « سیا حاجی‌محمد » شاید « سیامحمد حاجی‌محمد » صحیح باشد . چه در ص ۹/۱۷۰ و ص ۱۶/۱۷۵ ، این نام بدین ترتیب آمده است .

۱۴/۲۴۱ ــ «و کلید قلعهٔ پالیسن رابدوسپرد» صحیح است . واو عطف میان پالیسن و طالقان زائد است .

۱۱/۲۴۲ ــ ساره سران تیمجان باید همان سانه سران امروزی باشد. محلی به‌نام «ساره سر» نیز درهمین حوالی هست .

۱۹/۲۴۳ ــ ظاهراً «ازخاطر محو خواهم‌کرد» صحیح است .

۱۳/۲۴۷ ــ ازسمام به ولایت اشکور به ناحیهٔ جیر ولایت به قریهٔ لیاما آمده‌اند . لیاما همان قریهٔ «لیماگور» به‌کسرلام و یاء مجهول ساکن وگور به‌ضم‌گاف وفتح واو است.یا «لیما» با یاء مجهول امروزی است‌که برساحل‌راست رودخانهٔ پلورود برِبالای‌بلندی است وقلعه‌ای مستحکم و قدیمی نیز داشته است‌که خرابه‌های آن باقی است .

۵/۲۵۱ ــ «و درکوچه وخیابان مدفون شدند» صحیح است .

۱/۲۵۶ ــ برادر هادی‌کیا ــ کارگیا حسن‌کیا ــ را خلاص دادند. صحیح است .

۲۵۷/سطرآخر ــ سلطان علی میرزا پسرکارگیا سلطان محمد است که در سال ۸۴۷ از مادرکه دخترکارگیا میراحمد بود بزاد . در ص ۷/۳۷۲ مؤلف نام اورا میرزا علی ذکر کرده است ودر ص ۳/۴۰۰ نیز دراصل میرزاعلی بودکه در متن چاپی آن‌را تغییر

دادیم. چون نام پدر وسایر برادران سلطان علی میرزا بالقب سلطان ترکیب است ، از این‌رو میرزا علی وسلطان میرزا علی صحیح به‌نظر نمی‌رسد .

۲/۲۶ ــ «از راه سفیدگوران عازم طارم گشتند» ابتدا به«اشته» (بضم الف و سکون شین و کسر تاء منقوط). اشته‌ولشکرگاه‌دونقطهٔ‌ییلاقی متصل به‌الولك در راه گردنهٔ«کمسار» (به‌ضم‌کاف) تاامروز برجای هستند. پس ازآن به مرزبان چاك وگوران دشت‌وتوین وماهین‌که آخری ییلاق طارم است وبعداً به اندچین وباغ شمس و لوشان رفته‌اند .

۱۲/۲۶ ــ قریهٔ حرزویل با حاء حطی و خرزویل با خاء منقوط هردو صحیح است .

۱۹/۲۶ ــ «باغی‌که موسوم است به بهرام‌آباد» امروز بهرام آباد دهکدهٔ‌کوچکی است .

۶/۲۶ ــ حرزویل با حاء حطی و خرزویل با خاء منقوط هر دو صحیح است .

۶/۲۶ ــ «ازجانب عرفا در صحرای شم دشت گردی پیدا شد... تحقیق‌کردیم کیا محمد سپه سالار وجمعی‌اندکه به‌طرف ماهین رفته بودندکه بازگشته می‌آیند.» لشکریان در این وقت در حرزویل بوده‌اند . دهکدهٔ حرزویل تا امروز برقراراست وماهین دهکده‌ای جزء دهستان طارم پائین بخش سیروان شهرستان زنجان است . امامحل عرفا وشم‌دشت روشن نشد .

۲۶/سطرآخر ــ «از راه رزکوه متوجه... سمام شدند» رزکوه (به‌کسر زاء)کوهی‌است بالای دهکدهٔ حرزویل وبزبره (به‌ضم‌باء وسکون‌زاء وفتح‌باء وکسرراء)که به معنی‌گذرگاه ومعبر بز است،کوهی است بالای سنگه‌رود جیرین ده عمارلوی امروزی .

۱۰/۲۶ ــ «ازقریهٔ شیاکه سرحد سمام است» شیاهمان قریهٔ «شیهٔ» امروزی است که نزدیك دیارحان و سرحد سمام و دیلمان است .

۲۷/حاشیهٔ شمارهٔ ۲ درگیلکی «زن‌پدر» به معنی «پدر زن» است .

۱۲/۲۷ ــ حالاتی‌که به جای حالات‌که صحیح است .

۱۱/۲۷ ــ والدهٔ‌کارگیا سلطان محمد روزچهارشنبهٔ بیست ویکم شعبان موافق دهم آذرماه‌قدیم سنهٔ ۸۵۹ فوت شد و در لوسن به خاك سپرده شد .

۲۱/۲۷ ــ امرغالب به جای امرعالی صحیح است. اگرنشنودبه امرغالب به جواب اومشغول گردند . دو سطر بالاتر «حکم غالب» را به‌کار برده است .

۴/۲۸۱ ـ قریهٔ آب اندامك که امروز آباندانك تلفظ می‌شود برقراراست درراه نوشهر به محمود آباد نرسیده به امیررود ، راه‌شمع جاران جدامی‌شود وبه‌آباندانك می‌رود .

۵/۲۸۱ ـ میسر (به‌کسر میم‌وسکون یاءوفتح‌سین وسکون‌راء)امروزنام جنگل‌های‌شمال بندپی وخیررودکنار است. سیدظهیرالدین پس ازآب‌اندانك‌که امروز برجای است ازاین جنگل‌ها عبور کرده است .

۶/۲۸۱ ـلاشه لزور . قسمت اول این نام یادآورکلمهٔ لاشك است‌که از دهکده‌های‌کجور است و تا امروز برجای است .

۱۷/۲۸۴ ـ ملك کاوس برادر ملك اسکندر است . در این تاریخ ازپیش لشکریان سیدظهیر-الدین‌گریخته و در فیروزکوه بوده است . نام ملك کاوس در اینجا اشتباه است و باید ملك اسکندر باشد. چه سید ظهیرالدین با او در ترتیه‌رستاق خداحافظی‌کرد .

۱۴/۲۸۹ ـ «ازکوه طوالش به‌مقامی‌که مشهور است به‌بنصر» ضبط صحیح و محل اصلی این مکان معلوم نشد .

۱۳/۲۹۱ ـ «بنه بربلس بنه» بلسن بنه(به‌فتح‌باء و لام وسکون سین وفتح باء دوم و کسرنون) نام دهکده‌ایست‌که تا امروز بر سرراه رشت به‌لاهجان برجای است . بنه بر (به‌فتح باء وکسر نون وفتح باء دوم و سکون راء) درگیلکی به معنی تپهٔ‌کوتاه یا خاکریز خندقی کم عمق است . احتمال داردکه اطراف این دهکده استحکاماتی خاکریز مانند داشته‌است .

۱۵/۲۹۶ ـ در راه خبررسانیدندکه برادری که موافق ملك اسکندربود. به‌جای‌برادر موافق ملك اسکندر بود صحیح است .

۱۹/۲۹۶ ـ روز جمعهٔ بیست وهفتم شوال را ملك مآبی به‌اتفاق عساکر منصوره به قریهٔ‌هزار خال‌که مزار مبارك حضرات سادات‌گرام سیدطاهر و مطهر آنجاست [رفتند] . کلمهٔ «رفتند»باید در دو ابرو آخرجمله اضافه‌شود.

۱۰/۳۰۱ ـ موافق او [بود] از جانب ساری . بود میان دوابرو باید اضافه شود.

۱۵/۳۰۲ ـ نگشته به جای‌گشته صحیح است و عبارت بدین شکل در می‌آید : که باز موافق ملك کاوس نگشته به مخالفت من ساعی نباشد .

۲۲/۳۰۳ ـ قلعهٔ اسپی روز که نامش درصفحات ۳/۳۰۴ و۲۱/۳۲۱ و ۸/۳۲۵ آمده است نزدیك نیتل کجور است و قریهٔ چناربن صفحات ۱۶/۳۲۱ و ۱۷/۳۲۴

در تنگهٔ کجور ، در حوالی این قلعه بوده است .

۱۴/۳۰۴ ـ برفور به‌طلب [حقیر] فرستادند. کلمهٔ حقیر میان دو ابرو به‌جمله باید اضافه‌شود.

۵/۳۰۵ ـ ساسه‌لزور ، قسمت اول‌این نام یادآور کلمهٔ ساس است که یکی از دهکده‌های کجور است و تا امروز برقرار است . صحرای ساسه لزور در زانوس رستاق بوده است .

۱۰/۳۰۷ ـ «به‌انواع ثمار آن را آراسته» چنانکه در اصل بوده صحیح است .

۱۴/۳۱۲ ـ دیزه‌گران از دهکده‌های چالوس وپائین‌کوه بوده است . نام این دهکده راکسی درمحل نشناخت .

۱۳/۳۱۳ ـ ره نشسته روکه تا برچشمهٔ اصلی‌رسی . معنی این مصراع روشن نیست .

۱/۳۱۴ ـ قلعهٔ براز ، قلعه‌ای درکوهستان رستمدار درحوالی سیاه بیشهٔ امروزی بوده است.

۴/۳۲۰ ـ «ییلاق اشتل» این ییلاق امروز به‌نام «اشتل دشت» (به‌ضم‌الف وسکون شین و ضم تاء وکسر لام) بامضاف‌الیه دشت معروف است . پهلوی ناکاخوانی وبالای اینی است ودر مرکز سمام واشکور پائین قرار دارد.

۶/۳۲۰ ـ ییلاق ازنا (به‌کسر الف و سکون زاء) امروز معروف به‌ازناچاك است وپشت‌لسپو (به‌فتح لام). قرار می‌گیرد . ازناچاك دیگری نیز در سمام است .

۷/۳۲۲ ـ «کمان داران رواروارو کلارستاق» منطقه وحدود رواروار معلوم نشد.

۱۶/۳۲۲ ـ «درموضعی‌که مشهور است به‌لاوندان سفلی» ودر ص ۶/۳۵۹ـمی‌نویسد «از النگ لاوندان سفلی به‌قریهٔ جوزستان‌نزول واقع شد» محلی به‌این‌نام امروز نداریم.ظاهراً چمن‌زار یا ییلاقی در دامنهٔ‌کوههای شمالی جوزستان طالقان بوده است.

۱۴/۳۲۳ «به زیارت سلطان‌العارفین ویس‌القرنی(=اویس القرنی) به‌اعلی تل تشریف بردند.» و در ص ۱۲/۴۷۴ نیز از این محل یاد شده است در ص ۴۰۸ اول صفحه می‌نویسد مدفن سید علی‌کیا الحسنی و مدفن پدرش امیر موسی‌الحسنی در اعلی‌تل است . این محل نزدیك اسپه مورد امروزی در رودبار است .

۱۸/۳۳۲ ـ «کیا محمدبن‌تاج‌حال» ترکیب و وضع صحیح این نام معلوم نشد. این مرد باید همان کیا محمدبن تاج‌الدین دیلمی سپه‌سالار ناحیهٔ اشکور ص ۱۳/۲۱۶ باشد.

۵/۳۳۴ ـ «صحرای مال امال سوغ بلاغ» نام‌این‌صحراروشن‌نیست و سوغ‌بلاغ باید ساوجبلاغ

امروزی باشدکه بردو طرف‌جادهٔ‌قزوین میان حومهٔ‌کرج وحومهٔ قزوین قرار دارد .

۱۷/۳۳۷ ــ کرنگ زدن و در ص ۱۴/۳۳۶ از کرنگ سلطان ابوسعید یاد شده‌است. صاحب برهان قاطع می‌نویسد : «کرنگ بروزن تفنگ اسب آل را گویند و به معنی میدان و جائی صف کشیدن سپاه باشد و گرد حلقه زدن مردم و سپاه را هم می‌گویند» .

۱۱/۳۴۲ ــ سید عضد حسنی صحیح است در صفحات ۷/۲۸۶ و ۲۹۵/سطرآخر و۱۷/۳۳۳ نام او آمده است .

۱۹/۳۴۲ ــ خلاص به جای اخلاص صحیح است .

۱۱/۳۴۶ ــ « خوش است » را ییلاق طارم می‌دانند ، ترکیب صحیح این‌کلمه ومحل‌آن روشن نشد .

۱۸/۳۴۷ ــ نامزد حکومت رشت [کردند و اهالی رشت] و کوچسفان براو بیعت کردند . قسمت میان دو ابرو باید اضافه شود .

۸/۳۵۴ ــ از آنجا کوچ کرده [به] ساحل بحر قریب به کنار آب انزلی فرود آمدند . کلمهٔ میان دو ابرو باید به عبارت افزوده شود .

۲۰/۳۵۵ ــ « جنگ لاون وکوه هماون » درسراسر جنگ‌های ایرانیان با خاقان چین ذکری از جنگ لاون نیافتم .

۱۴/۳۵۷ ــ راه حرزویل = راه خرزویل هردو صحیح است .

۴/۳۵۹ ــ سید ظهیرالدین سلخ ربیع الاول سنهٔ ۸۸۰ به رستمدار حرکت کرد . شنبه سلخ جمادی الاول ص ۱۴/۳۶۰ ملك اسکندر را ملاقات‌کرد . یکشنبه چهاردهم ربیع‌ـ الاخر ص۲۲/۳۶۰ با او وداع کرد وسه شنبه سلخ جمادی الاول در سمام به خدمت سلطان رسید . اشتباهی در ترتیب نام ماهها است و تواریخ باهم سازش ندارند .

۷/۳۵۹ ــ از قریهٔ جوزستان طالقان به «پاته» وسپس بردیزان رفته‌اند. ازدهکده‌ای‌به‌نام پاته امروز اثری نیست .

۷/۳۶۰ ــ المیر ، ضبط صحیح این کلمه روشن نیست . ظاهراً به فتح الف است . کموضعی است نزدیك حسن‌کیف مرکز کلاردشت امروز . چه از المیر به‌حسن‌کیف وسعیدآباد و سپس به قریهٔ کیاکلاته در ناحیهٔ لکتر و بعداً به صحرای لاشه لزور زانوس رستاق رفته‌اند .

۸/۳۷۵ ــ « به ییلاق به موضع کران سرا تشریف دادند . » ییلاق‌کران‌سرا امروزهم نزدیك سمام برجای است .

۹/۳۷۹ ـ به صحبت جمال‌الدین مشرّف گردند ـ کلمهٔ مشرف در نسخهٔ اصل بوده و درچاپ افتاده است .

۲۲/۳۷۹ ـ تخریب گیلان کوهدم صحیح است نه تخریب گیلان وکوهدم .

۱۰/۳۸۰ ـ غرغره وکرفی ـ ضبط صحیح این دونام و محل اصلی آنها روشن نشد .

۱۹/۳۸۱ و۲۰ ـ شعر آخر صفحه قافیه ندارد .

۸/۳۸۴ ـ از چاکرود به رودبار لمسر از قریهٔ مورسه که امروز هم نزدیك چاك رود است گذشته‌اند و سپس به النگ ناوك رسیده‌اند . این محل امروز معروف به « نیاوك » (به‌فتح واو) است که میان کمنی (بضم کاف و میم) و انبو (به‌فتح‌الف وسکون نون) قرار می‌گیرد .

۱۱/۳۸۴ ـ قصر هشتپر لمسر ، احتمال دارد قصری در شهرستان کنونی بوده است . چه از حسن‌آباد ص ۱۶/۳۸۶ بدینجا آمده و از اینجا به‌انبو ص ۱۵/۳۸۷ رفته‌اند .

۱۸/۳۸۴ ـ «چاك وره‌بن»ـدهکدهٔ وره‌بن که امروز«وربن» (به‌فتح واو وسکون راء وضم باء) تلفظ می‌شود برجای است ونزدیك دریاچهٔ اوان (بضم‌الف) است ویکی‌ازدهکده‌های گرمارود رودباراست‌آب‌این‌رودخانه‌پائین‌تراز دوآب‌شیرکوه‌به‌آب‌شاهرود می‌ریزد. چاك به معنی چمن‌زار و مرغزار است . از هشتپرلمسر متوجه رودبار علیا شده‌و به این چاك رسیده‌اند .

۱۱/۳۸۵ ـ ازدهکدهٔ اسپول بن امروز نشانی نیست . شاید شمس‌کلایهٔ امروز که زیر قلعهٔ غارمانندی است ، روزی به‌نام اسپول بن معروف بوده است ، چه اسپول درلغت محلی به‌معنی غار است .

۱۳/۳۸۵ ـ اناده ـ یکی از چهار دهکدهٔ چهار ناحیهٔ الموت است. سه دهکدهٔ دیگرشمس‌ـ کلایه و معلم کلایه و اسلبر(به‌فتح الف وسین و باء) است .

۱۲/۳۸۶ ـ بادشت هنوز کنار آب چهار ناحیهٔ نزدیك بـه سمت راست شاهرود الموت برجای است .

۱۶/۳۸۶ ـ حسن‌آباد باهمین نام ، از دهکده های معتبر رودبار ، زیر دست دهکدهٔ سیادشت و کنار شاهرود هنوز برقرار است .

۸/۳۹۰ ـ و امرا و ارکان دولت صحیح است .

۵/۴۰۴ ـ تجاسب موضوع یعنی تجاسب ساختگی و وضع شده .

۱۲/۴۱۰ ــ ولایت جشیجان ، در تعریف جشیج که مردمی بوده‌اند که در این ولایت سکونت داشته‌اند سید ظهیرالدین می‌نویسد «و مردم‌ولایت‌کوهدم‌آن طرف‌آب عبارت‌از گیل وطالش و بیه‌پس دستووجشیج‌وپریج است». درص ۱۰/۴۰۵ می‌نویسد «کوه جشیجان که از ناحیهٔ کوهستان طوالش کوهدم است» . در ص ۸/۴۱۱ قریهٔ موسی‌آباد را جزء ناحیهٔ جشیجان می‌داند . در ص ۲/۴۳۴ نامی از کیاجلال می‌برد که سپه‌سالار رحمت‌آباد و جشیجان بوده است . ازعبارت ۱۸/۴۱۰ مستفاد می‌شود که دهکده‌های منجیل و خرزویل جزء ناحیه جشیجان بوده‌اند . بنابر اینها ناحیه رودبار زیتون امروزباحدود امروزی‌آن تقریباً قابل‌تطبیق باجشیجان دوران سیدظهیرالدین است.

۱۷/۴۱۲ ــ چهارشنبه سلخ ربیع‌الاول‌سنه ۸۸۳سلطان محمدفوت‌شد ودرکشینه‌چاك ص۸/۴۱۳ به خاك سپرده شد . بعدها سلطان علی‌میرزا نیز درآنجا به خاك سپرده شد . سلطان پری خانم ویکی دیگر از زنان این‌خاندان در اینجا روی درنقاب خاك کشیده‌اند . سلطان علی‌میرزا برای‌گور پدر خود و مخارج حفاظ و تعمیر و مرمت آن رقباتی را وقف کرده است‌که تا امروز برسنگی بردیوار اطاق حفاظ برقرار است .

۱۳/۴۲۵ ــ قریهٔ کیاوا از قرای رحمت‌آباد بوده است . از قریهٔ کیاوا به موسی‌آباد و بعدبه گیلان کوهدم می‌رفته‌اند . راه دیلمان به رحمت‌آباد و راه لوسن به رحمت‌آباد نیز به قریهٔ کیاوا ختم می‌شده است ص ۸/۴۳۵ . از دیلمان یك‌روزه راه تافرسیك و از آنجا یك روزه راه تـا قریهٔ واتل و از آنجا یك روزه راه کمتر به قریهٔ کیـاوا می‌رسیده‌اند .

۲۲/۴۲۵ ــرودخانهٔ ژلکی (به‌فتح زاء وکسرلام) از رحمت‌آباد که به‌گوراب‌گوکه می‌رفته‌اند برسر راه بوده است .

۱۹/۱۸/۴۳۲ ــ امیره‌سعیدشفتی هم نام پدر مقتول و هم نام فرزند اوست . اشتباهی در متن روی داده است ، شاید بتوان عبارت را بدین ترتیب اصلاح‌کرد : امیره سعید میرزا ایلغار نمود و بر حاکم شفت امیره‌صعلوك که [پدر] امیره سعید را کشته بود ...

۱۰/۴۳۲ ــ کلینادان برسرراه لاهجان به دیلمان بوده و جزء خاك گوکه به شمار می‌رفته است . این کلمه به‌کسر کاف ولام تلفظ می‌شود . در ص ۱۴/۴۴۶ ازقریهٔ کلینادان گوکه به قریهٔ سرداسر و از آنجا به دیلمان رفته‌اند .

۵/۴۳۵ – اگر سید ظهیرالدین روز شنبه هفدهم جمادی الاخر به‌طرف دیلمان رفت چگونه دوشنبه به دیلمان رسید . این‌راه بیش‌ازیك روز طی‌آن طول نمی‌کشد . اگر دوشنبه به دیلمان رسید چگونه شب دوشنبه یعنی روز قبل به قریهٔ فرسیك اقامت کرد ؟

۶/۴۳۶ – زدل پرده سر (به‌فتح زاء و دال وضم پ وکسر دال و فتح سین) برسرراه موسله (= ماسوله) است . در ص ۴/۴۴۰ نیز این نام دیده می‌شود .

۷/۴۳۶ – حاکم خلخال حاجی بیاده ، همان امیر حاجی بیك پیاده است که در صفحات ۱۶/۳۵۴ و ۲۱/۳۵۶ و ۲/۳۵۷ از او یاد شده است .

۱۴/۴۳۶ – «خرزویل وخیاو و مداوا و پیش دستو وکوه‌کونه یاغی‌شدند» صحیح است . واو عطف میان خیاو ومداوا افتاده‌است .

۱۹/۴۳۷ – قریهٔ سروش SOROS[۷] ازدهکده‌های رحمت‌آباداست‌که نزدیك کیاوا قراردارد.

۱۱/۴۳۹ – سیدلیَن (به‌کسر سین وسکون یاء و دال وکسر لام) تلفظ می‌شود ویکی از مواضع دیورود است .

۱۳/۴۳۹ – بازگردید به جای بازگردند صحیح است .

۱۴/۴/۴۴۸ – وارکوه در سطر چهارم و داره‌کوه در سطر چهاردهم همان وراکوه امروزی است‌که به فتح واو تلفظ می‌شود و برسامان رودبار و تنکابن است .

۱۳/۴۴۸ – چون سید [میر] حسین صورت احوال را اعلام حقیرگردانید صحیح است .

۷/۴۵۰ – رمضان المعظم ، معمولا رمضان المبارك وشعبان المعظم بایدگفت. دراینجا رمضان المبارك صحیح است نه رمضان‌المعظم .

۴۵۰/سطر دوم از آخر – شاید : همای لشکر ما برسرکسی ننشست صحیح باشد .

۱۹/۴۵۴ – شید ودما به معنی مکر وحیله و افسون به‌کار رفته است .

۱۷/۴۵۸ – تمل (بضم تاء و میم) دهکده ایست جزء بخش جورسی قدیمو بالا اشکور امروز: این دهکده باهمین نام امروز برجای است .

۵/۴۶۲ – دزکه روی سرچلندر . این محل برسرراه سید ظهیرالدین میان سی‌سنگان وکچه‌روی سربوده است . این‌محل درست قابل تطبیق باقریهٔ دزدك (بضم دال اول وفتح دال دوم) است‌که هم سامان چلندر (به‌کسر چ و لام) و روی سر به‌معنی رودسراست. جزء اول این نام به‌کسر دال وفتح زاء وکسر کاف باید تلفظ شود. در جنوب دزدك

درفاصلهٔ کمتر ازیك کیلومتر قلعه‌ای عظیم وقدیمی است که به‌نام قلعهٔ دیو سفید مشهور است آجرهائی که دربنای این‌قلعه به‌کار رفته‌است به ابعاد نیم‌متر و قطر ده‌سانتیمتر است .

۱۲/۴۶۲ ــ تمشان سرکه قریب به سرحد ولایت آمل است باید باهمین تمیشان که مرکز کارخانهٔ چوب بری بوده است یکی باشد .

۱۸/۴۶۴ مشهد جمنو در علی‌آباد (= شاهی) امروز برجای است و اهالی مشهد جمنون (به فتح جیم و میم) خوانند .

۲/۱/۴۶۶ ــ شکل صحیح این جملات بدین قرار است : میرشمس‌الدین نزد ابابکربیك که داروغه و حاکم فیروزکوه بود [رفته و از او] مدد طلبیده [وبر] میرعبدالکریم هجوم نمود .

۸/۴۶۹ ــ کلمهٔ یرق در این سطر زائد است و عبارت باید چنین باشد : و باز تجدید یرق پیشکش جهت پادشاه وتحف و هدایا جهت امرای عظام فرموده ...

۶/۴۷۲ ــ قریهٔ یازن (به‌کسر زاء معجمه) از قرای جورسی است . از تمل(به ضم تاء ومیم) به یازن و از آنجا به بایزه‌رود از نواحی رودبار لمسر رفته‌اند .

۱۶/۴۷۲ ــ از تخت لوسن به رانکو (= رحیم‌آباد) ازکیارمش (به‌کسر میم) و رودبارك و سجیران و بالانگاه (= بالنگاه امروزی) رفته وبه رانکو رسیده‌اند .

۱۰/۴۷۳ ــ عبور از قریهٔ سجیران نمودن [و] بر سرراه آمدن متعذر می‌بود. واو میان دو ابرو به جمله اضافه شود .

۱۲/۴۷۳ ــ به کنار آن طاق رایات نصرت آیات [را] رسانیدند . را علامت مفعول صریح میان دو ابرو به جمله اضافه شود .

۱۷/۴۷۳ ــ یاره رود شامل دهکده‌های : گرمك ، سفیدآب ، اباسك (به فتح الف و سین) ، کلمین (به‌ضم کاف وفتح لام) ، شترك ، یار ، جوینك (به فتح نون) ، سفرین (به‌فتح سین و سکون راء) و محمدآباد است . آب این دره نزدیك حسن‌آباد به شاهرود می‌پیوندد . قریه‌ای به نام « یاره رود » نداریم . قریه معروف این رودخانه که به نام آن مجموع این دهکده‌ها را می‌خوانند «یار» است .

۲۰/۴۷۳ ــ نزدیك به حسن‌آباد و آبادی‌های یاره‌رود ، رزآباد (بامقدم بودن راء برزاء)

نیست . احتمال می‌رود این همان دهکدهٔ زرآباد (بامقدم بودن زاء معجمه برراء مهمله) باشدکه یکی از دیهای گرمارود رودخانه است وسمت راست این رودخانه نزدیك اویرك (بفتح الف) وزواردشت (بکسر زاء معجمه) است. ازاینجا نیزراهی به‌کوهستان گیلان هست .

۱/۴۷۵ – ابتدای سطر افتادگی دارد .

فهرست کتاب

شامل : نامهای کسان ـ نامهای طوایف و تیره‌ها ـ
نامهای جای‌ها و آبادی‌ها ـ نامهای شغل‌ها و حرفه‌ها

آ ـ الف

ب

ت

ج

چ

ح

خ

ز

غ

ق

گ

م

و